خاطرات و خطرات

توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من

مخبرالسلطنه
مهدیقلی هدایت

مهدیقلی هدایت

از انتشارات کتابفروشی زوار

تهران ـ خیابان شاه‌آباد

چاپ دوم ۱۳۴۴ شمسی

چاپ شرکت سهامی افست

خاطرات‌وشرح زندگانی رجال و مردان سیاسی هر عصر و دوره‌ای از بزرگترین و مهم ـ ترین مآخذ تاریخ آن عصر است‌که در روشن نمودن زوایای تاریک ومبهم تاریخ‌کمک شایان وقابل توجهی مینماید .

دربارهٔ تاریخ معاصر ایران که یکی از مهمترین ادوار تاریخی این‌کشور است هنوزگفتنی فراوان است و علل وعوامل بسیاری از وقایع مهم آن هنوز مکتوم مانده است.

باید اذعان کرد که تاریک بودن تاریخ معاصر ایران نتیجهٔ عدم نگارش وقایع و حوادث تاریخی توسط مردان سیاسی و رجالی بوده است که خود ازنزدیک در جریان حوادث‌دخالت داشته و از علل بسیاری از وقایع مطلع بوده‌اند.

یکی از مردان نامی و رجال سیاسی که در این راه دامن همت بکمر زده و شرح وقایع زمان و خاطرات خود را برشتهٔ تحریر در آورده مرحوم حاجی مهدیقلی‌هدایت‌مخبرالسلطنه است.

مرحوم مهدیقلی هدایت پسر علیقلی‌خان مخبرالدوله و نوهٔ رضاقلی خان هدایت است که در سال ۱۲۸۰ قمری متولد شد و پس از فرا گرفتن مقدمات در ۱۲۹۵ برای تحصیل عازم‌آلمان گردید و در ۱۲۹۷ بایران مراجعت کرد و بتکمیل زبان فارسی و عربی پرداخت و در فراگرفتن فن موسیقی سعی بلیغ کرد. در ۱۳۰۳ بسمت معلم زبان آلمانی در دارالفنون مشغول کار شد و در ۱۳۱۱ باسمت پیشخدمتی‌خاص ناصرالدین شاه رسماًوارد خدمات دولتی‌گردید و در ۱۳۱۶ بریاست پست‌خانه و گمرک و تلگرافخانهٔ تبریز منصوب و در اواخرهمان سال از سمت خود مستعفی‌وعازم تهران شد و بریاست مدرسهٔ علمیه و سرپرستی مدارس دیگر تعیین گردید ودر مسافرت دوم مظفر-الدین‌شاه بفرنگ بنا بمیل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان باروپا حرکت کرد و در پوتسدام بقافله پیوست . پس از صدور فرمان مشروطیت باتفاق برادرش مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله، حاجی محتشم‌السلطنه حسن اسفندیاری، میرزا حسن‌خان پیرنیا مشیرالدوله ومیرزاحسین‌خان پیرنیامؤتمن-الملک مأمورتهیهٔ قانون انتخابات شد وانتخابات دورهٔاول قانون گذاری را انجام‌داد ودراولین کابینهٔ قانونی ایران بریاست‌سلطان‌علی‌خان وزیر افخم بوزارت معارف منصوب شد و قبل از اینکه مجلس شورای‌ملی ایران بفرمان محمد علیشاه و بدست لیاخوف بتوپ بسته شود بحکومت آذربایجان تعیین شد.پس از شروع جنگهای داخلی‌آذربایجان، قورخانهٔ دولتی رابملت تسلیم کرد وعازم اروپا شدو مشوق و محرک علیقلی‌خان سردارسعد بمسافرت بایران گردید و بالاخره او را روانهٔ ایران کرد که با کمک محمدولی‌خان سپهسالار تنکابنی در ۱۳۲۷ تهران رافتح کردند پس از فتح تهران‌بدست آزادیخواهان مجدداً بحکومت آذربایجان منصوب شد و تا شعبان ۱۳۲۹ مدت دو سال تمام بدین سمت باقی بود سپس استعفا کرد وعازم اروپا گردید ودر اواخرهمان سال مقارن اولتیماتوم روسیه بایران، وارد تهران شد ودرشعبان۱۳۳۰ بحکومت فارس‌منصوب‌شد وتا ذیقعدهٔ۱۳۳۳در فارس‌خدمت کرد . در ۱۳۳۸ در دولت میرزا حسن‌خان مشیرالدوله ابتدا بسمت وزیر دارائی‌بکار مشغول شد و مانع ازدخالت آرمیتاژ اسمیت مستشار انگلیسی در امر مالیه گردیدو درهمان‌سال‌که‌مصادف باقیام شیخ محمد خیابانی بود برای مرتبهٔ سوم بحکومت آذربایجان مأمور گردید پس‌ازپایان کارشیخ محمدخیابانی‌گرفتار کودتای لاهوتی شد پس از شکست کودتا از راه قفقاز بتهران‌مراجعت‌کرد. در ۱۳۴۱ در کابینهٔ میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک بوزارت فوایدعامه منصوب شد ودر ۱۳۰۶شمسی مأمورتشکیل کابینه شد و تا ۱۳۱۲ یعنی‌شش‌سال‌متوالی‌در این سمت انجام وظیفه کرده است .

گذشته از این دربسیاری از کابینه‌ها ازقبیل کابینه‌های امین‌السلطان وحسینعلی‌خان‌نظام‌السلطنهٔ مافی ومیرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالک سمت وزارت داشته است.

بهمین‌جهات کتاب خاطرات و خطرات او که با قلمی شیوا و خامه‌ای توانا نوشته شده‌نه‌تنها مشحون از وقایع‌مهم تاریخی است بلکه چون بسیاری از مطالب را بی‌پرده وعریان بیان میکندمی‌تواند برای مردان و رجال سیاسی نمونه و سرمشقی باشد تا حوادث و وقایع مملکت خویش را آشکارا بنگارند و در این امر مهم قدمهای مثبت و مؤثری بردارند.

حسن دیگر خاطرات سبک و شیوهٔ خاص هدایت در نگارش آنست و چون پدرش بنیان‌گزار تلگرافخانه در ایران بوده‌است غالباً مطالب را در نهایت ایجاز و با فصاحت کامل وباهمان روش و بصورتی جذاب و دلپذیر بیان کرده است.

چاپ اول این کتاب که در حیات مؤلف بطبع رسیده بود مدت‌ها نایاب بود و اکنون چاپ دوم آن با همت و زحمت فوق‌العادهٔ دوست ارجمند و عزیزم آقای مرتضی مدنی که تصحیح و نظارت بر چاپ و تهیهٔ فهرستهای لازم کتاب را که لازمهٔ هرکتاب تاریخی است تقبل نموده‌اندانتشار مییابد و بدون شك مزایای چاپ دوم این کتاب مرهون زحمات و دقت نظرهای ایشان است.

اکبر زوار

فهرست مندرجات

دورهٔ اخیر

سلطنت محمدرضا شاه

فهرست تصاویر

هو السميع العليم

فَبَشِّر عبادِ الذين يَستَمِعون القول فَيَتَّبِعون اَحسَنه اولئك الذين هديهم الله و اُولئکَ هم اولوا الالباب[1]

اُدخلوا فی السِلم کافةً و لاتَتَّبِعوا خُطوات الشیطان اِنه لکم عدوٌّ مُبین[2]

۱- سورة الزمر آیة ۱۸

۲- سورة البقره آیة ۲۰۸

درآمد

یکی تاریخ مینوشت واقعه‌ای در نظرش اتفاق افتاد ، دوستان در ملاقات ، مختلف روایت کردند، کتاب خودش را درآتش انداخت گفت همهٔ روایات از این قبیل است. از طرف دیگر گفته‌اند دروغی نیست که‌از راستی بنیان نگرفته باشد.

ملا گوید :

کی دروغی قیمت آرد نی ز راست

اندر عالم هر دروغ از راست خاست

اگر من کمتر بحواشی رفته‌ام برای احتراز از روایات نابکار است !

شاید معاصرین طرز مرا ایجاز مخل بدانند ، اگر بحواشی می‌رفتم آیندگان اطناب ممل می‌خواندند.

در مجلهٔ یادگار خواندم که کتاب نداریم ، کتاب بسیار داریم کتاب خوان نداریم از ادب بسیار میگویند و مشتری بی ادبی‌اند .

اما بعد

روزگاری غریب است و بازار دروغ را فروغ ، مجربات کهنه است، بلهوسی تجدد.

اسپید و سیاه و زرد و آبی هر چاپ زنی مرید یابی

مجلس صلح ساختند به جنگ پرداختند ، در جنگ اخیر قافیه را باختند، هیتلر با طرح مرام طغیانی (ناسیونال سوسیالیست) آتشی افروخت خامش شدنی بود ، طرحی که روی اتلانتیک ریختند نقش بر آب شد ، در یالتا شعله‌ای بر کشید که اطفای آن با آب اقیانوس‌کبیر‌هم‌مشکل است .

مثبت و منفی در جو سیاست بحد اشباع رسیده، مگر به طبیعت خنثی گردد وبه برق‌ورعد نکشد که گوشها کر و آبادیها زبر و زبر خواهد شد . پنج سال گذشت هر روز از صلح‌صحبت است و هرشب از جنگ‌حکایت . چرا ؟ هیچ طرف بحد وسط سرفرود نمی‌آورد. اصطلاح جدید جنگ سرد است.

ده هزار سال است طرح آزادی میریزند و لاف‌دموکراسی میزنند و هیچوقت گرفتاری،این گونه عالم‌گیر نبود و فرعنت بدین پایه نرسیده بود . از خدا منصرف و به طلا معترف ، چنان مینماید که در گرداب اقتصاد و غلو در صادرات ، بازی خود را باخته است اگر مات نشود پات خواهد شد .

فرزین بدست آسیا است اگر فریب بزك نخورد و گزك را از دست ندهد.

ای پیر سالخورده بپای خرد بپوی سرچشمه باقی است اگر رفته آب جوی
تاریخ خویش بنگر وهمت بلنددار در اتحاد کوش وزحق یاوری بجوی
سرچشمه را زلای بپالا بسعی‌خویش چوگان نگاهدار که آخر تراست گوی
منگر به طمطراق وره‌بخردان‌بگیر ور نه به طمطراق بمانی تو هم اسیر
پیری تو نقش جوانان نزیبدت این حرفهای تازه مبادا فریبدت [1]

ودایع طبیعی بلای متمتع است گول چاپلوس مخور و از غموس در مرداب‌های‌جدیدپرهیز کن، زیردستان را مرفه بدار و پا پیشتر مدار و اگر بتقلیدهای زشت قدمی پیش رفته‌ای وا پس گذار «تو هنوز اندرخم یك کوچه‌ای.» از علم مغرب استفاده کن و ازآداب استعاذه.

آنچه در مغرب کردند منجر به غروب امنیت و آسایش شد مطلع تمدنی وقت است که از مشرق طلوع کنی.

چه نداری! «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری» عجله مکن ، حرص مزن ، حرص سروری حس اناولاغیری می‌آورد تااین ناموس منحوس مدروس نشود، عبوس از چهرهٔ عالم‌برداشته نخواهد شد و عروس صلح در بزم سیاست مأنوس نگردد و نتیجه معکوس خواهد بود .

۱ـ ملل شش هزارساله حیف است متانت را از دست بدهند و از جد بهزل بپردازند و متأسفانه در هزل‌جد کنند.

ژاپن که می‌توانست دست برادری به چین بدهدو امروز شاهین ترازوی صلح باشدخطارفت وجفا کرد، صدسال خودآرائی نمود درلحظه‌ای ازهم پاشید.

جنگ سرد تا کی بروودست نماید معلوم نیست و جنگ گرم معقول که در آن بردباخت‌است و نتیجه مدلول آیهٔ **فیذروها قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً و امتاً** [۱]

چه‌خواهدماند، صحرائی‌که‌کل‌وسایل معیشت‌ازدست‌رفته‌باشد و راه‌تدارک بسته‌وبازدریامزاحم.

آئین لیکورك دولت مستعیل بود سیاست افلاطون داغ باطله خورد **من جرب المجرب حلت به‌الندامه**

آزمودند و امروز آه‌پشیمانی ازسینه‌هاوفریاد ارتجاع‌ازحلقومهابلنداست‌که **العود احمد**.

واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً و لاتفرقوا

ملل مسیحی در این دعوت متوسل به محبت نزدیکانند که کلام عیسی است کیفیت و کمیت این معنی محدود و مشخص نیست مسلمین این معنی را به تفسیر و تفصیل دارند که **ما فرطنا فی‌الکتاب من شیئی** گفتنی را گفته‌ام.

در وضعیت حاضر یکی افسار را رها کرده یکی سخت می‌کشید بین این دو فشار، خلق گرفتارند.

انشاءالله عقلا هستند که در گشودن گره‌گردی کار بقمهٔ اسکندر نگشد.

پای سود که در میان می‌آید قلم از دست انصاف می‌افتد.

تاریخ را فایده آن است که بخوانند مضرات اعمال را بدانند و آن اعمال را تجدید نکنند که نتیجه غیر این جنجال نخواهد بود.

قطعه‌ای از شاهنامه

حرف‌های حسابی کهنه است است فقط جنجال‌ها تازه است.

سه یك بود یا چار یك‌بهر شاه ... قباد آمد و ده یك آورد راه
به‌کسری رسید آن سزاوار تاج ... ببخشید بر جای ده یك خراج
همه پادشاهان شدند انجمن ... زمین را ببخشید و برزدر سن
گزیتی [۲] نهادند بر یك درم ... از آن رو که دهقان نباشد دژم
کسی را کجا تخم یا چار پای ... بهنگام ورزش نبودی بجای
ز گنج شهنشاه بر داشتی ... ز کشتن زمین خوار نگذاشتی
گزیت رزبارور شش درم ... به خرما ستان بر همین زد رقم
کسی‌کش‌درم بود ودهقان نبود ... نبودی غم ورنج وکشت و درود
گذارنده از ده درم تا چهار ... بسالی از او بستدی کار دار [۳]
کسی بر کسی بر نکردی ستم ... به سالی به سه بهره بداین درم
گزیت و خراج آنچه بدنام بود ... به سه روز نامه به مؤبد سپرد
یکی‌آنکه بردست گنجور داد ... نگهبان آن نامه دستور داد
دگر تا فرستد بهر کشوری [۴] ... بهر کار داری و هر کشوری
سه دیگر که نزدیك مؤبد بود ... گزیت و سر باژها بشمرد

۱ـ افکار امم.

۲ـ گزیت را خراج نوشته‌اند ولی به مناسبت رسن زدن باید مقداری‌از زمین باشد که برهر گزیت درمی‌نهادند.

۳ـ مالیات بردرآمد است.

۴ـ کشور در مصراع اول ولایت در مصراع دوم به تکیه بریا اهل کشور است یا لشگری.

پراکند کار آگهان در جهان — که تا نیك و بد زو نماند نهان

انترناسیونال (ارتباط طبقهٔ عامل ملل) که امروز روی منافع مادی کار می‌کند اگردرمنافع مادی روی‌اعتدال بایستد و روی صلح عمومی اتحاد کنند و حفظ اصول جاری بی هوای فرعنت‌امید صلح ده‌بر صد خواهد بود.

دیپلوماسی

دیپلوماسی پرداختن دروغ است به نزاکت و فریب حریف به طلاقت.

امروز دهل زیرگلیم است در مقابل شتر سواری دولا دولا و رقص در تاریکی و گفته‌اند بهترین دیپلماتها آن است که‌بهترین شامها رابدهد یا بمدلول مثل معروف کدخدا را ببین‌ده را بچاپ[1].

نزاکت با مرامهای جدید ساز گاز نیست دیپلوماتها در برداشت سردر گمند و در فروداشت حیران که چه کنند گفته‌اند عقل اختیاراهون ضررین است.

ژنرال فوش سرحد فرانسه را روی سیاست شمشیر رودرن‌میخواست کلمانسوروی سیاست‌دور- بینی گفت نباید آلزاس ولرن‌دیگر ساخت. وزرای انگلیس محو آلمان‌را میخواستند ادواردگری گفت لنگر تعادل را از دست نباید داد.

دیپلوماتهای این دوره آن نکات را رعایت نکردند.

دیپلوماسی ایجاد روابط حسنه بود حال تدارك مناسبات‌سیئه است قول و قرار اعتبار ندارد فکر سود براندیشهٔ اصلاح میچربد.

در جنگ اخیر سیاسیون فرانسه باعتماد سد ماژینو خواب رفتند، انگلیس و امریکا امروز با سد کانال و اتلانتیك چشم خودشان را می‌مالند.

اصحاب شور و قلم و ارباب شمشیر و علم بدانند که‌سیاست زمان اژدهائی است دمان، به‌خواب اژدها بخواب نباید رفت. عهود گذشته ولو نسیا منسیا نماید بر جا است، افق تاریك، هوا منقلب و عهود در کمون.

اگر پیل‌زوری وگرشیر چنك — بنزدیك من صلح بهتر که جنك
چو شمشیر پیکار بر داشتی — نگه دار پنهان ره آشتی
همی تا بر آید به تدبیر کار — مدارای دشمن به از کارزار
به‌نرمی‌زدشمن‌توان‌کند پوست — چوبادوست‌سختی‌کنی‌دشمن‌اواست
باندازه‌ای بود باید نمود — خجالت نبرد آنکه ننمود و بود
تأمل کنان در خطا وصواب — به از ژاژ خایان حاضر جواب
چراگوید آنحرف درخفیه‌مرد — که‌گر فاش گردد شودروی زرد
بسوگندگفتن‌که‌زرمغربی‌است — چه حاجت‌محك‌خودبگویدکه‌چیست
کسانی که پیغام دشمن برند — ز دشمن همانا که دشمن ترند

من مکرر مورد ملالت شیخ واقع شده‌ام.

تأمل کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

اعتذار

آنچه گفتم خیر تو پنداشتم — از عقیدهٔ خویش بد بر داشتم
گربدی‌بینی درآن‌ازکم و بیش — چشم‌از‌آن‌درپوش‌ازخوبی‌خویش
بس‌که‌زحمت دیدم‌ازاخلاق‌خود — بس مذمت کردم از اخلاق بد
زحمت ما جمله از اخلاق‌ماست — انتقاد خویشتن آنرا دواست
من‌چه‌کردم یاچه‌خواهم‌کرد باز — در شریعت این بود سر نماز[2]

۱ـ صفحهٔ ۲۸۸ـ۲۹۶

۲ـ اقم‌الصلوة ان‌الصلوة تنهی عن‌الفحشاء والمنکر

استغاثه کازبدی برهاندت / التماسی تا به خوبی راندت
تا به مطلب بنگری توسرسری / کی به مفهوم و به‌مقصدپی بری
گر موافق یا مخالف در فرود / خواهمت توفیق از حی ودود

خدمات مؤلف به‌فرهنگ

فوایدالترجمان در تعلیم زبان فرانسه دو جلد	چاپ‌شده‌است
تحفةالافاق در تاریخ، جغرافیا، سیاست و اقتصاد اروپا با صور ونقشهٔ بسیار	چاپ‌شده‌است
گزارش ایران‌باستان با تحقیقی در سلسلهٔ کیان	چاپ‌شده‌است
مجمع‌الادوار در علم موسیقی سه قسمت	در چاپ‌است
افکار امم در تحقیق مذاهب و تطبیق با حکمت	چاپ‌شده‌است
سفرنامه‌گرد کره ازطریق چین و ژاپن بعزم زیارت بیت‌الله	چاپ‌شده‌است
خاطرات و خطرات تاریخ هشتاد سال من و میهن (مجلد حاضر)	چاپ‌شده‌است
تعلیم‌الاطفال در تدریس الفبا و الفبای مخصوص	چاپ‌شده‌است
دستور سخن در صرف و نحو کامل فارسی	۲۸۰ صفحه
تحفةالاریب در عروض و بدیع و دیگر محسنات سخن	۳۰۰ صفحه
تحفهٔ مخبری یادگار بیکاری منظوم در حکایات ۷۰۰۰ بیت و اشعار دیگر	۲۷۰ صفحه
تحفةالافلاك دورهٔ هیئت کامل با ریاضی	۵۰۰ صفحه
بستان ادب تذکره برای تذکار خودم دو جلد	۱۲۰۰ صفحه
رساله در منطق رساله در تصوف	
تحفهٔ مخبری شامل تاریخ، اخلاق، حکایات و چیزی از هرجا	
جبر و هندسه و مثلثات برای تذکار خودم	

بنام فروزندهٔ ماه و مهر

در نوشتن خاطرات یاگزارش احوال غالب مطالب پس و پیش می‌افتد ، در اصل منظور مؤثر نیست .

در سخن ترتیب و آدابی‌مجو		هرچه میخواهد دل تنگت بگو

اگر بعضی حکایات منضمه به شرح احوال مستقیماً مربوط نیست، باز بوجهی اصطکاك دارد و خالی از فوایدی نیست ، قدری تاریخ یا شمه‌ای از پیش آمدها رنگ و روئی بمطلب میدهد بر من چه‌گذشت، برای خوانندگان گرامی اهمیتی ندارد. اهمیت درگزارشات و پیش‌آمدهااست.

آنکه تألیفی بهر عنوان کند		ذوق خود را در ترازو مینهد
در ترازوی پسند مشتری		بی گمان شاهین گهی سر میزند

زندگی یك سلسله زحمت و راحت است ، هردو پیش میآید ، نه خود را باید باخت نه بواهمه قصور ساخت . بسا زشتی بزیبائی کشیده است و زیبائی به‌زشتی ، فکر انسان بهشت وجهنم او است بسته به‌آنکه ذمه پاك باشد یا آلوده .

ای برادر تو همین اندیشه‌ای		مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

وقتی گفته‌ام :

جلوهٔ زیبائی‌است این اساس		وندرین جلوه توئی زیباشناس
جان‌خودراسعی‌کن زیبا بدار		هر دمت زیبائی آید آشکار

مکتوبات پدرم نصایحی است که بکار آیدومکتوبات اخوی‌حاشیهٔ احوالات‌که‌بصیرت‌افزاید.
در ترجمهٔ احوال‌غالب دیده وشنیده را بیاد میآورند مانع ندارد که از خوانده نیز چیزی‌بنگارند.

از سنهٔ ۱۲۹۷ قمری که از برلن برگشتم معلومات خودم را کم مایه دیدم بمطالعه در هر باب بتکمیل آن کوشیدم تا امروزکه ۲۰ دی ۱۳۲۶ شمسی است در کاربودم یا نبودم قلم را کنار نگذاردم ، اگر ازخرمنی خوشه‌ای یافتم آگاهی‌آیندگان را توشه برنگاشتم که در افکار امم وتاریخ باستان و رسایل دیگر یاد کرده‌ام . دوره‌ای بود پر تشویش و اینك از همه وقت بیش ، بقول جمال‌الدین عبدالرزاق؛

در قیامت ظلم صورت می‌نبندد ورنه من		گفتمی اینك قیامت نقد ودوزخ آشکار

غالب نصیحت کرده‌اند که در تاریخ تعصب نباید داشت و حقایق را باید نگاشت مذهب سیاسی را فدای حقشناسی کرد و گفته‌اند زبان سرخ سرسبز میدهد برباد . از من گذشته است عنقریب سرو زبانی باقی نخواهد بود اگر راست بنویسم گروهی بدشان می‌آید واگر دروغ بنویسم خودم بدم می‌آید . چکنم زشت وزیبا ، دروغ و راست بسیار نوشته‌اند وهمه خوانده میشود همیز صحیح وسقیم کیست ؟ اوراقی بیحساب بچاپ رسیده، است از روی بی‌اطلاعی یا غرض ، حق وباطل بهم بافته‌اند و افکار راآشفته‌اند دروغ و تهمت بسیارگفته‌اند به هفت رنگ درآمده‌اند غالب‌بیرنگ یا نیرنگ ، حرارتها کرده‌اند همه برودت . من آنچه را صحیح دانسته‌ام مینویسم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال وانشاءالله از خط اعتدال تجاوز نخواهم‌کرد.

تاریخچه

نظر به آثارادبی سرسلسهٔ‌مارضاقلی‌خان‌هدایت است، اجدادش درچهارده‌ـ کلاته از مضافات دامغان‌زیست داشته‌اند و باقاجاریه مربوط بوده، جدش اسمعیل کمال که در زد وخورد زندیه با قاجاریه مقتول شده است خود را از اولاد کمال خجندی گمان میبرده که معاصر خواجه حافظ بوده است از اوست :

ماخانه خراب گشتگان را در دل غم خانمان نگنجد
یا دوست‌گزین کمال‌یاخان یکخانه‌دومیهمان نگنجد [1]

آقا هادی پسراسمعیل کمال بزمان آقا محمد خان ریاست عملهٔ خلوت و صندوقداری‌جنسی داشته[2]، پس از آقامحمدخان‌ملازم‌خدمت فتحعلیشاه‌بوده بخراسان‌میرود، در آنجاخبرتولدرضاقلی‌خان باو میرسد اورا رضا نام میگذارد.



رضاقلی‌خان هدایت

پس از سالی دو ، به‌صاحبجمعی کل متوجهات دیوانی فارس مأمـور میگردد (۱۲۱۵) بزمان فرمانفرمائی حسینعلی‌ـ میرزادرسنهٔ۱۲۱۸جهان‌رابدرودمیگوید. رضاقلی خان بـا والده به بارفروش نزد خویشاوندان‌میآیندپس ازسالی‌چندوالده‌ـ اش بقصد زیارت‌مکه به‌فارس برمیگردد بعقد محمد مهدی خان شحنه در میآید[3] عزیمت خودرا دنبال‌گرفته به‌مکه‌میرود وفوت میکند . رضاقلی‌خان نزد محمد‌ـ مهدی‌خان‌بسر‌برده مشغول تحصیل‌میشود تازمان‌خردسالی درمیگذردنزد حسینعلی میرزاوحسنعلی‌میرزا[4]تقرب‌میابد، به‌کلام منظوم‌مایل بود بدواً چاکرو بعداً هدایت تخلص‌میکند که‌اکنون سجل‌اکثرخانواده است. بالجمله رضاقلی‌خان دختر محمد مهدی‌خان مسمات‌به‌مریم‌خانم‌را میگیرد، فتحعلی شاه در مسافرت بشیرازش بـجـا می‌آورد و بسزا می‌نوازد امیر الشعراش لقب‌میدهد. معهودبوده‌است بجای‌فتحعلی خان‌ملك‌الشعراکه درگذشته بود بطهران بیاید بیماری مانع میشود درسنهٔ ۱۲۵۶ که‌محمدشاه‌از نهضت خراسان برمیگردد

۱ـ درنسخه یا جهان‌است .

۲ـ آقا محمدخان صندوقچه‌ای سر بمهرداشته که میبایست هرشب روی رختخـواب خان بگذارند، شبی‌معاشقهٔ خان با صندوقچه بدرازا میکشد ، هادی‌خان از گوشهٔ پرده‌نظری بدرون‌اطاق میاندازد معلوم میشود که صندوقچه محتوی جواهر پیاده است که آقامحمدخان روی لحاف ریخته و صورت خودش را بآن میساید ، هراسان‌کنـار میرود وچون آقا محمدخان آواز میدهد قدری تأمل میکند و سراسیمه باطاق میدود چنان وانمود میکنندکه خواب بوده است.

۳ـ رضاقلی‌خان هفت ساله بوده خودش را در حوض می‌افکند.

۴ـ حسنعلی میرزاکمالی‌داشته، خان مروی گاهی بملاقات‌او میرفته‌است، اصحاب‌حسینعلی←

رضا قلیخان از طرف فریدون میرزا با تحف بتهران می آید ، حاجی میرزا آقاسی ازمراجعت مانع میشود .محمد شاه‌عباس میرزا (ملك آراء)راكه فوق العاده طرف محبت شاه بوده است بدومیسپارد و از آنجا به لله باشی شهرت میکند . در موقعی که‌ناصرالدین شاه به طهران می‌آمده رضاقلیخان عباس میرزارا تا يك منزلی باستقبال میبرد بر میگردد و از کارکناره میجوید . چندی به فترت میگذرد و کار به‌عسرت میکشد پدرم به شکرانهٔ نعمای الهی همیشه‌میفرمودند درگردش نوروز در مهتابی‌ای که بود در آفتاب ایستاده بودم و فکر میکردم از کجا چند ریالی بدست بیاورم و عیدرا برگزار کنم ، درب را میزنند و گماشته‌ای از طرف امیرکبیر بوده ، معلوم میشود رضاقلیخان احضار شده‌است، مرا جلو فرستادند ببینم مطلب چیست ، خودشان جبهٔ سرخ‌را كــه در آن وقت مرسوم بوده است در برنموده از عقب آمدند ، صحبت از فرستادن ایلچی به خوارزم می‌رفته ، در ملاقات امیرگفته‌بودمیخواهم‌سفیری به‌خوارزم‌بفرستم؛ «فرستاد باید فرستاده‌ای»باقیش‌را میدانی، بروید دستورالعمل‌بشما میرسد (۱۲۶۷) دستورعمل‌بطوریکه‌درمتن کتاب‌نوشته‌ام‌رسید .

رضا قلی‌خان از مریم خانم سه پسر داشت‌عباسقلی خان که‌هفت ساله در گذشت علیقلی‌خان و جعفر قلی‌خان (مخبرالدوله ونیرالملك) ويك دختر کوچك جان خانم که زن میرزا داود پسر وقایع‌نگار شد و در جوانی فوت‌کرد . ازحبشیه‌هم دو دختر داشت آسیه که زن‌پسرمحمدمهدی‌خان موسوم به‌هادی‌خان میشود و سه پسر می‌آورد باقرخان، محمد تقی‌خان و اکبرخـان (از استعداد اکبرخان بسیار شنیده‌ام‌لکن‌اورا ندیدم) و يك دخترگلین‌خانم که‌او را باخوی حسینقلی‌خان‌دادند. دختر دیگر سکینه را محمدقاسم‌خان همشیره‌زادهٔ محمد مهدی‌خان‌گرفت از او پسری‌ودختری شد علی‌خان (بعدها ناظم‌العلوم) و شهرو خانم‌که درحبالهٔ نکاح محمد حسین خان اصفهانی (شریف) در آمد که همان ادیب‌الدوله ناظم مدرسهٔ دارالفنون باشد.

در سنهٔ۱۲۷۹ رضاقلی‌خان مأمورخدمت مظفرالدین میرزا شده به تبریز میرود درمراجعت انزوا اختیار نموده مشغول تألیفات میشوند . در ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ داعیهٔ حق‌را لبیك اجابت میگوید نزدیك منزل ازطرف شمال که صحرا بود پدرم زمینی‌خرید و رضاقلی‌خان را در آنجابخاك سپردند و تکیه برسرقبر او بناکردند که اینك‌کنار خیابان اسلامبول واقع است . قطعه‌ای در فوت خودشان بنظم آورده‌اند که در متن یاد کرده‌ام .

انتساب رضاقلی‌خان باحاجی میرزا آقاسی وایلخانی

عمهٔ رضاقلی‌خان از نجبای دارالمرز زن باباخان (فتحعلی‌شاه) بوده‌است موسوم به حاجیه استاد ، دو دختری آورد عزت نسا و طیغون كــه در حبالهٔ‌نکاح دو موسی‌خان قجر درمی‌آیند. طیغون زن پسر مهدی‌قلی خان امیرالامراء میشود، عزت‌نسا را موسی خان برادر زادهٔ خاقان میگیرد که پس از او زن میرزا آقاسی شد. والدهٔ ایلخانی عزت‌قوت پنچه داشته و در حضور خاقان بابرادرها پنجه می‌افکنده عضدالدوله بروایت‌الله‌قلی‌خان ایلخانی گوید عزت‌نسا بقصد زیارت مکه‌به تبریز آمد حاجی میرزاآقاسی به احمد میرزای معین الدوله می‌گوید به‌عمه‌ات بگوزن‌من بشود اورا بمکه‌می‌برم ، خانم درجواب میگویدبه‌آن‌آخوند شپشوبگو ازاین غلطهانکند. حاجی به‌محمدمیرزا می‌گوید عمه‌ات را درطهران خواهم گرفت و چهار سال از این مقدمه‌می‌گذرد.

ولیعهد در خراسان وفتحعلی‌شاه در اصفهان در میگذرند ، محمدشاه پس از جلوس بـه مادر من دستخط کرد که باید زن حاجی شوی و الا پسرت راکور میکنم قضی‌الامر و این را ازکرامات حاجی دانستند یعنی در آن اظهار قول سلطنت‌داده بوده است . حاجی بی‌چیزش نبوده بطوری که

→میرزا،خان راتشویق میکنند که گاهی ازشاهزاده ملاقات کند ، ریش‌خان مروی‌دراثر رنگ و حنا رنگ برنگ‌بوده است ، در ملاقات‌حسینعلی‌میرزا جویا میشودکه خان‌چه تدبیرمیکند که‌ریشش‌رنگ برنگ است ، خان هیچ نمیگوید مجلس برگذار میشود ، چون از مجلس بـیرون میآیـد اصحاب میپرسند که شاهزاده را چگونه دیدی؛ میگوید «گوسالهٔ مادرحسن» و در زمان خود مثل‌شد.

از پدرم‌وعمو شنیده‌ام و اعتمادالسلطنه درصدرالتواریخ نوشته است درشب عروسی‌ناصرالدین میرزا که در۱۲۶۱ چلهٔ تابستان بوده و میبایست شاه بشهربیابد از حاجی میخواهد که دعا کند که هوا خنك بشود، حاجی قدری بخودش بد میگوید که من چه‌کاره‌ام، درآنشب هوا بقدری سردمیشود که احتیاج به‌خرقه میافتد. حاجی مرید ملاعبدالصمد همدانی بود که درکربلا شهیدشد، زن‌وبچهٔ خود را به حاجی سپرده بود که به همدان برساند و گفته بوده است درعوض عاقبت را میخواهی یا دنیا را؛ میگویدبه‌دنیا میشود عاقبت را ساز کرد و بزحمت کسان ملاعبدالصمد را به همدان میرساند. پسرمیرزا سلیم ایروانی است و بی فضل نبوده است به تبریز می‌آید و معلم محمد میرزا می‌شود. اعتمادالسلطنه درصدرالتواریخ نسبت علم نیرنجات بوی‌میدهد بازاعتمادالسلطنه می‌نویسد که‌به‌فوت عباس‌میرزا وفتحعلی‌شاه خبرداده‌بوده است

وصلت با شاهرخ بگ

رضا قلی‌خان در چاله میدان سکنی داشته و با شاهرخ بگ همسایه بوده‌اند، دختر شاهرخ بگ را برای علیقلی خان میگیرند شاهرخ (محمد مهدی) پسرحاجی‌علی وی پسر حاجی‌کریم او پسرمحمد مهدی‌-سلطان بوده است ساکن لالان هشت فرسخی در شمال تهران. بروایت شاهرخ بگ که مردی خوش تقریروخوش سیما بود و هروقت نزد والده می‌آمد ما دور او جمع میشدیم، آقا محمدخان درآمد و شد بین استراباد و تهران گاهی میهمان حاجی سلطان میشده است و دوستی داشته‌اند حاجی محمد مهدی خودرا ازاولاد مالك اشتر میدانسته و نوادهٔ او مالکیان پروزکرده‌اند. نوبتی که آقا محمدخان از طهران به استراباد میرفته ابراهیم‌نامی پسر عموی حاجی محمد مهدی تیری بطرف او رها میکند و به‌سواری که پیشاپیش خان حرکت میکرده میخورد و درمیغلطد خان راه کج میکند و به‌لالان نمی‌آید، در موقع دیگر که به‌دیدن حاج محمد مهدی‌میاید ابراهیم را از او میخواهد، متعذر به‌انتساب میشود، مقرر میگردد اگر او را بچشم دید به طهران بیاورد. ابراهیم روز عیدی به‌مجلس محمد مهدی درمیآید او را توقیف میکنند باخود به‌طهران میآوردآقا محمد خان میخواهد بنداز‌بنداوجداکنند حاجی‌مهدی الحاح میکند حکم میشود چندبندازپای ابراهیم‌جدا کنند که قسم‌خان مجری‌شده باشد.

ازحاجی‌کریم چیزی نمیدانم پسرش حاجی علی سه‌پسر داشته است محمد مهدی (شاهرخ) کاظم و باقرویك دخترکه عیال حاجی محمد قلیخان صارم‌الملك شاطرباشی ناصرالدین‌شاه بوده و منصب او به‌علی‌خان شاطرباشی‌رسید. حاجی علی رئیس قراولان خاص‌بوده محمد مهدی را هیجده ساله بوده است که بخدمت فتحعلیشاه می‌آورد ودرعداد پیشخدمتان منسلك میگردد. میرزا کاظم را دیده‌ام مردی موقرومحترم بود، میرزا باقرخللی دردماغ داشت.

بروایت مستشیرالملك پسر میرزا کاظم برادر شاهرخ محمد مهدی در اندرون علیشاه غلام بچه بوده است، وقتی پیغامی از طرف علیشاه برای فتحعلی شاه میبرد شاه از برازندگی و لطف تکلم او خوشش میآید و بخدمت خودش میخواند ابوطالب کاشانی هم از پیشخدمتان طرف توجه بوده است شاه از محمد قاسم‌خان ملك‌الشعراء برای این دو پیشخدمت لقبی میخواهد شاهرخ و فرخ اختیار میشود. درسلامها میبایست این دو جوان لباس جواهر پوشیده طرفین تخت بایستند عباس میرزا نایب‌السلطنه این دو پیشخدمت را به خدمت خود میطلبد، فرخ میرود و شاهرخ وفا بخرج داده ازخدمت شاه دوری نمی‌جوید. حق‌باکدام بودبعدها معلوم شد، اوبه‌امارت رسیدوکاراین بفلاکت کشید.

بی‌بی‌جان خواهرمهد علیا زن فتحعلی شاه را بامر شاه به شاهرخ میدهند دختر مهد علیا خرم بهار خانم (احترام‌الدوله) را به‌فتحعلی‌خان صاحبدیوان دادند و از آن روی ما با صاحب‌-دیوانیان قرابت داشتیم. شاهرخ از بی‌بی خانم پنج اولاد پیدا کرد سه پسر و دو دختر نجفعلی خان، رضاخان، غلامحسین‌خان، از دو دخترشاهرخ فرخنده‌خانم‌را علیقلی‌خان ابوی‌گرفت ودختر دیگرمرضیه خانم‌را پس‌ازدختر آقاجونی‌تجریشی‌جعفر قلی‌خان‌عمو. انتساب‌مابا‌تجریشیهاازاینروست.

خواهر آقاجونی زن حاجی علی بوده مادر شاهرخ ، محمد تقی‌خان پسر آقا جونی دختر محمد علی‌خان تجریشی را میگیرد، خواهر جیران (فروغ السلطنه) زن سوگلی ناصرالدین شاه . ازوی سه‌پسر پیدا میکند علینقی‌خان، عباسقلی‌خان و محمد حسین‌خان. اززن دیگر دختری داشته است هاجرنام که زن علی‌خان پسرعمه(ناظم‌العلوم) شد ودختری آورد فرخ‌لقا که بازدواج نصرالله خان پسرشهاب‌السلطنه رفت واینك دروزارت فرهنگ ازکارمندان است.

ازدخترهای محمدعلی‌خان یکی‌زن‌ناصرالدین‌شاه شدندیم‌السلطنه که دخترش راضیاءالسلطنه به‌امام جمعه میرزا ابوالقاسم‌دادند یك‌دخترش هم‌زن جعفر قلی‌خان عمو شد که از او اولاد نماند و درگذشت. جعفرقلی‌خان (عمو) را از مرضیه خانم (خاله) اولاد متعدد است چهار پسر ازاو ماند رضاقلی‌خان نیرالملك‌ثانی، هدایت‌قلی‌خان اعتضادالملك، کریمخان دکترو سلیمان‌خان‌وچهاردختر.

حکایت شیخ جعفر کبیر در شیراز امر کرد خم خانه‌ای که بود بشکنند مباشر الحاج کرد که دو هزار تومان مالیات دیوانی خم خانه است از من میگیرند چاره‌ای باید . به شیخ عرض کردند این گره ازدست دختر نصرالله‌خان ایلخانی قشقائی گشوده‌تواند شد، شیخ ازمعزی الیها دیدن میکند، وی ملکی در عوض بازمیگذارد که جبران‌عوارض خم‌خانه‌شود، این حکایت را بااین‌شرح شنیده‌ام شکسته‌شدن خمهاثابت است جبران مردد، بهرحال محمدمهدی‌خان شحنه دراین موقع رباعی ساخته‌است.

شیخی‌که زخامی بشکست او خم‌می	زان عیش ونشاط باده خواران شد طی
گر بهرخدا شکست پس وای بمن	ور بهر ریا شکست پس وای بوی

رباعی را برای شیخ خوانده بودند ملاقات شحنه را درخواست کرده است، خواهی نخواهی شحنه خدمت شیخ میرسد، تقاضا مینماید که خود رباعی رابخواند، با تزلزل و هراس میخواند. شیخ برسرخود میزند بطوریکه ضعف میکند ، چون بهوش میاید میگوید ولیك انشاءالله برای خدا شکست. اعتمادالسلطنه رباعی را باسم ملامحمدزنجانی درمنتظم ناصری صفحهٔ ۱۱۰ نگاشته ووقوع امررا درطهران‌واین خلاف واقع‌است.

تولد نگارنده را هفتم‌شعبان ۱۲۸۰ قمری ازتلگراف به‌تبریزگفتند، رضاقلی‌خان مهدی‌ام‌نام نهاد. عزیزجان دختر محمد مهدیخان‌خالهٔ پدرم مراخان خانان خواند وبه‌این اسم تازمان‌مظفرالدین شاه معروف بودم تاآنکه پس ازفوت پدرم لقب‌مخبرالسلطنه برمن تحمیل شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

در مقدمهٔ کتاب تحفة الافاق که در جغرافیا و تاریخ شروع کردم وقسمت اروپا انجام یافت دوبیت از گفتهٔ خود یاد کرده‌ام :

یکی کاروان خانه است این سرای — که این را بدان داد بایست جای
گرت برنیاید ز کف هیچ کار — یکی یاد بودی بدر برنگار

میرزامحمد حسین گرکانی معروف به شمس‌العلماء ربانی تخلص گفت همین است که درها را نقش ونگار کرده‌اند لهذا آنچه بردر مینگارند در این اوراق نوشتم که بدرب کاروانسرا زحمتی نداده باشم.

منزل ما درچال میدان بوده است هیچ‌چیز ازآن بخاطرم نمانده. بخاطردارم که‌حاج محمد-قلیخان شاطرباشی صارم‌الملك با والده دختر شاهرخ بك خویشی داشت و با او همسایه بود روزی در منزل او مهمان بودیم لاك‌پشت بزرگی داشتند که من سوار آن میشدم و نشاطی داشتم لاك‌پشت بزرگ با من کوچك بجای خود شش ساله بودم که پدرم آن منزل را ترك کرد بتشویق یحیی‌خان آجودان مخصوص باغ ملك‌الکتاب رشتی را خرید روبروی باغ الله قلیخان ایلخانی که حال بانك ملی است و به سفارت آلمان فروخته شد عمارتی در زاویهٔ روبروی بانك ملی داشت و ده دوازده هزار ذرع زمین در شش هزارتومان به اقساط خریداری شد که نصف آنرا پدرم برداشت و نصف آن را عمو نیرالملك قطعه‌ای هم به محمد حسین‌خان ادیب الدوله ناظم دارالفنون دادند باغ و عمارت نیرالملك حالا سفارت عثمانی است که ترکیه شده است سبب آبادی بیرون شهر سفارت انگلیس شد غیر از برج نوش [1] سفارت انگلیس باغ حسام‌السلطنه و باغ حبیب‌الله خان تنکابنی جای دیگر

۱- برج نوش عمارتی بود در غربی خیابان برجی داشت از بیرون کاشیکاری و منزل نوش-آفرین‌دختر بدرخان‌زند از زنهای فتحعلیشاه بوده‌است که‌بی‌اندازه شاه باوتعلق‌خاطرداشته بطوریکه در مراجعت از جنگ روس اورا به سلطانیه میخواهد به سلیمان میرزا مینویسد: «آن شکرخنده که پرنوش دهانی‌دارد» باخود بیاورد.

درنظرم نیست.
آنچه ازآن اوقات باز بنظرم مانده است نیمروی منزل للهآقا است روزی که سلطان خانم زن علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیرعلوم میهمان مادرم بود من ومحمد قلیخان اخوی‌را للهآقا بمنزل خودش برد ناهار نیمرو بما داد شب به والده گله‌گزاری میکردم که امروز بما ناهار ندادند ناهار درتصور آن زمان ما فقط چلو خورش بود وبسیاربچه‌ها همین تصور را دارند بلکه جوانهاهم. اگر خاطرات است آنچه بخاطر می‌آید باید نوشت و اگر کنند ملامت نه برمن تنها است ، هشت نه سال بیشتر نداشتم شیطنتی کرده بودم للهآقا مرا به منزل خود که نزدیك بود برد پای مرا زنش که جوان بود و برو روئی داشت گرفت بخاطر دارم که زیاد دردم نمی‌آمد.
عمارت ملك‌الکتاب حمام هم دارد که درش از بیرون است زنها با چادرنماز بحمام میروند و این بنظرها غریب می‌آمد از وقایع این اوقات افتادن محمد قلیخان اخوی بود درحوض و کسی درحیاط نبود من رسیدم وفریاد کردم آمدند او را درآوردند آسیبی باو نرسید در این منزل دو سانحه از برای من اتفاق افتاد یکی حصبهٔ سختی با رعاف شدید که لگن‌لگن خون از بینی میرفت و همان رعاف سبب کم‌خونی من در تمام عمر بود میرزا هدایت که درآن وقت جراح معروف شهر بود پنبه‌ای دربینی‌من کرد و رعاف بندآمد بعدها دانستم که آن پنبه آلوده به پرکلرورآهن بوده دیگر ضعف در حمام حبیب‌الله‌خان از دودتون درین گرفتاری شریك هم داشتم وکار به طبیب‌کشید همین قدر میدانم که اضطراب‌کلی بود مادرم رسم داشت سربچه‌ها را خودش بشوید و لیف بزند من اضطرابی داشتم و او بدقلقی می‌پنداشت و مرا نشکون می‌گرفت تا حالم برهم‌خورد وهمشیره بحال بدتر از من افتاد بچه‌ها سالی یك نوبت چشم درد می‌گرفتیم و نوبه (مالاریا) می‌کردیم جوشانده اماله ومسهل روی نسخهٔ واحد بکار می‌آمد پرهیز فوق العاده بوده غالباً دهان مزه نداشت خاطرم می‌آید شبی قدری سرکه در شیشهٔ گلاب لای بتهٔگل پنهان کردم ترپلو را در پناه آن بوته خوردم وازآن سرکه روی ترپلو ریختم عیبی هم بروز نکرد در سنهٔ ۱۲۸۸ باد سختی وزید گردسرخی در هوا منتشر شد که چند قدم جلو پارا نمیشد دید همان باد سبب سکتهٔ جده شد دختر محمد مهدی خان شهنهٔ شیراز از آن سکته درگذشت از محمد حسین‌خان ادیب الدوله ناظم دارالفنون شنیدم که فوت جده را به رضا قلیخان که درباغ بیرونی جعفر قلیخان عمو (نیرالملك) منزل داشت نگفته بودند جنازه‌را که ازکنار باغ میبردند رضاقلیخان بدر اطاق‌آمده گفته‌بود خانم‌رفتی من هم عنقریب میآیم و در همان سال برحمت ایزدی پیوسته چنانکه در قطعه گفته‌اند.

جهان سپنج سرایی است نی‌سرای مقیم	مقیمش ارچه بسی زیست در نهایت رفت
هزار سال اگر بود کس درو بمراد	گه رحیل که میرفت با شکایت رفت
هم‌آنکه داشت بسی طاعت ثواب نزیست	هم‌آنکه داشت بسی‌جرم‌وبس‌جنایت‌رفت
جوان و پیر بحسرت بسان یکدگرند	که هرکه رفت به‌ناکام ازاین ولایت رفت
کسی بعقل و کفایت بروزگار نماند	هزار زیرك و با عقل و با کفایت رفت
هزارو دو صدو هشتاد هشت رفته زسال	از این جهان بجهان دگر هدایت رفت

ورقهٔ یادداشتی بخط ایشان در نوشتجات پدرم یافتم اصل نسخه را به دکتر غنی دادم که خطوط معاریف را جمع میکند رونویس آن ضبط شد. از نوادر واقعات این است که فقیر نگارندهٔ این تحریر رضاقلی المتخلص به هدایت در سال ۱۲۷۹ بحکم اعلیحضرت پادشاه ایران السلطان ناصرالدین‌شاه از دارالخلافهٔ طهران به تربیت شاهزادهٔ معظم مظفرالدین که در سن یازده سالگی است مأمور گردیدم و از صدمات وتعب عرض راه و سرمای هوا وگزیدن مله در منزل میانه بعداز ورود بتبریز سخت بیمار و قوی بستری شدم و باری دوغشی روی داد رجوع به اطباء را بحکم استخاره و کتاب‌الله در قطع تردید خواستم درقبول معالجهٔ میرزا محمد کنی ملقب بفخرالاطباء این آیه که فی‌الحقیقه از قبیل اعجاز است آمد فانهم عدو لی الا رب العالمین الذی خلقنی فهو یهدین والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین .

درمیان معالجه دوبار غش و بیخودی روی‌داد و اثر سمیت لدغمله که عرق نبض یسار را سیاه کرده بود در طرف دست و پهلوی چپ شدت نموده به حیثی که قلب را فرو گرفت و از تپش افتاد و شعور تمام و نبض ساقط گردید و سقوط نبض از ساعت ۵شب‌وتا قریب به ظهر امتداد یافت وحکیم‌باشی فخرالاطباء مشوش و مأیوس گردید و از معالجه دست بازداشت ولی دگر باره بمحض فیض حی قدیر نبض از سقوط بجریان و از انحراف به اعتدال گرایید و دوبار این سقوط نبض وآثار موت ظاهر گردید و معهذا خدای شافی شفا داد وحکیم‌باشی اذعان و تصدیق کرد و به این عبارت بیان نمود که اکنون خدای را شناختم تا امروز نمیدانستم که با سقوط نبض مریض زنده تواند بود حکیم طبیعی بودم حکیم الهی شدم حرره عبدالاقل فی شهر تبریز سنهٔ مذکور در شب دوشنبه ۱۹ ذیقعدهٔ۱۳۲۳ شمسی نقل شد. هفت ساله بودم که روزی باطاق رضاقلیخان رفتم در گوشهٔ اطاق پشت صندلی در خرقهٔ خلسه خزیده بودند سیبهای روی بخاری چنان چشم مرا گرفت که ملتفت اطراف نشدم چند سیب بقدری که در جیب جا میگرفت برداشتم میان اطاق مچ‌مرا گرفتند که زیاد است یکی بخودم دادند و یکی برای محمد قلیخان اخوی رساندم یا نرساندم یادم نیست.

جده‌ام را در سرقبرآقا دفن کردند در اصلاح خیابانها آن محل مبدل به‌باغ فردوس شده است و قبر جده دست نخورده است برای جدم زمینی کنار باغ حسام السلطنه خریده شد که تکیه است و امروز کنار خیابان اسلامبول افتاده چنانکه یاد کردم در سنهٔ ۸۸ قحطی‌ای شد که یاران فراموش کردند عشق.

میرزا حسین‌خان سپهسالار برای فقرا منازلی معین کرد سرپرستی آنها را به پدرم محول داشت تصدی آن خدمت پدرم را مبتلا به‌حصبه کرد واین اول محرم ۸۹ بود شب عاشوراحکیم‌باشی طولوزان که از طرف ناصرالدینشاه مأمور بود از حالشان مأیوساً رفت میرزا نصرالله شمس الاطباء که طبیب خانواده بود ماند خاطر دارم که رختخواب پدرم را از طرف دیگر گرداندند و نمیدانستم قصد مواجهه باقبله است مادرم گوشهٔ تالار نشسته‌بود گریه میکرد سرشب بود بچه‌ها رفتیم‌خوابیدیم صبح با خاطری نگران به تالار رفتم دیدم رختخواب‌را بجای‌خود انداخته‌اند و مادرم گریه نمیکند بعدها شنیدم سحر پدرم بیدار شده شربت ترشی خواسته است میرزا نصرالله مأیوسانه مضایقه نکرده است شربت را خورده‌اند و خوابیده‌اند و عرق کرده‌اند هیچکس انتظار شفا نداشته است باز از محمد حسین‌خان ادیب‌الدوله شنیدم سیدی از قم به پدرم نوشته بوده‌است شب عاشورا درحرم‌معتکف بودم حضرت رضا علیه‌السلام را خواب دیدم بمن فرمودند ما کربلا بودیم آمده‌ایم و بمشهد میرویم به مخبرالدوله بگو شفای تورا خواستیم با عیالت بهتر رفتار کن این خواب را تا جملهٔ‌آخرمیشود محملی نهاد سید بتوسط اجزای تلگرافخانه مستحضر بوده است وخوابی جعل کرده است‌جملهٔ‌آخر محمل بردار نیست و مورد هم داشته است

در سال قبل اتفاقاً جیرهٔ پدرم را جنسی داده بودند وچهل خروار بود تمامش نان شد وبه مستحقین رسید.

این قسمت را خود میدیدم و شنیدم که علت گرانی ۸۸ برف فوق‌العاده بود که راه عراق مسدود میگردد حیاط ملک‌الکتابی نسبة وسعتی داشت طرف جنوب خرندی آجرفرش شایدبعرض هشت نه ذرع برف بامها را که به حیاط ریخته بودند و درآن خرند جمع کرده به‌لب بام میرسید بچه‌هادرآن اطاق درآورده بودیم و از بالای آن در دامنهٔ برف سرسره ساخته دراین اشتغال ذوقی داشتیم تابستان‌ها درهمین‌جا کنار حوض تختی میزدند که دوازده رختخواب روی آن جا داشت مرتضی قلیخان اخوی کنارحوض وضو میساخت من روی دست‌انداز تخت‌نشسته بودم انگشتم به‌یکی از کامهای تخت که از زبانه گشاد بود رفت مگو جماعتی زنبور سرخ‌آنجا لانه داشتند بیرون‌آمدند پیشانی و پشت دست مرا گزیدند فریاد من بآسمان رفت و از زور درد دور حیاط میدویدم اخوی در تسکین من گفت امشب سزاشان را دستشان میدهم این نوید قدری تسکین‌آورد فرستاد فشفشه آوردند شب آتش زد و جلو سوراخ نگاهداشت زنبورها بیرون می‌آمدند و میسوختند و بزمین

میریختند و درد من مره بمره تخفیف میبافت و دلم خنك میشد.

دمی‌آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

مرحوم حاجی ملاعلی کنی [۱] گندم را خروار خروار میفروخت تا خرواری ۶۴ تومان که مال صغیر است .

میرزا علینقی[۲] معلم قرآن‌نویس است پس‌از گرگ و روباه دزد وقاضی موش‌وگربه گلستان و نامهٔ خسروان بما درس میدهد خدا رحمتش کند بسیاربیسواد بود بدرجه‌ای که شاگردها برو غلط میگرفتیم موش وگربه را بعدها مکرر خوانده‌ام از گرگ و روباه این شعر بخاطرم مانده .

روبه از مکر دقدق میکرد دنبه میخورد وشکرحق میکرد

کتابهائی که دراین دوره برای مدارس تدارك شده است ومقدمات آن از اثرخود بنده است هروقت میبینم یاد عمه‌جزء موش وگربه گرگ وروباه دزد وقاضی می‌افتم کلاه سه‌گوش دزدها هنوز در نظرم است.

اخوی مرتضی قلیخان مقدمات عربی خوانده بود میگفتند پس ازآنکه به برلن رفتم وزبان آلمانی را فراگرفتم دانستم‌قصد ازصرف ونحوچه بوده البته صرف ونحوزبانی درست فهمیده‌نمیشود تا شخص صرف ونحوزبان خودش را نداند ما شب پای یك شمع پیهی مشق میکردیم و برگذارمیشد کم‌کم‌کاربه لاله کشید بعد لامپای روغنی ونفطی‌آمد حال به الکتریسته قناعت ندارند وبه چراغ‌برق هزار ایراد میگیرند .

دردورهٔ مظفرالدین‌شاه‌که مدارس ابتدائی متداول شد وزیرعلومی هم‌داشتیم (علاء السلطنه) که منکرصرف ونحوفارسی بود وصرف ونحورا منحصر به عربی میدانست من‌رساله‌ای درصرف ونحو فارسی ترتیب داده بودم مفصل بود تشویق کردم و بکمك دستور سخن میرزا حبیب دستان میرزا عبدالعظیم خان معلم مدرسهٔ علمیه سه‌دوره صرف ونحوفارسی نوشت ودرمدارس تدریس شد در اول فرهنگها چیزی ازقواعد صرف و اشتقاق هست درهند هم رسایلی تنظیم کرده‌اند اکمل همه دستور سخن میرزاحبیب دستان است که در اسلامبول‌در ضمن تدریس‌فارسی آلمانی به‌وارموند ترتیب یافته

۱- در قم بین تلگرافچی انگلیسی وآخوندی مخمصه‌برپا بود کار به‌آنجا میرسد که ازطرف دولت امر به عذرخواهی آخوند از تلگرافچی میکنند حاجی ملاعلی کنی توسل به پدرم میجوید شامپین صاحب رئیس کل را به نطقی مجاب میکنند که مکرر در منزل ما شامپانی‌خورده بود.

آخوند عباراتی میگوید کـه به تلگرافچی برمیخورد و او را متقاعد میسازند کـه ترجمهٔ انگلیسی غلط بوده است و تلگرافچی عذر بخواهد حاجی ملاعلی به شکرانه بمنزل پدرم می‌آید و در منزل عمو عکس می‌اندازند در مبادلهٔ مکاتبات پدرم سهواً رقعه را که در آن امری بدو بغلی شراب شیراز صلح شده بود برای حاجی میفرستد حاجی عودت میدهد که چنین صلحی بین ما نبود شراب شیرازی بخصوص درطبابت مورد دارد و فیه منافع للناس خویش را همیشه درمنزل داشتیم صرفنظر از میهمانیهای خارجه بکار دوستان میخورد .

یکی مینائی در دست کسی دید گفت مگر فاسقی جواب‌داد تو خود مگر زانی‌ئی که آلت‌زنا همراه داری بخاطرم آمد که مستی را نزد شیخ‌هادی سنگلجی آوردند که خمر خورده است گفت هرکس می‌شناسد دهانش را بو کند کسی حاضر نشد وآن مست جان بدربرد باز در روایت است که یکی را بنا شد بمعصیتی سنگباران کنند عیسی فرمود آنکه هیچ معصیت برذمه نـدارد سنگ اول را بیفکند همه ابا کردند .

الکلام یجر الکلام یکی در خواب شیطان را دید ریشش را گرفت‌که دشمن بشری ومایهٔ هر شر، بیدار شد ریش خودش در دستش بود.

۲- میرزا علینقی قرآن نویس برادر میرزا مهدی خوشنویس اصفهانی است که تحفةالافاق بخط او است .

ونسخهٔ آن‌بدست من آمد که با نسخهٔ‌آلمانی مطابق است .
من نسخه‌ای را که خودم نوشته بودم در مسافرت دور دنیابقصد زیارت بیت‌الله‌همراه داشتم و در پکن یادداشتی پشت آن کرده بودم درسفرآذربایجان ازدست رفت و پس ازچند سال بدست آمد واصلاحاتی درآن کرده‌ام ونسخهٔ جامع است وحاضرطبع .
میرزا حسینخان سفیرایران دراسلامبول درسفرکربلا باردوی ناصرالدین‌شاه پیوست بطهران آمد وبمنصب صدارت نایل شد نقشهٔ مسافرت شاه را به اروپا کشید درسنهٔ ۹۰ شاه بفرنگ تشریف بردند پدرم درآن سفر ازملازمین بود اخوی مرتضی قلیخان را که از من هفت سال بزرگتر است و عمه زاده علیخان راهمراه بردند(ناظم‌العلوم) اخوی را دربرلن گذاردند وعمه‌زاده را در پاریس‌قصد پدرم این بود که اخوی را درلندن بگذارد دربرلن‌از وارنر سیمنس‌دیدن میکند که از اقوام او یکی بطهران‌آمده‌بود برای‌دایر کردن سیم‌هند این‌آشنائی سبب‌میشود که‌اخوی را دربرلن بگذارند پس‌از مراجعت پدرم‌باغ استاد شیرجعفررا درشمال لاله‌زارخرید سی‌هزارذرع بود درذرعی یك ریال‌عمارتی درآن بنا کرد و ازعمارت ملك‌الکتاب نقل مکان کردیم بالای باغ استاد شیرجعفرصحراست درجنوب آن باغ لاله‌زار[1] وباغ وحش که شیر پلنگ گرگ خرس بعضی طیورو حیوانات کوهی در آن باغ جمع کرده‌اند .
ناصرالدین‌شاه شیری مأنوس درعمارت داشته یکی را زخمی کرده بوده است به باغ وحشش میبرند ودرباغ رها بوده است روزی جعفرقلیخان عموعلی الصباح بآن باغ میرود ودچارشیرمیشود با حالت ضعف می‌آورندش به دارالفنون لباس دریده وخون ازآنها جاری، می‌فرمودند شیرکه پنجه روی شانه های من گذارد مثل فانوس تا شدم واین حکایت راجع به اوایل دارالفنون است از سوانح آنکه هفت ساله برادری داشتم عباسقلی نام بدیع شمایل و خوش زبان طرف علاقهٔ کوچك و بزرگ دنبال دایه‌اش بمطبخ رفت آشپزمشغول صاف کردن چلو بود طفل ازپشت سراومیگذشت آبگردان آب جوش برسرش ریخت .

آنچه کردند از علاج و از دوا رنج‌افزون گشت وحاجت ناروا

هفته‌ای آن ناکام نالان بود روزهشتم مقارن ظهرغشوه بروعارض شد پدرم مقارن این حال به اندرون آمد ضجهٔ زنها را شنید برگشت از حافظ تفأل کرده بود این شعرآمده بود :

رهزن دهرنخفته است مشو غافل از او که گر امروز نبرده است بفردا ببرد

عباسقلیخان حال آمد روز دیگر همان وقت غشوه آمد وکرد آنچه کرد من با مادرم کنار رختخواب او بودیم پایش را از لحاف بیرون کرد مادرم پوشاند گفت سرما میخوری باز بیرون کرد گفت اینجا خوب است عجب باغی است و رفت آنچه مسلم است در موقع مفارقت روح از بدن مشاهداتی رخ میدهد و خالی از دلالتی نیستند پدرم با اینکه شعر نمیگفت در فوت او سه رباعی ساخته است .

نازك گل من سوخت سراپا از آب دل در برمن ز رفتنش گشت کباب
او خفته بزیر خاك و ما بر سرخاك ای خفتهٔ روز گـار ما را دریاب

وله

---

[1]- لاله‌زار باغی بود بین خیابان لاله‌زارومیدانی درمتمم خیابان اسلامبول وخیابان ماشین که حال اکباتان نام نهاده‌اند قسمت شرقی آن را باغ وحش میگفتند حال همه عمارت شده است خیابان لختی (سعدی) آن دو قسمت‌را از هم جدا کرده است ناصرالدین شاه لاله‌زار را به نود هزار تومان فروخت تولوزان التماسها کرد که نگاه بدارند که سبب لطافت هوای شهر است نشنیدند در تابستان خیابان لاله‌زارهوای خنك بسیارخوبی داشت در آن اوقات که خیابان خوش هوا و روح افزا بود اهالی کمتر استفاده میکردند اینك که هوای‌آن خیابان باطناً وظاهراً کثیف وموذی است محل توجه و ازدحام خلق است ومخرب اخلاق سابق این ازدحام درتیمچهٔ حاجب الدوله میشد .

عباس که بد هزار دستان پدر | نو رسته سهی سرو گلستان پدر
از آتش آبگون سرا پای بسوخت | افتاد ز پا، رفت ز بستان پدر

ایضاً

عباس دلم زغصه خون آلوده است | چشمم ز فراق تو دمی نغنوده است
وزآتش دل فضای جان پردوداست | برگرد بجان من‌که مرگت زوداست

دربازی‌همیشه او شاه بود من وزیر، محمدقلیخان میرآخور، وجه رایج ماتخمه کدو، اسب ترکهٔ درخت غالباً ازخدمه اطفالی بودند که بعشق تخمه کدوجنجالی میکردند پس از اودیگربازی نکردیم اینك پنجاه و یکسال از آن بازی میگذرد مصمم شده‌ام بازی های بعد را آنچه بخاطر دارم بنگارم بعدها گفته شد:

در کودکیت تو شاه بازی کردی | زان پس عمری زمینه سازی کردی
جز در بازی بگوی از روی صفا | کی خوش بودی چه سرفرازی کردی

قطعه

با خرد دوش در سخن بودم | کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش | دارم از همتت سؤالی چند
چیست این زندگانی دنیا | گفت خوابی است باخیالی چند
گفتم این ملك‌مال‌دنیا چیست | گفت درد سر و وبالی چند
گفتم این‌بحث اهل دنیاچیست | گفت بیهوده قیل و قالی چند
گفتم اهل زمانه درچه دمند | گفت در بند جمع مالی چند
گفتم این نفس رام کی گردد | گفت چون دید گوشمالی چند
گفتمش چیست کدخدائی‌گفت | هفته‌ای عیش و غصه سالی چند
گفتمش چیست گفتهٔ عطار | گفت پندی و حسب حالی چند

این قطعه را جائی باسم سعدی دیدم دردیوان اونیست ظاهراً از عطار است و باسم او دیده‌ام ازتحفهٔ مخبری یاکاربیکاری

آمدن را خود نبودم اختیار | رفتنم باشد به جبر و اضطرار
کندن‌جان این‌میانه زندگی‌است | من ندانم دلخوشی من به چیست
کودکی بازی و برنائی هوس | وین کهولت غبطه‌ای در هرنفس
گرنه دامنگیر من شد غفلتم | غبطهٔ مافات دادی زحمتم

برای تسلیت مادرم پدرم اخوی را از برلن خواست کشتئی که بایست اخوی را روز موعود به انزلی بیاورد وارد نشد فضای منزل مارا سوگواری فرا گرفت روزو شب خودمان را نمیفهمیدیم تا خبرورود اخوی از استراباد رسید عمیدالدوله حاکم استراباد از او پذیرائی کرده روانهٔ طهران نمود ازآنجا با تاج الدین میرزا عمیدالدولهٔ ثانی[1] دوستی پیدا شد که تا آخررفیق بودیم خداوندش رحمت کند توقف اخوی درطهران ده ماه‌بیشترطول نکشید برای تکمیل به برلن عودت نمود مراو غلامحسین خان‌دائی‌راهمراه برد ۱۲۹۵ در اینموقع من پا بچهارده‌گذارده‌بودم با مال شخصی‌حرکت کردیم عده‌مان ۱۴ نفر است اسمعیل‌خان از پیشخدمتان پدرم عاقلهٔ قافله است مردی است خوش صحبت چنانکه صحبت اونمیگذارد خستگی زیاد درما اثرکند ملزومات زندگی همه چیزهمراه است مسافرت ۱۴ روزطول کشید امروزبا طیاره دوساعته‌طی میشود ازسنهٔ ۹۱ پست در ایران بین طهران وتبریزکه راه فرنگ است دایر است موسیوریدرر اطریشی برای تنظیم پست اجیرشده است اخوی غالباً بمنزل اومیرفت وآلمانی صحبت میکردند آنوقت نمیدانستم که بعدها تمبرپست جمع خواهم کرد و بچه زحمت و قیمت تمبر هائی را بدست باید آورد که در آنموقع هرچه سهل بدست می‌آید

---

۱ ـ عمیدالدوله کیکاوس میرزا پسرقهرمان میرزا پورعباس میرزا نایب السلطنه است.

وبعضی هم اصلا بدست نمیآید ـ منزل چهارم کرج است
آشپزما کارد را وارونه درخرجین گذارده بود درپیاده شدن رانش رادرید اسمعیل‌خان‌مشغول زخمبندی شد راه رفته زحمت کشیده و ... معروف است درکرج گرما اخوی‌را بخیال انداخت که برودخانه بزنند که راه نسبت به عبور ازپل نصف‌بل ثلث میشد .
ازیك طرف کارنکرده باید کرد وخالی ازوحشتی‌نیستم ازطرف دیگربرو آوردن واظهارترس کردن به شئونات جوانی بر میخورد و خواهی نخواهی دل بدریا زدم گفتند باید چشم را به ردیف تکمهٔ سرداری دوخت چون بی‌اختیار شخص برخلاف جریان آب میل میکند رحیم میرآخورمان مواظب من است درمنازل دیگرتازه‌ای بخاطرنیست‌محمد مهدی‌میرزا از اجزای متقدم تلگراف خانه درقزوین رئیس است دوروزی اتراق شد و خوش گذشت حاجی آباد منزل بعد از قزوین است عصر وارد شدیم هوا گرم است جلوکاروانسرا فرش انداخته وسماور آتش کردند نزدیك‌کاروانسرا قلمستان مفصلی است با غلامحسین‌خان قدری درقلمستان جلورفتیم‌سواری ازاسب پیاده شده اسبش را بدرخت میبست تفنگ از هیکلش آویخته وقمه برکمرش بسته اشکال کتاب دزد وقاضی بنظرم آمد ازرؤیت اوسخت اندیشناك شدیم‌برگشتیم گفت چرا برمیگردید دردلم گفتم برای آنکه روی ترا نبینم‌امشب هم برگذارشد درهٔ ملاعلی دایرنیست باید ازخرزان گذشت عبور ازخرزان بلا است بسربردیم مقارن ظهربه پل اوشان روی شاهرود رسیدیم ازگرما کباب وازتشنگی بی‌تاب، کپری ازنی زده بودند پناه به کپربردیم کوزهٔ آب گل آلود شاهرود حاضربود ازآن آب خوردیم گویا سلسبیل بود .

سل المصانع رکبا تهیم فی‌الفلوات — توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی

گفتند درپایهٔ پل اطاقی است غنیمت دانستیم اسماعیل خان این شعررا خواند ؛

زیر پل منزلگه رندان بود — هرکه از پل بگذرد خندان بود

در منجیل بازشب در تلگرافخانه برگزار شد پل منجیل خراب بود از کنارآن تخته بندی کرده بودند میبایست ازروی آن گذشت بی وحشت نبود آب شاهرود وسفیدرود آنجا درهم میریزد یکی سفید رنگ است ویکی سرخ رنگ است از منجیل مدتی سفید رود از کنار جاده میگذرد با ناوهائی چون ناوآبغوره گیری که درمنزل داشتیم به اطراف رود گذرمیکنند ازبرای من تازگی دارد اندك اندك وارد جنگل شدیم ازصفا کیف میبردیم که مپرس ومی‌شنویم که در این حدود ببرهست قدری ازکیف صفاکاست ازرشت چیزی بخاطرندارم پیله بازارخوب بخاطرم است سوار شدن به لتکا اشکالی بود که اشکالات دیگر را فراموش کردیم رودخانه آنجا هفت هشت ذرع بیشتر عرض ندارد وکمتر ازقدمن عمق، اخوی دریا دیده وورزیده بود من وخان دائی را دل‌میداد وما تصور میکردیم اگر سوار کرجی بشویم از زندگی گذشته‌ایم ابتدای دریا نوردی واثبات پای مردی است‌آب عمق‌کافی برای پاروزدن ندارد کرجی را با طناب تا مسافتی کرجی‌بانها میکشند سکانچی مهار را اداره میکنند کرجی مستقیماً حرکت کرد .
گفتند سابق بین کرجی با نهائی که میروند ومی‌آیند در برخورد نزاع میشده است که کدام راه بدهند حکومت برای رفع نزاع قرارداده است که روندگان راه بدهند چه بار آنها سبکتر است چون با جریان آب سیرمیکنند کم‌کم نهرگشاد شد و حوصلهٔ ما تنگ بارکاس دولتی به اول دهنه آمده است ازکرجی به بارکاس انتقال شد آب آرام است و کم‌کم جرأتی پیدا کرده‌ایم پهنای‌مرداب قدری مایهٔ اندیشه است واین فکربرای من لاینفك بود که چگونه ممکن است بطرف دیگربخشکی رسید بازحکایت گلستان و انداختن غلام بدریا بخاطرمیآمد و از اظهارترس زیاد خود داری میشد لکن ازخاطرمحونمیشد که:

بدریا در منافع بیشماراست — سلامت گربخواهی درکنار است

باری در فکر من‌آشوبی بود سخت بایستی این مرحله هم طی شود بارکاس بکناره رسید و پا بخشکی گذاردیم شب اول در شمس‌العماره برگذار شد منظرمرداب دلربا است وفکر کشتی دلخراش فردا یکشنبه کشتی پست به انزلی می‌آید شب را باید در بارکاس گذراند که صبح بموقع بکشتی

برسیم کشتی پستی بمرداب داخل نمیشد عمق دهنه کم است صبح یکشنبه قبل از آنکه من بیدار شوم بارکاس حرکت کرده بود خواستم برخیزم دور خود چرخیدم و زمین خوردم زمین و آسمان میچرخید وبارکاس بیمروت نمی‌ایستاد اخوی میخندد دریا آشفته‌است در نظر آشنایان انقلابی‌ندارد در نظرمن طوفان نوح‌است موقع وداع رسیداشك در چشمها میغلطید در این هیر وویر[1] روبوسی‌هم میشد «کز سنگ ناله خیرد روزوداع یاران» پلکان کشتی را آویزان کرده‌اندگاهی زیر آب میرود و بر می‌آیدجستنی بهنگام باید و عزمی تمام. برداشتن قدم اول تاملی داشت وطولی کشید چاره چیست باید تهوری کرد خان دائی‌بحال من است اخوی‌سوار شده‌است و میخندد هردفعه که بارکاس پائین میرود آنچه در معده است بالا می‌آید این مرحله هم‌گذشت و لوشلوار تا زانو تر شد (ازآب دریا) دو شبانه روز هر چه بود بسر رفت در باکو پا بخشکی گذاردیم و اندك اطمینانی حاصل شد باکو عبارتست از کاروانسرایی و اطراف آن خانه‌هایی لکن جز دیوارگلی چیزی دیده نمیشود.

محلی است افسرده، بی‌دار و درخت آبش شور اخوی‌بحجرهٔ تاجری رفت که سفر پیش‌بااو آشنا شده بود چای شوری صرف شد گرما فوق‌العاده است دلخوشی بودن روی زمین طولی نکشید می‌بایست بکشتی بر گشت منتها آن وحشت و هراس اول تخفیف یافته و یأس مطلق از رسیدن بخشکی برطرف شد مقصد حاجی ترخان است حاجی ترخان در نزدیکی دهنهٔ رود ولگا طراوتی دارد خیابانی داردوسیع و کنارآن عمارتی که بنظر من جلوه می‌کند از اینجا باید باکشتی‌خصوصی رودخانه به تساریتسین رفت که ابتدای راه آهن است جمعی مسافر جدید بکشتی آمدند منجمله دختری بسن من طبیعت معرف شد بزبان بی‌زبانی به صحبت هم رایگان شدیم دائی خواند:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

و حال آنکه اختلاف جنس‌سبب آن ائتلاف بود کشتی اینجا حرکتی ندارد و تابی نمیخورد حال خوشی دارم و صحبت دلکش در تساریتسین براه آهن نشستیم چهار شبانه روز راه است تا الکساندرو که اول خاك آلمان است تازه از این راه نمیدانم مگر اینکه از ورشو گذشتیم ۲۶ژوئن ۱۸۷۶ میلادی دو ساعت ازشب گذشته به برلن رسیدیم اخوی به آشنایان برلن تلگراف کرده بود کنراد پسر سوم دیتریشی بکارآمده بود خود پروفسور خانمش و سایر بستگان درب باغچه منتظر بودند اخوی را پذیرفتند چنانکه دوستان صمیمی دوستی‌وارد شده را. صحبت خانم با اخوی است و در هر جمله مرتتسا میگوید من چیزی نمیفهمم سرم را خانم زیر بغل گرفت کشان کشان میبرد بهمین حال ازپله‌های عمارت بالا رفتم خیلی راحت نبود اظهار تأثر هم جا نداشت شامی حاضر بود صرف شد نیمروی منزل لله آقا را خاطر دارم اینجا شام چه خوردیم نمیدانم راه رختخواب پیش گرفتیم که در آنحال بهترین راه بود من و دائی را در اطاقی اخوی را در اطاق پسر ها جادادند صبح خانم وارداطاق شد و دو پیراهن آورد یکی را روی تختخواب دائی گذارد و یکی را روی تخت من هر دو در رختخواب نشسته بودیم خانم که وارد شد من رفتم زیر لحاف دائی نشست شاید همین امر سبب بود که خانم به اخوی گفته بود برادرت جنس تو است برای دائی منزل دیگربگیر و چنین شد عندالواقع جاهم تنگ بود در ایران معروف است که چند شپش در بدن مستحب است در برلن باین عقیده نبودند سر من موی بسیار داشت بر خلاف این اوقات جنگل هم بی‌جانور نمیشود مادام شست و شوئی کامل با الکل کرد و لازم بود. روز پسرهای دیتریشی ودخترش رفتند مدرسه. اخوی رفت که از ترتیب درس اونیورسیته (دارالفنون) سراغ بگیرد من و خان دائی در

---

۱ - هیر در لغت بمعنی آتش پرست است هیربد آتش‌پرست ویر بمعنی‌فریاد و فغان آمده است سنائی گوید:

ای جوان زیر چرخ پیر مباش یا ز دورانش در زحیر مباش
یابرون‌شو زچرخ چون مردان ور نه با وای وای وویر مباش

زحیراینجا اضطراب است.

منزل هستیم عصر خانم بدخترش شارلت چیزی گفت او مرا بباغچه برد آوازی داد دختری ازمرتبهٔ زیر بیرون آمد معلوم شد باید کرکت بازی کرد کرکت عبارت است از قوسهای سیمی که در چمن بوضع مخصوصی فرو برده اند گلوله هائی چوبی موجود است و چکشهائی برنگهای مختلف هرکس گلوله و چکشی برنگ آن گلوله اختیار میکند از مبدئی‌که معین است باید شروع کرد گلوله‌رااز حلقه ها بضربت چکش گذراند و به انتهارساند آنکه اول به انتها برسد برده است در ابتدا و انتها پایه‌ای بزمین فروبرده‌اندکه‌از یکی‌شروع می‌کنند و بدیگر ختم در ضمن بازی حریفها سعی‌میکنند گلولهٔ خود را بگلولهٔ‌حریف بزنند و اگر بر خورد شد حق دارند گلولهٔ حریف را از حوزه بیرون برانند به این طریق‌که دو گلوله را مجاور میگذارند و پا را روی گلولهٔ خودشان و گلولهٔ‌خودشان را مورد ضرب چکش قرار میدهند گلولهٔ حریف را به سمتی مخالف پرتاب می‌کنند و این بازی را آب و تابی میدهد.

نمیدانم چه بود که من و آن دختر همسایه چون چشم بچشم شدیم دل بدل دادیم‌ملتفت شدم که چکش از دستش افتاد بآلمانی دو کلمه گفت که من بخاطر سپردم و بعد ها معنی آنرا دانستم که چه خوشگل بودو به آلمانی وی شئن بخودم امیدوارشدم.

چو میکردم نظر برروی دلبند   جواب آن‌نظر دادی به لبخند

معنی شعر سعدی را آنجا فهمیدم؛

دوکس‌را که‌باهم‌بودجان‌وهوش   حکایت کنانند لبها خموش

گلوله هارا کی نخست از حلقه بدر کرد نمیدانم بقول مجنون و لیلی اینقدر میدانم که‌گوی دل من در چوگان زلفش گرفتار شد خورشید بی انصاف موقع ناشناس به پردهٔ افق فرو رفت غافل از آنکه آن روز را شب نمیخواستم موقع گذشت میبایست متفرق شد.

بادلك گفتم نمی‌بینم ترا   گفت مارا دختر همسایه برد

قبل از حرکت بفرنگ چند کلمه فرانسه آموخته بودم گاهی بکار میخورد با اینکه بمدرسه و دارالفنون بستگی کامل داریم عمو رئیس مدرسه است معلم فرانسه من میرزا آقائی بود قمی که در نوکری فرانسوی‌یی در قم چند عبارتی فرانسه می‌دانست بقول خودش کلمات آن فرانسوی را روی دیوار یا برگ درخت با ذغال یادداشت‌کرده بودوبخط خودمان در کتابچه‌ای با ترجمه بفارسی نوشته بود همان عبارات را می‌گفت و من حفظ می‌کردم آن مرد باین زحمت و عسرتی که دیوار و برگ درخت رابجای کاغذ بکار می‌برده و زغال‌را بجای مرکب، کم وبیش فرانسه میدانست و بسیار خان زاده ها را دیدم که بافراهم بودن کل اسباب چیزی نشدند و شاید خودم یکی از آنها باشم.

مقارن‌ورود ماتعطیل مدارس شروع شده‌بود، خانوادهٔ دیتریشی عادةً شش هفته اوقات تعطیل را بسمتی مسافرت می‌کنند امسال عازم سویس هستند چهارم ژوئیه حرکت کردند غلامحسین خان‌دائی را بخانهٔ آشنائی سپردند اخوی و من همسفر شدیم مقصد لوثرن کنار دریاچهٔ چهار محل است (کاتر کانتن) در دل آلپ کوهستان مرکزی اروپا، دریاچه پیچ و خم ها دارد و چهارناحیه از نواحی‌سویس کنار‌این‌دریاچه‌است‌ومردم این‌چهار کانتن باتفاق سویس‌را ازیوغ‌اتریش آزادکرده‌اند.

ویلهلم تل رستم آن داستان است وقصه را شیلر شاعر بطرزی که بنمایش در بیاید بسته‌است و از قطعات ادبی آلمانی است و از شاهکارهای او. شهر لوثرن کنار دریاچه ساخته شده است و تا اطراف رود ریس که برود رن میریزد کشیده است روی رود خانه پلی چوبی است و مسقف‌طرفین رود را بهم متصل می‌کند جلو هتلها و عمارات عمده کنار دریاچه فضائی است که هم معبر است هم گردشگاه طرف مشرق در دامنه کلیسایی است ورای آن هتل شوتیسر هف که ما در آن منزل گرفتیم بواسطهٔ ارتفاع محل مشرف بدریاچه است.

سه اطاق داریم بانضمام شام ناهار صبحانه نفری روزی هفت فرانك و نیم میدهیم‌تحمیلات شهرهای بزرگ همه مایهٔ دردسر و تکلف هنوز بسویس سرایت نکرده است بعضی قیودات‌متداول نشده است در زندگی آزادی است اشکالات سرحدی زحمت نمیدهد روزی سه نوبت لباس عوض‌نباید

کرد کمال سادگی مطلوب است لباس کوهنوردان غالب زیره‌ای رنگ بایقه سبز است وارد سویس که بشوی وارد یك مملکتی شده‌ای که بین هر دره و قله هر کوهش تفرج گاه است و در هر نقطه کل اسباب زندگی و راحت مهیا و خالی از هر گونه تکلف مدلول این شعر در سویس مصداق دارد .

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

دریاچهٔ چهار محل بواسطهٔ اعوجاجاتی که دارد در واقع چهار دریاچه است متصل بهم و هر گوشه‌اش نزهتگاهی کوه ریگی در مشرق شهر بخصوص محل توجه است و از فیسنو کنار دریاچه راه آهن دنده‌ای بالای کوه میرود و از بالای‌کوه به‌چهار طرف منظرهٔ عالی در مد نظر است‌روزی بتماشای‌آن مناظر رفتیم ازهتل قلهٔ کوه هنگام طلوع آفتاب اطراف‌تماشای غریبی دارد متأسفانه آن تماشا بدل من نچسبید شلوار من بدرختی گرفت و زانوی شلوار پاره شد خیال مرا گرفت گمان می‌کردم جمعیت‌همه متوجه دریدگی‌شلوار من‌اند.دریدگی‌شلوارنشاط منظر را ازخاطر من برد و ششدانگ خاطرم متوجه زانوی شلوار است .

برگردیم بهتل از هر ملت در هتل هستند منجمله خانم انگلیسی جوانی در کمال وجاهت که بالای سرما منزل دارد و روز های یك شنبه رفتن‌کلیسا را ترك نمیکنند و غالباً در ایوان‌هتل انجیل میخواند یکروز در پله بمن برخورد مرا باطاق خود دعوت کرد رفتم و امتناع را جایز ندانستم کتاب کوچکی بمن دادآوردم معلوم شد انجیل است بفرانسه ، هنوزدارم و یادگار آن خانم است از مهمانهای هتل پسر و دختری امریکائی‌اند پسر کوتاه قد و کلفت دختر بلند قد و باریك و وجیهه علاقه‌ای بهم داشتند بدرجه‌ای که پسر الف بزرگ لاتینی رابازینت بمچ دست خانم خال کوبیده بود آی لاتین حرف اول اسم خانم است که آدینه بود

روزی در آلاچیق که در کنار باغچهٔ هتل بود دستش را حرکت داده و از من پرسید این حرکت میان ایرانیان چه مفهوم دارد من درست نمیدانستم لکن میشد حدس زد که چندان خوش مفهوم نیست و با حضور دختر دیتریشی‌توضیح مقدورنه . در حیاط هتل تابی بود کارما غالب اوقات تاب خوردن .

دو خواهر روسی در هتل بودند روزی مرا در باغچهٔ هتل دعوت بصرف شکلات کردند و سفارش دادند گوشه‌ای نشستیم وکلپتره بفرانسه صحبت می‌کنیم مادام دیتریشی بایوان هتل آمد من بمدلول :

پسررا که از ده‌فزون‌شد سنین ز نا محرمان گو فراتر نشین

فرار کردم و خانمها در تعجب متأسفانه غافل از رسوم اروپایی از صرف شکلات و صحبت آن دو خانم محروم ماندم و گاهی که یادم آمده است خودم را ملامت‌کرده‌ام .

در اواخر مسافرت چند روز هم بگردش دریاچهٔ ژنو رفتیم قصدمادام دیتریشی تماشای‌رولت بود رولت قماری است خانه خراب کن همه‌جا در اروپا آن بساط را موقوف کرده‌اند در ساکسن‌در درهٔ رن هنوز دایر بود به ساکسن رفتیم از برای من‌رولت تماشایی نداشت لکن آبشار آن محل‌که از سیصد متر آب فرو میریزد وگردی‌تر بزمین میرسد بی‌تماشا نبود شنیدم خانمی متمول از روسیه برای بازی باین محل آمده آنچه داشته باخته و خودش را کشته است **انما الخمر والمیسر رجس من عمل الشیطان**دو شب در ساکسن توقف شد به‌لوزان برگشتیم دریاچهٔ ژنو لطف دریاچهٔ لوثرن را ندارد لکن آداب شهرهای بزرگ بآنجا رخنه کرده است اینجا زبان رایج فرانسه است در لوثرن آلمانی. مزیتی که ژنو دارد منظرهٔ کوه برفی من بلان است که بلندترین کوههای ارپ است ودایم پوشیده به‌برف. زمین، آب‌دامنهٔ جنگل قله سیم شفاف درطلوع و غروب آفتاب اگر بگویم گوشه‌ای از **ارم ذات‌العماد**است گزاف نگفته ایم .

منزل در لوزان‌است از زیر پل لوزان راه آهن طنابی به اوشی کنار دریاچه میرودنوبتی‌که از زیر پل میگذشتیم پنج طالبی دیدم که در برلن دیده نمیشود یکی را بیك فرانك خریدم به‌هتل

بردم اولا بلد نبودند طالبی را چگونه باید برید ثانیاً بدهنها مزه کرد و من بمرات زیر پل رفته بالاخره هر پنج راخریدم و صرف شد حال در همهٔ شهر ها طالبی و خربزه یافت میشود وقبل از ناهار صرف. موقع افتتاح مدارس نزدیك شد می‌بایست به‌برلن برگشت دیتریشی‌معلم‌زبان عربی‌است در دارالفنون‌برلن چهار پسر دارد ویك دختر که همه بمدرسه میروندغیر از پسر بزرگش که لاابالی بوده بجان کندن تاکلاس سوم رسیده است و این همانقدر فایده دارد که بجای‌سه سال یکسال‌خدمت نظام میکند خدمت‌نظام‌را هم بافتضاح گذراند‌آخر روانهٔاسترالیاش کردند که فعلگی کند ؛ **انه عمل غیرصالح** مدارس آلمان ابتدائی و متوسطه نه کلاس دارد وارونه از نهم تا اول در شش کلاس یك سال و در سه کلاس هریك دو سال مدت تحصیل است که ۱۲ سال میشود به برلن برگشتیم جای دختر همسایه خالی است از این منزل رفته اند.

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی — وزقد آن سروسهی خالی همی‌بینم چمن

من هنوز مدرسه نمیروم درخانه نزد پروفسور تحصیل آلمانی میکنم پروفسور بقوت عربیت میتواند مطلب را حالی من بکند و قدری فارسی می‌داند پس از شش ماه باندازه‌ای برآلمانی‌مسلط شده بودم که بمدرسه رفتم چند ماه گذشت استعفا کردم زیرا پرگرام مدارس فرنگ برای خودشان است در هفته سی‌و دوساعت درس دارند اکثرش طرف حاجت من نبود زبان لاتینی ، یونانی تورات‌آواز تاریخ و جغرافیای آلمان در حد اطناب ممل از تاریخ ایران بفتوحات یونان قناعت میکنند مخصوصاً قضیهٔ ترموپیل مرا عصبانی می‌کرد که‌یك‌میلیون‌مردم نتوانستندراه پیدا کنند آخر خائنی بآنها راه نشان داد در تاریخ ایران باستان مشروحاً نوشته‌ام و دروغهای تاریخی را کشف کرده‌ام.



صورت من در پانزده سالگی

در تاریخ روم ازهانیبال‌خوشم می‌آمد محاکمه بروتوس را در بارهٔ پسرش ظلم میدانستم هرروز که تاریخ‌داشتیم درمراجعت‌بمنزل‌نقشهٔ فتح‌قفقازمیکشیدم:

آرزو به جوانان عیب نیست

نمیدانم چرا درجغرافیا‌آرزوی دریاچهٔ بایکال را می‌کردم در تاریخ روزی معلم پرسید پروس از کی سلطنتی شد کسی جواب نداد اتفاقاً دو روزقبل‌در منزل این صحبت شده بود گفتم از سنهٔ ۱۷۰۱ برسم کلاس معلم گفت بالا دست همه بنشینم و من در محل ششم بودم چون میدانستم بزودی باید بجای خودم برگردم تمجمج کردم اصرار کرد ناگزیر قبول کردم و این عادت از برای من ماند که برتری بیجا نجویم و بجای خود بنشینم وقتی گفته‌ام :

البته بدهر با ثمر باید گشت — گمنام نماندو مشتهر باید گشت
اندازه بهر کارنگه باید داشت — بالا مروآنقدر که بر باید گشت

اشعار بیبراشتین معلم من

ترجمه به مفهوم

به سال نو اندر بنه پای شاد — فرشته نویدت به شادی دهاد
هنوزت‌بکف رشتهٔ فرصت است — شودطی اگرزحمت وراحت است
کنون‌نوشودموج این کهنه‌بحر — گریزی نباشد ز دوران دهر

Zum Sylvesterabend
1878
in CHARLOTTENBURG .

FrÖhlisch hinein
In's neue Jahr!
Freudvolles Sein
Reiche uns dar
Der Engel der Huld!

Wir stehen noch drin
In der rollenden Zeit,
Uns ist noch Gewinn
Die tägliche Freud
An Arbeit und Ruh!

Jetzt an der Quelle
Vom neuen Strom
Grüss'ich bie Welle,.
Sie trägt uns davon
Wir müssen mit ihr.

Sie trägt uns hinüber
Wir blicken zurück:
Schon wird uns trüber
Das Missgeschick
Der vergangenen Zeit!

Doch hell erglänzen
Die Stunden der Lust,
Mit ihnen wir kränzen
ln unserer Brust
So schön das Gedächtniss.

Das hat die Seele
Des Menschen voraas:
Was sie auch quäle,
Sie leidet es aus,
Dann lindert die Zeit!

Und was sie entzückt,
Geniesset sie ganz,
Und ist es entrückt,
Dann bleibet der Glanz
Der Erinnerug ihr.

Noch heller als heut,
So klar wie die Sonnen,
Wenn wieder die Zeit
Um ein Jahr verronnen,
Erscheine er Ihnen!

So fliesse das Leben
Noch lange dahin!
Ihm wird ja gegeben
Der wahre Sinn
Von Ihnen in seltenerArt!

Und nun, lhr jungeu
Mädchen und Herrn,
wohlauf getrunken
Dem Lebensstern
Dies Glas zu dem Spruch:

Den Elternein «Hoch»
Beim Wechsel der Zeit,
Auf dass uns noch
Die Gemeinsamkeit
Jahrzehnde erquick!

A.M.v·B·

Druck und Veriag von M.K.K.

گذشته ز اطوار گر نیك و بد بمدت ز خاطـر همی میرود
مگر از خوشی ها بیاد آوری نکو آنچه دیدی بدل پروری
زمـانه نداند در نگی بدان همی بگذرد گر سبك گرگران
بما ند ترا تجربت یـاد گا ر همان تجربت آید ایدون بکار
کنون ای جوا نا ن نو خاسته زآمـوز گـا ر ان آ ر ا سته
بگیر ید جا مـی بنوشید شا د بد ر را و ما د ر بدار ید یا د
بهر کا ر نیت به یا ر ی کنید همه سر بسر سا زگار ی کنید

انقلاب فرانسه را بیمایه می‌دانستم اما ازکلمات آزادی برابری خصوصاً برادری خوشم می‌آمد جمهوری بنظرم مدرسهٔ بی‌مدیر بود اخوی آخر راضی‌شد معلمی‌بیاورد بیبراشتین[1] نامی‌که خودمحصل بود اجیر شد من در سیزده ماه آنچه از مقدمات بکار من میخورد از او آموختم در امتحان ریاضی رسالهٔ هندسه و جبر را، متن وحاشیه، ازبرداشتم منجمله ازموضوعات درس آلمانی قطعهٔ زنگ‌شیلر[2] بود که درآن بمناسبت رسم کاتولیک‌که درمواقع مهم زندگی بکلیسارجوع میکنند دورهٔ زندگی‌را در ضمن ریختن زنگی بیان میکند چه درتعمید طفل درعقد نکاح وتشریفات فوت زنگ بنوا می‌آید. درمتانت آلمانی و انگلیسی درحاشیهٔ فرانسه همین بس که به مضرات برخورده از پیروی آن اسلوب نامطلوب خودداری نموده و راه سلامت پیمودند و گول کلمات را نخوردند که شیلر ازآنها به‌میان خالی تعبیر میکند

از زبان استاد خطاب بکارگران گوید همانا قالب مهیا است چابك دست بکار بـاید زد سعی ازماست و توفیق از خدا تا عرق همت ازجبین اهتمام نریزد کس نتیجهٔ عمل‌نبینند. اسکافی راست:

چون مرد باشد برکار وبخت باشد زخاك تیره نماید بخلق زر عیار

مس گداخته است و بروی نواخته و سیلان مطلوب ساخته بکوشید تا بمدد آتش وسعی بازو زنگ برمنارهٔ‌کلیسا برآید وشهر را پرآوا کند در اول مرحلهٔ زندگی طفل را ندای ایمان به‌گوش

۱- بیبراشتین شعر می‌گوید قطعه‌ای در تبریك سال‌نوگفته بود درمنزل بادستگاه کوچکی‌که اخوی داشت چاپ شد ومن اینجا عیناً درج کردم وترجمهٔ آنرا بفارسی‌آوردم .

۲- فریدریش شیلرازشعرای‌نامی‌آلمانی است که انقلاب فرانسه را ازنزدیك مطالعه‌کرده است ودرنوای زنگ اشاره به بربریت بشری می‌کند حکایت‌آزادی سویس را هم اونوشته‌است درقطعهٔ‌دیگر گوید سه کلمه می‌شنویم همه رنگ و بیرنگ سهل بگفتار وصعب بکردار وقصدش کلمات آزادی و برابری وبرادری است درآلمان مثل است کـه فلان دشمن تراز برادراست ومصداقش درتقسیم ارث اظهرکلمات همه نوید است وعمل تهدید کشتند سوختند وخراب کردند آزادی برابری وبرادری‌بود تن* گویدلوئی قادر بودکه قاهر شود حس ترحم اورا برسرتسلیم آورد وفراموش کرد که وقایهٔ نظم شریف‌تر ازحفظ جان گروهی فتنه جوی است حق این بود که دفع مفسدین می‌کرد نظم را برجا میداشت گوش بحرف حسابی مـردم هم میداد و از تجاوزات جلوگیری میکرد گوئیم چون عمل بی‌مکافات نمیماند دانتن ربسپیر ما را و رفقا بکیفر رسیدند وضربهٔ گیوتین را چشیدند و از آنجا : **کل امر جاوز حده انعکس ضده**آن هرج ومرج دیکتاتوری ناپلئون را پدیدآورد وآب بکرد اول رفت بازهمان شد که بود ناپلئون گفت جمعی رجاله بهیچ وپوچ قصرسلطنت را زیروزبر کردند واثاثهٔ‌آنرا چاپیدند وبجان هم افتادند .

سر نا سزایان برافـراشتن و ز ایشان امید بهـی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن‌است بجیب اندرون‌مارپروردن است

اسامبله (مجلس جماعت) در دست رجاله میرزا بنویس شد بهرچه اراده کردند حکم از اسامبله گرفتند

* Taine مورخ معروف فرانسوی

رساند بیخبر از اطوار روزگارمادرش دردامن مهر بپروراند تامردی نـام‌آور شود قدم ازخانه بیرون نهد ازمنافع خمسهٔ سفر تجربه بیندوزد وازصحبت یاران نکته‌ها بیاموزد دل پر ازآرزو و سرپراز سودابوطن خود بازگردد ودراین مرحله است که گوشهٔ نظر بجمالی افکند ودر اندیشه بخود می‌تند هزارگونه سخن بزبان ولب خاموش .

عشق[1] چبود اضطراب و اضطرار — راه مقصودی سپردن بی‌قـرار
چون بـرون سر از دل انسان کند — از زمین تـا آسمان جولان کند
عاشقان را یاد معشوقان خوش‌است — یاد یاران‌آری‌آری دلکش‌است
هر کجا بینی گلی بـر یـاد او — میکنی با هر پرش صد گفتگو
چون گـذر بـر سرو آزادی کنی — از قد محبوب خود یادی کنی
گوشه‌ای خواهی‌در آن گوشه مجال — تاکنی‌با خود چوبلبل‌وصف‌حال
نالـهٔ بلبل بگوشت آشنا است — نالهٔ همدرد تأثیرش جداست
ای خوش‌آن عشقی که پاینده بود — ای‌خوش‌آن مهری‌که زاینده‌بود
عشق را گر پایه بد بر‌آب ورنگ — سرخ‌گرددزردو‌آن‌صلح‌تو جنگ

استادگریز به چیدن ثمرهٔ جوانی میزند از بی‌ثباتی روزگارمی‌گوید،

ایمن ازنیرنگ گردون هان مباش — کت رهایی نیست ازجوروجفاش
هر کجا جمعی پریشان سازد او — شادمان بـاشی غمت افزاید او
مرد بـاید رو نهد انـدر سفر — خویش را در افکند اندر خطر
گرم وسردوسخت وسست این‌جهان — باز بیند بنگـرد در راز آن
جمع آرد بهره ها از هـر طرف — باز گردد سوی خانه بـا شرف
کس نیابد در زمانه هیچ گنج — گر نبرده از پی تحصیل رنج
مرد باید روز و شب اندر تلاش — تـا مرتب آورد امر معاش
زن بکار خانه پـردازد درست — تا نگردد کار خانه هیچ سست

درحین ریختن زنگ که شاگردان آستین برزده‌اند استاد از مهابت آتش و خطرات حریق سخن میگوید پیش قوای طبیعی قدرت انسان عین عجز است دهان کوره گشاده میشود وآتش سیال بقالب ریخته همهٔ تزلزل‌استاد ازمقاومت قالب است‌که پیکرش ازهم نگسلد وگریز میزند به‌بی‌دوامی پیکر انسان ودست یافتن مرگ ونالهٔ زنگ درموقع عزا باز زنگ به‌فغان میآید چه واقع شده است روزگار بین دو یار تفرقه انداخته مادری است که به‌کلیسا آورده‌اند واطفال دور او را گرفته‌انددهان زمین گشاده وطعمهٔ اوآماده، پدر ازدیده اشك بـاران وکودکان دراونگران دامن او را گرفته که نه ما منزل داریم نه مادرمان اطاق مخصوص‌داشت چرامیگذاری اورا درین چال‌ببرند خاك بروبریزند بیا بابا نگذار امشب تنها بمانیم افسوس که دست بابا از چاره کوتاه است چه کند کـه راه همه این راه است .

هر کجا کد بـانوئی رفت از میان — می‌نگردد ساز دیگر خانمان

در خاتمه شیلر گریز بسیاست میزند و انقلاب را به‌آتش قیاس میکند ومثل به‌شکستن‌قالب وپراکندن فلزگداخته و سوختن اطراف می‌آورد .

هرآنکس که ازفتنه‌آتش فروخت — درآن‌آتش‌اوخشگ‌وتررابسوخت

۱ـ عشق یکی ازبازی‌های طبیعت است پرزحمت وکم راحت سرشکستن هم دارد داد وستدی است غالباً بی تأمل و گاهی غیرقابل تحمل، اگر بسازگاری کشد زهی سعادت اگر توافق دست ندهد سراسرشکایت بقول عطار«هفته‌ای‌عیش وغصه‌سالی‌چند» زنهار که بنظر دل نبندی،عمری تلخی‌برخود نپسندی، جمال صورت دیرنپاید کمال معنی باید، آنجا که نظر به‌زرباشد خیر نباشد بلکه شرباشد.

چو افسار بگسیخت ملت دگر — نه زیبا شناسد نه زشت ای پسر
خطر زایدی بی‌گمان بس خطیر — چو بیدارسازی تو آن خفته‌شیر
بسی بیمناك است نیش پلنگ — مهیب است بی‌شبهه کام نهنگ
چوبرخاست آن شیرشرزه بجنگ — که آرد بدمش همی‌بست‌زنگ
ازاین جمله افزون بود در خطر — چوآشفت و بالید بر خود بشر

موقع آن رسیده است که پردهٔ قالب را ازروی‌عروس سعی بردارند استاد معطی توفیق‌راستوده قالب را درهم میشکند وزنگ را اتحاد نام می‌نهد

بیبراشتین‌کتاب روباه‌گوته را که خلاصه‌ایست‌ازکلیله ودمنه بمن‌یادگارداد شرحی ازکلیله‌ودمنه با او صحبت‌کردم گفت اگر در ارتباط این دوکتاب شرحی بنویسی ممکن است باآن مقاله عنوان دکتری تحصیل‌کنی. نه اسباب فراهم بود نه باین عنوان علاقه داشتم که به مقاله چه خود بنویسی‌چه نویسانده باشی ودادن چهارصد مارك تحصیل میشود.

مادام‌دیتریشی‌زنی‌است خسی‌الطبع ومهربان، شوهرش خسیس وعبوس خانم یك میلیون مارك جهاز داشته است که دراختیار شوهرش میرود پروفسورسالی شانزده هزار مارك حقوق معلمی دارد برسرتنگی زندگی وامساك زیاد وفاقشان به‌نفاق میکشد کار بمحاکمه میافتد قرارمیشود که نصف‌وجه باختیارزن باشد نصف باختیار مرد. خرج خوراك اهل خانه، لباس خانم ودخترش باخودش باشدآب وچراغ ولباس‌پسرها وخرج مدرسه بامسیو. پانزده‌سال بودکه براین قاعده‌سلوك میکردند باهم‌بودند ونبودند عمارتی که در شارلتن بورگ داشتند ملك خانم بود خانواده‌ای هفت نفری بودند اخوی و من‌هم دو نفر مخارج نه قسمت میشد دوقسمت را اخوی میداد.



خانهٔ دیتریشی

درممالك‌کاتولیك‌من‌جمله سویس‌درسرهرپیچ راه‌ها شکلی‌ازعیسی درمحفظه‌ای روی پایه‌نصب است‌روزی درگردش باویلهلم به چنان شکلی برخوردیم بی‌جهت شروع کرد به مذمت ازاسلام وگفتن ناسزا من چون نمیتوانستم نسبت بعیسی اطالهٔلسان کنم درتأثرگریستم به مادرش شکایت کردم سخت ازصحبت مذهبی منع‌کرد.



مادام دیتریشی

شراب بر سر سفره نمی‌آمد بآب گاز اکتفا میشد اگر روزی خوراك از گوشت خوك بود برای اخوی ومن خوراك‌دیگری تدارك شده بود .

اخـوی صبح زود در زمستان پیش از طلوع آفتاب بمدرسه میرفت پسرهای صاحبخانه بشرح ایضاً . پرفسور هم دنبال کار خود میرفت دختر خانم دیرتر. خانم میزتحریرش‌را دراطاق ناهار خوری بمن واگذار کرده بود و جلوآئینه که‌درهمان‌اطاق بود گیس دخترش‌را شانه میزد و میبافت و روانهٔ مدرسه میکرددرضمن‌ازمسافرت اول اخوی صحبت میداشت .

صحبت های صبحانه

معلوم شد وارنرسیمنس خیال داشته است اخوی را به‌یکی ازاقوام خود، پیرمردمجرد، که برای سیم کشی بطهران آمده بوده است بسپارد معزی‌الیه دربرلن نبوده موقتاً اورا به فامیل دیتریشی میسپارد بمناسبت‌عـربی دانستن دیتریشی یاهمسایگی‌فامیل دیتریس این رسم را داشته‌اند کـه غالب محصلی را در خانـه نگاهداری‌میکرده‌اند سیمنس از مردمان‌تحصیل کرده نبوده است با هشتاد تالـر (۲۴۰ مارك)[۱] به برلن میآید کتاب فیزیکی بدست میآورد در مبحث‌برق مطالعه میکند در دستگاه تلگراف چیزی بنظرش‌میآید با هالسکه نامی که چلنگر بوده است شرکت میکند دستگاه جدیدی برای گرفتن تلگراف میسازند ، قسمتی از سیم‌کشی تلگراف را در روسیه مقاطعه میکنند وفایدهٔ سیار میبرند و باز اختراع ساعت بخش آب از سیمنس است وگنج‌باد آور .کار سیمنس دراختراعات الکتریکی بجائی‌میرسد که باو به تشویق امپراطور دکتری افتخاری میدهند .

در ضمن‌صحبتها خانم گفت مرتضی‌را که بما سپرد من به محجوبی مرتضی رقت کردم‌بااینکه سه پسر من درخانه بودند او را همیشه متفکر دیدم شب از روزنهٔ جای کلید نگاه کردم دیـدم در رختخواب نشسته ومیگرید گفتم این جوان که در منزل ما با بودن همصحبت بلکه همبازی‌مشغول نمیشوددرخانهٔ عموی سیمنس‌پیرمرد مجرد دق خواهد کرد تصمیم گرفتم او را نگاه بـدارم مراقب اخلاقش شدم یکی از جعبه‌های میز من مخصوص حساب او بود روزی‌آمد و مقداری وجه که‌داشت در آن جعبه ریخت مطمئن شدم که ولخرج نیست حسابش را باخودش گذاردم وکم‌کم در خانه انس گرفت و امروز بین او و اولاد خودم فرق نمیگذارم.

صحبتهای صبحانهٔ خانم برای من هم در زبان هم اخلاق درسی بودودر فکر خودم‌سعی‌داشتم که من هم **جلب خاطر او را کرده** باشم در این سفر دوم اخوی حسابهای خانم را بابانك وارسی

۱ــ ۲۴ مارك درآن وقت سی ودومان ارزش داشته روزی که سیمنس فوت کرد ۲۴ کرور تومان باقی‌گذارد هالسکه بلاعقب‌بوده است ودست باختراع نداشته سیصدهزار مارك سهم‌میگیردقانع میشودوبه آسایش‌زندگی‌میکند سیمنس‌دنبال‌کشفیات‌را میگیرودودرآن وقت‌لیره ۳تومان‌ارزش‌داشت .



مقدم دو پسر وسه دختر سیمنس سپس از دست راست اول و سوم آشنایان دوم و چهارم کنراد ووالتر پسران دیتریشی

میکرد روزی وارد اطاق شدم مشغول حساب بودند سیصد هزار مارك بگوشم خورد مرا خواست گفت برادرت‌امین است توهم‌باید مثل اوباشی مبادا آنچه شنیدی به بچه‌های من بگوئی‌اگر آنهابدانند لقمهٔ نانی دارند درست پی تحصیل را نخواهند گرفت از خانم چهار یادگار دارم که روزهای تولد من یااعیاد بمن داده است. تولد من در سنهٔ ۱۲۸۰ قمری هفتم شعبان‌بوده است مطابق ۱۲ اکتبردر سویس بودیم دواتی بمن دادکه درجعبهٔ چوبی است بوضع عمارات سویسی دو تصویر آب ورنگ‌یکی دسته گلی است نه از آنجمله که بآب میدهند یکی اسم خودش است‌آماندا (Amanda)که دوستی حروف آنرا از گل ساخته وبازدایرة‌المعارفی در دوجلد .

نوبت سربازی پسر سوم اوکنراد رسید پسردومش والتر فتق داشت. پسر اولش هم پیسی بار آورده بود. کنراد بهمان‌فوج دوم گارد بنام یوسف‌دوم امپراتور اتریش رفت درمعرفی گفته بودند دیتریشی دیگری هم داشتیم گفته بود برادرمن بود گفته بودند از او چندان راضی نبودیم گفته بود بهمین جهت من باین فوج آمدم که بدی های او را تلافی کنم بقسمی‌خدمت‌کرد که نایب‌افتخاری‌شد تحصیلاتش در فیزیك بود ومعلم فیزیك‌شد .

قضاوت

وقتی از صندوق مادام یك قطعه اسکناس صدمارکی کم‌شد، در خانه نه‌نفر بودیم ودوخدمتکار خانم‌از ماها استفسارکرد بنظرم غریب آمد معلوم‌بود که کار یکی از دوخدمتکاراست که مراقب خدمت اطاقها است‌صدمارکی دیگری نشان‌کردند و همانجاگذاردند‌آنهم مفقود شد مقارن بود با شب یکشنبه که یکی‌ازخدمتکارها مرخصی داشت دیگری را هم فرمانی‌بشهر دادند قفلها همه دوکلید دارد یکی نزد صاحب خانه‌است درب صندوقهای آنها را گشودند صد مارکی نشان دار عیناً و از صدمارکی دیگر نود وچهار مارك موجود بود بجای خود گذاردند ودرب را بستند روز دیگر از تأمینات ماموری خواستند مأمور

هردو خدمتکار را استنطاق کرد مارك ها را گرفت داد و خدمتکارها را برد. روز دیگر آمد زن قاپوچی‌را هم جلب کرد درنتیجه آنکه مارك‌هارا برداشته بود بدوماه، آشپز به‌شش ماه وزن قاپوچی به نه ماه حبس محکوم شدند گفتند اطاقدار کلیدیدکی را که‌دیتریشی گم کرده بود جسته بوده‌است و اغوا شده است سابقهٔ دزدی نداشته آشپز کارش مدتی دله دزدی بوده است زن قاپوچی‌او را اغوا کرده بوده است که هرچه دست وپاکنی‌من آب می‌کنم کمیت مهم نیست کیفیت مهم است و درموقع، عملیات تأمینات خودمان را هم خواهم نوشت.

ورزش مختصر اسباب ورزش در هرخانه فراهم است بخصوص منازلی که وسعتی داشته باشد طبع انسان به‌اسپرت مایل. منزل مادر شارلتن بورك کنارشهر واقع و پشت آن صحرا است گاهی جوانهائی که پنج شش نفر بودیم در آن صحرا درمحلی که علفی میروئید که سه چارك قدداشت و ساقی مستقیم و از برای پرتاب‌کردن مناسب، آن علف ها را میکندیم تیرمیکردیم ودسته میشدیم وبه پیکار میپرداختیم غافل از خطرات آن. یکی از آن تیرها به گوشهٔ چشم من خورد خوشبختانه متوجه به‌بینی وزخمی وارد آورد وعلت شدبعدها‌دمعهٔ چشم راست من گرفت‌مدتی میل زدند بهتر نشد وسبب ترشح چشم است. اسپرت‌دیگر استفاده از برف بود درشبهای سرد زمستان برلن سورتمه داشتیم تادورجای میبردیم و از خاك زیر راه آهن که تازه ساخته میشد بالا میکشیدیم و سرمیخوردیم وآن‌پس‌ازشام بود ساعت هشت و نه‌شب یادش‌بخیر. حال‌اسپرت، طپیدن کنار بخاری است وزیر کرسی.



از همسایگان دست راست ویلهلم پسر چهارم دیتریشی است دست چپ اول نگارنده

سرخجه سرخجه از امراضی‌است که دست رد بسینهٔ کسی نمیگذارد ومن در برلن سرخجه گرفتم من میدانستم کـه در ایران از بوی کباب تـا چه اندازه پرهیز میکنند اطاق من نزدیك‌آشپزخانـه بود وبوی کباب را هـر روز می‌شنیدم از اینگونه پرهیز هیچ درکار نبود صبح شیرقهوهٔ مرا دختر خانم شارلت میاورد درصحبت اوصرف میشد ناهار و شام هم ناهار و شام معمولی بـود غالبا کباب. ازروشنائی فوق‌العاده احتیاط

میشدآنچه بخاطردارم فقط یك‌قاشق سوپ خوری بمن دوا دادند شب بحران خانم رختخواب خودش را روی تخت اخوی‌آورد اخوی را در اطاق‌پسرهاجاداد پرده‌ای‌جلو تخت خواب من گذارد شب را دراطاق من خوابید آنشب تمام استخوانهای من درد میکرد و تا صبح‌خوابم نبرد چون میدانستم‌که علیل‌است وبدخواب نفسم‌بیرون نیامد صبح‌بمن گفت دیشب خوب‌خواب‌خرگوشی کردی(کنایه‌ازخواب سنگین) من هیچ نگفتم



مهربانی مادام دیتریشی بدرجه‌ای بود که وقتی درمعارضه‌به پسرکوچکش که همبازی بودیم گفتم مادرمرا بیش ازتودوست میداردددرخانه همه‌به‌مادام مادر (موتر) میگفتیم به مسیو پدر (فاتر)هروقت بمن‌میرسید دست درزلف من میکرد که پر پشت بود پوست‌سرم‌درد گرفته بودآخربالتماس گفتم که نکنند یادبادآنروزگاران یاد باد.

ویلهلم پسر چهارم دیتریشی دو سال از من بزرگتر است دخترش

همسایگانند دست چپ دوم ویلهلم وچهارم دختر دیتریشی

چهار ماه کوچکتر. سه همسایه داریم بهمین سنها غالباً در بازی شریکیم روزی باران گرفت زیر سرسائی رفتیم که ازآنجا دریچه بزیر زمین بود ودر زیر زمین مقداری سیب که شبها صرف میشد بخیال افتادیم که دستبردی بزنیم دریچه برای هوا خوری باز بود شبکهٔ‌آهن‌سدی رزین بین ما و سیبها است‌چوبی را از پای گل درآوردم میخی هم بدست‌آمد میخ را سرچوب‌کوبیدم ونفری یك سیب با آن چوب درآوردیم سرقت عادلانه شد معهذا شب بخانم گفتم که فکری برای سیبها بکنند سیبها را قدری دورتر از دریچه قرار داد انشاءالله گناه عظمی نشده است و از کبائر محسوب نخواهد بود زیرا حلال بود طلبیدم.

درسنهٔ ۱۸۷۸درپاریس بازار نمایش امتعهٔ پیشه وهنراست (اکسپوزیسیون)

آمدن میرزا جوادخان به‌برلن

در۷۷ میرزا جواد خان از طرف علیقلی میرزا وزیر علوم مأمور تنظیم قسمت ایران است وبه پاریس میرود.

میرزا جواد خان (سعدالدوله) ازتاجرزادگان تبریز است مکنتی دارددر اوایل امر رئیس تلگرافخانهٔ تبریز بوده است برسر موضوعی که نمیدانم با پدرم اختلاف حاصل کرده بود وپدرم از او رنجیده مصلحین خیراندیش میان افتادند التیامی دادند درنتیجه همشیره را بعقد خود درآورده است وصلتی بی‌تناسب است وحال میرزا جوادخان داماد ماست مردی است‌کامل خط دارد قدری فرانسه میداند صحبتش گرم است وکنه فکرش سرد هفته‌ای دربرلن بود به‌پاریس رفت اخوی‌گرفتارمدرسه بود من روزها به‌برلن میرفتم وبا او مصاحبت میکردم ازصحبتهایش‌خوشم نیامد دعوت کرد در تعطیل اول سال به پاریس رفتیم‌یکماهی‌مهمان‌او بودیم عمارت‌نمایشگاه بعضی دون بعضی بانجام رسیده بود چیزهائی‌برای نمایش‌آورده بودند.

درقسمت ایران‌اطاقی‌را بطرز خودمان آئینه‌کاری کرده بودند وازبرای‌مردم تماشاچی‌تازگی

داشت معمار از تهران برده بودند من در برلن شروع بخواندن فرانسه کرده بودم میرزا جوادخان معلمی اجیر کرده بود نزد او فرانسهٔ خودش را تکمیل میکرد من هم چند حکایت نزد او خواندم ازتلفظ من راضی‌بود مردم پاریس تلفظی مخصوص دارند شبیه به لهجهٔ اهل‌کاشان و نزد ادباپسندیده نیست در زبان‌آلمانی و فرانسه دوصوت‌هست‌که در فارسی نیست: ضمهٔ چون ضمهٔ ترکی درگر یعنی ببین‌و واو معروفی چون در گوشت به‌تلفظ ترکها وغالب فرانسه گویان فارسی زبان این دو صوت را غلط میگویند.

موقع مدرسه رسید اخوی توقف را جایز ندانست به‌برلن برگشتیم و خان را برای تابستان به سویس دعوت کردیم مرتضی‌خان برادرزادهٔ سعدالدوله پسر میرزا عباس خان و سلیمان‌خان پسر عبدالحسین‌خان فخرالملك همراه او برای تحصیل آمده‌اند روزهای یکشنبه غالب در سفارت ایران همدیگر را میبینیم نظرآقا سفیر ایران گاهی چلو خورش به ایرانیان میدهد . منجمله کشك و بادنجان که در فرنگ نیست طرف توجه است و یادی هم از کشك بادنجان فاطمه خانم جان میکنند که موضوعش را ندانستم.مردی خوش محضر است از ارامنهٔ مهاجر و محترم برادر جهانگیر خان وزیرصنایع‌است.

از منزل سعدالدوله در آونو (برا و ترکی) دولا گراند آرمه‌که پیاده بسفارت میرفتیم یکی از پس کوچه‌ها در راه اسمش‌کوچهٔ تهران بود ، اگرچه‌صفائی‌نداشت خوشم می‌آمد از آن راه‌بروم . منزل‌ما درهتلی‌است نزدیك منزل‌سعدالدوله درآونودولاگراند آرمه ، شام ونهار را باهم میخوردیم ، اخطار خدمتکار به‌ناهارحاضر است‌برای من تفریحی‌بود. اکسپوزیسیون‌درمیدان‌مارس بآنجانزدیك است، تروکادرو[1] عمارت مخصوص نمایشگاه هم‌دایر است‌و محل پذیرائی مهمانان محترم‌خواهدبود .

تحقیقات جغرافیایی و تاریخی را من در تحفة الافاق نوشته‌ام و چاپ شده است . عمارت توئی لری را کنار خیابان ویولی که در بلوا خراب کرده بودند تعمیر میکنند. صاحب عبا را باید کشت و عبایش را برد ، بسیار خوب برادری‌است ، معلوم نیست عمارت را چراباید خراب‌کرد هیچ منطق ندارد .

مکتوب پدرم به‌اخوی

مراسلات شما رسید ؛ یکی از سویس یکی از برلن ؛ درباب راه‌آهن‌ها . امانمی‌نویسید که چه میخوانید و درچه‌کارید بعداز مراجعت‌علوم تحصیلیهٔ شماچه‌خواهد بود وهمینطورنورچشمان دیگرخان‌خانان وغلامحسین‌خان ، میل خاطرشان بکدام علم و کار است . از این فقرات البته بمن اطلاع بدهید . در زبان انگلیسی و فرانسه کار میکنید یانه ، سفرنامه را که ترجمه کرده‌اید چاپ میکنید یانه ، مبادا فارسی آن بدعبارت و غیرمأنوس‌باشد ، کلمات خوب ازروی لغت یاکتاب‌فارسی انتخاب کنید . سالی‌هزارتومان برای شما زیاد است ، قدری از آن را برای خود ذخیره کنید ، خرج ول بیخودی نشود . خان خانان را از طرف من ببوسید . سلام مرا به‌معلم برسانید . درباب راه‌آهن همانطورها که نوشته‌اید بعرض میرسانم تا چه‌شود . پول در ایران خیلی کم شده است ، چندچیز که حالا مینویسم امکان خریدن دارد ؛ یکی شمع‌سازی ، یکی کاغذ سازی اما نه‌خیلی بزرگ که از عهدهٔ قیمت و مخارج حمل آن نتوان برآمد . این دودستگاه را بقیمت‌برسانید ، بمن اطلاع‌بدهید. قدری از اخبار اروپا نوشته بودید کم بود ، در روزنامه‌ها هست .

مکتوب‌دیگر، امروز ۱۷ صفر است این کاغذ را بتوسط مسیوشیندلر بشما میفرستم .مطلب همهٔ اوقات دوفقره است اولا من و رئیس (عمو) ومادر وخواهروبرادر شما وهمهٔ بستگان ازکوچك و بزرگ سلامت هستند خانم‌جان در این اوقات گلودرد داشت خوب‌شد . امسال در ایران گلودرد

۱ـ trocadero

۲ـ صوت«خ»«غ»و«ق»درآلمانی و فرانسه‌نیست. «ر»راگاهی چون‌غین‌تلفظ میکنند وفصیح نیست غریب‌اینست آلمانها «خ»درآخر کلمه بسیاردارند ودر اول کلمه‌نمیتوانند بتلفظ بیاورند چنانکه‌ما لوء حرف تعریف را (le) لو می‌گوئیم و لو(l'eau) بفرانسه‌آب است

معرکه کرد ، اطفال بسیار تلف شدند حالا تخفیف پیدا کرده است. چند روز دیگر درروضه‌خوانی بشما دعا میکنیم .

ثانیاً درباب تحصیل شما است ؛ گفته‌ام و نوشته‌ام اینطور که خدا برای شمااسباب فراهم‌کرد برای کمترکس اتفاق می‌افتد، الحمدلله مخارج نقد در دست خودتان است ، میدانید حیف است عمر به‌بطالت و بیمصرف بگذرد درتمام عمرنه‌پول پیدا میشود نه درفرنگستان زندگی میتوان‌کرد . علی‌الحساب که مجال در دست دارید عمر خور را صرف تحصیل کمال‌بنمائید که در مراجعت مردم بوجود شما محتاج باشند نه‌شما بدست مردم . چیزیکه حالا در ولایت ما محل اعتناء و اعتباراست علوم اعلی است ، مثل هندسه و مثلثات وفیزیك و شیمی و معادن و امثال‌آن . مشاق توپ وتفنگ زیاد است و عظمی ندارد . مختصات تمدن محل توجه‌است که بعون‌الله بهرهٔ کامل عاید شمابشود . اینقدر که بمن مینویسید آنهم دو کلمه است . نه‌سر دارد نه‌ته ، من از کار شما و خیال شما وعلوم شما چه میتوانم بفهمم ، یا دل خود را خوش کنم . البته ماهی یکدفعه از کلی و جزئی امور خود بمن اطلاع بدهید از من اینست که بنویسم همه سلامت‌هستند اخبار قابل‌نوشتن که درولایت مانیست نه‌علماً و نه عملاً شما لایق این شأن شده‌اید که لازم است بمن بنویسید و اطلاع بدهید از دور و نزدیك هم از ایرانیها که در صفحات اروپا هستند از حالات و رفتار آنها بنویسید هم از واقعات هم از امور تازه هم ازحالات خود ۱۷ صفر ۶۴ مهدی‌قلیخان را ببوسید و غلامحسین خان رامتوجه باشید که کار کند .

آمدن ناصرالدینشاه به‌برلن

دربهار۱۸۷۸مسیحی‌ناصرالدین‌شاه برای‌تماشای نمایشگاه‌به‌پاریس میرود، ازبرلن میگذرد . مهمان گیوم اول‌امپراتور آلمان‌است و درقصرسلطنتی منزل دارد . شب وارد شد ، صبح دیگر امپراتور با لباس رسمی برای دیدن شاه حرکت کرد ، در خیابان‌لیندن ازدریچهٔ عمارتی‌تیری ساچمه‌ای بطرف‌اوانداختند . مرتکب‌که دکتری بودگلوله‌ای هم در سرخودش زده‌بود و به آن زخم‌درگذشت و استنطاق میسر نشد . این اشخاص را میشود گفت که خبط دماغی دارند و نمیدانند چه میخواهند . اخوی صبح بقصر رفته بود ، ناصرالدین‌شاه بتصور انقلاب فوق‌العاده متوحش بوده است ، هردقیقه اخوی را میفرستاد ببیند درشهر چه‌خبر است و از برای شب بطرف پاریس حرکت کرد و دربرلن آب ازآب نجنبید [1]

یك ساچمه بمحل نبض نشسته بود ، روغن درزخم ریختند ودست را وارونه گذاردند خودش بیرون آمد . اطباءِ شش‌ماه امپراتور را از مداخله منع کردند و به‌ولیعهد اختیار داد و بیکی از حمام‌هارفت .درویس‌باد یابادن بادن[2] چندماه قبل نکره‌ای تیری بطرف امپراتور انداخته بود که نگرفت ولیعهد درزمان زمامداری حکم اعدام اورا امضاءکرد وموردملالت پدرگشت. ویلهلم(گیوم) اول‌حکم‌اعدام امضاءِ نمیکرد .

دکتری زن و بچهٔ خود را کشته خودشرا هم زخم‌زده ، در باغچهٔ جلو عمارت افتاده بود . منظورش گرفتن زن دیگر بوده مطلب کشف شد ودکتر محکوم‌باعدام . این حکم را امپراتوربدون درنگ امضاءِ کرد .

گیوم اول مردی بود درویش مسلك ، در قصرسلطنتی سکنی نکرد . خانهٔ پدریش عمارتی ساده بود . اخوی در سفراول بدیدن آن‌عمارت رفته بود ، تختخواب آن تختخواب‌آهنی دوتومانی بوده است . لباسش وصله میخورده است ، سالی چهار کرور عایدی شخصی داشت و همینقدر لیست سویل (حقوق) . ابیات اسکافی بخاطرم آمد .

مأمون آنك ازملوك دولت اسلام   هرگزچون اوندید تازی ودهقان

۱ـ سه‌شب درویس باد گذراند چه‌روز ورود پاریس معین بود.

۲ – Baden - Baden

جبه‌ای‌ازخزبداشت برتن‌چندانك سوده‌وفرسوده‌گشت‌بروی‌وخلقان

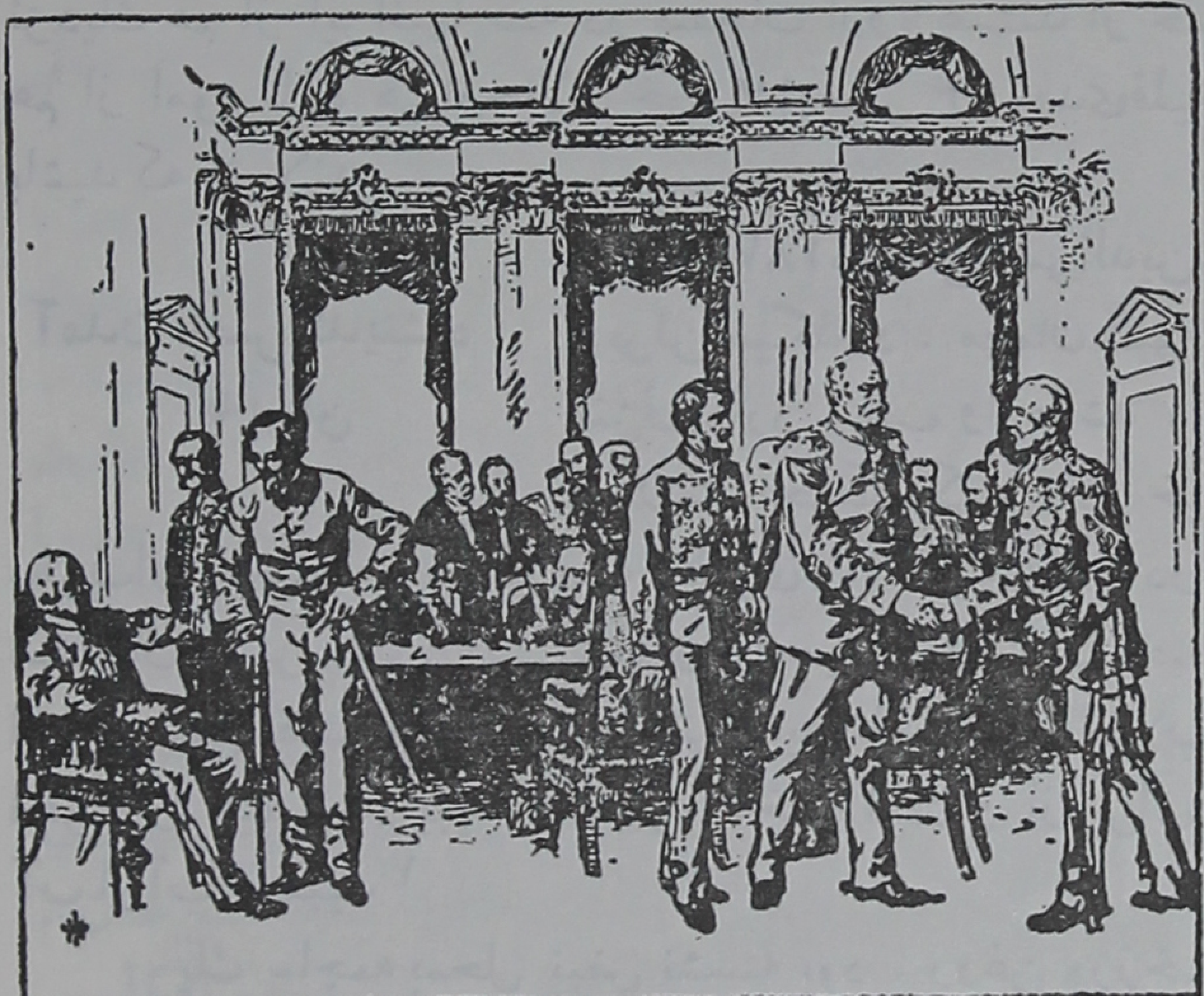
مرنـُـد ما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال درسبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی درعرب و درعجم نه‌توزی وکتان

کارخانه‌ها دستور داشتند برای اولین سال هزار هزار چرخ خیاطی ، خراطی ، افزارنجاری آهنگری و حرف دیگر تدارك کنند . درعرض‌سال هرکس به امپراتور عریضهٔ تقاضامیداد بفراخور حال او افزار کار و سرمایه باو داده میشد . شخصاً زیادمدبر نبوده است لکن استقامت رأی داشته است . چون بیسمارك را بجا آورد و صمیمیت او را دانست ، نه‌مملکه نه ولیعهد نه سایر اجزاء رأی او رانتوانستند تغییر بدهند وبیسمارك باعتماد اوازپروس آشفته‌آلمان وامپراتوری مجموع ساخت .

ناصرالدین‌شاه جواهر بخودش میزد ، دریای نور وغیره . روزی درسفراول ازجواهر گیوم پرسیده بود ، جوابی نداده درسان لشگر گفته بود اینست جواهر من .

دراین سنه کنگرهٔ برلن تشکیل شد، ۱۳ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه مرکب از نمایندهٔ ۶ دولت : روسیه ، آلمان ، فرانسه ، انگلیس، ایتالیا وعثمانی بحث در معاهدهٔ سن استفانو[1] است بین روسیه و عثمانی منعقد در ۳مارس ۱۸۷۸



مقصد گذاردن کلاه بسر همدیگر و برداشتن‌کلاه‌ازسرعثمانی‌وضمناً‌جلوگیری از نفوذ کلی روس است . بحبوحهٔ قدرت بیسمارك‌است ، تصمیمات عمدهٔ کنگره ، استقلال‌رومانی ،صربی وقره‌طاغ استقرار روملی شرقی[2] ، واگذاری بسنی[3] و هرزگوین[4] به‌اطریش ، وقطور به‌ایران .

کنگره‌اجتماع‌زمامداران ممالك‌است از برای ترمیم امور مهمهٔ مختلف فیها که حقوق ملل نتیجهٔ مقررات آن مجامع زور است و اشهر همه کنگرهٔ مونستر[5] اسنابروك[6] که منجر به‌معاهدهٔ وستفالی[7] شد ۱۶۸۴

کنگرهٔ رایشتات[8] ۱۷۹۷ کنگرهٔوین ۱۸۱۴ کنگرهٔپاریس۱۸۵۶ . درصلح وستفالی به‌جنگ سی‌ساله در کنگرهٔ پاریس بجنگ کریمه خاتمه داده شد و در کنگرهٔ وینه پس از ختم کار ناپلئون نقشهٔ جدید در اروپا پدید آوردند.

سعدی در گلستان گوید : جمعی از حکما در بلوغ صحبت میداشتند که علامت آن چیست هرکس چیزی گفت ، صاحبدلی گفت بلوغ آن است که در بند رضای حق بیشتر باشی تا در بند هوای نفس . حال حق را ازبین برده‌اند مانده‌است هوای نفس وبندگی شهوات . این است حال مائهٔ ۱۹ در اروپا .

انارشیست(ضدحکومت)

در ضمن ترکیب‌بندی‌ساخته‌ام :

نعمت و محنت بدهر هیچ باندازه نیست جنگ فقیر و غنی مسئلهٔ تازه نیست

---

۱ - San - Stefano ۲ - Roumelie - orientale ۳ - Bosnie
۴- Herzegovine ۵- Munster ۶-Osnabruck ۷- Westphalie
۸ - Reichstadt

متن‌کتب نظم‌و نثرزین‌سخن آخرپراست — بیهده‌ای هوشیار اینهمه آوازه است
دولت وبخت و نصیب چیست نداند کسی — خانهٔاقبال را روزن و دروازه نیست
سعی به اندازه کن هیچ مزن دست و پا — از تک‌وپو حاصلی‌غیر ازخمیازه‌نیست
دفتر اسهام ما هست بس اوراق و خود — پاورقی نیستش قابل شیرازه نیست
کوشش بی فایده است در نظر هوشیار — سعی تو اندر جهان ضد طبیعت بکار

چرا انبیاء و اولیاء ، اتقیا و حکما بنهایت سادگی زندگی کردند ، تجمل نخواستند . کالای مزید بر ضرورت اختیار نکردند ؛ حتی : الفقر فخری گفتند ، برای اینکه حس رقابت عامه را تحریك نکنند و معیشت آنها برای فقراء تسلیتی باشد . روزی از روزهای زمستان من از منزل بیرون رفتم و پالتو خز در برداشتم یکی که بالاپوش درستی نداشت میگذشت دید و کنایتی گفت . من‌چندسال است که دیگرپوست نمیپوشم. یکی دولباس بطانهٔ خزهم که داشتم بخشیدم . در ایران که این حس کمتر تحریك میشدبرای این‌بود که مردم‌بمراتب اربعهٔ لشگری ، دانشوری ، پیشه‌وری و کشاورزی تن در داده بودند و پا در کفش هم نمیکردند ، هرکس تا درجه‌ای بحدخود قانع و خشنودبود. تا بیست سال پیش نوکرها دعوی آقائی و کلفتها دعوی خانمی نداشتند راحت بودند و راضی ، کك مد هم بجانشان نیفتاده بود ، حال دنبال الفاظ پوچ را گرفته، بخیال آرزوهای محال دارند .

زندگی اغنیا کمتر بچشم فقرا کشیده میشد ، منازل محصور بود وآنچه در حصارمیگذشت از دیده‌ها مستور . روزی درپاریس از جلومغازهٔ مدی‌میگذشتم ، لباس زنانه‌ای‌را عرضه داده‌بودند و پای آن نوشته بودند ۱۴ هزار فرانك و مشهور بود که آن لباس را کسی از برای معشوقهٔ خود سفارش داده است و معشوقه‌اش نپسندیده که سبك است ، بمعرض فروش در آورده بودند و بهتری سفارش داده . چرا مردم بینوا دیوانه نشوند . شب در پاریس مرکز آزادی ، برادری و برابری جلو دریچه‌های غذا خوری پرده میکشند که آنچه میگذرد پیدا نباشد. هرخانه بزرگتری میخواهد تا حدود محفوظ ماند مملکت خانه است و نظم را رعیت مطیع باید و حکومت غمخوار، ازتخلف بهرج ومرج میکشد در وجود معایب شبهه نیست و دو طرفی است در هر بلوا ، نصف اولش حق است ، نصف آخرش باطل این است که هیچوقت نتیجهٔ مطلوب را نداده است . از استبداد شکایت کرده‌اند واشد استبداد را در کار آورده‌اند ، عنوان آزادی روز بروز بر گرفتاری افزوده است . بقول حافظ :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

وآن جام عدل هنوز بدست نیامده است و نخواهد آمد .

سعدی راست : خواهندهٔ مغربی درصف بزازان حلب همی‌رفت وهمی‌گفت که ای خداوندان نعمت، اگرشما را انصاف بودی ومارا قناعت، رسم تکدی از جهان برافتادی . درقرآن است وفی‌اموالهم حق‌للسائل و المحروم و نگفت صاحب اموال را باید از میان برد و مالشان را تاراج کرد درجماعت هم کناس باید هم عطار ، هم‌کارفرما هم کارگر، روی پیش‌آمد دولت باید بوضع مالیات‌های مناسب مقتضیات تعدیل را فراهم بیاورد . در بلوای کاوه عملیات درنصف اول متوقف ماند فاسدی را برداشتند و صالحی را بجای او گماشتند . دربلوای فرانسه کار به نصف دوم کشید وبس خرابی بخشید ، قانون خوب کافی نیست : مجری خوب شافی است . ملت سیاست نمیداند ، سیاست باید ملی باشد .

نویسندگان در هرزمان وبهرزبان‌از روزگار شکایت کرده‌اند ، از وقتی که‌چاپ پیداشد وآن شکایات انتشار یافت ، افکارآشفته و اذهان حاضر انقلاب شد و تصور نمیرود که خلق خصوص‌ناراضی بهوش بیاید و بیهوده جوش نزند . همه را بازوی کار و هوش بمقدار است ، آنکه پشت بکار کند درمانده وگرفتار شود .

مضمون قطعهٔ انوری را نویسندگان اروپا با آب و تاب شرح و بسط داده‌اند . آشوب افکار

ایجاد کرده‌اند ، ودر کاری چاره میجویند که چاره‌ندارد .

قطعهٔ انوری

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت این والی شهرما گدائی بیحیا است
گفت چون باشد گدا آنك ازکلاهش تکمه‌ای
صدچومارا روزها بل‌سالها برگ و نواست
گفت‌ای‌مسکین‌غلط اینك ازاینجا کرده‌ای
اینهمه برگ و نوا دانی‌که آنهاازکجاست؟
در و مروارید طوقش اشك اطفال منست
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
آنکه تاآب سبو پیوسته ازما خواسته است
گربجوئی تا بمغز استخوانش مال ماست
خواستن‌کدیه‌است خواهی عشرخوان خواهی‌خراج
زانکه‌گرده نام باشد یك حقیقت رارواست
چون گدایی چیزدیگرنیست‌جزخواهندگی
هرکه‌خواهد گرسلیمانست‌وگر قارون‌گداست

اول قطعهٔ جنگ است آخر قطعهٔ صلح ، امروز از جنگ بصلح نمیپردازند . قومی که‌سابق بعنوان ظلمه مورد لعن بودند ، امروز بعنوان محتکر و سرمایه دار مورد طعنند تا فردا چه لفظ تازه پیدا شود . زمین میچرخد ، شب و روز می‌آید و میرود ، برسر اصطلاح غوغائی و خوابیدنی نیست ، طبیعت کارخودش را میکند ، قومی بجای قومی دیگر می‌آیند و میگویند بهترشد آنچه دیدیم بدتر شده آنکرمانیو ده هزار سال مهلت دارد صلحی که گفته‌اند بعمر من و تو ظهورنمی-کند و اعتصموا بحبل‌الله جمیعاً و لاتفرقو این مسئلهٔ لاینحل یکی ازغوامض دنیاست و تا امروز چارهٔ صحیحی در آن بدست نیامده است . دیدیم که همهٔ قائدان بلوای فرانسه بنوبه زیر گیوتین رفتند، چون‌همه طمع ریاست مقتدره کردند . حرص وشره در خمیرهٔ انسانست، تخمی است‌که‌ناچار میوهٔ خودرا به بار می‌آورد. چندی خلق‌را فریب میدهند تابریاست برسند، آزادی ومساوات‌عنوان است حیدری و نعمتی حقیقت، قومی را خراب میکنند برای‌آبادی خود ودر اینکه حدوسطی باید بدست آورد شبهه نیست . اسلام زینت را روا داشته و در رغد و رفاه زندگی حد نگذاشته . کلوا و اشربوا و لاتسرفوا از اسراف و احتکار طلاو نقره منع کرده است و طلا ونقره است که بررونق بازار و فراهم شدن کار می‌افزاید ، سرمایه بکار می‌افتد و سبب رفاه در معیشت میشود و باز احتکار ارزاق حرام است احتکار زینت و توسعه در اثاثه رونق بازار است ، خریدار نباشد مردم بیکار میمانند .

بهترین ترتیب همان بود که ازدیرگاه درتمشیت‌زندگانی‌اختیار کردند، مردم را چهارگروه نمودند ، کاسب ، زارع ، سلحشور و اهل علم. هرگروه سرشان بکارخود گرم بود وآرزوها محدود و مانع نداشت که مردم لایق جوهر خود را بروز بدهند وبه مقامات برسند ، شعراء، ادباء، علماء و وزراء غالب خان‌زاده نبودند . در دورهٔ اخیر حاج‌محمد ابراهیم خان اعتمادالدوله که جدش از جدیدالاسلامهای قزوین بوده ، میرزا شفیع صدر اعظم یا حاج محمد حسین خان اصفهانی که بقول اعتمادالسلطنه در نسب از اولاد آدم و بحسب رقیب معن وحاتم ویا میرزاتقی خان اتابك ویا میرزا آقاخان ویا میرزاحسین‌خان سپهسالار یامیرزا علی‌اصغرخان اتابك که هیچکدام امیرزاده نبودند و ایل وطایفه نداشتند ، بکفایت مقام یافتند و چه‌بسیار:

پسران وزیر ناقص عقل
بگدایی بروستا رفتند
روستا زادگان دانشمند
بوزیری پادشا رفتند

نادر یا خود پهلوی کی بودند و بکجا رسیدند ، شاهزاده‌ها وخان‌زاده‌ها چه‌شدند،غوغاهائی که امروز برپاست آرزوهای بیجا است و نتیجهٔ افراط درصنعت بامید بازار که روزبروز میکاهدهمه سعی دارند برصادرات بیفزایند وروز بروز خریدار کم می‌شود. بعقیدهٔ ما ممالکی که نان دارندحق صادرات ندارند مگر درمبادلهٔ اجناس ضروری که فاقد باشند و بی‌سرمایه رونق بازار میسرنیست. عیبی که پیدا شده است افزارهای خودکار است و دستهای مانده ازکار، جدال درویش وغنی امروز بدان سهولت طی نمیگردد که سعدی درگلستان گفته، بدشنام وسقط یا گرفتن گریبان وشکستن‌زنخ

امر برگذار نمیشود ، همهٔ قضات هم درحل مسأله متحیرند ، جنجالی است که روی زمین را آشفته دارد ، توانگران زبان شکر بسته‌اند و درویشان جامهٔ صبرگسسته ، توانگران مشتغل به‌مناهیند و مست ملاهی و درویشان غافل از من یتوکل علی‌الله ، مشغول تباهی ، سرافرازان را سربزیر میخواهند و زیردستان را امیر و وزیر.

ملاحظه وطرفداری

پسردوم دیتریشی قانون تحصیل میکرد، نوبت امتحان رسید ،روزامتحان خودرا اتوکشیده رفت که‌موفق برگردد، اهل خانه منتظر و مستعد دادن سوری بودند، در قرعه مسأله‌ای باو افتاد که حاضر نکرده بود، رد شد، باصطلاحی که‌تداول دارد، رفوزه شد . چندی بعد مادرش‌وزیر علوم را که با اوآشنا بود درمجلسی ملاقات کرد، نظر بسابقهٔ آشنائی از نتیجهٔ امتحان پرسیده بود و افسوس خورده بود که چرا مرا مطلع نکردی، آن مقدار قابل‌رد نبود ، بواسطهٔ ازدحام طلاب سفارش کرده‌ایم باندك ایرادی‌طلاب را رد کنند. چه بسیار امور به اشتباه میگذرد و باطن غیر ازظاهر است و ما امروز گرفتار این درد مهلکیم ، جوانان را تربیت ناقص میکنیم، حرفه نمی‌آموزند و قبای اداری میدوزند . عدهٔ کارمندان دولت چند برابرحد نصاب شده است وهمه درتحصیل مال بی‌تاب، همه را سنگ یکمن‌در ترازو است وقلیلی‌را هنر دربازو.

طلاب آلمانی

جوانان آلمانی پس‌از فراغت ازمقدمات ، تحصیلات فنی‌را درغیر موطن خود میکننددرضمن هم زندگی یاد میگیرند هم جوانی را دور از مرکز میگذرانند. والتر دیتریشی به هایدلبرگ[1] رفت که شهری‌است‌درکنار رود رن ، بدیدن او رفتیم ، ضمناً تماشائی از قصر کهنهٔ‌آنجا شد، منجمله خمره‌ای ازچوب درآن قصر است که روی آن رقص میکرده‌اند و لازمهٔ صرف ما فی‌الخمره بوده‌است . در اطراف آن حکایتی مشهور است شبیه بحکایت اصحاب کهف . اینجا بروایت اروپائیان درسنهٔ ۲۵۱ مسیحی در غاری بخواب رفتند و بعهد تئودوز دوم (۴۴۶) بیدار شدند که هفت دختر را پدر پیرزن مسحور به هفت قطعه سنگ کرده است کنایه ازهفت دماغهٔ برجسته کود که‌آنها را کمرهای لورلی گویند.

نقل است که درسنهٔ ۱۸۱۴ که بلوخر درآن محل از رود رن میگذشت ، کشتی‌ها در اثر نغمات ساحرهٔ نیکس به دماغه های خارا برخورده متلاشی شدند و این همان قصهٔ عبور اولیس یونانی است ازتنگهٔ مسین در ایتالیا بلباس دیگر . در قصه است که یونانی اولیس خود را به دگل کشتی بست‌وموم در گوش همراهان کرد که‌آهنگ تیرن‌ها (زنان فریبنده) را نشنوند و شیفته نشوند که بطوق گردن و گردران و سیم سینه و یا سیمین ساق و گلبرگ رخسار دل از دست حضار میبرده‌اند، تیرن زنهائی بوده‌اند نیمه بشر، نیمه ماهی.

سفرپانزده روزه

تابستان ۱۸۷۸ باز اوقات تعطیل در سویس بسر رفت . این دفعه درکنار دریاچه به عمارتی منفرد متعلق به نقاشی رفتیم ، اگر از راه خشکی سه ربع از لوثرن دور است نقطه‌ای با صفاست و بی‌جنجال ، باکرجی در۱۵ دقیقه میشود به شهررفت . سعدالدوله بنابرمواعده‌ای که بود دوهفته به سویس آمد و باهم بودیم، بین‌شاتوا شکوتس که منزل ماست و لوثرن دماغه‌ای در دریاچه هست که گاهی باد تند دارد . نوبتی در عبور کلاه سعدالدوله را که شاپوی بلندی بود باد بآب انداخت و خسارتی بخان داماد واردآمد. سعدالدوله‌که‌خوی‌تجارت را بارث برده است، مایل شد قدری ساعت خریده باشد ، برای این‌مقصود هفته‌ای‌به‌ژنو رفتیم،پنجاه ساعت خرید بیشتر۱۲ و ۱۵ فرانکی، چند عدد هم‌پنجاه فرانکی‌واختلافی با ساعت ساز حاصل کرد . گزارش آن ایام را بعنوان مسافرت ۱۵ روزه بفرانسه نوشت ، اخوی‌داد عبارات را قدری صحیح کردند و بادستگاه کوچکی‌که درمنزل بود چاپ کردیم. مطلبی که بذکر بیرزدندارد.

---

1 - Heidelberg

دقت درحساب

معروف شد که دربازدید حسابهای جنگ ۱۸۷۰ سرتیپی که فعلا بنیابت امپراتور جانشین آلزاس ولورن است ربع مارك باقی دارد از وزارت جنگ مطالبه کردند و چون محلی برای اجرت پست در بودجه نبود، پاکت بی‌تمبر فرستادند، معزی‌الیه ربع مارك را تمبرپست ازبرای وزرات جنگ فرستاد ومعذرت خواست که نمی‌تواند مورد خرج را بدست بدهد، اجرت پست ضرراوشد.

آن بر گو

دیتریشی به مجمعی درفلورانس (ایتالیا) دعوت داشت، رفت. درمراجعت قصه‌ای گفت که باید شنید درفرنگ گوی زجاجی رنگ‌برنگ بالای‌پایه‌ها درچمن‌ها میگذراند. یکی ازدانشمندان به گوئی برمیخورد که سمت‌سایهٔ آن گرم و روبه‌آفتاب سرد بوده است. رفقا را میطلبید و درتوجیه آن تعبیرات میکنند ،رنگ، جنس، شیشه وغیره. صحبت گرم میشود باغبان مشکل‌گشا میگوید، این گلوله‌ها در آفتاب داغ میشوند و بیم شکستن میرود، مره بمره من آنها را چرخی میدهم بسیار از تحقیقات ازاین قبیل است و گاهی باغبانی هم نیست که حل مشکل‌کند.

تجدید دیدار

فکر دختر همسایه رزا از سر من بیرون نمیرود، شاید مشغولی اوبیشتر بود، معروف‌است‌ازدل بدل تنبوشه هست. دراین زمستان باب مراوده را با دختر دیتریشی گشود، هفته‌ای یکبار از او دیدن میکرد و عشقی میرساند، شاید مضمون شعر شیخ را بخاطر میآورد:

آخرنه دل بدل‌رود انصاف من بده　　　چونست من‌بوصل‌تومشتاق وتوملول

من ملول نبودم باخود میگفتم:

به تماشای میوه راضی شو　　　ای‌که دستت نمیرسد برشاخ

روزی با پسر دیتریشی مشغول شطرنج بودم، وقتی شانهٔ من سنگین شد، برگشتم دیدم روزا است، تکیه به شانهٔ من داده و صورت بصورت من نهاده، راز از پرده بیرون افتاد.

پرده برخود نمیتوان پوشید　　　ای برادر که عشق پرده دراست

معلوم شد درعمارتی کنار میدان پاریس منزل دارند، مکرر در میدان ایستاده‌ام مگر از دریچه سربرون کند و اورا ببینم. دراین اثنا جوانان آشنا مجمعی مرتب کردند که رقص‌بیاموزند مرکز اجتماع درخانهٔ رزا بود، پسر کوچك دیتریشی و دخترش شریك بودند، خانم دیتریشی از من خواهش کردکه در روز اجتماع با دختر او به برلن بروم که تنها نباشد. با اینکه برادرش همراه بود گفت در مراجعت ممکن است برادرش او راتنها بگذارد، بدواً خیلی به میل این کار را قبول کردم، چه می‌خواستم بهتر از این. دو سه مجلس هنگام تعلیم حاضر شدم، چون طالب رقص نبودم دندان برجگر نهادم و حضور در مجلس را ترك کردم که از قوت خیال من واو کاسته شود و الا:

دمی‌درصحبت یار ملك‌خوی پری‌پیکر　　　گرامید بقاباشد بهشت جاودان‌استی

همشیره مقامی را بدرب خانه میرساندم، به گردش‌شهر میرفتم، ساعتی بعد می‌آمدم و اورا بمنزل هدایت میکردم؛ ظن مادرش درحق برادرش بجا بود.

تعجب دراین‌است‌که رزادختری بود متوسط دراندام وخوشخرام، موی‌زرین داشت ولبخندی نمکین، چشمانی گیرنده و دلربا، بینی برجسته و دندان درشت، مکرر درصورت اودقت کردمو درحیرت بودم که این چه علاقه‌ایست که درمن پیدا شده است.

بین دوازده نفر دختر که برای رقص حاضر میشدند واغلب یهودی بودند، یکی ازهرجهت تمام عیاربود. قامت، اندام وصورت فوق حد زیبائی، چشم وموی‌سیاه، هیچ طرف نسبت بارزا نبود

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　　بغیر از خوبی لیلی نبینی

را، آنجا فهمیدم، چه سودکه پیوند ما میسرنبود.

شکر میکنم که از این‌مرحله به سلامت گذشتم وآلوده به ملامت‌نگشتم، گویا چنین‌حالات

برای هرجوانی واقع میشود. بقول پدرم که‌شبی درضمن‌صحبت‌فرمودند ؛ پسرك ازدخترك و دخترك ازپسرك خوششان می‌آید و این علاقه درکودکان نابالغ هم دیده میشود .

چو برولایت دل‌دست‌یافت لشگر عشق — بهوش باش که هربامداد غوغائی است

بعدها ها آزمودیم که رنك وبورادوام نیست درخلق وخود باید نگریست که علاقه روز بروز بیفزاید ومحبت بیابد .

ازصحبت‌های پای‌آینهٔ مادام دیتریشی یکی هم علاقه ای بود که درسفر اول بین دختری از اهل وینه واخوی درمسافرت سویس پیدا شده‌وکار بـه صحبت وصلت کشیده بوده است ، پـدر دختر حاضرشده بوده است اخوی را دروینه نگاه دارد و متکفل مخارج باشد ، شوق مراجعت به ایران اورا از این‌کارمانع میشود که مارا وظیفه جز این است، این حالات گناهی نیست وازاختیار بیرون‌و غالباً بدسرانجام. زهی سعادت که شخص بتواند کف نفس کند.

خبر ناگوار

میرزا جوادخان‌در مراجعت به ایران و عبور از برلن خبر فوت‌همشیره زیبنده[1] را ازدرد گلو بما داد ، بی نهایت متأسف شدیم ، خصوصاً در تصورحال والده. درظرف دوسال دومصیبت جبران ناپـذیر، هنوز فـوت عباسقلی خان فراموش نشده است . چیزی‌نگذشت که اخوی را پدرم خواست وسفارش فرموده‌بودند من بمانم وطب بخوانم. دریغ که درمن حالی پیدا شدکه نتوانستم توقف‌را برخود هموارکنم، افسوس دارم که اگرطب خوانده بودم مردی‌آزاد بودم‌وحالا مردی‌گرفتار، گرفتار قومی وقومی عجایب.

دراوقاتی که همشیره عیال سعدالدوله[2] نالان بود و درمنزل درتحت توجه والده او را بهر وسیله مشغول‌می‌داشتند، بی‌بی خانم زنی بود نقاله و قواله و بقول فاضل خان‌گروسی درجوانی خوش منظر ، عشوه‌گر، شیطانه ، فتانه ، مردانه پوش ، پیمانه نوش ، بایك‌عالم ناز وآتش‌اندازخرمن‌پیرو جوان. پس ازسفیدی مو و سیاهی رو، زردی دندان وخشکی‌پستان ، قطع عادت وختم لعنت، جانماز آب می‌کشید ، دعـا میداد و جن میگرفت ، هفته‌هفته در منزل‌مـا پلاس بود و همشیره را مشغول می‌کرد . روزی حکیم موسی که طبیب خانواده بود وبرحسب عادت گاهی عیادت می‌نمود ، مـردی موقر وهفتاد ساله برای باز پرسی احوال همشیره‌آمده بود وکنار رختخواب نشسته ، بی‌بی‌خانم خود

---

۱ ـ از سه همشیره زیبنده سومی است که از برای خـازن الملکش شیرینی خورده بـودند همشیرهٔ بزرگ را به اسمعیل خان برادر زادهٔ آقاخان محلاتی داده بودندکه پس ازرفتن از ایران درهند ترویج مذهب اسماعیلی کرده،شهرت ومکنتی‌حاصل نمود ؛ برادرش ابوالحسن خان‌سرداردر تهران می‌زیست و به تفنن شکار روزگار میگذراند ومحترم می‌بود . آقـاخان سرکشی‌کرده بود ، در سنهٔ ۱۲۵۵ در خانهٔ حاجی میرزا آقاسی مدتی ملتجی بود تا معفو شد . به بهانهٔ مکه از تهران بیرون رفت ، خود را به کرمان رسانید ، نامه‌های مجعول بخط ومهر دولت وحـاجی ساخته بـود و حکومت کرمان را بتصرف آورده بنای بد سری نهاد وپس از زد وخوردی چند به‌هندوستان‌رفت .

۲ـ همشیرهٔ دوم ماست که حال سعدالدوله‌گـرفته است . حق داشته‌انـد قـدیم وحق دارند حاضرین که مولود دختر را خوش نداشته‌اند. دختر گناهـی ندارد . از صد ، هشتاد دامادها بدند، خصوص اگر وصلت به‌اغراض وآرزوهائی شده باشد ، چون درمورد اسمعیل خان ومیرزا جوادخان آن اعتبار السلطنه ، این سعدالدوله که هر دو ناهموار بودند و زحمتها دادند که رفتار سعدالدوله باهمشیره تعزیه است به‌تمام معنی‌آخر کار به طلاق کشید . خواهرم پسری هفت ساله داشت، پدر او را ازآمدن نزد مادر منع کرد ، خواهرم مریض شد اطبا مأیوس شدند ، حکیم‌باشی تولوزان‌به‌پدرم گفت مریض شما سه روز دیگر بیشتردوام ندارد پدرم به منزل سعدالدوله رفت، آن بچه را با خود آورد ، سه روز با مادرش بود مادرش وفات کرد . بچه نزد مادرم‌ماند استسقا گـرفت ، چهل روز سعدالدوله باآن سوابق بدیدن بچه‌می‌آمد، در یکطرف رختخواب می‌نشست و مادرم یکطرف و مـا می‌دیدیم ، روزهای دلخراشی بود گذشت .

را در چادر نماز پیچیده، درکمال ادب آمد ونزدیك حکیم‌باشی بنشست ، باسی آداب وبلحن التماس گفت : حکیم باشی اجازه میخواهم سؤالی بکنم ، حکیم باشی بالحن طلب گفت بفرمائید. گفت : شنیده‌ام حضرت سلیمان خواست مخلوق روی زمین را در بروبحر میهمان کند ، اجازه از درگاه روزی رسان خواست ، جواب آمد نمیتوانی و حکیم باشی با جدیت تمام گفت صحیح است ، ناگاه بی‌بی خانم برخاست، چادر را انداخت وبروزن گفت نمی‌تونی گفت می‌تونم(تن‌تنتن تن‌تنتن) مدتی بشکن زد ، توی ریش حکیم باشی که از یك‌وجب درازتر بود قروغربیله آمد ، حکیم‌باشی‌دهانش بازماند وحضار دست گذاردند به خنده ودلها را گرفتند.

چندانکه ترا فزون بود جد — چندان محتاج هزل باشی
گاهی بمزاح وقت بگذار — هرچند که اهل فضل باشی

این بی‌بی خانم ، هفته هفته در منازل آشنایان مجلس آرا بود وبه چادر نمازی یا چادرقدی قانع. نه‌دعوی ستارگی داشت نه خود را از برآوردگان برجستهٔ تمدن میدانست و ستارگان امروز عشرهنر آن ستاره کوران‌را ندارند. مادیند ، بی‌لطف وپرمدعا .

نسخه‌های حکیم‌باشی شبیه بود به نسخه‌هائی که مولییر درمریض خیالی میآورد.

ابتدای تلفن

بعضی اختراعات اخیر هفتاد سال قبل بازی کودکان بود ، در برلن لوله‌های مقوائی که از یك طرف پوست‌بکف آنها کشیده بودند و ریسمانی بین آنها متصل بود وسیلهٔ صحبت با یکدیگر قرار میدادند وبازپروانه مانند آلتی در دست اطفال دیده می‌شد که بتاب زهی یا پیچ فنری در هوا پرواز میکرد . ازیکی بکمك الکترونی تلفن پیدا شد و از دیگری‌بدستیاری ینسن طیاره.

نگویند از سر بازیچه حرفی — کزان پندی نگیرد مرد دانا

فکر پروازازقدیم‌بسربشرآمده‌است، سریرسلیمان، بآسمان رفتن کاووس، درحکایات است. نوشته‌اندکه اسمعیل‌حمام‌پری ساخت‌که‌پروازکند افتاد و درگذشت‌وبسیار ملوان‌هاجان‌در اینکارسپردند .

گاهی صحبت از مسافرت بمریخ میشود ، چون تصور محال ، محال نیست ، گوییم اگر در این امر موفقیت حاصل گردد در مریخ هم آشوب خواهد افتاد و در زمین زد و خورد تازه برسر استملاك ، چنانکه امروز جنگها برسر مستملکات است .

در قتلهای عام چنگیزخان یکی خودش را بر زمین انداخته بود ، چون میدان خلوت شد برخاست ، به اطراف نگاه انداخت ، ناگهان دیگری هم برجای نشست ، اولی ناله برآورد که باز شلوغ شد و خوابید ، مریخ هم شلوغ خواهد شد .

حرکت بطرف تهران

۱۵ ماه مه ۱۸۷۹ از برلن حرکت کردیم با شوقی که نمیتوانم بیان کنم و این مطابق است بـا نهم جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۹۷ . پدرم مهندس معـدنی خواسته بود ، مسیو دیچ مهندس معدن هم همراه است اخوی هـم درس معدن خوانده است . سیمنس او را معرفی کرده است ، مردی سنگین و گیج است ، بعدها معلوم شد معلوماتش اندکی بیشتر از هیچ و اگر هم بیشتر معلومات میداشت بی‌ثمر بود زیرا دولت تصور درستی نداشت که مهندس اسباب میخواهد و معدن آباد کردن خرج دارد ، خیال میکردند بحضور مهندس ، زمین سینهٔ خودش را می‌شکافد و معادن بیرون می‌ریزد . ناصرالدین‌شاه شمش طلا می‌خواهد و در طبیعت تدارك نشده است . در موقع حرکت از برلن نشاط دیدار کسان و افسردگی‌از مفارقت فامیل دیتریشی متبادلا درفکر من جولان دارد ، چه خوب بود اگر در انسان علاقه نبود. بلیتی که‌دربرلن‌خریده‌ایم‌یك‌سره‌به‌برست‌لیتوسك[1] است در متن روسیه.در سرحد اشکالی‌پیش نیامد، از ورشو گذشتیم ، ورشو از شهرهای قشنگ است . زمانی کرسی لهستان بوده ، راه‌آهن در غرب شهرتمام میشود باید با درشگه بطرف شرقی رفت. دوشنبه ۱۶ به برست رسیدیم، سراغ صندوقهای

1 - Brest - Litovsk

خودمان رفتیم ، معلوم شد بواسطهٔ عدم اتصال راه آهن در ورشو و معطلی حمل و نقل بارها نرسیده است . بلیت راهمان لدی‌الورود اخوی خریده بود . مردم برست غالب یهودی بودند ، کم و بیش آلمانی اینجا گفته و فهمیده میشود . پیدا است که رو به آسیا میآییم و آن نظم و ترتیب مغرب اینجا نیست ، ناچار شب را می‌بایست در برست ماند ، جای کثیفی است . در محلی که اسمش هتل بود اطاقی گرفتیم و با نگرانی بسیار شب را بسر بردیم چیزی همراه نداشتیم که جالب نظر باشد و باز احتمال خطر دادیم . در و دریچه بست و بند نداشت ، اطراف فوق‌العاده کثیف است و مردم بد قیافه . روز دیگر صندوقها رسید ، معلوم شد بواسطهٔ اختلاف تقویم در برست امروز ۱۵ مه است. خلاصی ازبرست و حرکت بطرف کیف[۱] ، فرج بعد از شدت بود .چتر اخوی در واگن ماند ، روی بلیت نوشته بود اشیاء جا مانده مسترد میشود ، معلوم شد دروغ کتبی است ، مطالبه کردیم نتیجه نداد .

عمارات در این حدود تمام از چوب است و حریق امری عادی . مرکز دیگر کیف است ، شهر بزرگی است ، لیکن برای مسافری که شب وارد شود ، درگار بسختی بگذراند وقبل‌از طلوع حرکت کند ، چنان است که نباشد . گار راه آهن فوق‌العاده وسیع ، تختها عریض که روی آنها اگر ملزومات همراه باشد میشود خوابید .

مسألهٔ زبان ازاشکالات مسافرت دراین خط است، به‌اشاره غالباً خلاف منظور استنباط میشد سهولتی که باید تمجید کرد موجود بودن مأکول و مشروب است در گارها که میشود قیمت رابدون تکلم گذارد و مطلوب را از روی بساط برداشت . خط آهن به بلد قفقاز منتهی میشود ، شهر کی کوچك و نسبتاً با صفا ، قلهٔ کازبك[۲] کوه بلند برفی ازدور پیداست . خیابانی عریض دارد، از میان شهر میگذرد عمارتی در کنار آن اسمش هتل بود ، فاقد همه چیز ، جز كك زياد و پشه ، صحن کثیف و غذا نا مأکول .

دراین نواحی چاه مبال معمول نیست، میان حیاط چهار چوبی برپاست ، روی‌آن اطاقچه‌از نردبان باید بالا رفت ، فضولات میریزد زیر چهارپایه، در محضر میهمانان است .

بالای دکانی نوشته بود چلوکبابی، نزدیك رفتیم ، مردی دم درب ایستاده بود، سؤال‌کردیم بخشونت گفت فارسی بیلمیرم، ما هم که ترکی‌بیلمیر، معامله صورت نگرفت. میرزا محمدعلی‌خان کاشی از خانوادهٔ فرخ خان (دائی صاحب اختیار) در بلد قفقاز راه شوسهٔ تفلیس را در اداره دارد اخوی رفت قرار حرکت را بدهد ، ما را بجا آورده به نهار دعوت کرد . رفتیم خوش برخورد نمود قفقازیه در نیمهٔ غربی همه‌جا با صفا است . از گردنهٔکازبك باید گذشت که ارفع قلل‌کوهستان قفقاز است. لوازم زندگی در راه مفقود است، جز هوا. در بعضی منازل‌آب هم بزحمت گیر میآید خواستم به‌مدیر بنویسم شما که بلیت می‌فروشید باید در بندباشید که‌مسافر در راه غذاهم میخواهد.

تفلیس شهری است نسبتاً بزرگ اطرافش با صفا ، رود کر از میان آن‌میگذرد . در هتل قفقاز منزل کردیم ، دست وروئی شستیم به قنسولگری رفتیم ، قنسول نبود برگشتیم. صرف نهار شد عصر بگردش باغ مجتهد گذشت ، حاجی میرزا مسعود آقا ، این مجتهد همان است که روسها را به تبریز دعوت کرد و پس از صلح ترکمان به قفقاز فرار کرد در تفلیس زمین و باغ باو دادند بعد پس گرفتند، یك خیابان تفلیس در اراضی او واقع است و باغش قهوه خانهٔ عمومی ، فاعتبروا یا اولی‌الابصار .

دین به دنیا فروشان خرند　　　　دین بفروشند تا چه خرند

دو روز در تفلیس توقف اتفاق افتاد تا وسایل حرکت به جلفا فراهم آمد ، خاطرم نیست که قنسول ملاقات شد یا نه در یاد داشتهای من نیست .

وجود مأمورین هر دولتی درخارجه برای کمك به مسافرین آندولت است ، نه فقط برای

---

۱ - Kiev　　۲ - Kasbek

زیر وبالا کردن وجوه تذکره و دوشیدن اتباع. کالسکه‌ای که در این خط داریم تنگ است و رفیق مادیچ تنومند و راحت طلب، بی‌اندازه چای میخورد و غرغر میکند. از تفلیس به تهران و برلن تلگراف کردیم در اینموقع که کتابچهٔ یادداشت‌را نگاه میکنم حوادث پنجاه سال ازنظرم‌میگذرد، چه زشت و زیباها که در این مدت دیدیم، چه حوادث گوناگون که زیباش بخاطر نمیماند و زشتش از خاطر نمیرود، محرم ۱۳۴۲ قمری.

بین تفلیس و ایروان باید از گردنهٔ دلیجان گذشت وری گردنه دریاچهٔ گیک چای۱ است. چاپارخانه مشرف بدریاچه، اینجا چند ماهی بدست آمد و با تنگی آذوقه در راه خالی از لذتی نبود اطراف دریاچه حوضه‌ایست میان کوه وبی‌صفا نیست. از ایروان ونخجوان چیزی دریادداشت من نیست، بجلفا رسیدیم.

جلفا خرابه‌ای است بی‌صفا، عمارتش منحصر بتلگرافخانه و گمرك، نشاطی داریم که بخانهٔ خودمان رسیده‌ایم. طبیعتاً منزل در تلگرافخانه بود، تلگرافچی بقدر قوه پذیرائی نمود، درمنزل رئیس پست مرغی خوش خط وخال دیده شد، کلهٔ بی‌تناسب کوچکی دارد، از حاجی‌ترخان‌آورده‌اند نعمتی که در ایران داریم مراقبت در طهارت‌است. آب‌پاشی دربـ‌منزلها بخصوص درمن اثری‌دارد.

در دوفرسخی جلفا، گرگر محلی است، حکومت این حدود با حاجیه خانم گرگری است. مردم از او راضی هستند، چوب و فلکش معروفست، «تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر» زنهای هنرمند بوده‌اند، اما از یك گل بهار نمیشود. دره دیز در راه دره‌ای است تنگ و دزدگاه دونفر قرا سوران که همراهند هرگوشهٔ دره را نشان میدهند که اینجا فلان را کشتند، آنجا فلان را، خودشان هم به قطاع الطریق بی‌شباهت نبودند. بیرون رفتن از دره‌دیز را فوز عظیم شمردیم، مرند جای دلچسبی بنظرآمد، آب بسیار دارد، از خانه‌ها جاری است. رئیس تلگراف مرد خوش صحبتی است، نسبتاً لوازم پذیرائی اینجا فراهم‌تر است، وفور میوه سبب تعجب دیچ شد، آنقدر خورد که معده از کار یا بکار افتاد. حرکت با اسب چاپارخانه پس‌از عادت براه‌آهن وکالسکه‌طاقت‌فرسا است؛ راست گفته‌اند:

از سختی پالان چه‌دهم شرح‌که ماتحت مجروح چنان گشته که مافوق ندارد

سکندری رفتن اسبهای چاپارخانه امری عادی است، فقط در منزل اول موحش بود، بعد امری مسلم و تسلیم شدیم. این‌کلی که اسب راه‌هم میرود در اسبهای چاپارخانه مسلم نیست، بعضی راه نمیروند باید آنها را کشید. از جمله صحبت‌های رئیس تلگرافخانهٔ مرند مذمت چادر و روبند بود، آنهم از این نظر که زنی را دنبال میکنی، پس از دوندگی کاشف بعمل می‌آید که دده سیاهی است. پوشاندن صورت معلوم نیست امری شرعی باشد اما از خرج و زحمت جلوگیری میکند، چه راحت بودم من اگر روز را ندیده بودم.

چو دیده دید و دل ازدست رفت وچاره نماند نه دل ز مهر شکیبد نه دیده از دیدار

وکف نفس امری دشوار، الا ما رحم ربی

ورود به‌تبریز

ورود به تبریز ابداً بدان نمی‌ماند که شخص به شهر بزرگی ورود کرده است، کوچه‌ها تنگ، پیچاپیچ، مدتی باید بین دو دیوار گلی عبور کرد تا شخصی بمرکز برسد. میرزا عباس‌خان برادر میرزا جوادخان رئیس تلگرافخانه است، خانهٔ خوبی دارد که متعلق به برادرش است. یك‌هفته در تبریز توقف شد، جز بازار و باغ شمال جای دیدنی ندارد. اخوی دو نوبت بدیدن ولیعهد رفت من تحاشی کردم وبیشتر بواسطهٔ عسرت تکلم بفارسی بود.

میرزا عباس‌خان بعدها بتهران آمد و رئیس تحویلخانهٔ مرکزی شد. عصرها پیش پدرم میآمد وچون تفلیس را دیده بود افاده بسیار میکرد. روزی پدرم گفت؛ خان‌تو تا تفلیس رفته‌ای

۱ــ گوگچه

وتا پاریس فضول شده؛ امروز تا پاریس میروند تا نیویورك فضول میشوند . باغ شمال جز وسعت ، معلوماتی ندارد. الحق نایب‌السلطنه عباس میرزا به چیز کم قانع بوده است .

در مراسلات قائم‌مقام است: «آه از این قوم بی‌حمیت بی‌دین که سرعت لافظه دارند و قوهٔ حافظه ندارند، درحق کورند و در باطل بینا، مگر حاتم طائی را جز کیسهٔ خالی و همت‌عالی بود یا ولیعهد مرحوم بجز کوشش و جهد در راه دین وخلوص وصدق در کار دولت، خزینه و دفینه داشت یا غیر این دو چیز یك فلس یا پشیز با خلاف و وراث مخلفه میراث گذاشت.»

همسایگی قفقاز هیچ اثر در نقشهٔ عمارات نکرده است، خصوصاً پله‌سازی. یگانه آثار قدیم گوی مسجد «مسجد کبود»، است که خرابهٔ آن باقی است و کنار جادهٔ تهران است، درمحلهٔ خیابان، وباز دیواری ازارگ‌علیشاه، ازشنب غازان‌اثری‌باقی‌نیست.

از تبریز تا تهران جز کوه و درهٔ خشك وبدی راه و نبودن آذوقه چیزی‌در یاد داشتهای من نیست ، جز گنبد خدابنده در چمن سلطانیه ، آنهم بصورت خراب و عبور از قافلانکوه که مصیبتی است.

کاروانسراهای عباسی خبر از مراقبتی میدهد که شایستهٔ دولت بیدار است و همه خراب که لازمهٔ دولت غافل است. معروف است که شاه عباس نهصدو نودونه کاروانسرا ساخت و دست‌نگاه داشت که هزار لفظ خفیفی است. چیزیکه فراموش نمیشود خجالت ما از موسیو دیچ است که این وضعیت را می‌بیند و زحمتی که در چمن سلطانیه اسب چاپارخانه بمن داد. گرما درنهایت است ، راه از بغل کوه میگذرد، آفتاب سخت میتابد و اسب از سرجای خودش حرکت نمیکند . نوکری که همراه بود جلو اسب را می‌کشید و شاگرد چاپار از عقب شلاق میزد ، بالاخره اسب را رها کرده پیاده نیم‌فرسخی طی شد تا به چاپارخانه رسیدیم، نعمت غیر مترقبه وجود یخ بود که جبرانی کرد، اخوی و دیچ قبل از من بمنزل رسیده بودند.

ورود به‌تهران

ورود ما می‌بایست با مسرت و نشاطی باشد ، والده و همشیره‌ها ما را با چشم اشکبار استقبال کردند ومجلس اول با گریه و نوحه برگذار شد . اندك تسکینی که حاصل گشت، گله‌گذاری‌ها از پیشآمد شد.والده‌بهیچ‌وجه خودداری ندارد ، در اینوقت که من فرصت کرده‌ام یا به صرافت افتادم که این مجلس را بتحریر بیاورم، پدرم، والده وهمشیره‌ها رفته‌اند. اخوی را دست بیداد شهید کرده است ومن باچشم اشکبار این شرح را برمینگارم. بیشتر سوز و گداز والده از آن بود که همشیره بواسطهٔ خطای طبیب تلف شده است و همین سبب بوده که پدرم نوشته بود من طب بخوانم. راست گفته است ملا: «گریه بر هردرد بی‌درمان دواست» و اشخاصی که منکر روضه‌خوانی‌اند غافلند، شخص گاه موقع میخواهد که بگرید و جز گریه چیزی عقدهٔ دل را نمی‌گشاید.

یگانه عقده‌گشا دراین موارد گریستن است، چرا، نمیدانم. دوای دردهای بی‌درمان، زمان است‌که فراموشی می‌آورد، روز خوب و روزبدشب می‌شود، دیریازود شخص بخواب میرودومیگذرد.

سبب خواستن مهندس معدن

قطعهٔ طلائی که در زنجان پیدا شده است معروف به طلای یاری ، خیال ناصرالدین‌شاه را مشغول میدارد وپی‌باقیش میگردد . یاری بدبخت را آزار کردند که طلاها را نشان بدهد، کجا، کدام طلا، بقول‌آلمانها آنجا که چیزی نیست حق امپراتور هم ضایع است . اخوی را شاه غالباً میخواست و اظهار تلطف میکرد و سبب رقابت امین‌السلطان میشد. سنگی برای شاه آورده بودند ذرات مرغش درآن بود. شاه اخوی را خواست و آن سنگ را پهلوی سنگی آمیخته به طلا از از مجموعهٔ نمونهٔ احجار گذارده و به اخوی گفته بود که این قطعه از کنار آن نمونه‌شکسته‌است، اخوی بدون تأمل عرض کرده بود این نمونه طلا است و این قطعه مرغش . در خارج اخوی را مذمت کرده بودند که نمی‌بایست اینگونه توی ذهن‌شاه زد. اخوی درس دروغ و چاپلوسی‌که‌موضوع دیپلم دکتری اجزای خلوت است نخوانده بود .

دابشلیم حکیم هم بمدلول این شعر عمل نمیکرد، مکرر راه محبس را پیمود وکتاب کلیله و دمنه را نوشت .

اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینك مـاه و پـروین

تقرب به سلاطین فنونی دارد

پدر اتابك، آقا ابراهیم آبدار شاه بود ، در مجلس اگر سرقلیان حاضر بود از سوزاندن کبریت منع میکرد . وقتی پنجاه پنجهزاری طلا بالای رف اطاق آبدارخانه گذارده بود و مدتی گذشته، خاك روی آن نشسته ، در موقعی که ناصرالدین‌شاه به آبدار خانه آمده بود، پائین‌آورد، پیش شاه گذارد که این پیش‌کش فلان است ، فلان روز تقدیم کرده است. فرمودند نگاهدار، همینطور بالای رف مانده بود. باین لطایف‌الحیل اظهار امانت میکردنـد و هزارها اشرفی میبردند پسرش میرزا علی‌اصغرخان بذال بود، اگرمیگرفت میداد، لیکن از پدرش بذلی نشنیدیم. مردی بی‌سواد و عامی بود اما پشت کار داشت و خیرخواه مینمود، بیشتر ادارات درباری در اختیار او بود.

تحصیل فارسی و عربی

آن مقدار کـه قبل از مسافرت نوشتن و خـوانـدن آموخته بودم مقدار نالایقی بود، می‌بایست تکمیل کرد. روزی درخدمت پدرم بودم؛ میرزا سلیم‌خان مستوفی تلگرافخانه حضور داشت، بعسرت تکلم میکردم. گفت ازچند دریا گذشته‌ای؛ گفتم یکی. ـ گفت: اگر از دو دریا گذشته‌بودی فارسی را بکلی فراموش میکردی .

چندی نزد میرزا ناصری شیرازی بانوار سهیلی و چندی نزد میرزا الفت اصفهانی‌بخواندن نظم ونثری از گلستان، بوستان وغیره صرف وقت شد. اساسی‌نداشت، هردو شاعر دیمی بودند کتاب شیمی صنیع‌الدوله اخوی را میرزا الفت برای من‌نوشت که دارم. مرحوم میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله جناب قندهاری را که از ادبا بود معرفی کـرد ، در دارالفنون اطاقی معین شد، من واخوی محمد-قلیخان نزد او صرف ونحو عربی خواندیم. چندی هم بمطالعهٔ مختصر گذشت و مختصر بود.

جناب شروع کرد از مصدر که اصل کلام است واز وی نه وجه باز میگردد الی آخر. اخوی پی بمقصود نمیبرد و من بقوهٔ آلمانی ملتفت بودم که مصدر کدام است و از وی نه وجه‌باز میگردد یعنی چه، با فارسی تطبیق می‌کردم اخوی ملتفت میشد. بنا شد عباسعلی‌خان مهندس برای اخوی حساب بگوید، روز اول مراتب شمار را به میلیون رساند، قابل هضم نبود . من خواهش کـردم در بدو امر از هزار تجاوز نکند تا تصور صحیحی از عدد حاصل شود. خیلی چیزها نداریم، معلم هم نداریم. سعی در عنوان است، کتاب اول را نفهمیده کتاب‌دوم را شروع میکنند که دل اولیای اطفال خوش بشود که ماشاءالله فرزندی کتاب دوم می‌خواند ، کتاب اول را نفهمیده . همین برخورد مرا واداشت صرف ونحو فارسی را بنویسم و بعدها در مدارس تداول بدهم. روزی کدخدای رستم‌آباد به اطاق درس من آمد، کاغذی بخط لایقرء بمن داد کـه بخوانم ، نتوانستم ، گفت نـان مخبرالدوله را حرام کردی ، به مناسبت آن صحبت بعدها قطعه‌ای ساختم که بکار مدارس بخورد.

کودکی بود سن او ده سال پدر از درس ومشق‌او خوشحال
پیر مـردیش بـود همسایه که زخواندن نـداشت او مایه
داد روزیش نامه‌ای در دست که ببین اندرین چه بنوشته‌است
نامه‌اش را بخواند کـودك زود که بخواندن دلیر و چابك بود
گشت از نـامه پیر چون آگاه گفت بـادا خدات پشت و پناه
پی تحصیل خود بگیر امروز کـه شوی برمراد خود پیروز
من نکردم ز روی نـادانی حاصلم نیست جز پشیمانی
وقت تحصیل رفت از دستم حال محتاج کـودکـی هستم

جناب قندهاری خداوند رحمتش کند، اگر اطلاعاتش از ادبیات زیاد بود اسلوب تدریسش کامل نبود . صرف و نحو مخصوص برای ما ترتیب داد که بهرهٔ وافی در اقل مدت برده باشیم و

میزان‌الصرف‌رامن‌چاپ‌کردم، بد هم نبود لکن بعدبخواندن طوطی‌واری مختصر دربدیع تضییع وقت شد و بیشتر اشعار فارسی مطالعه میشد ودراین اوقات من تذکره مانندی‌از برای خودم جمع‌کردم. استفادهٔ شاگرد از صحبت های خارج معلم است، نه متن کتاب . دراین دوره چندی هم روزها به تلگرافخانه می‌رفتم ومشق‌تلگراف میکردم. حس‌کردم که‌اخوی حسینقلی‌خان که رئیس‌تلگرافخانه است وشاهزاده تلگرافچی مخصوص ، نصرالله‌خان سرتیپ ، خوششان نمی‌آمد . اخوی را نمیدانم چرا اما شاهزاده نگران بود که من جای او را بگیرم، تلگرافچی مخصوص است. در این اوقات اخوی مرتضی قلیخان تحویلدار تلگرافخانه بود من واخوی محمد قلیخان برای مشق می‌رفتیم . منزل‌ما دردروازه دولت‌است، تلگرافخانه جلوگلوبندك، غالب این‌راه‌را پیاده‌می‌رفتیم. روزی‌درخیابان جلیل‌آباد کنار باروی ارك سواری اسبش رو رفت ، سوار ماند زیر و اسب از روی او غلطید. زین قزاقی‌بود، سوار ماند درخم‌زین وبدون آسیب برخاست سوارشد و رفت. ازنوادر اتفاقات بود.

معتمدالدوله از پدرم خواهش کرد بجناب اجازه بدهند هفته‌ای یکروز بمنزل اوبرود برای کمك به تألیف قمقام در شرح حال ائمه علیهم السلام . در صحبتها من گفته بودم که در طرح عمارت باید عدهٔ یوردی که لازمست از میهمان‌خانه تا ذغالدان حساب کرد و یك یورد کمتر ساخت تا زندگی جمع‌آوری باشد. این شرح را جناب از برای معتمدالدوله گفته بود ، شاهزاده خواسته بود که من خدمتشان مشرف شوم، اتفاق نیفتاد. از مذاکرات در مجلس شاهزاده دوحکایت از جناب شنیدم. یکی آنکه روزی به شاهزاده عرض می‌کنند فلان فراش فوت کرده است ، بجای انعام ، الحمدی میخوانند. بقول سعدی اگر الحمد خواهی صد بخوانید. دیگر آنکه شاهزاده نماز صبحش گاهی قضا میشده است وقتی بخواب می‌بیند که عمر بدیدن او آمده‌است. پس از طی تشریفات‌بعمر می‌گوید علت اختلاف شما با علی علیه‌السلام چه بود؟ عمر میگوید این فضولیها بتو نمیرسد، نماز صبحت را بوقت بخوان و شاهزاده پس از این جواب عمداً نماز صبحش را قضا میخوانده است.

انوری ومعزی

حکایت انوری وتدابیراو درمقابل معزی معروف است که معزی‌حافظه‌ای داشته که بیکبار شنیدن قصیده را ازبر می‌کرده ، پسرش بدوبار شنیدن وغلامش به سه‌بار شنیدن وملك‌الشعرای ملکشاه بوده است . غالب اگر شعرا قصیدهٔ ممتازی می‌خواندند مدعی میشده است که از من است و ازبر می‌خوانده ، حال نمام قصیده را فرا میگرفته یا چند بیت اول را معلوم نیست.

انوری از این قضیه آگاه بوده لباس ژولیده‌ای دربر میکند ، اشعاری چند احمدا می‌سازد و برمعزی می‌خواند. ملك الشعراء اورا مسخره می‌پندارد، موعدی را معین میکند که اورا بحضور ملکشاه ببرد و تفریحی باشد در روز مقرر انوری با شال وکلاه حاضر میشود. معزی را اندیشه‌فرا میگیرد، لکن چاره نبوده است و برحسب وعده او را بحضور بار میدهد. انوری از قصیده‌ای که ساخته بود یك مصراع برمی‌خواند: «گر دل و دست بحر وکان باشد» عرض میکند اگر این قصیده را ملك‌الشعرا گفته‌اند باقیش را بخوانند. پس‌از اقرار ملك‌الشعراء می‌خواند: «دل‌و دست‌خدایگان باشد» راز از پرده بدر می‌افتد و انوری درصف شعراء بار می‌یابد. در این اوقات امتحاناً روزی با محمدتقی‌خان پسرعمه شرط بستیم و در دوسه‌نوبت خواندن، من قصیدهٔ حسن متکلم را که‌بطرزعرب گفته است: سلام علی دار ام‌الکواعب ، که قریب بیست بیت آن درمجمع‌الفصحاء ضبط است حفظ کردم و عمه‌زاده محمدتقی‌خان تعجب کرد، چون دست بالای دست بسیاراست. البته حکایت انوری ومعزی را می‌توان باور کرد. بعضی مستوفیان را گفتند که فردی را شامل پنجاه شصت قلم بیك نوبت شنیدن ازبر میکرده‌اند حتی یکی را که اسمش خاطرم نیست گفتند فرد را وارونه ؛ یعنی ازپا بهسر ازبر میکرده و میگفته‌است. مراتب حدت حواس بسیار وجای انکار نیست. مطالب‌هفتاد سال قبل را بیاد دارم. حال کسی را می‌خواهم که سفارشی کنم، می‌آید و مطلب فراموشم میشود. مجمع‌الفصحاء همیشه سردست بود وطرف رجوع جناب قندهاری گفت‌روزی درمنزل سپهریهابودم کتابی را یك صفحه خواندند و توجهی نکردند ولای آنرا برهم گذاردند وگفته شد که مخبرالدوله

می‌خواهد چاپ کند، داده است تصحیح بکنم، یکصدتومان هم اجرت داده، لکن معلوم بودکه‌عنایتی به تصحیح ندارند. اشتباهاتی هم درچاپ واقع شده‌است خصوص درتواریخ که با اختلافات[۱] روایات تصحیحش خالی از زحمتی نیست.

اینك مرا ازآن روزگار غبطه‌ها است که استفاده کمتر کرده‌ام. با آنکه در جوانی دنبال هوا وهوس نمی‌رفتم، بهرحال غفلتی‌شد وغالب بصحبت وخواندن اشعار وقت میگذشت.

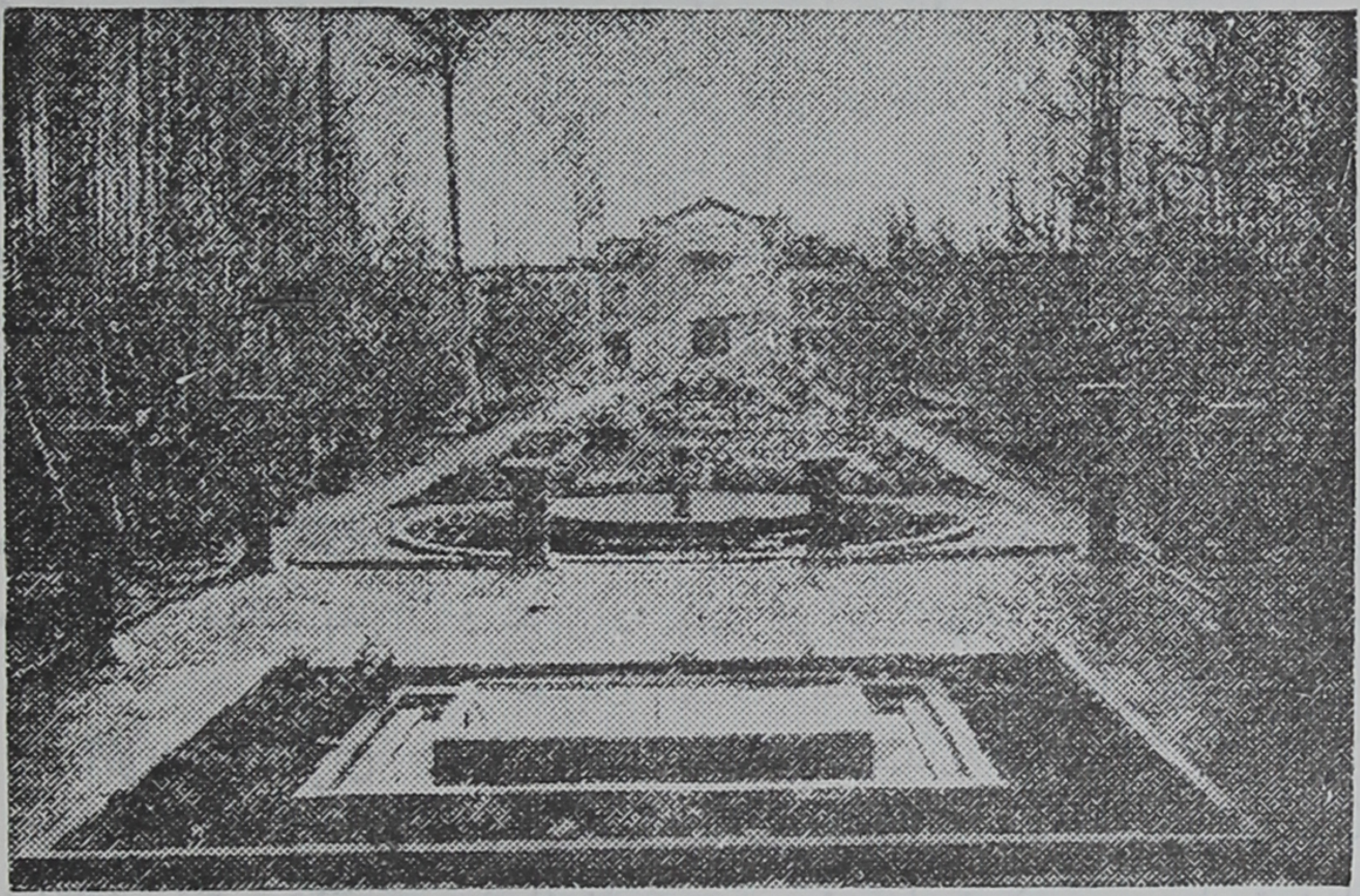
جوانان پندی گیرند که فرصت برنمیگردد، چنانچه درقصیده‌ای گفته‌ام:

نیست زوال درجهان جز بزمان این بدان سود کنی تو یازیان فرصت‌تو است اسپری

تغییر منزل و معالجهٔ معده

در نصف جنوبی باغ استاد شیرجعفر معمار، پدرم چهاردستگاه ساختمان کرده بود در وسط حیاطی‌وسیع بود معروف به‌دیوان‌خانه، که‌پدرم‌ازاین اسم‌منع‌می‌کرد، لکن‌ترك‌عادت مرض‌است. همهٔ منازل‌به‌این‌حیاط‌راه‌داشت، یکی‌از منازل‌غربی، منزل پدرم‌بود. خانواده درسمت شرقی منزل‌داشتیم.

در سنهٔ ۹۸ انتقال به سمت غربی کردیم، قسمت کنارخیابان (دنبالهٔ‌لاله‌زار) که اسمیت صاحب، رئیس تلگرافخانه ساخته بود که بیست سال بنشیند، بعد عمارت متعلق به ما باشد، شش‌سال‌نشسته‌بوددر قسمتی ازباغ ملك‌الکتاب عمارتی برای او ساخته شد، منزلی را که خود ساخته بود واگذارکردحیاط‌این‌عمارت وسعتی داشت، مشجر بود. حالا اوقات بهار است ومن



منظرهٔ باغ ما از طرف گلخانه

۱ـ ناصرخسرو تولد خودش را در دو قصیده بدوتاریخ می‌نویسد، یکجا گوید:

بگذشت ز هجرت پس‌سیصد نود وچار بگذاشت مرا مادر بر مرکز اغبر

جای دیگر گوید:

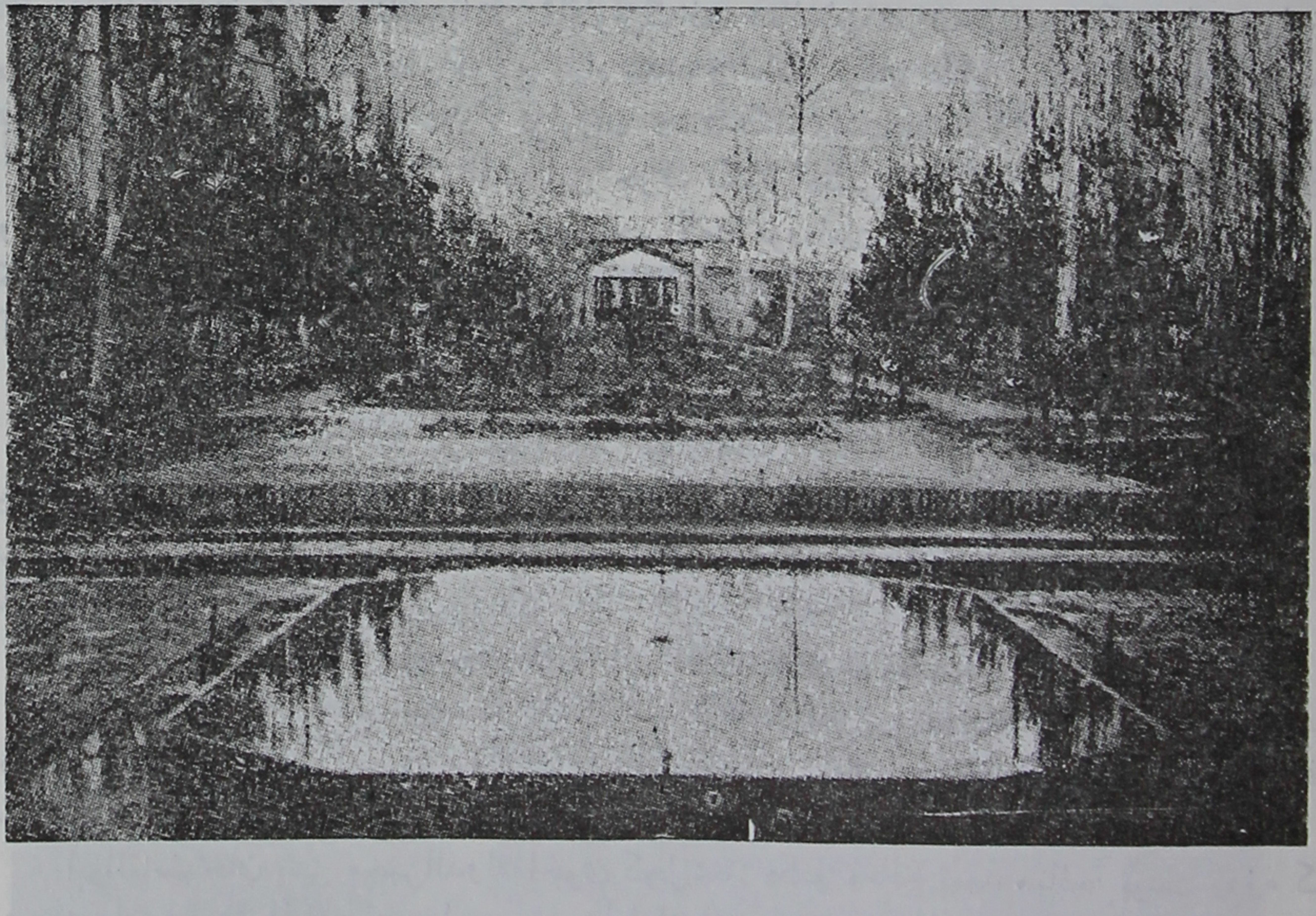
بسال سیصد و پنجـاه و هفتم به ذیقعده مـرا بگذاشت مادر

فتح‌الله خان شیبانی در رسالهٔ دیگری، مدعی است که قطعهٔ:

بتا متاب سیه زلف برسفید پرند بدین‌فسون‌نتوانی‌کشید مرا به‌بند

از من است و در مجمع‌الفصحاء بنام ابوالنصر شیبانی نوشته شده است. اگـر قطعه را در حیات‌رضاقلی‌خان هدایت گفته چه شده است که بررضاقلی‌خان نخوانده است با وجودی که دوستش داشته‌اند و در دربار محمدشاه از همگنان بوده‌اند و درمجمع‌الفصحاء بخصوصیتی‌که دربین بوده‌است از اشعار فتح‌الله‌خان بردیف انتخاب شده است و اگر بعداز رضاقلی‌خان گفته، ایشان چرا در تذکره یادآورده‌اند و لابد قطعه را صاحب مجمع‌الفصحاء جائی دیده است ونگاشته‌وزمان آنقدر زیادنبوده است که بگوئیم قطعه دربیاض یا جنگی رفته و بنظر صاحب مجمع‌الفصحاء رسیده است. بهرحال استوار داشتن دعوی خالی از اشکال نیست قطعه را هرکه گفته است خوب گفته و ما روان هردورا مغفرت می‌خواهیم. متجاوز از سی‌سال فتح‌الله خان و رضا قلی‌خان آشنائی و برخورد داشته‌اند و مدتی گرفتاری برای گوینده بوده است که گوید: اگرچه درخم یك‌زلف دیرماند به‌بند و این‌بیشتر با دورهٔ جوانی و شادابی مناسب است.

مبتلا به‌علتی درمعده‌که جز سنگینی فم‌معده‌احساس نمیکنم، لکن‌مرا چرتی‌کرده‌است، غالب متفکر بودم بطوریکه‌روزی‌پدرم گفت مگر کشتیت غرق‌شده‌است حقاکه المعدة بیت کل‌داء، هیچ‌ترشی، خصوص‌سرکه نمیتوانستم‌بخورم‌شربت به‌لیمو، نعوذبالله. درباغچهٔ‌اسمیت‌صاحب درخت گوجه‌ای بود، هنوز باآب‌نیفتاده بود، دیدن آن گوجه‌هابدرخت‌هوس‌مرا تحریك‌کرد، چنددانه‌گوجه‌چیدم وخوردم‌ومنتظرم‌برسنگینی فم معده افزوده شود نشد روز دیگر بیشترخوردم و بهترشد، مداومت کردم، آن علت بکلی‌رفع شد. در عرض چهل سال به اشکال مختلف معده بمن زحمت داده است. چند سال بسوزش همان محل‌فم معده، دوازده‌سال نان نخوردم که سبب سوزش میشد. بعدها گرفتار درد شدیدی در سینه میشدم که تا پشت شانه سرایت میکرد، بدکتر ویلهلم فرانسوی رجوع کردم ؛ چهار گرد نوشت همه مصلح ترشی معده بود هیچ ثمر نبخشید. قصهٔ گوجه را باو گفتم سیترات دو سود افزود و گفت شما از بیست درصد اشخاصی هستید که ترشی معده‌شان کم است. باز اثری ازآن گردها ندیدم ونه‌هر ترشی مفید است. گوجه و غوره و انگور ترش فوق‌العاده مؤثر است، سیب وگلابی‌ترش، آلوزرد نیم‌رس لازمهٔ زندگی من شده است. این است که هرکس‌از معده می‌نالد، می‌گویم میوهٔ خودت را پیدا کن. غیراز امراض حاد کمتر مرض است که طبیب بتواند تشخیص صحیح بدهد، چه وسیله به‌دیاگنستیك ندارد مریض باید خود مراقب حال خود باشد. از سنهٔ **۳۰۰** شمسی در اثر معده گرفتار سرگیجه و دوار شدم، یك نوبت بطوری سخت که نیمهٔ راست بدن سست شد با کمك ید باز گوجه مفید واقع شد یا قدری آبلیمو و پس از آن قدری بی‌کربنات دوسود که آروغی بیاورد ، فوری عارضه آرام میگیرد و یکی از مشاغل من مراقبت حال جناب معده است . تشخیص خودم اینست که حبس



منظره باغ ما ازطرف عمارت

ابخره سبب آن علل است، چون از اسمیت صاحب اسم برده شد چیزی از احوال او می‌نویسم که لایق نوشتن است.

مردی است بلند بالا وچهارشانه، بسیار ملایم و خلیق . زنی دارد مسن و افلیج ، عمارتش دومرتبه است طبقهٔ زیر برای پذیرائی . فوقانی محل سکنی وخواب . این مرد آن زن افلیج را

از بیست پله بغل کرده بالا میبرد و پائین می‌آورد و در پرستاری او دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کند، شایان تقدیر است ولایق تقلید.

البته همهٔکسالتهای معده ازترشی یاعدم ترشی نیست، باید بمراقبت معلوم شود که چیست . گاهی اختلال معده سبب تپش قلب میشود، چنانکه دراخوی حسینقلی‌خان مخبرالدوله واقع شد و دکترآلبومعالجهٔ معده‌کرد. مدتی موضعی ازتهیگاه من طرف راست دردملایمی میکرد نزدیك اعور باتفاق ازخوردن آب خوب‌شد، و معالجات اطباء ثمر نمیبخشید من عادتاً آب بسیار کم میخورم ، اتفاق افتاد در تابستان یك دو نوبت آب خوردم و آنچنان بود که متأهل شده بودم . تابستان بود دایه خانم که غالباً در خانه‌ها هست و فرمانفرما است. بعداز ناهارسینئی‌حاوی تنگ‌آب وشربت و ظرفی یخ کنار اطاق میگذاردرؤیت آن سینی و محتویات محرك بود ومفید واقع شد . هنوز گاهی درد پیدامیشود ، با رغبت یا بی‌رغبت‌آب میخورم ، رفع میشود .

شبهه نیست که درطب پیشرفت‌هائی شده است ، ازتجارب قدما استفاداتی کرده‌اند و هنوز میکنند . غالباً ازنباتات مجرب جوهرمیسازند وبمقادیر کمتر بکار میبرند. از وسایل جدید (برق، عکس)کمك میگیرند لیکن‌پیشرفتی که در جراحی شده است در طبابت نشده است . مریض لوحهٔ مشق طبیب است . ترکیبهائی که ساخته‌انه ندرتاً مفید واقع می‌شود ووسیلهٔ تجارت است، بسیار امتحان کردیم ونتیجه ندیدیم . درطبابت سر وکارطبیب با مزاج مریض است ، این است که اطبای مأنوس بطبع خانواده ها راه معالجه را بهتر بدست میآورند وکمتر نسخه عوض میکنند . طبابت کمك طبیعت است قوت مزاج دفع مرض میکند . درجراحی علت متوجه موضعی است وغالباً مایهٔ فساد را میشود قطع‌کرد .

جهانگیرخان وزیر صنایع پایش‌شقاقلوس‌گرفت معالجات ثمرنبخشید ، حکیم باشی تولوزان وغیره ازاطبای معروف مصمم قطع موضع فساد شدند و حاضر برای عمل ، زنها جنجال کردند که ازمیرزا حسن جراح هم استعلاج شود ، تولوزان دست نگاه داشت . میرزا حسن را آوردند گفت من یازده روزه پا را معالجه میکنم البته این حرف بگوش دکترها سنگین آمد . درمعارضه دکتر تولوزان عصبانی شده، پدرسوخته‌ای هم به سیدحسن‌گفته بوده‌است. بهرحال معالجه‌را به‌سیدحسن‌باز میگذارندسه‌نوبت زالوی بسیاری روی پامیریزد، سپس‌روغنی بپامیمالد وروزیازدهم که‌دکترتولوزان می‌آید پا خوب شده بوده است . دکتر درجبران تعرض میگوید پدر سوخته من ودویست‌تومان هم به‌سیدحسن ازخودش میدهد .

محاسب‌الممالك‌گفت یکی ازآشنایان سرتاپای بدنش ورم میکرد ، معالجهٔ بسیارکردند مفید واقع نشد. درهمسایگی آش شلغم پخته بودند ، بوی‌آن میآمد، مریض ازآن‌آش میل کرد، قدری آوردند خورد، فی‌الجمله بهبودی حاصل شد ، تعقیب کردند بطوری که خوراك او منحصر شد به‌شلغم و ورم بکلی رفع شد.

مردم صحرائی (فیوج) بخصوص تجربیاتی دارند که قابل تعقیب است .

حکیم‌موسی برای‌چشم شیاف دوغ بکار میبرد . دوغ ترش را روی روی میریختند لکتات دو زنگ بدست میآمد . امروز سولفات دو زنگ معمول است . هنوز کل تجربیات بشر بدفتر نیامده است.

ابوالقاسم خان پسر مخبرالدوله اخوی کچل‌شد. دکتر معالج تعهد معالجهٔ بیست روزه کرد روزی‌سه‌تومان هم حق العلاج میخواست . نسخهٔ اولش‌هم ده تومان تمام میشد، میرزامهدی کاتب که تحفةالافاق را مینوشت حاضر بود گفت اگر سربدهشاهی علاج شود عیبی دارد؟ گفتم نه. درشیشهٔ گلابی بدون اتیکت و لفافهٔ رنگین منقش ، روغن سیاهی آورد بسربچه مالیدند و خوب شد .

میرزا مهدی مرحوم شد . در وزارت فرهنگ به سلیمان میرزاگفتم نسخهٔ آن روغن را از بچه های مهدی بخرید، نخریدند، خودم خریدم وبدکتر مهدی صلحی‌دادم استفاده کرد ودراگزما-ها (امراض جلدی) مفید افتاد. نسخه را یاد میکنم :

کرهٔ گاو۱۶ گرم ، زفت شیشه ۱۶ گرم ، بادام تلخ۱۶گرم ، زرشك بی‌دانه ۱۶ گرم ،حنای برك ۱۶ گرم، قهوهٔ بو داده ۱۶ گرم، گوگرد احمر قدری. قیدی به ۱۶ گرم نیست ، قصد مقادیر مساوی است ، بادام تلخ ، زرشك وقهوه را بو داده نرم بسایند ، روغن بنفشه باکره وزفت وغیره را مخلوط کنند، ضماد نمایند، یك روز روغن را بسر بمالند، روز دیگر باچوبك (نه‌صابون)بشویند وباز روغن بمالند ، انشاءالله نافع است .

ورود من به موسیقی

درکودکی ازجعبهٔ گز، تاردم اسب،قطعات قرقره، دست‌انداز تخت،سازی سرهم میکردم، گاهی باتفاق تناسبی بین تارها میافتاد ونشاط میداد. در اوقاتی کـه عربی میخواندم علی‌خان‌نـاظم العلوم پسر عمه رسالـهٔ ادوار عبدالمؤمن ارموی راکه عربی‌است نزد من‌آورد ، سرازآن درنیاوردم . درکتابخانهٔ مسجد،سپهسالار (ناصری) نسخهٔ شرح ادوار عبدالقادر بدست‌آمد، استنساخ کردم مسأله شکافته شده، مجمع الادوار را تألیف کردم . اینجا سخن از تصنیف خانم سفیده نیست ، سخن ازتناسبات است .

موزیکه به‌یونانی صنایع مستظرفه را میگفتند ، آخر اختصاص بعلم سرود یافت .

کنفوتسه‌حکیم چینی گوید؛مقام تربیت قوم را از اختیارات موسیقائی آن قوم توان دانست.

برهمنان اختراع سازملی خود وینارا به برهما رب خود نسبت میدهند .

یونانیان ساز را ازمواهب‌آسمانی میدانند و در تأثیرآن گویند ارفه سنگ را از جا حرکت میداد ، سعدی دراثر آواز داودی گوید آب را از جریان ومرغ را از طیران باز دارد ؛ آهنگ در حیوانات مؤثر است خاصه‌درعنکبوت وبلبل .

اشتر زشعر در حالت است و طرب   تو خودچه آدمی‌ئی‌کزعشق بیخبری

زمان‌ساسانیان درایران ادوارنغمات از پرده‌ومیان تکمیل بوده است و یونانیان هنوز بمیان پرده برنخورده بودند ، پردهٔ دستان فرس قدیم شاهد مدعی است .

موسیقی جز لطف تناسب بین نغمات نیست اینجاست که سرکیس (سارکیوس) پیش باربدسپر انداخت.موسیقی بردوقسم است : قال وحال ، اهل قال از موسیقی تحریك‌اعصاب میخواهند واهل



نی‌زدن فردریك دوم در مجلس پدرش فردریك گیوم اول

حال آرامش اعصاب ، آن تحریك شهوات حریف ، این تنظیم نغمات ظریف ؛ ملاگوید :

برجستن و پاکوفتن وچرخ زدن ‌ ‌ ‌ بازی باشد ، سماع چیزدگراست

بواسطهٔ رغبت‌عامه بقسمت ضربی‌که باطاس‌وطشت هم ممکن است، موسیقی جبنهٔ ملعبه‌بخود گرفته است . دربارهٔ ابراهیم‌پسر مهدی‌عباسی‌گفتند نحن‌بامام فعال احوج منابه. امام قوال‌وابوطالب لغوی رسالهٔ خود را کتاب العود والملاهی نام نهاد (دورهٔ صفویه) .

بوعلی‌که درهرمورد هذالمرء ابن‌العلم میگفت، درموسیقی گفت هذالعلم ابن‌المرء .

گویند فارابی که ازمتقدمین اساتید است درمجلس سیف‌الدوله حمدان حضار را خواب کرد بحث ما ازآن سازونواست که خفته را بیدارکند و از این رواست‌که فرمودند ؛ زینت بدهیدقرآن را باوازهای خوب خودتان .

اگر درشرع قولی‌به حرمت موسیقی است نظربقسمت ضربی‌است ،آنهم درموقع خودرواست، چنانکه درعروسی زهرا (ع) پیغمبر زنان را فرمود که دف بزنند .

هرکاربیموقع وبیرون ازاندازه‌ممنوعست‌حتی‌عبادت. طه ما انزلنا‌القرآن‌لتشقی. وقتی‌گفته‌ام:

چون بیازرد خاطر از بحث ‌ ‌ ‌ گردش باغ راحت جان است
گاهگاهی برای رفع کسل ‌ ‌ ‌ یکدو نغمه همیت درمان است
قــدر شربت نگاه باید داشت ‌ ‌ ‌ کانهم از پند های لقمان است
از ملاهی هلا کناره بجوی ‌ ‌ ‌ که بلا شبهه بیم خسران است
طبع شیطـانیت کند عـادت ‌ ‌ ‌ ترك عادت نه‌کار آسان است

آنچه شخص را از وظـایف زندگی بـاز دارد البته لغو است و لوبه‌آواز خوب مستمر قـرآن بخواند واز وظایف بازبماند .

درقرآن ان انکرالا صوات لصوت‌الحمیر آمده‌است و درروایت ترغیب بصوت حسن شده‌است روی خلقت در زیبائی‌است وزیبائی‌تناسب.

جلوهٔ زیبائی استی این اساس ‌ ‌ ‌ وندر این‌جلوه توئی زیبا شناس

زیبائی درنغمات موسیقی است ، درالوان نقاشی،درهیاکل حجاری ، درکلام شاعری،الشعراء یتبعهم‌الغاوون ،آیهٔ قران است واصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید قول پیغممبر صلی‌الله‌علیه وآله، پس فرق است بین شعراءواشعار ایشان. آنکه به‌کلمات رنگین و عبارت نمکین ومناهی وملاهی‌اغوای خلق کند گمراه است وآنکه به مواعظ تهذیب خلق سزاوار صلهٔ رسول است که ردای خود رابه‌لبید دادند ؛ چون برخواند :

الا کل شیئی ما خلاالله باطل ‌ ‌ ‌ و کل نعیم لامحالـة زائـل

همچنین‌فرق است بین‌رنگ شیطان[1] وآواز مسیح‌که آن تهییج شهوت است واین مقوی‌روح. درشرع مطلقاً لهوولعب مذموم است ولغو ممنوع وعن‌اللغو معرضون و باز باشد که لغو هم درموقع مستحسن‌افتد. شنیدم ناصرالدین شاه وقتی درغضب رفته‌بود ، دراین اثناکریم شیره‌ای مقلد معروف میرسد سمت ترخانی داشته و ازرعایت ادب معاف بود برشاه وارد میشود ترمومتری بدیوارمیبیند، میپرسد این چیست، میفرمایند درجه است برای معلوم کردن گرما و سرما. میگوید برای‌این‌کار آلت مخصوص لازم نیست خایه درگرما آویزان میشود و در سرما جمع ، شاه را خنده میگیرد واز غیظ فرود میآید ، بقول شبستری:

جهان‌چون چشم‌و خدخال وابرواست ‌ ‌ ‌ که هر چیزی بجای خوش نیکواست

تأثیر موسیقی در امراض دماغی ثابت است و باز استمرار نغمات کسالت ودرد سر میاورد

۱ـ معروف‌است‌شیطان درخواب‌رنگی‌به‌آعلی اکبرآموخت که رنگ من‌است، جاداشت‌بگوید کدام رنگ است که بآن جناب منسوب نیست . اسحق مـوصلی را هم نوشته‌اند، تارتینی‌هم قطعه‌ای بنام شیطان دارد .

(سرم را بردی) نظرها و حالات مختلف است سعدی گوید :

نه مطرب که آواز سم ستور سماع است اگر ذوق داری وشور

تا زمان عبدالقادر، موسیقی اساسی داشته است، و صنف کامل آنرا نوبت مرتب می‌گفته‌اندکه آن اساس‌را در اروپا تعقیب‌وتکمیل‌کردند، و تألیفات را بسطی دادند، فوگ‌همان‌نوبت مرتب‌است، واکمل‌تألیفات درفرنگ هم دست‌باز داشته‌اند، هم‌حاجت ونیاز ، با اینهمه میدان ، عمل را تنگ کـرده‌اند و جولان‌طبع را لنگ،چنانکه درمجمع‌الادوارشرح داده‌ام.



مبادی ارکستر

اروپائی من باب سهولت معادله بندی دریک زمینه کار میکند (ماهور) و ما درسه زمینه (ماهور،شور،چهارگاه)وفروعات آنها.

عبدالقادر، درمقاصد الالحان چهل مجلس باقتضای حال ذکرمیکند وما بعضی ازآن مجالس را یاد میکنیم . درتوحید، درنصیحت، درشجاعت، دروداع، درضیافت، درصفت شمع و پروانه، در مناجات، درامیدو رجاء، درصفت فصول[1] هنرموسیقی اروپائی در توافق دادن آلات مختلف است ، اسلوب هارمونی که در سازهای خودمان خصوصاً درسه تاربه کوکهای مختلف‌صورت می‌یابد[2] و البته آن‌طمطراق را ندارد ، این است که ازقدیم‌دف همراه کرده‌اند ، فردوسی گوید :

سراینده‌ای این غزل ساز کرد دف وچنگ ونی راهم‌آوازکرد

متأخرین‌آنچه ازآوازوتصانیف و نغمات‌و دیگرترکیبات که ازقدما بایشان رسیده بوده است هفت دستگاه ترتیب داده‌اند و اساس گرفته‌اند که آنها را من در اوقات خانه‌نشینی‌درنتیجهٔ سیاست

---

۱ ـ مزاح Scherzo　　پاروزنه Gondolier　　صبحانه Aubade
خیالبافی Caprice　　شکوائی Elegie　　مسامره Nocturne
فرح‌انگیز Romance　　مسخره Bourlesque　　لالائی Berceuse

۲ـ افزودن سیم چهارم را (و اخوان) به مشتاق علیشاه کرمانی نسبت می‌دهند که دراثرآن هارمنی (توافق)درکارآمد .

ازطرف Father Cyprian Rice رئیس‌نمایندگی دربار پاپ اظهار شد که St. Ambrosus اسقف کلیسای میلان دستور داد St, Basile اسقف Cappadose دو نفر هیربد برای تکمیل سرودکلیسای‌میلان فرستاد که مورد تمجید St, Augustin واقع شدند و این حکایت در تاریخ Bréviaire Romain تألیف Mgr. Batiffol ضبط‌است. وقتی چنان‌بود وقتی چنین است سابق حال میخواستند، اکنون قال.

آخروسیلهٔ انسان برای اظهار احساسات ترنم است (زمزمه) وموسیقی از نظرظرافت آواز و تصنیفات آوازی صرف ضرب درحرکات مؤثر است، نه در احساسات وعملا درتنظیم قدم بکارآید و درتهییج تعصب (مارش) لحن ضربی واحساسی توأم باید .

درتقلید آوازطیوردرققفازیه بلبل را شنیدم و در دستگاه‌ها چکاوك وساربانگ‌نی وداود جزء آهنگها است .

بدبینی بروایت منتظم الحکماء دکتر مهدی صلحی به نت فرنگی نوشته‌ام و یك نسخه بمدرسهٔ عالی موسیقی داده‌ام وامروزسند سعی قدما است. نتی هم ابجدی خودم تتبع کردم که در نگارش الحان بوجوهی اسهل است ودستورآن چاپ شده است .

متأخرین هنوزبدیعی درکارنیاورده‌اند وبدایعی را ازبین برده‌اند .

کلاغی تك کبك را گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد

امروزموسیقی بهÉpique حماسه Lyrique تغزل Tragique عزا Dramatique و سروری آمیخته به حزن بخش میشود نوعی را هم که مغزی ندارد ، ما مسامره گوئیم و از این قبیل اساتید ما کمترساخته‌اند. Sonate که خوانده نتواند شد Berlioz از رویهٔ عصر مذمت میکند ، گوید سادگی را که همه جا مطلوب‌است نقص می‌شمارند وهنجاررا خارکرده‌اند، ازبس‌پیچ و اغلاق درکارآورده‌اند معهذا درتکمیل ارکستر۱۲۰ آلت را لازم میداند تا احساسات را بتکمیل بتوان ظاهرکرد والبته اغراق است. بیان احساسات وحالات درزمینهٔ شور بهتر می‌شودکه مخصوص ایرانیان است ، به تتبع دستان فرس .

در اثر اشعاررودکی که به سرود برخواند ، نصربن احمد سامانی که در هرات رحل اقامت افکنده بود عزیمت بخارا کرد .

بقول فردوسی رستم درهفت خوان زمزمه دروصف حال خود نموده است :

که آوارهٔ بدنشان رستم است که ازروزشادیش بهره کم است

مجال موسیقی بقدری وسیع است که عبدالقادرگوید درسی شب ماه رمضان ۷۷۸ سی نوبت ساختم و درمجلس سلطان حسین ، سلطان اویس ، عرضه دادم .

بروایت منتظم‌الحکماء میرزا عبدالله آنچه راکه ازسیدحسن نشنیده بود نمی‌پذیرفت، وارد دستگاه نمی‌کرد . توارد چنانکه در شعر است در الحان هم واقع‌شود ، اروپائیان دوسه پرده‌اختلاف را لحنی جدید می‌شمارند و از این نظر چه‌الحان بدیع که از طبع اساتید تراویده است و اثری



مجلس حال بتهوفن که فقط ویولون درکاراست وضرب پیانو

از آن نمانده و از یاد رفته است و گفته‌اند این در فلان آواز است و من طریقهٔ کتابتی که برای الحان تتبع کردم ، برای این بود که بسهولت تألیفات را بتوان نوشت وازبین نرود ، آوازهای مشهور ایرانی غالب تراوش طبع اقوام‌است (کرد ـ ترك ـ افشار)

اساس موسیقی هفت نغمه است[1] به ابعاد معین و به سه‌ترتیب (ماهور ، چهارگاه ، شور) که هرکدام زمینه‌اندبرای تألیفات گوناگون . ترتیبی مشخص را درهریك از زمینه‌ها اسمی نهاده‌اند و دستگاهی به آن اسم معروف‌شده است .لکن بایدفرق‌گذارد بین آواز که در آن توالی‌نغمات محفوظ است و زمینه که در آن الحان بسیار تألیف توان کرد و امروزاین امتیاز داده نمیشود . آنچه در زمینه می‌سازند باسم آواز میخوانند و حال آنکـه شباهت لحنی محسوس نیست ، نه‌هـر لحنی را درزمینهٔدوماژور ،ماهورمیتوان‌گفت. بلی‌ماهوردرزمینهٔدوماژوراست‌باحفظ‌لحن‌مخصوص‌وقس‌علیهذا.



کلاس ابتدائی آواز

در دستگاه‌های هفتگانه موضوعات لطیف بسیار است که میشود آنها را باقتضا توسعه داد.

تا اواسط دورهٔ پهلوی اهل طرب طایفه‌ای ممتاز بودند . محترمین در مجالس ، تقلید اهل تقلید نمیکردند و قول سعدی ملحوظ بود :

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار   بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

امروز به یمن تمدن متفتن ، همه رقاص شده‌اند . لعل‌الله یحدث بعد ذالك امرا

در خاتمه گوئیم ؛ هلم هلص ، استاد هارمونی در احساس النغمه گـوید ، در کوك ما عیبی است که در کوك ایرانی نیست ، بیش از این تصریح نکرده‌است . آنچه من تتبع‌کردم وجهی‌نیافتم، جزآنکـه اروپائیان در دورهٔ ذوالخمسات پرده میبندند و ما در دورهٔ ذوالاربعات و ذوالاربع را در دایره اهمیتی است و نغمهٔ حساس «سی» ازانجا پیدا شده است[2] هم‌او ، در رسالهٔ خود اهل عمل

۱- درهیچ لحنی بیش‌ازهفت نغمه‌ومکررات‌آنها وارد نمیشود (مگرتحویل به‌زمینهٔ دیگرشده باشد)

۲ ـ نکتهٔ دیگر آنکه در ذوالاربع نوبتی ازمایهٔ«دو» دو طنینی جداکنند «ر» و«می» پیدا شود نوبتی از فا (ذوالاربع)دوطنینی جدا کند «می‌بمل» «ربمل» پیدا شود و باز به‌تقسیم‌دگر«ردیز»و «دودیز» را و اروپائیان بحساب شماره احتراز و دورهٔ مخمسات و این عمل در ابعاد مؤثر تواند بود

را نصیحت میکند که در کوك ایرانی دقت کنند و گوید مطلوب ما بسا هست که آنجا پیدا شود . تألیفات و تصنیفات اروپائی بمراتب پیش از تتبع اساتید ما است ، وبظاهر طمطراقی دارد ، لکن بیشتر آنها از آن قبیل است که من بشعر مشرف اصفهانی تشبیه کرده‌ام .

ز افسار زنبور و شلوار ببر — توان پخت حلوا و لیکن بصبر

موسیقی ما امروز به‌تقلید رفته است ، روی قیل و قالی بیحال ، چنانکه مطبوع عوام است، دنگل و دینگل که آلمانیان تینگل تانگل گویند و لکل جدید لذت بجای‌خود ثابت ، ذواربع را در توأمات ملایم نمیدانستند و در کوك راست پنجگاه لطفی خاص میبخشد و این کوك قدیم است.

تفنن

من کجا و بحث در علم سرود — چون کنم با طبع کو را هم نمود
داشت نتوان راز را اندر حصار — چون موالف یافت گردد آشکار
گر نداری شور دوری از مقام — در کراغلی نیست ما را خود کلام
گر ترا جام از صفا لبریز نیست — نغمه‌ام بی شك طرب انگیز نیست
چون نماندت لفظ در اظهار راز — ناله و فریاد آید کار ساز
ناله ها را همچو نی دمساز نیست — غیرنی با ما کسی هم راز نیست
وصف اسرار است این آواز ها — مرحم درد درون و راز ها
دادها دارم ز بیداد سپهر — کو ندارد هیچ بر عشاق مهر
مهربانی در نهادش هیچ نیست — او ز مویه از جفا سر پیچ نیست
این جهان را سر بسر یك سازدان — نغمه را با مایه هم آواز دان
گر بود گوش تو ساز ای نغمه گر — پی ز نغمه میبری تا مایه بر
سوی اوچت هرچه باشد تاختن — عاقبت با مایه باید ساختن
چون رسیدی تو به مایه‌هان بایست — زانکه بالاتر ز مایه نغمه نیست
تا توئی مغلوب نفست در نهفت — صحبت از راز و نیازت حرف‌مفت
قوم در ناقوس دارندی نظر — من به شهناز است رویم بیشتر
ساربانگ و چهار مضراب این بلی — در ترقص آرد و در یللی
تا شود افعی شهوت رام تو — از عزایم جویمی آرام تو
دربزرگ وکوچکت تقلید چیست — راه برگردان که اینت راه نیست
رنگ شیطان دانمت بس دلرباست — لیك آواز مسیح اینجا رواست
راست گویم گر غم انگیزاست آن — راستی لکن چو گلریز است آن
من ز شهرآشوب و ازضرب اصول — می نگویم کان ترا باشد قبول
حاشیه بگذار و بین در متن آن — راحت روح من آن جامه در آن
این رجز ها نیست جز زنگ شتر — گوشها را کرده از زنگوله پر
گر به گوش تو معر بد خوش بود — مر مرا عقده گشا دلکش بود

سی و هفت آواز در این قطعه بکار آمده است

شفائی

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید — دیوانه برون ازهمه آئین توجوید
هرکس بزبانی صفت حمد توگوید — نائی بسرود نی و مطرب به ترانه

خرید کشتی (۱۳۰۰) سیاست ناصرالدین شاه اقتضا کرده بود بآلمان نزدیك شود . اخوی صنیع‌الدوله مأمور شد درآلمان بدهد کشتی برای بندر بوشهر بسازند ، به برلن رفت واخوی محمد قلی‌خان را همراه برد در برم از بنادرپروس بکیفیات معین سفارش داد. در این اثنا (۳۰۱) پدرم نیز عازم برلن شد و کسی‌مقصود رانمیدانست،

در آنوقت زخمی در زانو داشت. دکتر آلبو معلم طب دارالفنون از حرکت منع میکرد ممنوع نشدند و محل تعجب همه بود. شیندلر صاحب مهندس تلگرافخانه را همراه بردند.

اخوی حسینقلی‌خان به پدرم که در برلن است مینویسد تشریف بردن جنابعالی را بچند وجه درشهر تفسیر کرده‌اند و ظاهراً ام‌الفساد میرزا جوادخان است. بعضی میگویند مرتضی خان پولها را بازی کرده است، بعضی میگویند جناب مخبرالدوله از مخارج عروسی احترام‌السلطنه عاجز شده است و بقول دیگر پولهای زیادی برده‌اند به بانك بگذارند. باز اخوی مینویسد روزی که بنا بود جناب‌عالی به کشتی بنشینید طوفان سخت شد که همه وحشت کردند، صبح اعلیحضرت پرسیده بودند که مخبرالدوله به کشتی نشست؟ عرض کرده بودند خیر، سه نوبت فرموده بودند الحمدلله



مهدیقلی، محمد قلی، مرتضی‌قلی

چهار نفر را برای وزارت خارجه بعرض رسانده بودند، میفرمایند: «مشیرالدوله یحیی‌خان اختیار قلم و مهرش را ندارد؛ امین‌الدوله میرزا علی‌خان بی‌حال است؛ نصیرالدوله میرزا عبدالوهاب خان هتاك است و قوام‌الدوله بیحیا.» در دستخطی که برای صدارت آقا (مستوفی‌الممالك) صادر شد میفرمایند همهٔ سلاطین صدراعظم داشتند ما هم داشتیم، ازمیرزاتقی خان، میرزا آقاخان و میرزاحسین‌خان اسم میبرند و میفرمایند میرزا حسین خان خوب نبود، از این دستخط میشود حدس زد که بلوای شاهزادگان در مراجعت ازسفراول فرنگ بی‌چیزش نبود.

شاه در عمارت، تلگرافخانهٔ مخصوص داشت، هرروز صبح ازولایات خبر میگرفت.

شیندلر صاحب از اجزای تلگرافخانهٔ انگلیس بود که پدرم او را اجیر کرده بود، مردی آگاه بود، در اکثر ولایات برای سرکشی و تعمیر سیم مسافرت کرده نقشه‌ها از راهها برداشته بود، نه از روی مساحی بلکه از روی تخمین مسافت بقدم اسب، چند زبان میدانست.



علیقلی‌خان مخبرالدوله

درراه‌زخم‌زانوی‌پدرم شدت میکندوسبب وحشت میشود، درتفلیس چندروزتوقف میکنند، اخوی را به‌ادسامی‌خواهند،مسافرت از طریق باطوم است، بسلامت به ادسامیروند و به برلن‌میرسند. فرمودند درکشتی‌ازخودم‌مأیوس شدم ، شرح حالی‌که‌نوشته بودم بدریا انداختم (حیف) معلوم شد قصدملاقات بیسمارك است.

البته بیسمارك ازاینکه تحصیلات اخوی دربرلن بوده است و سفارش کشتی در برم شده‌است هم خبر داشته است و ازقرار خبری که بعد رسید پلیتیك هم بی اقتضا نبوده ، بهر جهت پدرم را پذیرفت. سه‌مجلس‌ملاقات میشود، مجلس دوم‌درکابینهٔ‌وزارت‌خارجه چهل‌وپنج‌دقیقه‌صحبت طول‌کشید.

مادام دیتریشی روزنامه‌ای برای من فرستاد که نوشته بود در نتیجهٔ این ملاقات سفیرفوق ـ العادهٔ ایران مقارن اعلای بیرق‌آلمان درشرق‌افریقای دولت انگلیس مأمورخصوصی به‌برلن فرستاد برای تأکید دوستی بین دولتین . از تلگراف پدرم به شاه این معنی برمی‌آید در نتیجهٔ مذاکرات با بیسمارك سفارت ایران در برلن و سفارت آلمان درتهران برقرار شد . اول سفیرآلمان برونشویگ بود و اول سفیر ما مؤیدالسلطنه .

پدرم مفتاح رمزی بمن‌داده بود. در تلگراف‌اول دستور داشتم کشف‌راسربسته‌به‌اخوی‌رئیس تلگرافخانه بدهم ودرتلگراف شاه عرض کرده بودند جواب را سربسته بمن لطف فرمایند و تأکید بلکه تهدید دراخفا کرده بودند ؛ موافق دستور عمل کردم ، اخوی پاکت را گشود نزد من آورد که نمره را همچو بگذار و خبط کرد ، چه لزوم داشت مرا از این عمل آگـاه بکنند ، لکن حسن اتفاق‌بودمن نمره را بطوری‌که گفت گذاردم و پاکت را سرباز دادم ، بلاشبهه آن تلگراف رااخوی به شاه نداده است و از طرف شاه هم مطلبی گفته نشد تلگراف مطلبی نداشت ، در ضمن جواب به پدرم گفتم انشاءالله غیر ازمن و اخوی کسی از مضمون تلگراف مطلع نمیشود . دیگر تلگراف رمز نرسید. درمراجعت فرمودند حکایت اطمینان وعدم اطمینان نبود مطلب که ازبین دوکس بیرون‌برود شایع میشود . شاید منظور پدرم یکی هـم معرفی من بوده است ، این را هم اخـوی نمی‌خواست . یکی ازعناوین لغو برادری‌است تاچه رسد به برابری ، شیخ شبستری گوید: حسودی را لقب‌کردم برادر ومراست :

گر برادر بود رفیق هـلا	آن رفیق تـرا خداداداست
ورنه‌او دشمنی‌است مادرزاد	کزویت ناله‌است وفریاداست

مقدمات و شرح مذاکرات

کسب‌اجازه بدستور شاه: قربان‌خاکپای انور اقدس همایون‌مبارکت‌گردم. مزاج‌فدوی مدتی است علیل بنظر میآید و تدابیر لازمه را هم بکار برده است، اثرکلی نکرده‌است . حرکت و تغییر آب و هوا را مناسب دیده‌اند و البته اثر کلی‌دارد و از طرف دیگر حواس فدوی بجهت امر کشتیهای دولتی مشوش است ، قریب هشتاد نودهزار تومان بمصرف میرسد اگرچه خانه‌زاد درسراینکار هست ولی‌باز فدوی خالی‌ازنگرانی‌نیست. ازخاکپای مبارك استدعا دارد دوسه‌ماهه غلام‌را مرخصی‌فرمایند هم حرکتی کرده باشد وهم به کارخانهٔ کشتی سازی برود اطمینان ازعمل آن حاصل نماید و دوباره بخاکپای مبارك مفتخر گردد . دوایری که درتهران سپرده به غلام است درهیچیك منقصتی ظاهـر نخواهد شد همه رئیسی مخصوص دارند و مشغول خدمت وجان فشانی هستند، دستورالعمل عمدای اگر باشد فدوی بهمهٔ‌آنها خواهد داد، امرامراقدس همایون مبارك روحنا فداه‌است.

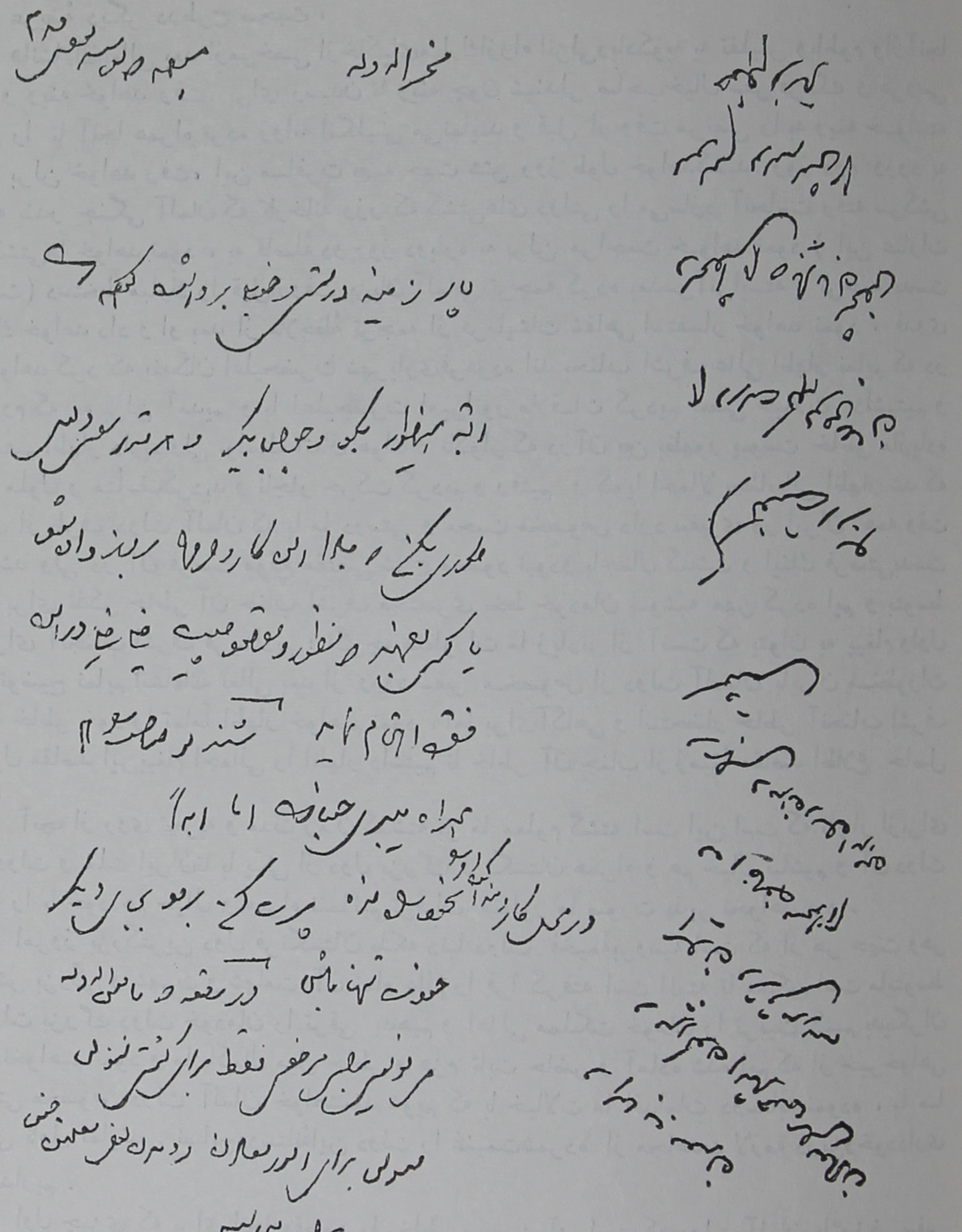
دستخط مرخصی بخط امین‌الدوله[1] :

جناب‌آقا [2] مخبرالدوله‌برای اصلاح مزاج و سرکشی بعمل کشتی استدعای مرخصی و رفتن

---

۱ ـ اظهارنگرانی پدرم را ازکار کشتی‌لابد امین‌الدوله معروف کرده است واسباب‌آن‌شهرتها شده است ، دیگری‌اطلاع نداشت . در تهران اخبار ازقول سفیر عثمانی شیوع یافت.

۲ ـ آقای مطلق میرزایوسف مستوفی‌الممالك است .



بفرنگ کرده است، مرخصی اورا به بعضی ملاحظات بی‌مناسبت نمیدانم، شما با اوقرار بدهید،اولا مسافرت او بیش از سه ماه طول نکشد، ثانیاً درکارهای اینجا اطمینان بدهد ، ثالثاً سفر خـود را متضمن پاره‌ای نتایج قرار بدهد، منجمله با پاره‌ای کمپانیها گفتگو کرده قرار اجرای عمل معادن رابدهد. برای مدرسه اگرازاسباب و لوازم منقصتی‌باشد از قبیل اسباب جراحی وکتب وغیره‌ابتیاع نماید و پس‌از انقضای سه‌ماه مراجعت کند .

دستخط دیگر: «مخبرالدوله دو دستخط را نوشتم فرستادم سوادش‌را بردار برای‌اینکه بدهی ترجمه کنند و خود دستخط‌ها را بده بیاورند که پاکت کرده مهر نمایم بفرستم ؛ نمیدانم چه وقت عزیمت‌خواهی‌کرد .»

عریضهٔ دیگر درطرح صحبت :

«انشاءالله تعالی بعد ازمرخصی ازخاکپای مبارك ازراه انزلی وبادکوبه به تفلیس وباطوم وازآنجا به‌ادسا و وینه خواهد رفت. برای رسیدن تا وینه چون شیندلر صاحب‌خیال سفر فرنگ و عروسی دارد او را تا آنجا همراه برده روانه انگلیس می‌نماید و قبل از وقت مرتضی را به وینه خواسته با او به برلن خواهد رفت، این مسافرت بهمه جهت شش روز طول خواهدکشید. روز دوم ورود به برلن به بندر جنگی آلمان که کارخانهٔ وزر که کشتی‌های دولتی را می‌سازد آنجاست رفته سرکشی بعمل کشتی‌ها خواهد نمود ، به فاصلهٔ دو روز دوباره به برلن مراجعت خواهد نمود (این عبارات رمز است) دستخط مبارك را قبل‌ازوقت بزبان آلمانی ترجمه کرده بعدسرآنرابسته با ترجمه بدست بیسمارك خواهد داد و او بعد از ملاحظهٔ ترجمه از فرمایشات شفاهی استفسار خواهد نمود ، فدوی بیان خواهد کرد که بندگان اعلیحضرت شهریاری‌فرموده اند بجناب اشرف عالی اظهار نمایم که در نوبت دوم که به برلن آمدیم و با اعلیحضرت امپراتور ملاقات کردیم بعضی خیالات داشتیم و میخواستیم اظهار داریم ولی بواسطهٔ اتفاق هولناك ناگوار که درآن بین بظهور پیوست خاطر مازیاده از حد ملول و متأسف‌گردید و ناچار حرکت کردیم و رفتیم و گویا اجمالا بجنابعالی اظهار شد که خوبست از طرف دولت آلمان که با ما دوستی و محبت مخصوص دارد سفیری در ایران همه وقت مقیم باشد ولی در آن فرصت موقع مقتضی شرح مقصود نبودو باجمال گذشت و اینك فرصتی‌بدست آورده برای تذکر خاطر آن جناب اشرف مختصری بخط خودمان نوشبه مهر کرده ایم و بتوسط فلان برای آنجناب اشرف فرستادیم ؛ اگرچه منظورات ما زیادتر از آنست که بتوان به پیغام واول وسیله توضیح نمایم انشاءالله تعالی بعد از ورود سفیر مخصوص از دولت آلمان بایران منظورات مکنونهٔ خاطر خود را تماماً اظهار خواهیم نمود ، اما برای‌آگاهی و استحضار خاطر آنجناب اشرف از اصول مقاصد این‌پیغام اجمالی را اظهار داشتیم تا خاطر آن جناب از زمینهٔ مقاصد اطلاع حاصل نماید .

آنچه از روی تجربه و مدت زمان گذشته بر ما معلوم گشته است این است که ناچار ازبرای ترقی دولت و ملت ایران‌تا با یکی از دول بزرگ فرنگستان همراه و هم خیال نباشیم و آن دولت بزرگ را با خود هم خیال و همراه ننمائیم ترقیات منظور ما صورت پذیر نخواهد بود .

امروز بزرگترین دول فرنگستان بلکه دنیا دولت فخیمهٔ‌پروسیه است که از هر جهت وهر بابت نشر بزرگی و شهرت و شهامت آن تمام عالم را فرا گرفته است البته تا ممکن است مابتوسط این دولت بزرگ دولت خودمان را ترقی بدهیم و اهالی مملکت خومان را تربیت کنیم بدیگران رجوع نخواهیم نمود و ما باکمال میل خاطر و عزم ثابت حاضر و آماده شده ایم که از خیرخواهی و دوستی مخصوص دولت آلمان خواهشمند شویم که با خیالات ما اقدامات دوستانه نموده ، با ما همراهی کامل نمایند . نصایح‌دوستانهٔ‌این دولت را غنیمت‌شمرده از مجاهدت لازمه دریغ‌وخودداری جایز نداریم .

اول چیزی که برای انجام‌مقصود ما بخاطر میرسد آن است که دولت آلمان یك نفر سفیر بزرگ ذی‌شأن کاردان مخصوص مأمورایران نماید که آن سفیر از روی خیر خواهی و دستورالعمل مخصوص دولت آلمان راهنمائی و کمك بدولت ایران نماید و ماهم خیالات دوستانه و خیر خواهانهٔ او را در کارهای مفیده مغتنم شمرده با او با کمال همراهی حرکت خواهیم نمود..

چنانکه اگر باید در ایران خطی از خطوط شوارع آهنی ساخته شود بصوابدیدآن سفیر قبول خواهیم نمود که بتوسط کمپانیهای آلمان اسباب آن کار را فراهم نموده اقدام بآن نمائیم .

وهمچنین درمعادن ایران که از روی یقین خیلی قابل منفعت ونتیجه است اقدامات شایسته بعمل‌آید وبرای استخراج‌آنها معلمین ومهندسین از دولت‌آلمان بجهت این کار انتخاب گردد و همچنین درتمام امور مفیده، اعم ازعلوم وصنایع وزارت وتجارت ونظام وغیره که مایهٔ ترقی‌وتربیت وتمول است با همراهی دولت آلمان حاضریم که به اقرب وسیله اقدام وابتدا کنیم .

حتی بآنطور و بآن اندازه طالب وراغب هستیم که مأمور دولت آلمان را بآن درجه و مقام بپذیریم و محترم بداریم که اگر فرضاً دول همجوار ماکه با دولت ماعهود وشروط مخصوص دارند اگر درجائی وموقعی مسألهای برخلاف شرط وعهد مطرح بسازند وتکلیفی غیر حقه بمیان‌آوردندما حاضریم که سفیر دولت‌آلمان را درآن مسائل ثالث قرار داده وتصدیق اورا معتبر دانیم .

ونیز اظهار میداریم که سفیر مزبور را که با این درجه محترم خواهیم داشت نه برای آن است که ضرری بدون سبب وجهت‌بدولت‌آلمان تکلیف کنیم یااینکه ماوقتی قشونی ازدولت‌آلمان‌را بهوا داری دولت مـا بـزحمت بیندازیم ، بلکـه فقط چون دولت‌آلمان را دوست مخصوص و دولت بیغرض میدانیم میل داریم کـه از روی دوستی وبیغرضی او را اسباب ترقی ایـران و دولت ایران قرار بدهیم زیـرا کـه شهامت و بزرگی دولت‌آلمان زیبندهٔ این مقام‌است کـه دولت ایران از برای ترقیات آتیهٔ خود او را درمیان همهٔ دول انتخاب کرده باشد .

وجهت دیگر این است که دول همجوار ما هیچوقت در مقام ترقی وبزرگی دولت ایران بآن درجه‌که مقصود ماست نخواهند بود وچشم امید بـآنها نداریم، امیدواریم که اظهارات ما را دولت آلمان صمیمی بداند و دوستی ما را خالص وبی‌غرض محسوب بدارد ، مگر همان غرض که اجمالا اظهار داشتیم که ترقی دولت و ملت ما درآنست والسلام .»

هرگاه درین کلمات و عبارات چیزی باشد کـه اظهارآن مناسب نباشد البته آن عبارت را باید ترک کرد واظهاراتی که بنواب اشرف ولیعهد خواهد شد هم ازاین زمینه گرم‌تر خواهد بود تا باندازه‌ای که حکم شوداطاعت خواهد ورزید . صورت رمزرا مرتب کرده جداگانه معروض میدارد، در باب سفیر مقیم گفته شود کـه اطریش کـه فی‌الحقیقه درتحت تسلط شما است، دارد ؛ شما چرا نداشته باشید .

با شاه مواعده داشتند که کشفاً و رمزاً مخابره میکردند ، کشفاً طهران سرتیپ‌تلگرافخانه (اخوی حسینقلی خان) رئیس کارخانه[1] وعده داده است مرا دربرلن‌ملاقات کند این دو روزه‌میآید، تفصیل کشتی را بعد عرض میکنم. رمزاً ، خان خانان این رمز را ترجمه ، سرش‌را مهرکن بده سرتیپ بشاه بدهد ، جز تواحدی نفهمد مقصر میشوی :« بخاکپای مبارك روحنافداه . تازه فدوی راه میرود . بیسمارك مدتی است بدهات خودش هفتاد فرسخی رفته است ، نوشته وقت خواستم فردا جواب میرسد . هرفرمایش‌باشد به‌غلامزاده مهدیقلی سربسته‌مرحمت شود او مرموزاً بفدوی‌تلگراف خواهد نمود.»

حضرت‌والا

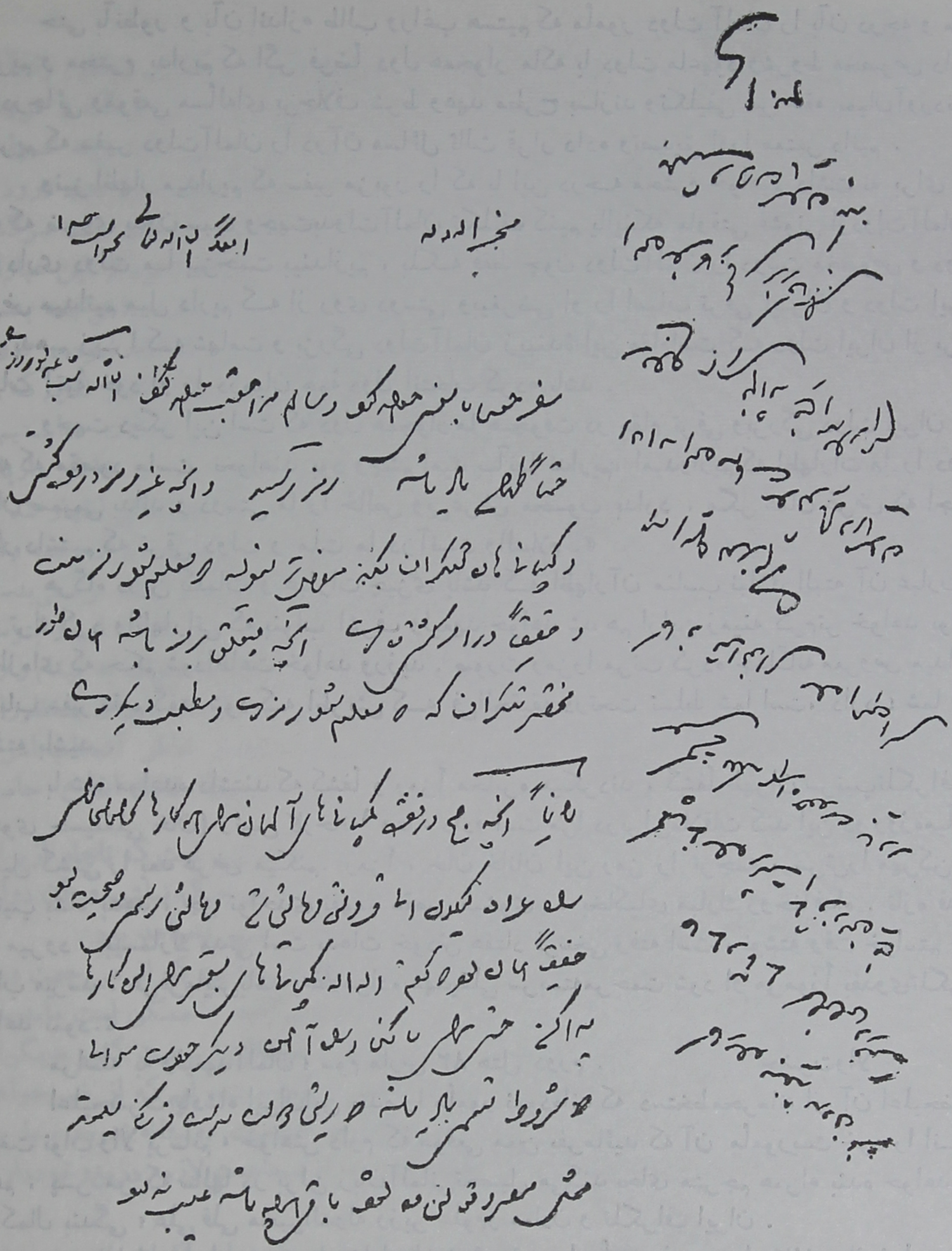
مراسله به ولیعهدآلمان ؛ سوم مارس ۸۲ هتل دورم .

اعلیحضرت پادشاه ایران‌این بنده را مأمور نموده‌اند که دستخط‌محرمانه از آن اعلیحضرت خدمت نواب والا برسانم ، خواهش دارم که موقعی معین بفرمائید که آن مأموریت خود را انـجام بدهم ، پسر من که سالها در برلن زبان‌آلمانی‌تحصیل می‌کند بجای مترجم همراه بنده خواهدبود، در کمال بندگی ؛ علی قلی مخبرالدوله وزیر علوم‌و معادن و تلگراف ایران .

به‌بیسمارك : اعلیحضرت پاد شاه‌ایران‌بندهٔ حقیر را مأمور فرموده اندکاغذی از اعلیحضرت ایشان با بعضی پیغامات خدمت حضرت والابیاورم، حال سه هفته است کـه این حقیر در برلن میباشم ولی بواسطهٔ علت بدنی ممکن نبود که خدمت مرجوعهٔ خود را بعمل بیاورم ،در این روز ها قدری بهبودی حاصل شده است که میتوانم بیرون بروم و از این بابت ازحضرت والا درخواست میـنمایم که در ایام هفتهٔ آینده باری باین بنده مرحمت فرمائید که مأموریت خود را بعمل بیاورم ، بنا بر میل اعلیحضرت پادشاه ایران از حضرت والا درخواست مینمایم که مطالب این کاغذ بنده را مخفی بدارند ، درکمال عبودیت‌باقی میمانم .

علیقلی‌خان

۱ـ رئیس کارخانه یعنی‌بیسمارك .



سواد نامهٔ شاه بولیعهد آلمان

برادرعزیزم؛ در این اوقات‌که جناب علیقلی خان مخبرالدوله وزیر علوم‌و معادن وتلگراف و مدارس ایران به مملکت‌آلمان عزیمت دارد فرصت را غنیمت شمرده آن برادر را بااین مراسله بخط خودم یادآوری مینمایم و از خداوند تعالی درخواست دارم که آن برادر را باخانوادهٔ سلطنت همیشه در حمایت خود محفوظ بدارد ، هرگز ایام توقف خود را در برلن فراموش نمیکنم و همیشه مهربانیهای مخصوص آن برادر را از نظر محو نمیکنم و چقدر مایل هستم که یك بار دیگر آن برادر را ملاقات کنم ، امید وارم اظهاراتیکه از طرف وزیر علوم بخدمت آن برادر میشود همه را از قول من دانسته ، نهایت توجه را در انجام مقاصد او بعمل بیاورند ، بتاریخ ۸ ربیع‌الاول ۱۳۰۱

تهران ناصرالدین‌شاه، باترجمه‌ای که اخوی بآلمانی‌کرده است.

سواد نامهٔ شاه به‌بیسمارک ۱

نواب مستطاب پرنس‌بیسمارك مستشاردولت آلمان، دراین اوقات که جناب علیقلی‌خان مخبرالدوله وزیر علوم و معادن و تلگرافخانه ها و مدارس ایران عازم مملکت آلمان است وقت را غنیمت شمرده بخط خودمان از آن جناب اشرف احوال پرسی میکنم و امید وارم که بخواست خداوند تعالی وجود شما راهمیشه برای رفاهیت و آسودگی دول و حفظ صلح بر قرار بدارد، هیچوقت چند روزهٔ توقف خودمان را در برلن و محبتهائیکه از طرف اعلیحضرت امپراتور و ملت آلمان دیده شد فراموش نمیکنیم، بواسطهٔ جناب مخبرالدوله بعضی پیغامات دوستانهٔ محرمانه بـآن جناب اشرف زحمت داده ام ، البته در عالم‌خیرخواهی که نسبت بتمام دنیادارید خاصه بادولت ایران آن‌پیغامات را اصغاء خواهندکرد و جوابهائیکه می‌توانند انشاءالله اسباب خشنودی و اطمینان باشد بجناب وزیر علوم خواهند داد وباز خواهش دارم‌که جناب وزیر علوم را در خدمت حضرت ولیعهد دولت‌آلمان معرفی نمایند، بتاریخ ۸ ربیع‌اول ۱۳۰۱ تهران ناصرالدین‌شاه. اخوی باقتضای زبان آلمانی ترجمه کرده‌است.

صورت جواب و سئوال با بیسمارك

۱ ــ احوال شما چطور است؟ آب و هوای اینجا بایدسازگار باشد اگرچه غالباً بارانی و سرداست‌ولی‌برای صحت مزاج ومحصولات‌خیلی نافع است.

ـ حالت بنده‌از ملاطفت نواب والا خیلی‌خوب است واز آب و هوای‌اینجا خوشوقت هستم تا حال سازگار و بی‌ضرر بوده است ، امیدوارم من‌بعدهم بی‌ضرر و سازگار باشد.

۲ ـ از همجواران خود راضی هستیدیانه ؟

ـ ازایشان نارضامندی نداریم زیرا که سیاق طرفین مبتنی بر عهودسابق است و هنوز مغایر مقررات‌معهوده چیزی در میان نداریم اگرچه روزنامجات انگلیس درباب بعضی حدود همه روزه

---

۱ ــ بیسمارك اسم محلی است در آلمان ، نجبا را در آلمان باسم موطن میخوانند بارابطهٔ فن (از) اطوفن بیسمارك از این خانواده است که از ۱۲۷۰ مسیحی در آلمان عنوانی داشته‌اند ، مؤیدالسلطنه سفیر اول ایران در آلمان بتقلید خودش رافن‌ارشق معرفی کردکه از مضافات‌اردبیل است بالجمله تولد بیسمارك اول آوریل ۱۸۱۵ است ، سال انقراض دولت ناپلئون اول تحصیلانش درفقه بوده است درانجمنهای سیاسی‌عضویت داشته است ، در ۵۹ به‌پطرو در ۶۲ سفیر پاریس بوده است دراین سنه‌برای‌صدارت احضار شده است ، باتفاق اطریش، شلزویگ‌را ازدانمارك منتزع‌نمود.

پس‌از استعفای بیسمارك، گیوم دوم گاهی اشاره به اشتباهات او می‌کرد ، در نطقی بیسمارك گفت در ایراداتی که بمن وارد می‌آورند غفلت دارند که من تنها نبودم (اشاره‌به گیوم‌اول‌است)

در سنهٔ ۱۸۷۱ امپراطوری موروثی آلمان رابر قرار کرد ، در کنگرهٔ برلن ریاست‌یافت و قدمهای برجسته در راه صلح برداشت، اعضای آن کنگره را از موم ساخته نمایش دادند ، روزی بتماشا رفتیم ؛ در هشتصد و هفتاد و نه معاهده با اطریش و مجار صورت بست ، در ۸۸۳ ایتالیا داخل شد . گیوم دوستی روس را بر اطریش ترجیح میداد بردشمنی انگلیس می افزود ، بیسمارك مخالف شد ، آخر بفکر تدارك مستملکات افتاد و از توسل ناصرالدین شاه استفاده نموده درجشن هفتاد سالگیش دو میلیون و نیم مارك هدایا باو فرستادند ، از آن‌مبلغ ملك اجدادی خود راخرید که از دست رفته بود ، مبلغی صرف امور عام‌المنفعه کرد . با گیوم دوم بر سر حمایت کارگر و مسائل دیگر اختلاف حاصل نمود ،در ۱۸۹۰ استعفا کرد، در فریدیش روح آرام گرفت و گاه از اعمال لاحقین‌انتقادمی‌کرد .

در ۳۰ ژویه۱۸۹۸ قلم و زبان درکشید و فروبست ، دونوبت موردحمله وترورشده‌بوده‌است، خاطراتش طبع شده است .

شرحی مبسوط می‌نویسند ولی‌خبر مخصوص از طرف خودمان نرسیده است که از روی یقین چیزی عرض کنم .

دیروز تلگرافی رسیده است و مقرر است که بنده شرفیاب شده ترجمهٔ آنرا ابلاغ کنم.

۳ ـ باکمال میل‌حاضرم میشنوم .

ترجمهٔ تلگراف احوال پرسی ابلاغ شد ، اظهار مسرت و خوشحالی و شکر گزاری نمودند وگفتند از اینکه در فرستادن مأمور معهود قدری تأخیر شد سبب آن مجلس است ، ولینعمت من شخص مأمور را معین کرده‌اند و تا سه هفتهٔ دیگر که آن مجلس منقضی و متفرق میشود تدارك مأموریت آن مأمور دیده و قرار رفتن او داده خواهد شد ، اگر این قبیل کارها را راجع به‌مجلس کنیم منجر به مذاکرات طولانی واشکالات عدیده می‌شود اما وقتی که مجلس منقضی باشد این عوایق میان نخواهد آمد لکن حالا نمیدانم که این مأمور دائمی خواهد شد یا مأمور دائمی از نو معین خواهد شد .

برای مأمور دائمی در پائیز آینده به مجلس رجوع خواهد شد ، ولینعت من بسیار میل دارند و خیلی خوشوقت میشوند از اینکه در میان شما و همسایهٔ جنوبی روابط دوستی محکم و مرعی بماند .

بلی تا حال نقصانی در روابط دوستی و عهود مقرره راه نیافته وولینعمت من نیز باکمال میل و رغبت در استحکام و استقرار این روابط همراهی و ملاحظهٔ کامل دارند .

۴ ـ اعتقاد من این است که دوستی شما با این همسایه بمراتب ازدوستی باهمسایهٔدیگرتان با اهمیت و مناسب‌تر است زیرا که شخص میداند باکی گفتگو باید کرد و البته ایشان قول وقرار-داد خود را بعمل خواهند آورد ولی همسایهٔ دیگر شما شخص معلوم ندارد وکسی نمیداند طرف کیست و مقررات فی‌مابین هرسال ممکن است عوض شود زیرا که اشخاص عدیده دارند که هرسال عوض میشوند و ما با اینکه با آنها روابط خیلی نزدیك داریم هنوز تکلیفمان با آنها نا معلوم است .

حقیقت خیلی خر هستند ، اسب از خر بهتر است اگر چه گاهی گاز بگیرد یا لگد بزند .

بلی چنین است و ما جهت امتیاز این دو همسایه را رعایت کرده‌ایم و بعد هم خواهیم کرد اما خواهش ما از شما مسأله‌ای است مخصوص که هیچوقت منافی و ضد روابط حالیه نخواهد شد بلکه بر استحکام وقوت آن خواهد افزود چنانکه سابق عرض کرده‌ام و امیدوارم که بزودی‌صورت پذیر بشود . گفت البته غفلت نمیشود .

یادداشت دیگر

در ملاقات دوم وزیر خارجه ، از وضع بیانات او احساس کردم که خیال پرنس با جواب اول او قدری تغییر پیدا کرده است درملاقات دوم خودش خوب دقت کردم دیدم همینطور است (بیرق در شرق افریقا بلند شده بود) .

گمان کلی این است که پس از ورود فدوی و ملاقات با دو پرنس که در روزنامه اعلان‌کرده بودند همسایه باین خیال افتاده باشد که این کیست وچه میخواهد واز روی حدس وتخمین‌جلوگیری کرده باشد یعنی اینها را از همراهی با خیالات ما قدری سست کرده باشد، چنانکه صحبت مجلس اول با مجلس دوم چندان شباهت ندارد ، لکن فدوی از طرح اول ابداً منحرف نشدم و نمیشوم‌تا ببینم چه میشود و همه وقت از روی طرح اول صحبت میکنیم .

عجب‌تر آنکه کل نشانهای فدوی در پستخانهٔ روسیه مفقود شده است ، شاید برای تأخیرو فدوی اینجا برنگ دیگر تلافی آن عمل را کرد و معطل نشد ، در مذاکرات اول صحبت روی آن رفته بود که از دولت ایران حمایتی در کشمکش‌ها در میان بیاید .

عریضه به‌شاه: «فدوی خانه‌زاد در برلن مشغول انجام فرمایشات بندگان اعلیحضرت اقدس همایون روحنا فداه است ، اولا در باب کشتیهای بزرگ و کوچك درکارخانهٔ وزر در دست‌است .

موافق قرارنامه یکی از شرایط آن است که اگر کشتی در سر موعد راه نیفتد هفته‌ای پانصدمارك جریمه بدهند وعده از ۱۵ ژانویه ده ماه است که پنج ماه آن گذشته ، سه هفتهٔ قبل نوشته بودند که مشغول استخوان بندی شده‌اند ، فدوی دو سه نوبت باید برای دیدن کشتی برود ، نوبت اول را صبر کرد که از کارهای اینجا مطمئن شود ، در این هفته انشاءالله میرود ، درباب کمپانی برای‌خط راه آهن با دو نفر از مطلعین ومتمولین صحبت کردم ، قرار شد با جمعی دیگر گفتگو کنند که در ایران راه آهن بکشند .

قرار دادند بدواً چند نفر مهندس بخرج خودشان روانه کنند که مطالعات بعمل بیاورند ، گفتند راه‌آهن در ایران تا دو سر نداشته باشد نتیجه نمیدهد یك سر بوشهر است سر دیگر آن باید به‌طرابوزان و دریای سیاه متصل شود ، به تهران ختم کردن بی‌ثمر است ، مذاکرات را وکیل کمپانی در تهران خاتمه خواهند داد . از فدوی تشویق و راهنمائی‌کردن است ، سایر فرمایشات ملوکانه را از تلگراف معروض داشته.»

دستخط به‌مخبرالملك: «عریضهٔ مخبرالدوله بتوسط امین‌الدوله رسید، شنیدم مخبرالدوله از راه‌آذربایجان میآید باو تلگراف بکن‌که ازآن راه چرا میآید وراه خودش را بلاجهت دورمیکند، البته از راه دریا و انزلی بیاید که زودترخواهد رسید .»

از تاریخ مذاکرات با آلمان اینك ۶۶ سال میگذرد . امروز اگر امر صورت گرفته بودچه حکومت میشد کرد . خوب بود صورت پذیر شده بود یا بد بود دو رأی میتوان داد ؛ یکی‌آنکه همکاری با آلمان بآن درجه ممکن بود در نتیجهٔ جنگهای بین‌الملل ایران را بکلی از بین ببرد یا آنکه میشود گفت که اگر آن نقشه عملی شده بود جنگهای بین‌الملل واقع نمیشد ، هر دو رأی موجه است چون مانع از عملی شدن آن نقشه آمدند ، احتمال ثانی اقوی است (دوم بهمن ۱۳۲۵) زخم زانوی پدرم در برلن بهبودی کلی حاصل نمیکند ، مأیوساً بطرف تهران حرکت می‌کنند ، کاظم از پیشخدمتهای پدرم همراه است، از راه بلد قفقاز به تفلیس میآید ، فرمودند در گردنهٔ کازبك قدری حنا بدست آمد به زخم بستم : صبح مختصر آثاری از زخم باقی بود وتا به تفلیس رسیدم بکلی التیام یافته بود .

پاکی هوا مسلماً کمك به حنا کرده است ، شهرهای بزرگ در و دیوارشان مملو ازمیکرب است ، در معالجهٔ زخم ترك شهر کمك است تا سالم‌ترین هواها هوای مریضخانه ها است .

تعلیم زبان آلمانی در دارالفنون

پس از مراجعت روزی پدرم مرا خواست ، نیرالملك عمو (رئیس) در خدمتشان بود . فرمودند موسیو ریشارد سالها بچه‌ها را معطل میکند و باز فرانسه نمیدانند ، تو در چند وقت میتوانی عده‌ای شاگرد را آلمانی بیاموزی ، عرض‌کردم در سه سال بقسمی که بخوانند و تکلم کنند و بنویسند . قرار شد عمو ترتیب کلاس را بدهد توجهی نشد ، صحبت ناظم را با عمو روی بام مدرسه جلو ساعت شنیدم پدرم امر کرد از تلگرافخانه دوازده نفر نوچه که مشق تلگراف میکردند برای تحصیل آلمانی هم حاضر شوند . دو سه نفر هم از خارج حاضر شدند ، منجمله به احمد آقا پسر قاپوچی باشی و سلطان محمود میرزا، هشت ماه درس زبان‌آلمانی دادم (مخبرالملك) اخوی محمد-قلیخان هم که از تلامید بود ، در منزل وت معلم پیاده نظام در سئوال و جواب جملی کامل‌گفت که مایهٔ تعجب شد .

دراین موقع فرمان دویست و شصت تومان مواجب برای من صادر شد ؛ ۱۳۰۳

ایجاد کلاس پیاده‌نظام و توپخانه

از اثرات مسافرت یکی هم خواستن دونفر معلم‌بود برای تدریس پیاده و توپخانه ، معلم‌پیاده موسیووت زودتررسید ، در دارالفنون مشغول‌تدریس شد . من بدستور پدرم عهده‌دار ترجمهٔ اطاق پیاده شدم و مراقبت در احوال معلم و حفظ او از اغوای مفسدین خصوص موسیو بروسکی معلم

فرانسه . سه‌سال طول کشید تا دوره تمام شد ، اسلحه شناسی ، قلعه سازی ، تاریخ جنگ ، نقشه ـ کشی تاکتیك ، استراتژی و مشق ، نسخهٔ بعضی را بخط سلطان محمود میرزا دارم.

شاگردان فارغ‌التحصیل این کلاس را کامران میرزا نایب‌السلطنه و وزیر جنگ در نظام پذیرفت که مشق ما اطریشی است !

اطریشی از مؤسسات میرزا حسین‌خان صدراعظم و وزیر جنگ [1] بود ، سی‌هزار نفری هم تربیت شده بودند .

وزیر جنگ ملاحظه نفرمودند که مشق اساس نظام نیست و فنون نظامی در همه جا یکی است ، بعضی از معلمین میسیون اطریشی ، منجمله واگنر آخر در مدرسهٔ دارالفنون درس تاریخ طبیعی میگفت وعلیخان پسرعمه،مترجم بود . دولت‌روس بدستهٔ اطریشی معترض شد که این اساس مخالفت با ما است و بالاخره دستهٔ قزاق جای آن را گرفت ، چه‌قدرتی میتوانست نظام آلمانی در ایران دایر کند .

حرکت مذبوحی که ایران میکند در نتیجهٔ رقابت دولتین است و مدلول‌این‌شعر:

تفرقت غنمی فقلت لها	رب سلط علیها الضبع و الضبعا
میان‌دودشمن چوبینی خلاف	توبگذار شمشیر خود در غلاف

غلاف ما اصلا شمشیر ندارد.

باقتضای سیاست ، ناصرالدین شاه هم‌صحبت از زبان آلمانی میفرمودند و من دستوری برای تحصیل آلمانی نوشتم ، روزیکه شاگردهای دارالفنون در گلستان بحضور احضار شده بودند کتاب تقدیم شد، اتفاق لای کتاب‌راکه‌باز فرمودند ضمایراضافی بود و لفظ«ایر» که در آلمانی بمعنی متعلق بشما است (شما که مضاف‌الیه باشد) شاه از این لفظ تعجب‌کردند و چند باراین راتکرار فرمودند، کتاب را دادند به امین‌الدوله ، او در توجیه شاید هم عمداً گفت فی‌المثل فلان‌شما ، خنده درگرفت و بهمین جا ختم‌شد

مدرسهٔ آلمانی

هم درنتیجهٔ مراودهٔ سیاسی با آلمان مدرسهٔ آلمانی در تهران تأسیس‌شد که عمارت آنرا از نو بناکردند ، در تحت نظر معمار آلمانی اتوشولص و معمار ایرانی میرزا عبدالله در سنوات ۸-۱۹۰۷ (۲۶-۱۳۲۵) در سفارت سفیر شولمبرك و معلمین آلمانی بتوسط سفارت آلمان آوردند سالی سه‌هزار تومان امپراتور آلمان و دوازده هزار تومان دولت ایران برای ادارهٔ آن مدرسه میداد . روز افتتاح مدرسه جشن گرفته شد ، اتفاقاً کابینه نداشتیم ، از رجال ناصرالملك و صنیع‌الدوله حاضر بودند و جماعتی از مدیران مدارس و اجزای ادارات و متفرقه . وزیرمختارآلمان نطقی‌کرد درحسن روابط مملکتین، معمار مدرسه بنوبت خود و معلم مدرسه بر زمینهٔ تاریخ و ذکر ملل آسیائی و خویشی ایرانی و ژرمانی . میبایست جواب داد ، کسی تدارك نداشت ناصرالملك(شاگرد مدرسهٔ اکسفرد) برای نطق حاضر نشد ، صنیع‌الدوله مستعد این کار نبود ، از مدیران مدرسه حاج میرزا یحیی دولت آبادی حاضر بود گفته شد ازمستخدمین رسمی‌نیست ، قرعه بنام من افتاداندیشه داشتم چه‌بگویم ، باقدری تمجمج قبول کردم ، علی الرسم چیزی از دوستی و حسن روابط گفتم از توجهات وزیر آلمان و زحمات معمار یاد کردم و از نطق معلم استفاده‌کرده‌گفتم‌که‌جای بسی‌مسرت است که عمو زادگان ما که پس از قرون متمادیه اینك در نتیجهٔ ارتباطات ودادیه باز بما پیوسته‌اند با حربهٔ کتاب و سلاح علم برای کمك به اصلاحات اوضاع عموزادگان خود حاضر شده‌اند ، آنچه بخاطر دارم در روزنامهٔ قدس شکسته بسته از نطق من چیزی چاپ شده است .

---

۱ ـ صدارت و وزارت جنگ در یك دست اگر هیچ عیب نداشته باشد این عیب را دارد که رونق نظام بهانهٔ سوءظن بدست میدهد (میرزا تقی‌خان)

بازتلگرافخانه

برای تلگرافخانه روبمیدان توپخانه«سپه فعلی» در ۱۳۰۵ نقشه‌ای مهندسین کشیده‌بودند ، ساختمان آنرا پدرم بمن محول‌کرد ، مخارج پنجهزارتومان برآورده شده‌بود. این بنا درشمال مدرسهٔ دارالفنون ساخته میشود صحن دارالفنون سه‌ذرع از میدان چالتر است . بنا دو مرتبه برآورد شده بود ، در نیمهٔ جنوبی سه مرتبه شد و مخارج هفت هزار تومان . میرزا رضای مستوفی برادر قوام دفتر که مستوفی بنائی بود از طرف اداره ناظر است افزار کار را بحساب نیاورد ، گفت رسم‌است ده یك دربرات منظور میکنند. در موقع صدور برات اتفاقاً با حضور پدرم برای امین‌السلطان خوانده شد ومسبوق به‌مصلحت ده‌یك نبودند ، گفته بودند من ده‌یك نمیخواهم و ده یك ساقط گشت ، قیمت افزار ضرر من شد . ضمناً خاطر پدرم قدری از تفاوت مخارج آزرده، مخلص هم مکدر شدم. درنتیجهٔ حذف ده‌یك که جبران آنرا تقاضا نکردم مقروض شدم و از صرف جیب خود که قلیل بود بزحمت آن قرض را پرداختم و برو نیاوردم.

درد دل ناصرالدین شاه

از معاون الدوله شنیده شد که روزی باطاق برلیان رفتم ، شاه جلوی آینه نشسته بود و اصلاح میکرد ، پشتش راه بود و مرا نمیدید . نوبتی گفت نمیشود ، قدری فاصله بازگفت نمیشود ، نوبت سوم با تأثر مقراض را دور افکند گفت نمیشود و برخاست مرا دید ؛ فرمود معاون‌الدوله دانستی چه‌نمیشود عرض کردم میفرمائید ؛ فرمود کار ایران چیزی نمیشود .

رجال ماهم خیلی صدیق و امین ومطلع از سیاست نبودند ، بقدری هم که میشد حفظ‌سیاست نکردند امین‌الدوله از اشخاص تربیت شده بود و منشی حضور، شاه به پدرم مینویسد که مطالب محرمانه را بتوسط امین‌الدوله ننویس. معروف است در طاق کسری ناصرالدین شاه به رجال حاضر (عملجات خلوت) گفته بود من عادلترم یا انوشیروان ازاطراف زبان تملق وچاپلوسی گشوده‌بودند فرموده بود از نظری من، چه انوشیروان مثل بوذرجمهر خدمتگزار داشت من مثل شماها !

مؤیدالسلطنه در اوقات جنگ بین‌المللی هنگامی که‌کار آلمان رو به‌سستی بود به آب وتاب در هرمجلس اظهار میکرد که ناصرالدین‌شاه دستورالعمل‌هائیکه بمن میداد درنزدیکی به‌آلمان‌من در مقابل روس صلاح نمیدانستم. شاید هم‌این سخنان را دراین موقع برای خوش آمد میگفت پس از آنکه کار آلمان سست شده بود و من باور نمیکنم که شاه دراین زمینه به میرزا رضاخان‌چنین دستوری داده باشد.

یحیی‌خان وزیر امور خارجه رسماً نوکر روس بود. در فوتش ناصرالدین شاه شکر کرد این بوده احوال مملکت، در باطن امر ۳ نفر را میشود اصولا در کار ایران مسئول قرار داد ، میرزا آقاخان را در قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر، محمودخان ناصرالملك را در خرید کارخانه چلواربافی مندرس از پیرزنی روسی‌که کارنکرد وناصرالدین‌شاه را ازشوق تأسیس کارخانه‌انداخت و مأیوس کرد وملکم را در طرح بساط فراموش خانه ونقشهٔ جمهوری وآلودن دارالفنون‌که از فواید تکامل به آرزوی انقلاب محروم ماندیم و این تقصیر در نظر من بزرگ‌تر است، رشد زیادی‌اسباب جوانمرگی است . نیرالملك و ادیب الدوله نقل میکردند نمیشد ناصرالدین شاه سوار شود وسری به مدرسه نزند، به‌اطاقها نرود، تشویق نکند و انعام ندهد، بعد از آن اقدام بی‌موقع اسم مدرسه را باانزجار می‌شنید و به حفظ صورتی قانع بود، بعد از علیقلی میرزا پدرم وزیر علوم شد فرموده بودند وزارت علوم را باید اداره کنی اما از آن کتابها نخوانند. نتیجهٔ آن کتابها را امروز حس میکنیم، بحرف میشود از دنیا بهشتی ساخت در عمل جهنمی میشود. ناصرالدین‌شاه که در اوایل دسته دسته شاگرد به فرنگ میفرستاد و در موقع انتخاب ناظم اول مدرسه آن نطق را کرد پس‌از بروز این افکار مانع مسافرت فرنگ بود و نسبت به تعلیمات اروپائی سرسنگین. این است نتیجهٔ اقدامات بی‌مورد و تقلید از خیالات جدید فاسد .

از جمله شاگردانی که دراوایل به فرنگ فرستاده شدند صحاف باشی که برای اظهار فضیلت

کلمات فرانسه بکار میبرد و فارسی را بلهجهٔ فرانسه ادا میکرد . اعتضادالسلطنه وزیر علوم نوبتی چوبش زد که کلمات را درست ادا کند و امروز صحاف باشی بسیار شده است. از یکطرف کلمات فصیح رایج عربی را که نسبت به فارسی حکم لاتینی را به‌السنهٔ اروپائی دارد ترك میکنند ازطرف دیگر فرهنگستان مرکبات ناهموار و ناهنجار میسازد و روز بروز کلمات اجنبی تداول میابد و گزیری هم نیست، چه تکمیل زبان همدوش باتکمیل‌علم است وقبول بسیار از اصطلاحات ضروری، منتها از حد تجاوز می‌کنند.

بنای مدرسهٔ دارالفنون ۱۲۶۶

دارالفنون از مؤسسات میرزا تقی‌خان امیرکبیر است ؛ در وقعهٔ شیخ عبیدالله ناصرالدین شاه مکرر برفوت امیر تأسف خورده است و مکرر خوانده است.

مرد خردمند هنرپیشه را — عمردوبایست دراین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن — در دگری تجربه بردن بکار

من قتل میرزا تقی خان را به ناصرالدین شاه نسبت نمیدهم، زیرا میرزا آقاخان بتدلیس با کمك بعضی شاهزادگان ورجال حتی میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بروایت صدرالتواریخ و مادر شاه دستخط از شاه گرفت، شب شاه پشیمان شد، فرستاد میرزا علی‌خان تا مرا نبیند نرود گفتند شبانه رفته است . اعتماد السلطنه در صدرالتواریخ مینویسد که میرزا آقاخان قتل امیر را شرط قبول صدارت کرد. میرزا تقی‌خان مردی با عزم و حزم بوده نظر صائب داشته، در چهار سال زمامداری قلب ماهیت اخلاقی کرده است، تسویهٔ بودجه نموده، توجه بمعارف داشته، فتنهٔ سالار را نشانده، اشاعهٔ عدالت نموده است.

یکدو حکایت از آنچه مستقیماً شنیده‌ام یاد میکنم و مشت نمونهٔ خروار است .

جدم رضاقلی‌خان را خواست، گفت میخواهم شما را به خوارزم بفرستم[1] «۱۲۶۷» فرستاد باید فرستاده‌ای باقیش را میدانی. روز دیگر فراش خلوتی دو هزار اشرفی بمنزل رضا قلی‌خان میآورد وپاکتی در دستور حرکت، درآن وقت رسم بوده است با جبهٔ سرخ نزد بزرگان میرفتند و کمونیست هم نبودند. دوهزار اشرفی را پدرم تحویل میگیرد، آنچه میخواهد بیست اشرفی بحامل بدهدقبول نمیکند میفرمودند گفتم‌در خانه‌ما کسی جزتوومن نیست، گفته بود قبل ازآنکه‌من‌بدرب خانه برسم این دیوارها باو خبر میدهند. از بدبختی‌های این دوره است که دیوارها هم‌لال شده‌اند.

در راه استراباد صدمه‌ای به پدرم وارد میآید ، میفرمودند در کاروانسرائی روی سکو نشسته‌بودم وفکر میکردم که اگر در تهران روزی یکتومان داشتم حاجت باین زحمات نبود واین را در شکر از نعم خداوند همیشه بیاد می‌آوردند ، سیدی در غرفه بوده آواز میدهد ای جوان سرشانرا بلند میکنند میگوید این فکرها را مکن درست میشود.

از سعدالله‌بگ یوزباشی شنیدم؛ قراسورانهای راه قم که در ادارهٔ او بوده‌اند شب درحوض‌سلطان قافله‌ای‌را میزنند،جزواموال بقچهٔ شالی بوده‌است. شبانه خبر به‌سعدالله‌بگ میدهند، میگوید قبل از آفتاب باید بقچه را بیاورید، می‌آورند ؛ بمنزل امیر میبرد در حیاط راه میرفته است می‌پرسد چه مطلب داری قضیه را میگوید، میفرمایند بقچه کجاست میگوید حاضر است امر میکند بصندوقخانه‌بدهد، چیزی نمیگذرد تاجری میآید وشکایت میکند، میفرمایند بروانگ شالها رابیاور می‌آورد صندوقدار را خواست دستور داد انگها را ببیند ، اگر مطابق است شال‌ها را رد کند و رد می‌کنند.

برگشتن هرج ومرج زمان حاج میرزاآقاسی به‌این انضباط جزقلب ماهیت چیست؟ میتوان

---

۱ ـ آتا نیاز محرم از طرف محمد امین‌خان که خود را خوارزم شاه میخواند برای تبریك وعرض تهنیت آمده بود ، شرفیاب شده مورد مرحمت گردیده، رضا قلی‌خان جواب گوی آن مأموریت بود.

گفت اگر هرج و مرج اسبق نبود، انتظام لاحق‌آن جلوه را نمی‌نمود. در تبریز امیر با سرتیپی خصوصیت داشته، به تهران می‌آید توجه نمی‌بیند، تقاضائی میکند امیر می‌گوید خاطر داری که با همهٔ حمایت من ملك خودت را نمی‌توانستی تمشیت بدهی، بااین حال چه اداره‌ای بتو محول کنم، همه قسم محبت خواهم کرد. به امیر گفتند اتراك با قمه حرکت میکنند منع بفرمائید، گفت قمه ببندند، آنکه بکشد کیست. فقرات‌دیگر که شنیده‌ام یا خوانده، در تاریخ ایران نوشته‌ام.

ورود رضاقلی‌خان بتهران مصادف بوده‌است باعزل امیر. کسی نپرسید کجا رفتی، چه‌کردی کی آمدی. تفاوت از زمین تاآسمان است.

عزل امیر ۲۵ محرم بوده است. ورود رضا قلی‌خان ۲۷ سنهٔ ۱۲۶۸

سفر نامهٔ رضا قلی‌خان در پاریس به سعی موسیو شفر چاپ شده است. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه هم در جلد دوم مرآت‌البلدان نقل کرده است.

هر آنکو مهیا بود دولتی را | اگر او نجوید بجویدش دولت

تقی پسر حاجی قربان بك آشپزباشی میرزا بزرگ قائم مقام بوده است، قائم‌مقام شوخی‌ئی بااو میکند، یکسر بمدرسه میرود زلف‌ها را میتراشد مشغول تحصیل میشود. وقتی شرحی به قائم‌مقام مینویسد و قلمتراشی میخواهد، قائم مقام بفرزندان خود میگوید همه زیر دست این تقی خواهید شد. سراغ آن مکتوب را من نزد میرزا علی قائم مقام داشتم، بروایت جناب قندهاری شوهر همشیرهٔ میرزا علی.

فوت محمدشاه

فوت محمد شاه را نخست سفیر روس به ناصرالدین‌میرزا خبر میدهد نصیرالملك‌که پیشکار بوده‌است‌ازشنیدن‌خبرمتزلزل‌میشود. میرزاتقی‌خان را که وزارت نظام داشته احضار میفرمایند عرض میکند تدارك کار دیده میشود.

آنکه درو جوهر دانائی است | بر همه کاریش توانائی است

سخن‌میرود روی قاضی‌الحاجات وام الاسباب،عرض میکند دستخطبفرمائید که سند تقی‌سند من است، آنچه لازم باشد حاضر میشود.

محمدخان زنگنه فوت میکند. در او جان لقب امیر نظامی به میرزاتقی‌خان مرحمت‌میشود شب ۲۲ ذیقعدهٔ ۶۴ به‌تهران وارد میشوند، فردای ورود ساعت هفت شب بساعتی که دیده بودند ناصرالدین شاه جلوس میکند. هم درآنشب دستخط امارت کبرای میرزا تقی‌خان صادر میشود و صدارت بدو تفویض. در تاریخ ایران بتفصیل نوشته‌ام.

اعتمادالسلطنه درصدرالتواریخ[1] میرزا تقی‌خان را به‌الفاظ چون‌جوهرالکفایه وعنصرالدرایه اکفی‌الکفات واقضی القضات، شخص اول واس‌الریاسه می‌ستاید. باز در اثر طویتی که از پدرش قاتل امیر ارث دارد وبدبینی وبدگوئی را شعار، گوید که اگر تاآخر عمر نوش کفایت را به نیش جنایت نیامیخته واطاعت خیالات شیطانی را بر متابعت سلطانی نینگیخته بود، جای آن داشت که بعد از حیات مجسمهٔ او را از فضه و ذهب بیادگار می‌نهادند. بواسطهٔ سرکشی از نور رحمانی آیهٔ فاخرج منها فانك رجیم شنید وباز شیطان فکرش در مقایسهٔ امیر گوید اگر در گذشتگان، نظیرش جوئی همانا حسن صباح صبح کاذبی از این وجود بود و در عصیان و طغیان چون ابن علقمی با دولت بنی عباس و مرشد قلی‌خان با شاه عباس، بخیالات خام پرداخت. دست غیب‌آمد و بر سینهٔ نامحرم زد. بجای صمصام نشتر دید، بهوای تخت خود را برتخته کشید، مانند فضل‌ابن سهل بین آب وآتش در حمام کاشان به کاشانهٔ دیگرش آشیانه دادند. در نتیجهٔ خیالات خام صفراوی حکیم کامل حکم به فصدش کرد (که لعنت برو باد).

---

۱ ـ صدرالتواریخ را اعتمادالسلطنه برای امین‌السلطان نگاشته وتملقها گفته و من گمان ندارم که اتابك از‌آن عبارات ناهنجار خوشش آمده باشد.

خدمات امیر اظهر من الشمس است ، اما خیانت تهمتی است که دشمنان او برای انقلاب قلب شاه جوان بدو بستند و نصیحت او را نسبت به مادرش تعبیری ناسزا کردند و اگر از سلسله نیست سرسلسله است بحکم یخرج الحی من‌المیت زادهٔ حاجی قربان بك طباخ میرزا بزرگ فراهانی است و خود از آن سامان از خدمت قائم مقام اعراض کرد، کسب کمالات آغاز نمود ، در ادارهٔ محمدخان زنگنه پیشکار آذربایجان بخدمات دولتی نایل گشت. وزارت نظام یافت، در سنهٔ ۱۲۵۳ بامر محمدشاه با ناصرالدین میرزا به تفلیس رفت که نیکلابدان صوب آمده بود. محمدخان امیر نظام وحاجی ملامحمود نظام‌العلماء همراهان ولیعهد بوده‌اند . امپراتور از محمدخان احوال میرزا تقی‌خان را میپرسد، عرض میکند سابق مستوفی نظام بود اینك وزیر نظام است وهمان است که هنگام سفارت خسرو میرزا بحضور امپراتور مشرف شده است. میفرمایند شکر خدا را که دیگر باره رفیق خود را ملاقات کردم و در بخش تحف برای اوانفیه دان طلای مرصعی میفرستند (در زمان حاجی میرزا آقاسی) ماموریت امیر را به ارزنةالروم و وقایع آن سفر را در تاریخ ایران‌نگاشته‌ام. دراین هنگام میرزاتقی خان رتبهٔ سرتیپی و نشان شیر و خورشید داشته (۱۲۶۳).

شرح بی‌کفایتی نصیرالملك وآشکار شدن عرضهٔ میرزا تقی‌خان در موقع فوت محمد شاه در تواریخ‌مسطور است، ۱۲۶۴

از خدمات اول او تعدیل جمع وخرج بود که دو کرور تفاوت داشت. حقوق را که‌نمیرسید نصف کرد و میرسید. چون امیر فرق نگذارد شاهزادگان و صاحبان نفوذ و اهل دعا بنای بددلی و بددعائی گذاردند. معروف است که در مجلسی که صورت تعدیل بودجه را می‌خواندند یکی در هر قلم ریزه خوانی می‌کرده تا نوبت بخودش میرسد، میخوانند مقطوع، از آن پس در هر قلم می‌گوید باز خوب است.

دیگر از خدمات او دفع سالار بود . هم حکایت تحریك اسمعیل خان فراشباشی و ریختن افواج به‌منزل امیر امری است در تواریخ مضبوط. مصاهرت سلطنت مانع ازورود نظامیان باندرون شد. میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیر لشگر بامر شاه افواج را که مازندرانی بوده‌اند ساکت کرد.

جمعهٔ ۱۷ ذیقعدهٔ ۲۶۴ فرمان ولیعهدی سلطان محمود میرزا فرزند اول ناصرالدین شاه نوشته شد و میرزا تقی‌خان به لقب اتابکی او منصوب آمد . شاهزاده ۲۵ جمادی‌الاول ۶۵ در گذشت .

میرزا علی محمد باب که به‌اهمال حاجی میرزا آقاسی قوت گرفته بود درتبریز بقتل رسید. بیرق ایران را در ممالك خارجه برافراشت ، چه تهدید به معاملهٔ متقابله کرد . دارالفنون را بنا نهاد، شاگرد به فرنگ فرستاد، ایجاد روزنامهٔ وقایع اتفاقیه نمود، قرار شد هرکس درسال دویست تومان حقوق از دولت دارد سالی دوتومان برای مخارج روزنامه بدهد. برجیس‌نامی انگلیسی‌مترجم بوده است. ظاهراً تأسیس روزنامه در سنهٔ ۱۲۶۷ شده است. هم در این سنه تذکرهٔ عبور و مرور برای مسافرت در داخله مقرر شد و مجانی بود و باز کوبیدن آبله تداول یافت . چاپارخانه تنظیم یافت، میدان توپخانه در ارك هم از آثار اوست. از ایراداتی که به امیرگرفته‌اند تبعید میرزا علی‌خان پیشخدمت بوده در مراجعت از اصفهان به‌کاشان که تقربی داشته و بدون اذن فرستادن به گروس و اجازهٔ عباس میرزا ملك‌آرا به‌رفتن به تهران، درصورتی که امر شده بود با مادرش در قم باشند. می‌گویند که‌قصد داشته‌است‌اورابه‌ولایت عهد منصوب کند، به امرشاه‌ملك‌آرارا برگردانیدند، می‌بایست بدون اجازه برادر حرکت نکرده باشد .

چیزی که رضاقلی‌خان در روضةالصفا نوشته واز پدرم هم شنیده‌ام رفتار امیر نسبت به شاه خشن بوده است. دربار مهدعلیا پناهگاه متخلفین بوده و مخل انتظام و امیرآن تکلیف را بشاه‌کرده بوده است. علل دیگر هم داشته است و اظهار آن از نزاکت دور است.

اینکه در صدرالتواریخ گوید: میرزا تقی‌خان خواسته‌باشد تقلید نادر بکند یااتابکان فارسی، تهمتی است یا نسبتی است که باو داده‌اند خدا داناست بذهن ناصرالدین‌شاه جا دادند که اگر بد-

خیال نبود می‌بایست درامر مهدعلیا پیشنهاد به قهوه کرده باشد نه تیر تفنگ که‌آوازش بلندشود.

پس از عزل، خلعت امارت لشگر به امیر مرحمت شد نپذیرفت (از حزم‌دور بود به غرور نزدیك)[۱] این بود که میرزا آقاخان اعدام امیر را شرط قبول صدارت کرد وبیشتر وزراء و امراء (زالوهای مملکت) موافقت کردند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد مأمور دولتی به‌کاشان فرستادند و اورا معدوم کردند، شنبهٔ ۱۸ ج۱: ۱۲۶۸ سه سال و دوماه و سه‌روز باقتدار گذاردند .

حکایت اسب محمد حسن‌خان سردار در سفر اصفهان معروف است، که در حاصلی رفته بود و از ترس کسی دعوی مالکیت نکرد.

نوشته‌اند در حوض سلطان راه قم سرقتی شد؛ صاحب مال شکایت کرد، امیرحکمی نوشتن فرمود، بدو داد که در محل برسنگی‌نهد، بیچاره مأیوساً چنان کرد؛ حکام اطراف که‌مورد تهدید بودند اهتمام کردند و مال را بدست‌آورده نزد امیر فرستادند به صاحبش رد شد . از تدبیر امیر یکی آن بود که جنس خارجه، ملبوس و غیره استعمال نمی‌کرد ؛ امتعهٔ داخله را رواج میداد. در کرمان شال امیری بافتند، در مجلس خود کوزه وسرغلیان گلی بجای بلور تداول داد، همه تأسی کردند. پیداست که یك شعر بوستان همواره درنظر او بوده است .

برآن‌باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

نیشکر از هند آورد. عبدالحمید نامی شکر را سفید عمل‌آورد چون شکرهای‌خوب. اهل صنعت را تشویق فوق‌العاده میکرده است. قاآنی را درآن شعر ملامت کرد که درآن حاجی میرزا آقاسی را «ظالمی شقی» خوانده است .

حکایت

هرون نسبت به‌یکی‌از منسوبان بددل‌شد،معزی‌الیه،فرار کرد، در دستگیر کردن او جایزه مقرر داشت. از دلاوران یکی ازپی او برآمد آخر او را یافت ، خواست نزد هرون آورد ملتجی شد و اورا بنصف‌اموال‌خود نویدداد،گفت‌میدانی که من‌بضاعتی‌ندارم اما ازتوصرفنظر میکنم‌میگذرم وچیزی نمی‌پذیرم. چندی گذشت ومغضوب‌محبوب‌وآن‌مردمورد‌عنایت‌شد. میرزاعلی‌خان‌حاجب‌الدوله زنی‌را ازمحترمات همراه برد که عزت‌الدوله‌را مشغول کند؛ اگرخبث‌نیت‌نبود برخلاف‌آن میکرد.

بعض معلمین دارالفنون

در دورهٔ اول دارالفنون معلمینی بوده‌اندکه ازهمه‌آثار باقی است وبعدها آن دلسوزی را در کار نداشته‌اند. کریشش معلم توپخانه و ریاضی‌بوده، میرزا زکی پسر حاجی‌میرزاآقای مازندرانی که بپاریس رفته بوده است وفرانسه میدانسته مترجم او بوده است .

۱ـ با همهٔ دانائی، توانائی و کیاست می‌توان گفت در رد دستخط و خلعت امارت لشگردون وزارت کشور قافیه‌را باخت وجامهٔ شبهه برتهمتها که باو زده بودند ساخت. با اطوار روزگار نکری بکار است چنانکه میرزا آقاخان را شعار بود. از قول او معروف است کـه به ضرورت ریش خودم را در کون خر می‌کنم، چون کار گذشت بیرون می‌آورم می‌شویم، گلاب میرنم . کارش بـا حاجی میرزا آقاسی به‌کدورت کشید تنبیه شد و به‌کاشان تبعید. درفوت محمدشاه بی‌اجازه به تهران‌آمد، در سفارت انگلیس سرسپرد وخود را بدستگاه مادر شاه بست. بطوری که‌نوشته‌اند اجدادش درعهد صفویه وبعد اعتباراتی داشته‌اند وخود جسارت و کیاستی داشته . در مازندران کـه وطـن او است بی‌نفوذ نبوده ، وقتی در معارضه با حاجی میرزاآقاسی ، حاجی می‌گوید آئینه بیـاورند که میرزا آقاخان رؤیت خودش را درآئینه ببیند می‌گوید دوآینه بیاورند،

بلاشبهه صلاح شخصی وخیرمملکت قبول امارت لشگر بود. مثلی است درآتش بودن بهتر است تا در کنار. قبول امارت لشگر مجال سعایت به‌میرزا آقاخان نمی‌داد، باحترام در مرکز بود وبا حضور او غلط‌کاری کمترمی‌شد وبلاشبهه رفع‌نگرانی ازشاه شده باز اختیارات‌بخودش‌برمی‌گشت

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بـود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

دکتر پولاك معلم طب و جراحی به مترجمی محمد حسین‌خان قاجار، چون کلوکه فرانسوی فوت میکند، حکیم‌باشی مخصوص میشود. مسافرت خودش را بآلمانی نوشته است، خواندم شرح غذا خوردن ایرانی را می‌نویسد که دور سفره روی زمین می‌نشینند و گلوله‌هائی از طعام که برنج است درست می‌کنند و بدهان می‌اندازند. اینك برای صرف طعام یك سلسله ملزومات غیرضروری تحمیل است.

تعجب میکند از امانت مکاریان‌که مردمی‌اند بی‌بضاعت، مبالغ گزاف به‌ایشان سپرده میشود و جز امانت ایشان وثیقه‌ای در دست نیست. آن جنس را بشهرهای دور می‌برند و می‌رسانند حتی در راه با دزد و دغل زد وخورد میکنند تا چیزی از مال تلف نشود.

شلیمرنمسوی بجای اوبتدریس طب می‌پردازد. این‌شلیمرقرا بادینی در طب و نباتات نوشته است که چاپ شده. مقدم، اسم لاتینی نباتات است، مترجم بفرانسه، انگلیسی و آلمانی در اول کتاب اسامی فارسی وعربی را مرادف کرده است و حواله بصفحات کتاب. الحق نسخه‌ای پر ارزش است وجا دارد که تجدید چاپ بشود.

این شلیمر سعی میکرده است بلور بسازد ونمی‌شده است، گفتند:

ای‌شلیمر یکزمان در کارخود اندیشه کن — گر نمی‌گردد بلور این کوره آن‌را شیشه‌کن

میرزا ملکم‌خان پسر میرزا یعقوب از مترجمین اول است. عبدالرسول‌خان وجعفرقلی‌خان عموی نگارنده نیز از مترجمین بوده‌اند. شاگردانی که در اول مره زمان ناصرالدین‌شاه بفرنگ اعزام شدند بسرپرستی عبدالرسول‌خان بوده است. این ملکم از شعبده نیز سررشته داشته است و آخر در دارالفنون دسته‌گلی بآب داد وآبروی دارالفنون را به باد. بالفرض که بعضی افکار جدید درمان بعضی دردهای قدیم باشد طبیب حاذق میخواهد که دارو را بموقع و به‌اندازه بکار ببرد والا نتیجه برعکس می‌بخشد. متأسفانه خرابی را مقدمهٔ آبادی می‌دانند، کلنگ را که برداشتند بقدری خرابی می‌کنند که راه به آبادی مسدود میشود.

یادداشت پدرم

خط تلگرافی[1] بموجب صورتی که پدرم برای ناصرالدین‌شاه نوشته است درسال ۱۳۱۲ دوهزار وسی ویك فرسخ بوده است. ناصرالدین شاه مایل میشود نمونه‌ای از تلگراف ببیند. کریشش ازباغ لاله‌زار به عمارت نمونهٔ تلگراف بدست داده بود. شاه چهار هزار وپانصد تومان برای تکمیل امتحان میدهد.

دو هزار تومان بدست فوکتی معلم شیمی و باقرخان[2] پسرعمه که شیمی می‌خوانده بمصرف

۱ـ تلگرافخانه محلی بود در جنوب خیابان جلیل‌آباد، حالا خیام، پشت‌ارك روبروی دهنهٔ بازارگلوبندك، بعدها به‌کنار میدان توپخانه (سپه) انتقال داده شد که بنای سمت میدان را من در ساختمان آن مباشرت داشتم. جبههٔ رو به میدان در مرتبهٔ تحتانی حجره‌های جای توپ وقدیم‌ساز بود، در مرتبهٔ فوقانی به طرز جدید که در زمان پهلوی تغییر کلی پیدا کرد و عمارتی عالی است منظرهٔ تهران بواسطهٔ ابنیهٔ جدید بکلی عوض شده، بطوریکه گاهی شخص راه را گم میکند و محل را نمی‌شناسد.

۲ــ چون اسم از باقرخان بردم بعضی حکایات بخاطرم آمد، یاد میکنم چه خالی از فایده نیست. این باقرخان از شاگردان اول‌دارالفنون، درس شیمی خوانده بوده پیش‌آمد روزگار او را آلوده کرده بود، بقول ملا:

تا دمی از هوشیاری وارهند — ننگ بنگ‌وخمر برخود می‌نهند

هفته هفته از هوشیاری وامیرهند. دختر دائی‌ای داشتم بزوجیت به‌او داده شد، زنی بارأی و کدبانوئی‌بتمام معنی بود وشوهرش را به تحدید پیمانه صورت کارکرد وحاضرمعاشرت هموار.

زن نیك فرمانبر پارسا — کند مرد درویش را پادشا

روزی تفسیری از شعر ملا نمود، بی‌لطفی نیست. از غزل ملا این‌شعر خوانده شد: ←

میرسد بخیال آنکه روی سیم را روی بکشند. پدرم که در آن وقت کتابدار بوده است اعتضادالسلطنه وزیر علوم را متوجه می‌کند که مبلغ صرف خواهد شد و نتیجه بدست نخواهد آمد ، مأمور بانجام این خدمت می‌گردد، از شهر به کرج سیم میکشند و حرف می‌زنند .

اول سیم بدست پدرم تا زنجان کشیده شد و بعد تا تبریز امتداد یافت. بدواً پدرم تلگرافچی مخابرات بوده است . شاهزاده در خرج بی مبالات ، به رشتهٔ انگلیس از بابت مخابرات خارجه مقروض میشود ، مطالبه میکنند ؛ در این موقع پدرم تحویلدار بوده است ، میخواهند بعهدهٔ او وارد بیاورند . حکم میشود مستوفی‌الممالك بحساب برسد ، با حمایت شاهزادگان درجهٔ اول از اعتضادالسلطنه، فرهاد میرزا و غیره چهل و پنج هزار تومان گردن شاهزادگان را میگیرد . ضمناً معلوم میشود در تلگرافخانه منافعی هست و حساب پدرم درست . ناصرالدین شاه تلگرافخانه را مستقیماً به پدرم می‌سپارد (۱۲۹۳) با روابطی که بین خانوادهٔ ما و شاهزاده بوده است ، پدرم بدستور وزیر علوم عریضه‌ای به‌شاه عرض میکند و با ریاست شاهزاده تعهد نظم. شاه دستخط میکند تلگرافخانه اختصاص بخودمان دارد به سرتیپ که آنوقت شهرت انحصاری بپدرم داشته وا گذار فرمودیم . آن قرض شاهزاده را پدرم که تلگرافخانه بالمقاطعه به او باز گذارده میشود بمرور می‌پردازد و سند اقساط را به شاهزاده تقدیم می‌کند . قبض آخر در مجلسی بوده است که شاهزاده معتمدالدوله ، حسام السلطنه و غیره میهمان پدرم بوده‌اند.

حسام‌السلطنه خرقهٔ خود را که ابرهٔ آن در ضبط بنده است بدوش پدرم می‌اندازد . دوستی خانوادگی ما با شاهزاده علیقلی میرزا محفوظ میماند و بعد از او پدرم حق دوستی را نسبت به محمدحسن میرزا پسر آن مرحوم همیشه رعایت میکرد ، تلگرافخانه اول ادارهٔ منظم ایران بود و بنا بر صحت اساس امروز هم با نظم ترین ادارات است و مخابرات محل اطمینان . اساس دو اداره مربوط بخانوادهٔ ماست ؛ وزارت معارف و وزارت تلگراف و پدرم از هر دونظرطرف اطمینان شاه بود .

بقیه از صفحهٔ قبل

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت   شیرخدا و رستم دستانم آرزوست

گفت می‌دانید شیرخدا و رستم دستان را برای چه می‌خواهد ؛ تا گردن این مردم بد راه را بزنند .

در علی‌آباد راه قم ملك اتابك میرزا علی‌اصغرخان خاك‌چینی بدست‌آمد . باقرخان مأمور شد بپاریس برود وآن خاك را بدهد تجزیه کنند که تا چه‌اندازه مصرف دارد. گفته بود اگر آدمی خاك هم بسر میکند پای تپهٔ بزرگ بکند، البته دستگاه اتابك رنگین‌تر از دستگاه پدرم بود. در مسافرت تا کنار دریای خزر بیست‌بطری عرق بمصرف رسیده بود که در جزء اشیاء برگشتی خالی یافته شد. زنش گفت پناه برخدا باقرخان از این سفر برنخواهد گشت و چنین شد درپاریس باسهال در گذشت و بخرج پدرم در پرلاشز مدفون شد .

من در پاریس بر سر قبر او رفتم و نمره گرفتم ، بصورت درختی سر از قبر بیرون آورده بود.

باز حکایتی از باقر خان بیادم آمد . نوکری داشت سولقانی ، پیشنهاد کرد که عده‌ای گوسفند بخرد در سولقان بچرند و فایده بدهند . شصت رأس گوسفند خریدند ، پس از چندی خبر آوردند که گوسفند ها مشعله دم شدند ، از معنی اصطلاح پرسیدند گفتند یکی از پرت گاهی افتاد دیگران بخیال آنکه راهی است دنبال او دویدند و پرت شدند .نتیجهٔ عمل این شد که معنی مشعله دم را فهمیدیم و نتیجهٔ گوسفند داری را. آنجا که صاحب مال‌بالا سر مالش نباشدغالب مسالهٔ مشعله‌دم در کار می‌آید. از هر کاری هر کس نمیتواند سود ببرد باید باهلش باز گذارد.

شوخی ناصرالدین‌شاه

پدرم با اینکه محمد حسن میرزا این استطاعت را نداشت، عریضه به شاه نوشت که‌شغل با محمد حسن میرزا باشد و من بکار رسیدگی میکنم . شاه بالای عریضه دستخط کرد ، دوت کلب حسن . این عبارت در آن اوقات شایع شده بود و کنایه از امر بی‌تناسب گفته میشد وبسیار کنایات درآن مندرج بود .

میرزا محمود قمی از شاگردان اول که به‌پاریس رفته بودند نجوم تحصیل کرده بود وبر-گشت . پدرم او را بریاست مرکزی تلگرافخانه منصوب نمود که تحصیل کرده است . فریب میرزا حسین خان را خورده خواست راپرتهای تلگرافی را بدواً باطلاع میرزا حسین خان برساند و این خلاف سلیقه و سیاست ناصرالدین شاه بود . پدرم قضیه را بعرض رساند ، از تلگرافخانهٔ مخصوص به مرکز امر شد که میرزا محمود خان معزول است . اخوی حسین‌قلی‌خان بجای او آمد ، میرزا حسین خان بتلافی میرزا محمودخان را بالیوزی بغداد داد اواخر درشاه‌آباد همسایگی ما نشسته بود ، گاهی او را ملاقات میکردم ، درویش مسلك بود . برادرش خانلرخان دهری بود ، آخر در اثر خوابی تغییر عقیده داد ، من حکایت را در افکار امم نوشته‌ام.

درجزء یادداشتهادیدم

در سنهٔ ۷۹ در جنوب استراباد ابری پیدا میشود ، به زمین میآید وبلند میشود صدای مهیبی از آن بر میآید پس از مدتی از هم پاشیده آتشی میافروزد که از گرمای آن مردم بیحال میشوند (بمب اتمی)

افتتاح دارالفنون

عمارت دارالفنون[1] نیمه تمام شده بود که معلمین غالب از اطریش وارد شدند . ناصرالدین شاه به‌میرزا آقا خان میگوید : ناظمی‌برای‌دارالفنون در نظر باید گرفت و اسمی از رضا قلی‌خان میبرد میرزا آقاخان[2] با رضا قلی‌خان خوش نبوده . صورتی از بعضی رجال ترتیب میدهد ، اسم رضا قلی‌خان ، را هم در قلمهای نعال مینویسد . ناصرالدین شاه پس از مطالعه رضا قلی‌خان را اختیار میکند میرزاآقاخان تمجمجی میکند . میفرمایند : ما میخواهیم شاهزادگان ، اشراف و اعیان را در دارالفنون

۱ــ خواجه نظام الملك وزیر آلب ارسلان و ملکشاه‌کارهای بزرگ‌کرده است‌بنای نظامیه در بغداد سرآمد همه است رتق و فتق امور جاری همه کرده‌اند.

۲ــ میرزا آقاخان اصلا اسمش میرزا نصرالله پسر میرزا اسدالله خان نوری است. نسب‌خود رابه ابی‌صلت هروی منتهی میکند ؛ درخدمت میرزا تقی خان امیرکبیرمشاور ودبیر بوده است در زمان محمد شاه وزارت لشگر داشته ؛ در موقع فوت محمد شاه در اصفهان حسن خدمتی بخرج داده است مردی مدبر بوده است . چون رشد زیاد همیشه اسباب جوان مرگی است با حاجی میرزا آقاسی در افتاد ، بامر محمد شاه تنبیه و به کاشان تبعید شد . این حکایت را مرحوم رضاقلی‌خان در روضة الصفای ناصری یاد کرده بود . میرزاآقاخان از آنجا با وی نظر خوش نداشته است و درصدارتش آن‌جزء را از تاریخ بر داشتند ، غافل ازآنکه تاریخ گم نمی‌شود، حتی اعتمادالسلطنه در تاریخ الصدور بر می‌نگارد.

رضاقلی‌خان انگشت ایرادی بکارهای جناب صدارت مآب مینهاده . وقتی پیغام می‌کند که شما را مدعی صدارت می پندارم ، جواب می‌دهند من درین پندارها نیستم؛ صدارت تراشم .

اعتماد السلطنه در صدر التواریخ می‌نگارد که میرزا آقا خان از پدرم میرزا علی خان خواهش کرد در منزل خود میرزا یعقوب پدر ملکم و غراف صاحب مترجم سفارت روس که از دوستان او بود و عباسقلی خان سیف الملك را دعوت نموده مجلس کند و امتیازی جدید ایجاد . رأی مجلس بر استقرار حمایل سبز شد واینکه مخصوص صدور باشد . چقدر باید انسان ضعیف-النفس و قوی‌الهوس باشد که به سبز و سرخ دل خوش کند و حال آنکه گفته‌اند: مرد ازبی‌سیم←

بگذاریم درس بخوانند ، باید بمرد امینی سپرده شود ؛اگر رضا قلی‌خان امین نبود پدرم عباس میرزا را باونمی‌سپرد . دراین موقع ناصرالدین شاه ۲۲ سال دارد . یك شنبهٔ ۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ صد نفر شاگرد ازشاهزادگان و خوانین را میرزا محمد علی‌خان وزیر خارجه بحضور برده معرفی کرد. از خانوادهٔ ما چهار نفر از شاگردان اول دارالفنونند ؛ پدرم، عمو و دو دائی نجفقلی خان و رضا خان . پدرم میفرمودند؛ من چندی مشغول تحصیل شدم ، دیدم با زن و بچه فرصت تحصیل‌گذشته چند کتابی جمع کردم و کتابدار شدم . عمو در زبان فرانسه و عکاسی و مهندسی کار میکنند ، نجفقلی خان در توپخانه و رضاخان در هندسه و در اول امتحان رسمی شاگرد اول میشود. سه‌شنبه ۹ ربیع‌الثانی۱۲۷۸ قمری در وزارت اعتضاد السلطنه.

رضا خان بسمت مهندسی جزء اردوی مرو بود که به حسن کفایت معتمدالسلطنه شکست خورد ، ۱۲۷۶ . و رضا خان اسیر ترکمن شد و از وجهی که در کلاه خود پنهان کرده بود توسط یهودی خودش را خرید و برگشت. حشمت‌الدوله حاکم خراسان بود ، مورد بی‌لطفی‌ومعتمدالسلطنه مورد سخط شاه شد .

دارالفنون مؤسسه‌ای بود شامل چند شعبه: طب ، ریاضی ، نظام والسنهٔ خارجهٔ ؛ همه محل حاجت و بهریك توجهی میشد، شعبهٔ ادبیات نداشت . طلاب غالباً جوانان اشراف و اعیان بودند . هر کس بهر شعبه رغبت میکرد، از طب یا هندسه یا نظام ضمناً جغرافیا و یکی از السنه را هم‌فرا میگرفت انگلیسی ، فرانسه یا روسی. فارسی را هر کسی در منزل نزد معلمینی که بودند تحصیل کرده بود . بعدها که از هر طبقه شاگرد قبول میشد کلاسی برای مقدمات فارسی و عربی مرتب کردند. در امتحانات، ناصرالدین شاه حاضر میشد و سلامی‌بود، به شاگردان انعامات و حقوق‌اعطاء می‌کرد . در امتحان اول دوازده تومان در سال مواجب داده میشد و در امتحانات بعد میافزود . شاگردان فارغ‌التحصیل دارالفنون علی‌قدر مراتب حقوقی دیوانی داشتند و به خدمات گماشته می‌شدند ، به محصلین نظامی منصب داده میشد .

اوقاتی که من ترجمهٔ پیاده نظام میکردم در سلام سوم ربیع الثانی ۱۳۰۵ قمری در وزارت علوم پدرم ، منصب سرتیپی سوم بمن مرحمت شد . بر حسب امر پدرم در روز سلام لباس نظام پوشیدم و شمشیر هم بستم ، لکن بخود برازنده نمیدانستم و دیگر آن لباس را نپوشیدم و خودم را مستحق آن لباس نمیدانستم .

شرح بخط پدرم

شرح حالی که پدرم بخط خودشان نوشته‌اند یاد می‌کنم ، چون نسبت خودشان را به ادبیات میرسانند. حقیر علیقلی پسر رضا قلیخان امیرالشعراء صاحب تذکرهٔ مجمع‌الفصحاء و لغت

بقیه از صفحهٔ قبل
و زر نپوید، طفل است که سرخ و زرد جوید . میرزا صادق قائم مقام پیشکار آذربایجان خطاهای میرزا آقاخان را بعرض میرساند . به تحریك میرزا آقا خان در تبریز به میرزا صادق می‌شورند جان بسلامت در میبرد . این اقدام را هم مزید بر سایر ایرادات می‌نماید ، دوازده تقصیر برای صدر اعظم بر میشمارد و متعهد اثبات می‌شود . من جمله مواضعهٔ او را با دولت انگلیس در امر بوشهر و هرات که منجر به عزل میرزا آقا خان میگردد و عزل جماعت نوری ، هشتم محرم ۱۲۷۵ . پس از او شش وزیر مقرر گشت که وزارت اول با میرزا صادق بوده است و ملقب به امین‌الدوله می‌شود .

در دستخط عزل میرزا آقاخان و کسان او نوید التفات باو داده می‌شود که ما یقین بجز التفات در حق شماها ابداً کاری نخواهیم کرد.

اعتماد السلطنه می‌نویسد که میرزا آقا خان برای قبول صدارت دو عهد از شاه گرفت ؛ یکی اعدام میرزا تقی‌خان ، یکی امنیت جانی در موقع عزل برای خودش

انجمن آراءِ ناصری [۱] و مصنفات دیگر که در تألیفات خود آنها را اشاره نموده است اعلی الله مقامه مسقط‌الرأس حقیر در شهر شیراز در سنهٔ یك هزار و دویست و چهل وپنج اتفاق افتاده. در اوقات سلطنت پادشاه ایران محمد شاه قاجار رحمة‌الله علیه در سن ده سالگی بدارالخلافهٔ تهران آمد، مدت دو سال در ارگ سلطنتی و دو سال در محلهٔ دروازه شمیران و پس از آن در خانهٔ ملکی. پدرم درچال میدان‌روزگار می‌گذاشت و در خدمت نواب اشرف والا عباس میرزا ملقب‌به نایب‌السلطنه مستخدم و موظف بوده تا در سنهٔ ۱۲۶۴ بحکومت بلوکات خمسه فیروز کوه مأمورشد و در ششم شوال همین سال محمد شاه در قصر محمدیه سعد آباد مرحوم و از رسیدن این خبر در اواخر آن ماه از آنجا بطرف دارالخلافه آمد. پس از ورود ناصرالدین شاه بدارالخلافه، میرزا تقی‌خان امیر نظام زمامدار شد. یك سال بر این منوال گذشت، درسال دوم جلوس میمنت‌مأنوس به حکم اعلحضرت شهریاری و امیر نظام پدرم مأمور به سفارت خوارزم شد و این بنده در خدمتشان عازم گردیدم روز ۱۸ محرم ۱۲۶۸ مراجعت ازخوارزم وارد دارالخلافه شدم [۲].

یادداشت پدرم

درسنهٔ ۱۲۷۵ امرشد به‌سلطانیه سیم‌کشیده‌شود. این خدمت باعتضادالسلطنه رجوع شد. پس از آنکه ازچهارهزاروپانصد تومان، دوهزارتومان بخرج مشاقی مصرف‌شد، این بنده بعضی دلایل عرض کرده چاره منحصر شد که بنده این خدمت را انجام داده باشم. با اسبابی که حاضربود سیم را به قزوین رسانده برای سیم معطل ماندیم، گفتم:

ای بخت باری ارمددی میکنی بکن — کز دست برد ما را هجران تلگراف
لعنت به باد کوبه و تفلیس و انزلی — نفرین به رشت وحاج طرخان تلگراف
گر سیم میرسید بمن چهار ماه قبل — نك آفتاب بودی پالان تلگراف

شاهزاده قدری خنده کردند، به مجدالدوله که حکومت گیلان داشت نوشتند که از بازار مکاره سیم بخواهد. درآن اوان مقداری سیم ازگیلان وارد شد، مشغول کشیدن سیم به زنجان شدیم ازهمراهان من علی اصغرخان بود که امروزبشیرالسلطنه لقب دارد ومحمدمهدی میرزا، درسلطانیه منصب سرهنگی وپنجاه تومان اضافه مواجب به بنده مرحمت شد. درسنهٔ ۷۶ ازتبریزشروع شد و بمیانه آمد، ۱۱ محرم به سلطانیه رسید. در آن اوقات خسروخان کرمانی دختر شاهزاده را که موسوم‌به‌خانم تبریزی بود طلاق داد واول مخابره که اززنجان به‌تبریزشد دراین قضیه بود. ازمحمد‌حسین خان ادیب‌الدوله شنیدم در آن اوقات که معطل سیم بوده‌اند اعتضاد السلطنه خواب می‌بینند فصد کرده پنجاه وچهارمثقال خون گرفته است. پدرم تعبیرمیکند برسیدن سیم وپنجاه وچهارحلقه سیم میرسد.

درسنهٔ ۸۶ که محاسبهٔ سیم سوم را باانگلیس انجام دادم به لقب مخبرالدوله مفتخر شدم.
ازجلفا به‌بوشهر، انگلیس‌دورشته برای‌کارهای خودشان کشیده بودند ویك رشته برای‌ایران.
درسنهٔ ۸۳ پس ازمراجعت موکب همایون از خراسان امربه کشیدن سیم مازندران و شاهرود

---

۱ - در سفر دوم مظفرالدین شاه در پاریس مستشرقی به الیزه پالاس آمد. موسیو ـ نیکلا قنسول فرانسه که حاضر بود مرا به اسم و لقب معرفی کرد، برای آن مستشرق‌مجهولی بود، پدرم و جدم را نام برد مجهول سه تا شد؛ مؤلف مجمع الفصحاء افزود، آشنا شدیم.

۲- یاد داشت دیگر: در سنهٔ ۱۲۶۹ من کتابدار دارالفنون شدم. در سلام. محمد خان امیر تومان از من تعریف کرد، یکصد تومان مواجب بمن مرحمت شد. در امتحان ۱۳۷۱ پنجاه تومان اضافه، در ۷۴ اسباب تلگرافی میرزا ملکم از پاریس فرستاده بود از آن جعبه‌ها یکی در خوابگاه یکی در بالاخانهٔ میرزا محمد خان کشیکچی باشی، یکی در خانهٔ میرزا سعیدخان‌وزیر امور خارجه نصب شد.

و استراباد شد. درهشتاد وشش مسافرت عتبات اتفاق افتاد، پس ازمراجعت میرزاحسین‌خان‌بریاست دیوان عدلیه وبعد سپهسالاری وصدارت مفتخرگشت ، درسنهٔ ۱۲۸۸ مجاعهٔ سختی روی داد ، صدر- اعظم این بنده را به سرپرستی فقراء مأمور ساخت ، بتیفوس مبتلا شدم ، شنیدم در حق این غلام دعا فرموده بودند .

پس ازدایرشدن مخابره با تبریزدستخط صادرشد که علیقلی رئیس تلگرافخانه باشد .

درهمین سنهٔ ۹۰ تدارك سفر فرنگستان دیده شد ، حکم شد در رکاب باشم . درسنهٔ ۹۱ تلگرافخانهٔ روس و انگلیس قریب چهل وهفت هزارتومان طلبکارشدند ، حکم شد مستوفی الممالك به محصلی حکیم الممالك بحساب رسیدگی کند . بیست و سه هزارتومان قرض دولت شد از بابت مخابرات ، بقیه قرض شاهزاده ، فردی ممهور بدست فدوی دادند که از آن قراررفتارکند و مقرر شد مستقلا رئیس تلگرافخانه باشد و امرشد سالی هشتاد هزارتومان ازبابت منافع تلگرافخانه تسلیم آجودان مخصوص خازن صرف جیب بکنند .

درسنهٔ ۹۷ اعتضادالسلطنه مرحوم شد . درسرسواری احضارشد وشرحی در پرستاری مدرسه فرمایش رفت، ازسیاق مطلب؛ بقرینهٔ غلام وفدوی باید این یادداشت‌را برای عرض شاه نوشته‌باشند.

نقل‌ازروضة الصفاء درزمان محمد شاه چند نفر از اعیان برای تحصیل به اروپا رفته بودند و ضرورت ایجاد مدرسه در مرکز محسوس شده بود . عباس میرزا معلمین انگلیسی و بعد فرانسوی برای تعلیمات نظامی دعوت کرده بود . جان داودخان مسیحی را به نمسه فرستادند . از دربار اطریش معلمین خواستند بزمان ناصرالدین شاه مدرسهٔ دارالفنون را درارگ بنا نهادند . معلمین را میرزامحمدعلی‌خان وزیرامورخارجه درپیشگاه همایونی برده معرفی کرد وچون معلمین ازخارجه بودند مدرسه را تابع آن وزارتخانه می‌پنداشت. نیابت به فرزند خود داد ، عزیزخان آجودان باشی به مناسبت نظام مدرسه را جزء خود دانسته نایبی برآنکارگذارد . ناصرالدین‌شاه رضاقلی‌خان را بشخصه به ناظمی مدرسه انتخاب کرد . پس‌از میرزا محمدعلی‌خان، عزیزخان بمداخله افزود، چون وی به‌سلطانیه مأمورشد محمدخان‌بیگلربگی به مراقبت درامورنظام نامزد گشت .

رتق وفتق امورمدرسه همان بتوجه رضاقلی‌خان بوده است ، درسالنامه های اعتماد السلطنه تاریخچهٔ دارالفنون مفصلا هست . پس ازطبع کتب درعلوم ریاضی ، طبی ونظامی علیقلی خان پدرم به سمت کتابداری منصوب میشود ، میرزا یوسف نوری لشگر نویس سررشتهٔ حساب مدرسه را فراهم میآورد که علیقلی میرزا بریاست مدرسه منصوب شود که بعدها وزیرعلوم شد ورضاقلی‌خان برای مصاحبت مظفرالدین شاه به تبریزمأمور. بزمان‌علیقلی میرزاجعفرقلی‌خان‌عمو رئیس ومحمد حسین خان ناظم دارالفنون[1] شدند شاهزاده محمد تقی میرزا آجودان .

درسنهٔ ۱۲۷۵ چهل ودونفر ازجوانان به‌پاریس برای تحصیل اعزام شدند که درعلوم وصنایع تحصیل کنند به سرپرستی عبدالرسول‌خان .

امروز یکی از خدمتگزاران صدیق و مراقب دارالفنون محمد حسن‌خان پسر محمد حسین خان ادیب‌الدوله است که نوهٔ عمه من‌است . پدر و پسر تاآخرعمر درخدمت به‌فرهنگ بسربردند، از محمد حسن‌خان تاریخچهٔ دارالفنون را خواسته بودم ، درضمن صورتی از دورهٔ خدمت خودیاد- آورده بود در این موقع سزاوار است که ذکر از او بشود . این پدر وپسر درخدمات خود ثابت قدم ومراقب بودند .

تولد محمد حسن خان در تهران ۱۲۸۸ ، درسلام امتحان ۱۳۰۵ نایل به نشان نقرهٔ علمی از درجهٔ ۳و پانزده‌تومان مواجب میشود . در ۱۳۱۳ به‌نشان طلا از درجهٔ اول ورتبهٔ نایب‌آجودانی

۱ـ درسنهٔ ۱۲۵۸ حسین‌خان‌آجودان باشی که به‌پاریس رفته بود درمعیت کنت‌سرشی‌معلمینی‌را که اجیرکرده بودند در اصفهان بحضورمحمد شاه معرفی کرد .

دارالفنون ، در۱۳۱۴ به آجودانی و سرتیپی سوم توپخانه ، ۱۳۱۶ ملقب به ادیب‌الدوله می‌گردد ، در ۳۲۰ بدرجهٔ سرتیپی اول مفتخر می‌آید و۱۳۳۰ به مدیری دارالفنون، در۳۳۷ به نشان‌وحمایل سبز از درجهٔ اول ، درسال ۳۳۷ بمنصب امیرتومانی ، ۱۳۴۰ به اخذ تمثال همایون مباهی‌می‌گردد

این پدر و پسر وبرادرانش محمد صفی خان ومحمد رحیم خان همه به پاك‌دامنی وصمیمیت درخدماتی‌که داشته‌اند مراقبت کرده‌اند.

عروسی صنیع الدوله

دختر میرزا داودخان‌نوهٔ میرزا آقاخان را برای صنیع‌الدوله خواستگاری کرده شال‌وانگشتری‌هم چنانکه معمول‌است فرستاده شده بود.عبدالحسین خان فخرالملك دائی دختر مانع شد که حق پسر من سلیمان‌خان است. شال و انگشتری را پس‌دادند . پدرم احترام‌السلطنه دختر مظفرالدین میرزا ولیعهد را خواستگار شد؛ شیرینی خوردند، دراین ضمن مسافرت خرید کشتی پیش آمد . بعد از مسافرت عروسی شد . هفت شبانه روز باغ مامضیف عام بود ، اعیان ازهرطبقه دعوت و پذیرائی میشدند، شبها مجلسی‌هم درباغ مرتب بود ، مطرب‌هائی مشغول بودند و ازبرای کسی مانع نبود . اهالی محل جمع میشدندو تفریح میکردند، جای خوب ، هوای خوب، مطرب خوب، یك شب امین‌السلطان هم درمیان‌جماعت دیده شده بود. خدمت آن مجالس بامن بود ، شبی‌که عروس را آوردند از مدعوین زنانه و مردانه و مضرب و موزیکانچی و سرباز هزارنفر پذیرائی شدند[1].

اندیشهٔ انگلیس از آنکه آلمان در ایران امتیاز راه آهن بگیرد

دستخط ناصرالدین‌شاه که از آن استشمام خستگی میشود:

«ازاظهارات ولف وزیر مختار انگلیس وایلچی مخصوص اطلاع حاصل‌شد وخیلی اسباب‌تعجب شد.شما این فرمایشات را بجناب وزیر مختاربرسانید بلکه همین‌دستخط را بدهید نگاه دارند و مطمئن باشند وعدهٔ سابق‌ما در باب‌دولت انگلیس وکمپانی آن‌دولت برسایرین درساختن راه‌آهن جنوب تهران بقوت خودباقی‌است.

البته هروقت امتیاز ساختن راه آهن درشمال و غیره بدیگران داده شود فوراً امتیاز راه‌آهن تهران به شوشتر یا مثل آن بکمپانی انگلیس داده خـواهد شد . البته درآن وقت مـلاحظهٔ شرایط و حدود آن هم خواهد شد که مقرون بصرفه و صلاح ما و مفید فایدهٔ تجارت طرفین باشد و یقیناً هیچ راه آهن جنوبی بی‌مشورت بادولت انگلیس به احدی از کمپانیهای خـارجه داده نخواهد شد؛ ۸ دی ۱۳۰۵ـ و۱۶ دسامبر ۱۸۸۸

درتاریخ ۳۱ مارس جرج بارکلی تجدید یادآوری میکند و به دستخط دسامبر۸۸ حواله‌می‌شود در دستخطهای ناصرالدین‌شاه به میرزا حسین‌خان صدراعظم است که باسفارت روس و انگلیس مذاکره کنید که آیا ما استقلال داریم یانه؟ اینهمه مداخله درکارهای ماچرا میکنند

ناصرالدین‌شاه درسیاست سه مخل داشت ؛ روس ، انگلیس و عثمانی. روس‌وانگلیس بقوت عهدنامهٔ ترکمان چای، عثمانی ازراه جلب علماء که مرکز در بین‌النهرین داشتند.

عهد نامهٔ ترکمان چای دست ایران را از هر جهت بسته در گمرك تصرف مقدور نبود . کارخانهٔ قند کهریزك خوابید ، چون گمرك بر قند روس ممکن نبود ، کارخانهٔ ریسمان ریسی

---

۱ ـ ازجمله اقدامات صنیع‌الدوله، درآوردن سرب پس‌قلعه بود که صدبیست الی‌سی‌نقره‌دارد بمناسبت آن وصلت ساختمان کار را درتپه‌های داودیه بنا کرد . بوسایل عادی نقره از سرب جـدا نمی‌شدنمونه‌ای از آن سنگ به برلن‌فرستاد ، نوشتند به فلان ترتیب آب میشود ، موافق‌آن دستور کوره ساخته شد وسنگ آب نشد. درثانی نمونه به برلن فرستادند معلوم شد سنگ معدن روی هم دارد وبایداول روی را به‌شستن جداکرد. بواسطهٔ پیش‌آمدها اسباب شست‌وشو فراهم نیامد .آن‌بنااز بین رفت و مقداری سنگ سرب روی آن تپه باقی است ، اگر یهودی‌ها نبرده باشند . درسنهٔ ۳۲۸ شروع به شست وشوشده بود ودونفر گرجی که‌آفت جان صنیع‌الدوله شدند ازکارگران معدن بودند.

صنیع‌الدوله واماند ، چون برنخ هند وضع گمرك امکان نداشت . درعدلیه کاپیتولاسیون مانع بود مردم در معاملات رنگ خارجه میدادند و میبایست با حضور قنسول محاکمه شود و بکلاه سازیها صورت رسمیت داده میشد. نظر درانتقاداتی که از دورهٔ ناصری میشود غالباً محظورات را درنظر نمیگیرند. ناصرالدین‌شاه ازرجال مبرز سیاسی بود، باموانع قوی پنجاه سال حدود ایران وشئونات سلطنت را نگاه داشت ، اما درباب معارف هم بنسبت مقتضیات بجای ابتدائی مکتب خانه بود و آزاد بود . پسر ودختر خواندن و نوشتن می‌آموختند ومردم نسبت به تربیت اولاد خود درحد قرائت قرآن و ترسل ، درشهر وقصبات توجه داشتند ، حتی دردهات مکتب خانه بود. از علوم و فنون چیزی که در آن‌وقت مورد داشت ، نظام ، طب والسنه بود که در دارالفنون و مدرسهٔ نظام تهران وتبریز درس داده میشد تادامنهٔ صنعت درمملکت وسعت نیابد و راه اقدام باز نباشد. توسعهٔ مدارس مضر است که مفید نیست. دراین مسأله هم عهدنامهٔ ترکمان چای راه توسعهٔ صنایع را بسته بود . ترویج صنایع بطوریکه درقند سازی و ریسمان تابی وشماعی دیدیم ممکن نمیشد ، فقط راه کار درمعادن باز بود، آنهم سرمایه میخواست که درایران فراهم نمیآمد واستفاده از سرمایهٔ خارجی را هم دولتین همسایه مانع بودند . اهتمام ناصرالدین‌شاه را درخصوص معادن و کارخانه و راه‌آهن دستخطهای‌او نشان میدهد. سرمایه‌داران خارجه میدانستند که بادست بسته دراختیار گمرك‌کاری‌رواج نمیگیرد. ما درانتقاد حرفی نداریم اما فهمیده و منصفانه. درعدالت ناصرالدین‌شاه این بس‌است‌که با عضدالملك اختلاف قناتی پیش آمد ، شاه بحکومت شرع رجوع کرد، حق باعضدالملك شد ، شاه امرداد چاههای قنات خودش را انباشتند . امروز که بعرض و طول خورنق دادگستری داریم حکم ناحق و تضییع حقوق بمراتب بیش از زمان ناصرالدین شاه است. اینهمه بند قانونی‌هم نداشتیم که هرکدام دربندی‌است که سالها باید تا ازآن گذشت سی‌سال است من‌خودم درگرداب بیداد گرفتارم و چیزها دیده‌ام .

من‌مدعی کسی نیستم، طماع مدعی من است وادعا ازآن قبیل نیست که من بتوانم‌ازنصیحت خاقان چین استفاده کنم (سفرنامهٔ مکه صفحهٔ ۵۹)

چیزی ازذوق ناصرالدین‌شاه

وقتی‌میرزاحسین‌خان سپهسالار ازدونفر توسط‌کردکه‌شغل مستوفی‌الممالك و معیرالممالك را به آنها بدهند و تقدیمی لایق هم میدادند . شاه بالای عریضهٔ میرزاحسین‌خان دستخط کرد :

دوست به دنیا وآخرت نتوان داد　　　صحبت یوسف به ازدراهم معدود

کنایه به بمیرزا یوسف مستوفی است و دوستعلی‌خان معیرالممالك . کلمهٔ « دوت‌کلب‌حسن »[1] بالای عریضهٔ پدرم در توسط از محمدحسن‌میرزا اعتضادالسلطنه یك قاموس معنی دارد.

در اپرای برلن از ناصرالدین شاه پرسیدند ، از کدام قسمت ساز اپرا خوشترش آمده است گفته بود؛ قسمت اول ، درثانی زده بودند گفته بود؛ قبل ازآن؛ بالاخره کاشف بعمل آمده بود که موقع کوك کردن آلات منظور است که بی شباهت به درآمد ماهور نیست .

قربان خاکپای مبارکت گردم ، جواب‌عریضهٔ نواب رکن‌الدوله را مرحمت

عریضهٔ انیس‌الدوله به ناصرالدین شاه نمونه‌ای‌است‌ازلیاقت‌بانوان

نفرموده‌اید ، آدمش مطالبه میکند . دستخط در عریضهٔ مزین التفات فرمائید، باری‌شنیدم که حکومت‌شیراز را باز تغییر داده‌اید والله‌خیلی تعجب است بیچاره رکن‌الدوله هفت ماه است رفته ، با آنهمه خسارت اگر برای‌پیشکش‌است‌ازخودشاهزاده بگیرید و خودش باشد ، اینطورها که پدر رعیت ببچاره درمی‌آید ، رعیت همینطور تمام‌میشود ، حاکم که از خودش نمیدهد ، دور ازمروت‌است‌ازهمه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند .عریضه‌را بدست کسی ندهید، محرمانه‌ملاحظه‌فرموده پس‌،دهید خواجه بیاورد.

۱ــ اصطلاح آنزمان درمورد افراد نفهم.

گراور بعضی شاهزادگان درمهمانی اتابك از ناصرالدین‌شاه



وسط عباس‌میرزا ملك‌آرا، دست راست : عبدالصمد میرزا عزالدوله، کیومرث میرزا حمیدالدوله، دست چپ: محمد تقی میرزا رکن‌الدوله ، سلطان احمد میرزا عضدالدوله، میرزا نصیر مستوفی

دستخط درصدرعریضه: رکن‌الدوله حاکم‌است، جواب عریضه‌اش را هم‌باتلگراف دادیم‌دیگر جوابی ندارد که داده شود.

تأهل من

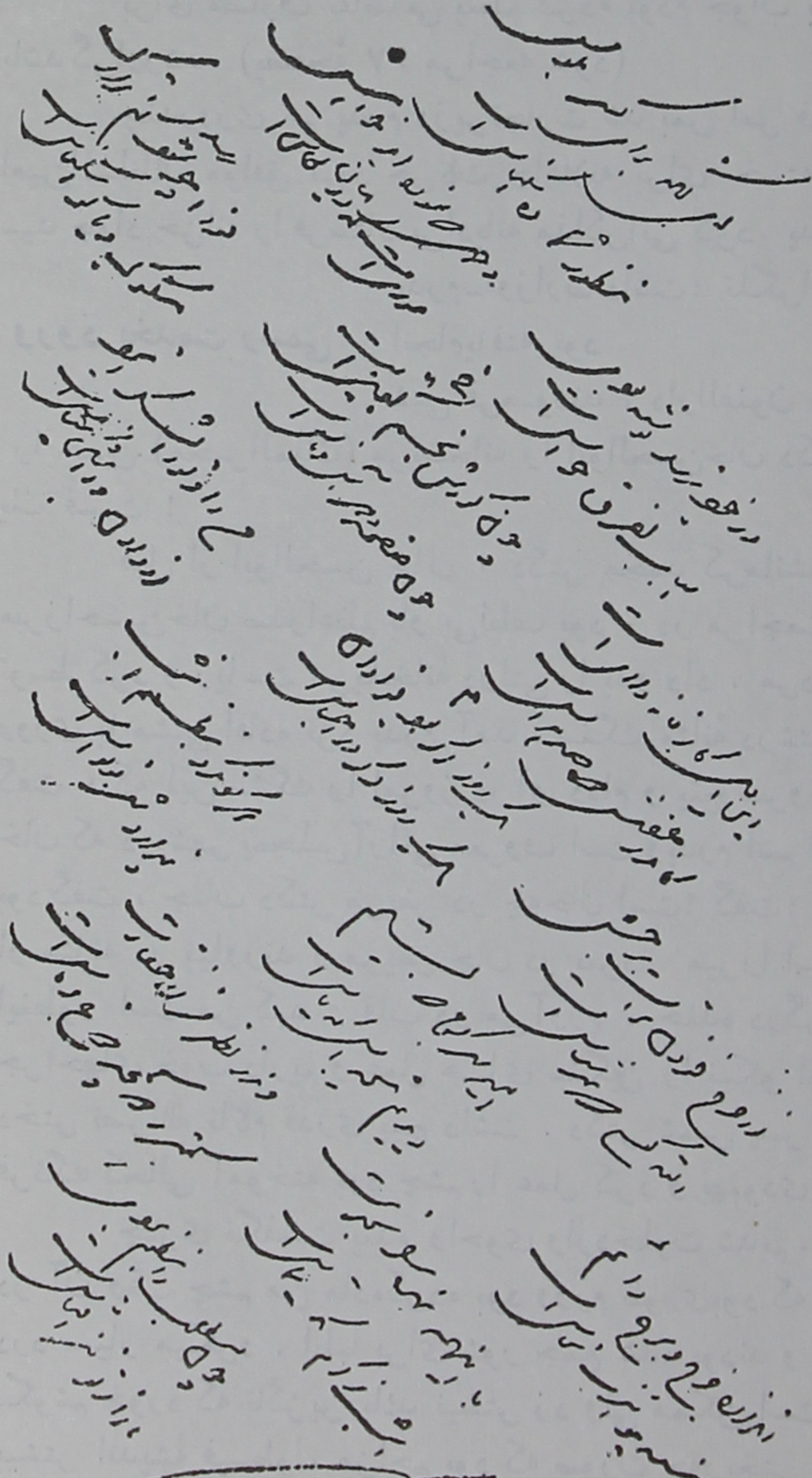
درسفر سوم ناصرالدین شاه بفرنگ‌در۱۳۰۶قمری ، پدرم ملازم خدمت بود درلندن اجازه زیارت بیت‌الله گرفت و مشرف شد. در غیبت ایشان دختر بزرگ نیرالملك عمو که معقودهٔ من بود ازخانهٔ پدری که‌روبروی خانهٔ ماست بخانهٔ ما‌آمد (۱۳۰۷)

اولاداول مادختری بود، باسم مرحومهٔ همشیره زیبنده نامیدمش . دندان دیر در آورد بـه یکبارگی‌پنجاه وپنج روز مریض بود ودرگذشت . درنتیجهٔ عقاید زنانه چیزها شنیدم، همه جگر-خراش وبروی خود نیاوردم . دلخوشی ما به این‌بچه بود. موجبات گله بسیار دارم اما از مادر و خواهر حتی برادرچه گله ، درشهریار مزرعه داشتیم ، سرپرستی آن مثل همه‌کارهای شخصی پدرم با من بود چند روزی به زرکان رفتم و برگشتم ، بچه همانطور گرفتار بود و حـالا قریب دو سال داشت . بدرب اطاق دایه رفتم ، نگاهی بمن کرد و من نگاهی باو هیچوقت فراموش نمیکنم ، از بچهٔ دوساله‌آن نگاه را تصور نمیکردم، نمیدانم چه درد دل‌میخواست بکند. درآن مدت‌ریاضت‌سخت کشیدم که پنجاه وپنج روز طول کشید . حال پنجاه سال میگذرد گوئی دیروز بود .

اطفال قبل‌از قدرت برتکلم درمکتب طبیعت مشغول آموختنند ، آنچه می‌بینند تقلیدمی-کنند و آنچه می‌شنوند بخاطر میسپارند ، ما برحسب عادت روی زمین غذا میخوریم ، بچه را کنار سفره می‌نشاندند ، منزل خدمتگار زیراطاق بود مشت بزمین میزدیم میآمدند، آن طفل هم‌به تقلید مشت بزمین میزد ، پس ازفوت او و یك چله ونیم ریاضت ، خوابی دیدم وازاثرآن ریاضت‌دانستم. اواخر تابستان بود فقط به معلم خودم جناب قندهاری گفتم ؛ گفت بکسی مگو هرکس را معراجی است دربیداری یادرخواب واین‌خواب معراج‌تو است.

خواب خواب دیدم در اطاق خود نشسته‌ام ، خطابی بمن رسید که دعوت کن، متحمل نشدم، باردیگر همان خطاب را شنیدم ، متأمل‌شدم، گفتم بختم نبوت معتقدم چه دعوت کنم . کرت سوم کتابی ساخته و پرداخته پیش من گذارده شد که به این کتاب دعوت باید کرد و خالی از عتابی نبود، جای انکار نماند .

خبرکردم علماء درمسجد شاه جمع شدند . روی سکوی پشت درب بزرگ و من به‌وضعیت مسجد شاه آشنا نبودم. امام جمعهٔ تهران سیدعبدالله بهبهانی را می‌شناختم، دیگران را نمی‌شناختم بعدها آشنائی پیدا کردم یکی ازآنها شبیه شیخ فضل‌الله بود و یکی شیخ عبدالنبی .کتاب در دستم است بالای منبر پشت بدرب مسجد رفتم وخواب‌را بیان کردم و گفتم بدانید که من مسلمانم‌ومعتقد بختم نبوت ، لکن حال این است ؛ یکی گفت: (گویا آنکه شبیه شیخ فضل‌الله بود) که ما درنبوت یوسف اشکالی داریم ، جواب گفتم ؛ چه گفتم بخاطر ندارم وخواب را در آن وقت ننوشتم ، دعوت من‌پذیرفته شد. ازمسجد بدارالفنون‌آمدم، این‌طایفه ازمن پرواز خواستند پرواز کردم‌ایمان‌آوردند به‌خانه‌آمدم حالی در خوددیدم که بیان ندارد ، حجاب پیش‌چشم من نیست عیال من از در درآمد باو گفتم حرام در مال من نیست چون تو و بچه‌ها شریك هستید (ودر آنوقت اولاد نداشتم دختری که بود فوت کرده بود) آنچه هست مال شما است ، اگر در راه خدا بدهید بهتر است، نگاه دارید مختارید ، مرا گلیمی و کاسه و کوزه کافی است ، از خواب بیدار شدم و از اینکه مال حرام درمال‌من نیست شکر کردم . امیدوارم امروز همچنان باشد ، کتاب افکارامم را که نوشتم بخاطرم آمد که شایداین آن کتاب باشد . این خواب ثمری که درزندگی‌من‌داشت قوت‌قلب‌بود. در موارد عدیده که بخطر افتادم وخبر ارادهٔ قتل بمن میدادند ، میگفتم غلط می‌کنند هنوز مأموریت خودم را در مسجدشاه انجام نداده‌ام .



دعوت جز تشویق به اخلاق نیست و من بفضل الهی همیشه خلق را براستی و درستی و ترك رذائل و کسب فضائل ، خدمت بنوع ، مردم دوستی ، عدالت و قناعت دعوت کرده‌ام و بحمدالله و المنه پیرامون کجیها و بدیها نگشته‌ام، محبت رابدیده پذیرفته‌ام و کینه بدل نگرفته‌ام افکار امم را که نوشته‌ام همان کتاب است در هدایت خلق و همه‌جا به آیات قرآن متوسل شده‌ام.

ازشیخ سیف الدین پرسیدم در نبوت یوسف‌چه‌اشکالی‌است؟ گفت حرمت‌یعقوب

را درست بجا نیاورد ، نور نبوت از اوزائل شد.

تاسنهٔ ۱۳۱۱ شغل شاغل من خدمت پدرم بود وکارهای شخصی‌او ، روزها به امورخانه وغیره می‌پرداختم‌شب‌ها درخدمت اوبسر میبردم . اطاق منزل‌اودودرداشت ، یکی رامی‌بست بیرونی‌بود ، دیگری را می بست اندرونی . سرشب لاله می‌آورد روی پله‌ای که بود میگذارد ، ده دوازده گربه که عادتاً جلو پله حاضر شده بودند ، بهر یك لقمه ای گوشت میداد و صدا میکرد خان خانان من هرجا بودم حاضر میشدم و شب تا موقع شام مراقب بودم ، غلیان‌میخواست می‌آوردم ، سفرهٔ شام را می‌گستردم ، آفتابه ولگن را میگذاردم و میرفتم و این ترتیب چند سال دوام داشت.

اول‌شب غالب کاغذخوانی داشتند ، تمام که میشد میفرمودند خان‌مهمل بگو . غالباً صحبت رنگ عرفان می‌گرفت . کمتر ازپدرم خواهش میکردم ، چیزیکه بخاطرخودشان بمن‌لطف کردند آجر کاشی است معرق که روی آن لعاب آبی بوده است و ازآن این کلمه را تراشیده‌اند **و بهدیك** چون بمنزل خودآوردم عیالم گفت **علی‌صراط مستقیم** و آن کاشی را محترم و محفوظ داشته‌ام و امیدوارم از راه راست منحرف نشده باشم.

برای مصارف تقاضائی بنظم کرده بودم جواب بنظم دادند ، برای‌اینکه خطشان هم درکتاب باشدگراورشد. (بصفحهٔ ۶۷ مراجعه شود)

چندروزی هم پدرم وزیرتجارت شد بمن امر فرمودند که در مجالسی‌که بود حاضر شوم . امین‌السلطان موافق نبود حرکات جاهلانه برای خسته کردن پدرم میکرد . من جمله روزی سید جواد خزانه را فرستاد بی‌ادبانه مذاکراتی کرد. پدرم استعفا داد .

پدرم‌سه‌وزارت داشت؛ تلگراف ، علوم ومعادن ؛ تلگراف بسعی خودشان انجام‌یافته بود .

ورود بخدمت رسمی

شبی فرمودند ، دارالفنون را نیرالملك (عمو) اداره میکند‌تلگرافخانه را حسین (مخبرالملك) مریضخانه را ابوالحسن‌خان دکتر ، کارهای خانه را هم تو.عرض کردم این یك قست !

قبل از ابوالحسن خان ، دکتر محمد کرمانشاهانی معروف به‌کفری رئیس مریضخانه بود میرزاحسین‌خان صدراعظم باو بی‌لطف بود ، در مراجعت از فرنگ سرزده به‌منزل ما آمد ، پدرم توسط کرد و ریاست مریضخانهٔ دولتی را بدو داد ، مردی خودپسند بود و درصحبت فن‌وفن‌میکرد روزی با مشتی افاده نزد پدرم آمد ، سنگ مثانهٔ درشتی در مشت با بسی فن و فن و افادهٔ بسیار گفت ؛ که این سنگ را امروز درآورده‌ام و پنج سیروزن دارد ، مورد تحسین شد ،میرزا اسماعیل خان که در شهر بمجلس‌آرائی معروف است وپدرم اسم این قبیل را مگس نقاله گذارده است حاضر بودگفت ، جناب دکتر مریض در چه‌حال است؟ گفت؛ البته مریض مرد ، میخواهید سنگ‌پنج‌سیر از مثانه در بیاورند و مریض جان در ببرد . میرزا اسمعیل‌خان باد در صداش انداخته گفت اگر اینطور است من کبد و قلب در می‌آورم ، خنده درگرفت و دکتر قدری کوچك شد . این اوقات جراحهای خوب داریم و عمل های سنگین را نیکو از عهده بر می‌آیند ، من‌جمله چشم نوهٔ من دختر نصرالله ناکام قدری پیچ داشت ، دکتر شمس پسر شاهزاده لسان از شاگردان راتولد که در فرنگ کحالی آموخته بود چشم را عمل کرد و بهبودی کلی حاصل شد .

چیزی نگذشت بنده واخوی واردخلوت شدیم ، عریضه‌بتوسط مجدالدوله عرض کرده‌بودند. در آن وقت چشم من ماده‌کرده بود وورم طوری‌بود که حفرهٔ چشم صاف‌شده‌بود وچشم بازنمیشد ، درد بسیار میکرد . اطبا برای شور جمع شده بودند و به انگلیسی صحبت میکردند ، شکسته‌بسته بگوشم خورد که ناگزیر باید نیشتر زد ولی ممکن است مجری فیسطول‌شود ، شب خوابم نمیبرد و بیشتر اندیشهٔ فیسطول مزاحم بود که صورت چه‌ریختی پیدا خواهد کرد . چه‌شنیده بودم که والده و همشیره میگریستند ، در آن حال بی‌تابی متوسل به حضرت سیدالشهداء شدم، بمناسبت آنکه فراشی تکیه در اوقات عزاداری با من بود . روز دیگر آمدند نیشتر زدند ، فتیله گذاردند ؛

نوبت دوم زخم طوری التیام یافته بود که راه به فتیله نداد . هنوز ورمی در پلك باقی بود ، ۱۵ رمضان ۱۳۱۱ پای کاخ جلوی درب موزه شرفیاب شدیم ، امین خلوت معرفی کرد شاه سردماغ بود و به‌نظر لطف در ما نگریست ، فرمودند روزه میگیری؟ عرض کردم یك روز می‌گیرم و یك روز بملاحظهٔ چشم رد میدهم ، به‌امین‌خلوت فرمودند ؛ بدرب‌خانه بیایند حضراً‌سفراً بل اسفار .شرحی که امین خلوت به میرزا محمود فراشخلوت و قاپوچی مخصوص درب اطاق سرکاری نوشته است : «جنابان جلالتمآبان آقایان خان‌خانان و محمد قلی‌خان بمنصب پیشخدمتی خاص سرافراز شدند ، کشیك هم ندارند ، در سواری و اسفار وغیره باید همه‌روزه حاضر خدمت شوند وبهمه اطلاع بدهید و خودت هم همیشه مواظب خدمات ایشان باشی و به جناب جلالتمآب ناظم خلوت هم ابلاغ شده بشما اطلاع خواهند داد ، شهر رمضان المبارك ۱۳۱۱ امین خلوت » عبارت شاه را پدرم مکرر از من پرسید ، بقدری که شاید عصبانی شدم ، فرمودند اینکه مکررمیپرسم برای این است که کلمات شاه را صحیحاً بدانم ، از کلمات اول شاه میشود تا آخر خواند ، این کلمات دلالت بر لطف و توجه دارد ، همینطور هم‌بود . نسبت‌بمقام پیشخدمتی مرحمت شاه درحق‌من بدرجه‌ای بود که‌امین‌السلطان رشگ میبرد . من و اخوی هفته‌ای یك روز بیشتر بدرب خانه نمیرفتیم همینقدر که موقعی بدست می‌آمد تعظیمی میکردیم ومرخص میشدیم.

نوبتی ناهار شاه را در اطاق برلیان چیده بودند ، شاه از اطاق عاج‌آمد و سر نهار نشست ما دور از سفره (روی میز) ایستاده بودیم ، منتظر که توجهی بفرمایندتعظیمی بکنیم برویم‌میرزا محمود آهسته بمن گفت سر ناهار شاه نایستید و این قاعده بود ، دیده و ندیده تعظیم کردیم و مرخص شدیم.

اخوی دیگر بدر خانه نیامد . من یکهفتهٔ دیگر رفتم . زرنی غبا تزدد حباً را ملاحظه میکردم : ناهار در بالاخانهٔ عمارت ابیض مشرف‌بحیاط آبدارخانه حاضر بود . اطاق نسبتاً‌کوچك است و جمعی هستیم ، شاه تشریف آوردند . هیبنت‌خان دندانسازمخصوص جوانی را که دندانسازی آموخته بود معرفی کرد . ضمناً گفت فرانسه خوب میداند ، شاه از من پرسید تو فرانسه می‌دانی؟ عرض کردم کمی ، از آن کتابها نخوانند که بپدرم فرموده بودند، در گوشم بود ، برحسب معمول مرخص شدم . شاه سر نهار نشست ؛ فرمود خان خانان مرا صدا کردند ، وارد اطاق‌شدم فرمودند راتولد آمده است عرض کردم بلی و باز مرخص شدم نایستادم.

مسلم بود که میدانم دکتر راتولد آمده‌است ، شاه مرا خواست ؛ سؤال‌بدیهی فرمود ،شاید خواست برساند که حضور من در سر نهار خلاف‌میلش نیست ، معهذا من‌هیچوقت سر ناهار نماندم، این مجلس عقبه دارد که دلالت برهوش و حافظهٔ فوق‌العاده میکند.

ظل السلطان دکتر گالزفسکی طبیب چشم معروف را از پاریس بمصارف گزاف خواسته بود آمد . در مراجعت چند روز درتهران درپارك ظل‌السلطان توقف کرد. مردم‌شنیده بودند ازدحام کردند ، دکتر که رفتنی بودکسی را نمی‌پذیرفت و از پارك میراندند . درآن چند روز روزی هم بدیدن پدرم آمد . دمعهٔ چشم من درنتیجهٔ همان ماده قرب مسدود بود ، میلی هم در دمعه کرد که دکتر شیخ تعقیب کند ، من نمیدانستم که آن عمل سنگین نیست . بدکتر شیخ رجوع نکردم و شاید خبط‌بود.

پدرم حال مردم را که شنید ، از شاگردان گالزفسکی ، راتولد نامی را بسالی دوهزارتومان اجیر کرد ، دوسال در تهران بود . در دارالفنون تدریس و در مریضخانهٔ دولتی عملیات میکرد اسمعیل‌خان ، شاهزاده لسان ، مهذب‌السلطنه و بعضی دیگر شاگردان اویند ، دکتررا تولد معالجات خوب کرد ، عیبی که داشت مشروب بی اندازه میخورد ؛ سعی او در گشودن دمعهٔ چشم من مفید واقع نشد ، چهارماه هرروزه میل میزد ، دمعه را میگشود ، روز دیگر بسته بود . گناه بخت من است این‌گناه دکتر نیست.

روزهای سواری

روزهای سواری برحسب اجازه‌ای که داشتم به‌قصوراطراف شهر میرفتم. روزی در قصر فیروزه شرفیاب بودم ، شاه وقایع یومیهٔ خودشان را بیان میفرمودند فخرالملك مینوشت ، یکی از دره‌ها را اسم بردند فرمودند ده دوازده تکه (شکار) از ده قدمی ما گذشت ، دوازده تیرانداختیم نخورد . عزیزالسلطان خجالت کشید ، قدری گذشت، فرمودند چون کسان اومارق رفته بودند و گله را نزدیك مارانده، روزدیگر سفرنامهٔ فیروز کوه را در حضور میخواندند که تصحیح‌شود چاپ‌کنند ، خوانده‌شد بشکار رفته‌بودیم سیاهی‌ای ازدور پیدابود دوربین خواستیم آقادائی آبدارباشی‌فراموش کرده‌بود همراه بردارد، قدری گذشت فرمودند دور بین چه بود در ثانی خوانده شد ، فرمودند ؛ بنویس آوردند تماشا کردیم و نسخه تصحیح شد .

صحبت از مسافرت تابستان می‌فرمودند ، دره‌ای را اسم بردند (یوش) بمن فرمودند آنجا را دیده‌ای عرض کردم ؛ از کوه آنطرف نرفته ام ؛ فرمودند امسال همراه ما بیا ، ما خودمان آنجا را معرفی میکنیم . اشخاصی تقدیمی‌ها میدهند که اجازهٔ سفر به‌آنها داده شود ، در همین سفر قوام السلطنه پانصد پنج هزاری داده بودجز در طبلهٔ چادر ندیدمش .نهایت لطف بود که‌بمن‌فرمایش رفت که در رکاب باشم ، در سفر کنار دریا ملازم رکاب شدم .

در درهٔ یوش بعد ازنهار که شرفیاب بودیم بشاهزاده ایرج میرزا فرمودند ؛ آناوال آناوان بفرانسه سرازیر و سر بالای جریان رودخانه است ، بمن فرمودند جنگل را بآلمانی چه می‌گویند عرض کردم والد فرمودند اندکی و سری تکان دادند ، این اندکی نبود مگر جواب من که فرانسه‌را کمی میدانم که چهار ماه قبل گفته بودم قصدم‌این بود که‌از آن کتابها (شرح رولوسیون) نخوانده‌ام (صفحهٔ۶۹) زمستانها شاه یکی دو مرتبه به جاجرود تشریف می‌برند ، بعضی ملتزمین رکاب در اطراف عمارت با حریمی منازل برای خودساخته اند ، اجازه خواستم بجاجرود بروم ،پدرم‌فرمودند برو اما جره بمنزل یك از آشنایان . عرض کردم بشیرالملك بیطرفاست ، فرمودند خوب است. این‌بشیرالملك خواهرزادهٔ علی‌خان شاطر باشی است. اجزای خلوت دو دسته‌اند دستهٔ امین‌السلطانی و دستهٔ نایب‌السلطنه. آشنائی‌من بیشتر بامجدالدوله و اخوان او است که نایب‌السلطنه‌ایست بامحمد ابراهیم خان صدیق خلوت هم حریف شطرنجیم ، لکن چادری محقر دارد پذیرائی را حاضرنیست. بمنزل فضل‌الله خان بشیرالملك‌رفتم که با ما انتساب هم دارد و بنای مختصری هم ساخته است.روز اول سواری بود ، وقتی من رسیدم شاه سوار شده بود ، از دور تعظیمی انداختم و بر گشتم .

روز دوم اتراق بود ، باتفاق حسین خان چرتی پسر صدیق خلوت بعمارت رفتم . او جلو باطاق رفت که عرض کند فلانی‌هم شرفیاب‌است اجازه دادند باطاق رفتم. فرمودند مخبرالدوله‌چطور است عرض کردم بسلامت مشغول خدمت و دعاگوئی‌است. فرمودند مادیروز شما را دیدیم،تعظیمی کردم که در ادای تشکر ابلغ از هر عبارت‌است .

فرمودند ، میخواهیم‌امروزباتو شطرنج بازی کنیم و در سواری بعد از ناهار غالباًمشغولیات این بود . ده پنجهزاری هم گرو بستند . من بی‌خیال مهره میراندم ، نمیدانم چه شد که بازی شاه مات میشد ، علاج هم نداشت . شاه خودشان ببازی توجه نداشتند . لکن از اطراف همه بازی‌ها را گفتند و شقی نماند که‌گفته نشد ، هرچه من با ایما و اشاره التماس می‌کنم ، دست نمیکشند عاجز شدم، عرض کردم قربان اینها بازی نمیدانند وتوجه ملوکانه رامنصرف کرده اند . بازی شاه،بازی اسب است ، شاه اسب را حرکت دادند ، من مهرهٔ خود را عقب کشیدم بازی بجریان افتاد و البته مات شدم و این قطعه‌را در آن موقع ساختم ؛ لکن نخواندم .

هرکس به‌چنین بزرگواری‌نرسد	بی لطف خدا به تاجداری‌نرسد
بردرگه‌توهزار فرزین‌بیش است	رخ راهمه‌جزکه‌خاکساری‌نرسد
گرشرط‌وصال‌پنجهزاری‌برداست	چاکر به‌وصال پنجهزاری نرسد

موقع دیگردر دوشان تپه شرفیاب شدم. شاه روی صندلی جلوس فرموده‌بودند و چند نفر از

اجزای خلوت روی زمین نشسته مشغول شطرنجند . فرمودند بنشین، محلی که باز بود گوشهٔ مسند مخصوص نمدی ضخیم بود . بزحمت نمد را پس زده نشستم . دیدم که شاه متوجه است .

در سفر کنار دریا ازطریق نور و کجور من ازشهر، یرقان داشتم ونمیدانستم. شب بسوهانك رفتم ، مهمان علی‌خان آصف‌الدوله شدم ، محلی مصفا دارد ، تدارکی دیده بود ، مرغ چاقی فسوجن کرده بودند ، الحق همهٔ غذاها مأکول بود لکن من هیچ اشتها ندارم و قادر بر خوردن چیزی نیستم و از عدم استفاده از تدارکی که شده است خجالت می‌کشم و او ترغیب می‌کند . صبح از آنجا حرکت کردم چادر و دستگاه همراه دارم ، آنها را جلو برده بودند،درلار به اردو ملحق شدم ، حال تهوع برای من پیدا شده است . بقولی که می‌گویند کوه غیر عادی را میگیرد ، پیاز می‌خورم ، با این حال حرکت میکنم ، کم‌کم تهوع کم شد و من‌انصراف حاصل کردم. منزل آخر کنار دریا دره است موسوم به کالچه رود .

نزدیك این محل محلی است موسوم به کدیر، قدری که از کوه بالا میروند جنگل است درختها همه چتری و پیچکی از شاخه بشاخه کشیده‌مانند جارهائی از زمرد با آویز و کمند بسیار قدری که در جنگل پیش رفتی چالی است وسیع ، شاید ربع فرسخی قطر دارد ، در این چال‌دهی است دیوار ها همه سفید سقفها سفال زرد ، درگاهها سیاه ، بی‌نهایت این منظر در دل جنگل با صفاست گوئی گلی مرصع به انواع جواهردر میان‌طاسی از زمرد است .

کمترجائی را من باین صفا وطراوت‌دیده ام ، بدبختانه تب دارم ، باآفتاب گردان‌بشیرالملك رفتم خوابیدم ، نم‌نم هم باران می‌آید ، اگر بر میخواران خوش باشد در تب داران آن تفریح را نمی‌آورد .

کنار دریا بآب رفتم . رنگ بدنم بنظرم غریب آمد و روی بازوها جوش فراوان زده‌است من عادت بنگاه کردن در آئینه ندارم ، جمال خود را کمتر می بینم و کسان من هم نمیگویند، در مراجعت در گچسر بکمز طبیب اردو را خواستم گفت مگر در آینه نگاه نمی‌کنی ، تخم چشم بکلی زرد شده است،آینه خواستم تخم چشم مانا زردهٔ تخم مرغ ، وحشت‌کردم ، شنیدر راخواستم کلمل تجویز کرد خوردم مفید بود ، صبح بچادر امین‌السلطان رفتم . دکتر شیخ صحبت از سنگ مراره کرد ، اتفاقاً آن روز دل من درد گرفت ، وحشت فوق‌العاده شد ، بمنزل که رسیدم بچادر خود نرفتم بچادر بشیرالملك رفتم‌که تنها نباشم .

سان سوار درگچسر

عبدالله خان یوشی عده‌ای سوار ابواب‌جمعی داشت ، در گچسر سان داد اسبها ممتاز ، یراقها عالی ، سوار ها بی ترتیب رژه گرفتند ، چون فرمان حرکت داده شد ، بدون ترتیب دست گذاردند به تاخت و از جلو چادر شاه گذشتند . طنابها پاره شد ، میخها کنده ، بطوریکه وحشت دست داد ، من درچادر شاه بودم و هرکس بود فریاد می‌کرد که‌آرام وکسی گوش نمیداد ، سواران وحشی وحشتی در دل انداختند که مگو .

جوراب اعتمادالسلطنه پای‌خرس

سیاه بیشه دو منزل قبل ازشهرستانك است، خرس‌دارد، خرسی شکارشد بر حسب معمول جوراب اعتمادالسلطنه محمد حسن خان را کندند و پای خرس کردند ، محمد حسن خان خیلی فربه و کوتاه قد بود من‌که آشنا به این رسومات نبودم تعجب می‌کردم ، الحق وجه شبه بین آن دو وجود ، قوی است ، اعتمادالسلطنه مرد بد زبان و کج بین است زبانش بخیر نمیگردد.

در شهرستانك‌مرخصی خواستم‌مجدالدوله هم ترغیب بآمدن شهر و معالجه کرده بودمرخصی حاصل نمودم ، فردا عازم شهرم بین من و میرزا سلیم خان مستوفی تلگرافخانه معهود بود که در شهرستانك نزد من بیاید باخود گفتم مزه دارد که فردا در راه بهم بر بخوریم ، جعفر گماشتهٔ من سواد دارد قدری کتاب خواند و من خوابم برد ، خواب دیدم میرزا سلیم خان‌می‌آید لکن بپرواز از روی‌کوه ، بیدار شدم بخاطرم گذشت مبادا میرزا سلیم‌خان فوت‌کرده باشد .

صبح اجزا مشغول جمع‌کردن بساط شدند ، قریب ظهر غلامی از شهر آمد و پاکتی ازپدرم آورد ، نوشته بود دیروز میرزاعلی‌خان از مجلس روضه که بمنزل میرود سکته می‌کند ، پاکت جوفی را به امین‌السلطان بده ، رساندم مضمون آنکه من چهارصد تومان از حقوق خودم بمیرزا سلیم‌خان داده بودم فوت کرده است و کسی را ندارد چهل تومان باسم عیالش بقیه را باسم من فرمان لطف کنند ، امین‌السلطان میرزا رضا قلی‌خان را خواست و دستور داد که فرمان را صادر کند .

نیمساعت بظهر مانده از شهرستانك حرکت کردم ، سه بعد از ظهر به قلهك رسیدم ، در گردنه چند دانه تگرگ هم دیده شد ، در قلهك در باغ خودمان پیاده شدم باغبان را گفتم‌هندوانه حاضر کرد آب آنرا خوردم جانی بمن داد ، بشهر آمدم و آن مرض بخوردن سه نوبت کلمل وریوند اصلاح شد .

خداوند رفتگان‌را رحمت کند میرزاسلیم‌خان مردی ندیم بود نه از آن قبیل که ازصحبتش ندامت حاصل‌شود، خوش محضر و مجلس آرا بین ما الفتی بود غالباً در رزگان با من بود کلیله و دمنه عربی همراه داشت اعراب را غلط میخواند ترجمه را صحیح میکرد .

پدرم در دهۀ آخر صفر روضه خوانی داشت روز ۲۸ صفر میرزا سلیم‌خان فوت می‌کند ۱۳۱۲ قمری،

هدیۀ دوستانه

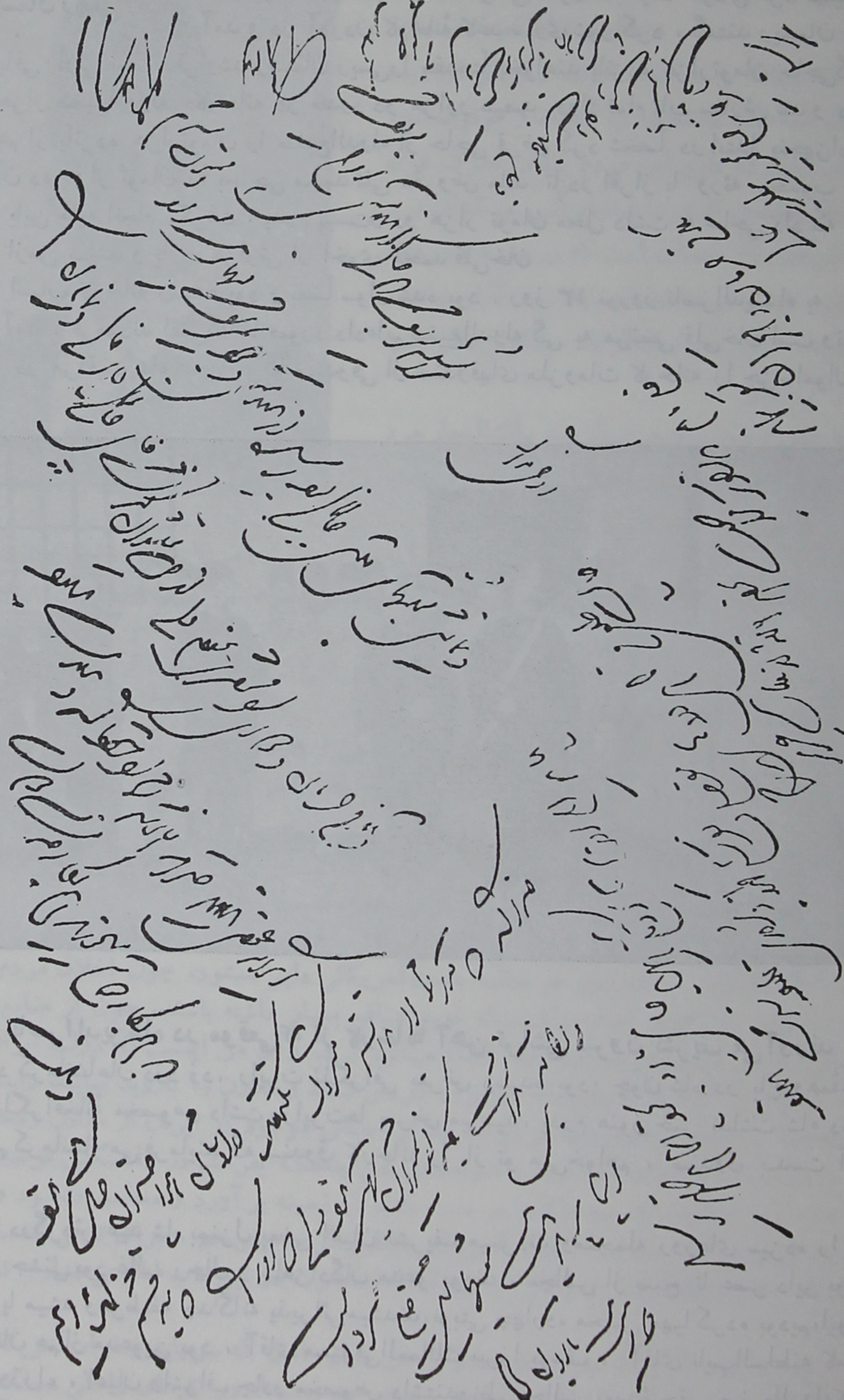
پس از مراجعت ازشهرستانك برحسب معمول بارخانه‌از میوه وسبزیجات و شیرینی‌وسیگار که در اردو همه وقت پیدا نمیشود برای اتابك‌فرستادم در جواب بقدری اظهار ملاطفت فرمودند که مایۀ تعجب‌شد ، برای‌اینکه یادگار از ایشان در این کتاب باشد عیناً گراور شد .

ترجمه از آلمانی

در گردش عید۱۳۱۳ شاه کتابچه‌ای بمن داد که ترجمه کنم، آلمانی بود و تعرفۀ گل فروش چیزیکه قابل ترجمه باشد نداشت ، انواع کوکب و گل پیوندی را فهرست کرده بود ، مگر پشت لفاف که کوکب و گلی را کشیده بود که با افزار باغبانی بهم حمله‌ور شده بودند و هرکدام دعوی مزیت داشتند ، آنهم‌در لباس نظم من آن اشعار آلمانی را فارسی کردم و در باغ دوشان تپه تقدیم نمودم . فخرالملك برخواند ، فرمودند به فاطمه خانم کتابخوان بده شب باز بعرض برساند و آن اشعار این است .

کوکبی گفت با گل سوری	کز من و تو کدام نیکوتر
تو همین چند روزفصل‌بهار	جلوه‌ای می‌کنی بباغ اندر
مرمرا گل تمام تابستان	از گریبان همی برآرد سر
جامۀ تو همیشه جامۀ سرخ	زان‌من سرخ وابیض واصفر
جز لطافت زمن ندید کسی	تو گلی‌داری ودوصد نشتر
گل‌بخندیدوگفت هان‌خامش	خودستائی نکرد دانشور
نه جوانمردی‌است یکرنگی	تو دورنگی همی‌هنر مشمر
روبه بو بنگرو به خاصیت	نه به الوان بیحد و بی مر
خار من امتحان عشاقاست	نرمد عاشق از دم خنجر
وصف من‌گرتمام میخواهی	بشنو از بلبلان بگاه سحر
الغرض آنکه از ره دانش	باغ خود را همی دهد زیور
کوکب و گل بهم بیامیزد	تا بیابد زهر دو نیکو بر
بهترین نهال این یا آن	نزد دگن بود بیا و ببر

به‌آلمانی پنج بیت بیشتر نبود و ترجمۀ آن بی‌لطف ، من قدری بسط دادم و در کنایات فارسی آوردم ، شاه معلوم بود که خوشش آمد . دگن نام گل فروش است عذر کنایات را شکل پشت دفترچه میخواست .



کارخانهٔ ریسمان ریسی

حاجی‌محمد تقی‌شاهرودی خواب دیده بود تهران را چراغان کرده‌است ، گفته بودند کار عام‌المنفعه خواهی نمود ، بخیال خودش نزد صنیع‌الدوله آمد و در آوردن کارخانهٔ کاغذ سازی شور کرد ، گفتند ریسمان ریسی و چلوار بافی اولی است .قرارشد ریسمان ریسی‌را مقدمتاً بخواهند پانزده هزارتومان حاجی‌گذارد و پانزده هزار صنیع‌الدوله. کارخانه در حدود دو هزارو سیصد دوك تمام تاب سفارش شد و ده هزار تومان هم از پانزده هزارتومان را صنیع‌الدوله از حاجی قرض کرد شخصاً در ابتدا پنجهزار تومان داد و آن ده هزار تومان را بحاجی محمد تقی مقروض ماند تا در افراز با ورثه محسوب گشت . کارخانه باین مایه انجام نگرفت ، پدرم بیست‌و دو هزار تومان محل داشت به حاجی داد که یازده هزارش ازمن باشد و یازده هزارش از اخوی محمد قلی‌خان .

اسباب کارخانه رسیده بود و بعضاً سوار شده بود ، روز ۱۳ نوروز ناصرالدینشاه به بازدید کارخانه‌آمد ، فرمودند لقبی‌که ما بمورد داده‌ایم صنیع‌الدوله گی به مرتضی قلی‌خان است وتمجیدها کردند .در مراقبت شاه همین بس‌که صندوقی از صندوقهای ملزومات کارخانه را جزء اموال دیگر



ناصرالدین‌شاه در موقعی‌که از کارخانهٔ آهن تراشی بیرون تشریف می‌آورند

درحدود کرمانشاهان دزد زد، راپرت تلگرافی بعرض رسیده بود، چون شاه در باغ وهمهٔ‌عمارات دولتی تلگرافخانهٔ مخصوص داشت وراپرت‌ها بعرض میرسید، پدرم هنوز خبر نداشت شاه دستخطی به حاکم کرمانشاه می فرمایند که صندوق کارخانه را از تو می‌خواهم ، صندوق بدست آمد و رسید .

درگردش عید شاه بمنزل بعضی اعیان تشریف میبردند ومنجمله روزهای سیزده را بمنزل پدرم و جشنی بود غالب رجال و شاهزادگان مدعو بودند ، مجالس از صبح تا عصر دایر بود،چند چادربرپا میشد وهرطبقه جداگانه پذیرائی میشدند،نوبتی چهارده مجلس مهیا کرده بودیم،ایوب‌خان امیر افغان هم از مدعوین بود ، آقای مستوفی‌الممالك میرزا یوسف ، آقای نایب‌السلطنه کامران – میرزا، وزراء ، اعیان واشراف چادر مخصوص داشتندونظم مجالس بعهدهٔ حقیر. صنیع‌الدوله‌کارخانه برای آهن تراشی دایر کرده بود ، ناصرالدین‌شاه هر دفعه بکارخانه تشریف می‌آوردند و تشویق میکردند .



صندوق عدالت صندوقی باسم صندوق عدالت در شهـر نصب کردنـد کـه متظلمین تظلم‌خودشان رادر آن بیفکنند وبشاه برسد ازبس اراذل و اوباش اراجیف در صندوق انداختند صندوقها را کندند و موقوف شد، محل تعجب است که طبع این مردم بیشتر بطرف هزل و لغو مایل است هرکاری را بمسخرگی میکشانند و نمونهٔ فاحش‌آن روز نامجات است که در دورهٔ مشروطه منتشرمیشود میخواهم هفتادسال سیاه زبان‌آزاد نباشد، بقول شوریده :«گور پدر زبان‌آزاد» حقگوئی دگر است و یاوه سرائی دگر.

به ناصرالدین شاه عرض‌کردند ملك‌التجار مرد لایقی است هرخدمتی از او ساخته است فرموده بودند زیاد بد زبان است شأن فحش را برده‌است .

توسل به‌آمریکا شرحی است که اسپنسررایت وزیر مقیم آمریکابه پدرم نوشته: از وقتیکه جنابعالی حسب‌الفرمایش اعلیحضرت شاهنشاه مـرا سرافـراز فرمودند و با من از بابت ترقی داخلهٔ ایران گفتگو نمودند که بچه قاعده میتوان بواسطهٔ سرمایه و مهندسین آمریکا وسایل ترقی ایران را فراهم کرد، ازاعتماد فوق‌العادهٔ‌اعلیحضرت شاهنشاهی و جنابعالی بمن و هموطنان من تشکر دارم .

بنابر احترام و اخلاص که باعلیحضرت شاهنشاهی و دوستی حقیقی که بایران دارم ، ازهر بابت حاضرم که واسطهٔ ترقی ایران بشوم ، مهندسین آمریکائی بهر آب و هوائی آشنا بوده و طالب ترقی هستند و میتوانند خدمت خوب بکنند .

دولت چین که قدیمترین دول متمدنه‌است پس از تجربیات بسیار آخر از آمریکا کارگر و افزار برای استخراج معدن طلای چیفو از کالیفرنی خواست .

راه آهن بزرگ روسیه را راه سازان مکزیك ساختند ، حتی با رقـابت انگلیس در هند ترامواى ایجاد کردند . بانك چین هم حالیه بدست‌آمریکائی دایر میشود، چون اخلاق مردم‌آمریکا را می‌شناسم وقتی در کاری اقدام میکنندکه امید منافع بسیار داشته باشند، چون از منابع ثروت ایران مطلع نیستم ، نمیدانم در چه حد اقدام میشود کرد، رأی من اینست که دولت ایران چند نفر مهندس قابل از آمریکا بخواهد که درایران گردش کنند و معادن را بازدید نمایند واستطاعت آنها را تشخیص بدهند، برای اینکه مردم آمریکا از اجناس موجود در ایران از معادن ومحصولات فلاحتی مستحضر شوند خوب است دولت نمونه‌هائی بمن بدهدکه بفرستم در واشنگتن عرضه بدارند و لازم است نقشهٔ استاتیستیك محصولات در دست باشد که زمینه برآورد و محاسبـات شود و خوب است بزبان فرانسه باشد ، من به سلیقهٔ آمریکائی تنظیم کرده میفرستم ، برای ترقی کامـل راه‌آهن هم لازم است و بانك ملی و چون از منویات اعلیحضرت در این باب اطلاعی ندارم نمیتوانم عرض بکنم .

در این مدت قلیلی‌که در ایران هستم بر من معلوم است که سرمایه ونفرات‌آمریکائی‌برای ترقی دادن ایران انسب است ، چون دولت من نمیخواهد مداخله در کارهای داخلی مملکتی‌بکند و نظر سیاسی ندارد از این نظر هم آمریکا انسب است .

همانقدر که توجه بمعادن ایران لازم است توجه به امر فلاحت هم ضرورت دارد . دراین

اوقات دولت روس برای توسعهٔ زراعت آسیای مرکزی دست بـه پنبه‌کاری زد ، تخم و کارگـر از آمریکا آورده است .

یقین است که دولت ایران میتواند پنبه کاری را ترقی بدهد و در زمان کمی ازپارچهٔ پنبه‌ای خارجه مستغنی شود .

همچنین بنظر من آسان است در جنوب چون اوایل نیشکر بعمل‌آورد وهمچنین تخم‌تنباکو از خارج آورد .

مطالب دیگر هم هست که فعلا بیش از این اوقات جنابعالی را مشغول نمیدارد .

۱ـ اسپنسررایت

بیانات ناصرالدین شاه بخط امین‌السلطان

مخبرالدوله ! این بیانات وزیر مقیم را خواندم همه را صحیح وپاکیزه و ازروی کمال دولتخواهی نوشته است ، جواب مختصر اواینست که شما باو برسانید وقرارش را با او بدهید ، آمدن‌یکنفر مهندس وگشتن و دیدن معادن و غیره ایران لازم است واین مهندس هرچه زودتربیاید بهتراست وبعد ازآنکه آمد باید یکسر به تهران بیاید دراینجا اطلاعات موجود باو داده خواهد شد وبلدهاو اسباب کارهم باو داده‌خواهد شد برود ومأموریت ومقصد خود را کاملا حاصل نماید شماقرارش را با وزیر مقیم بدهید ولازم است علاوه برمهندس یکنفر هم عالم ژئولژی (بوتـانیك منظور است) لازم میدانم که‌ازعلم فلاحت وزارعت وعمل‌آوردن درختها ونباتات اطلاع داشته باشد که اوهم‌آمد برأی‌ـ العین مشاهده‌کند وبفهمد که در ایران استعداد آن برای کدام یك از نباتات ومحصولات بهتر است وکدام رودها قابل سد بستن است وآن عالم بتواند تمام آنچه را کـه وزیر مقیم از ما خواسته است را پرت کند، زیرا که حالارا پرت‌اینکار بطور صحیح حاضرنیست‌که داده شودواز برای استاتیستیك وغیره هم اجزای گمرکخانه‌های ایران کمال همراهی را خواهند کرد که بتواند همه چیز را حاصل کند وبینگه دنیا برده منتشر نماید ، عجالتاً چیزیکه لازمست‌آمدن این دونفررا لازم بدانیدوقرار آمدن این دونفررا بزودی‌وخوبی بدهید .

آنچه من خاطردارم یکنفر هم‌آمد وتفحصاتی کرد، عمده سرمایه است وگوش سرمایه‌داران همه‌جا بدهان همسایه‌های ما، درهرموقع چه دراروپاچه درآمریکا مردم را ازآوردن سرمـایه بایران مانع شدند وبوحشت انداختند .

همهٔ سیاست‌اروپائی ، بردن مصالح خام ازهرجا است، عمل‌آوردن وباضعاف قیمت فروختن واهالی هم هنوز فهم وذوق تشکیل‌شرکت‌را ندارند .

پشت پاکت یکطرفش تقریرناصرالدینشاه است ، طرف دیگر دستخطی باامین‌السلطان است:
جناب امین‌السلطان ترجمه ها را ملاحظه‌کرده‌بسیار محرمانه باید باشد وباید یك مجلس‌مخبرالدوله را حاضر بکنند که در حضور شما واو بازهم خوانده‌شود ، فکرکرده دستورالعمل این‌کار را بدهیم انشاءالله پی‌کار برویم .

معدن فیروزه

در معدن فیروزهٔ سبزوار سرقتی شده بوده ،کیفیات‌آنرا نمیدانم، اینقدر میدانم که سه نفر را مقصر دانسته بودند وشاه به‌بند و حبس‌آنها امرداده بودند ، درمنزل مامحبوس بودند وشاید در نظر پدرم تقصیرآنها مسلم نبود ، شبها ، شام اعیانی برای‌آنها تدارك میشد ، شبی بمن فرمودند برو ببین درست فراشها شام آنها را میدهند یا نه، رفتم وبرگشتم گفتم برادر وار باهم می‌خورند واین قضیه شش ماه طول‌کشید تا مرخصی‌آنها راگرفتند ومکرر استغفار میفرستادند .

گربه وماهی

مطالب بزرگ وکوچك است، درزندگی هردو پیش میآید ، وقتی‌گربه‌ای یك دوماهی سرخ را که‌درظرف بلورین دراطاق بود گرفت ، پدرم‌عصبانی شد ، امر داد گربه را کشتند، درپشیمانی سالهامتحمل گربه‌شدند،گربه‌ای مأنوس داشتند ، دراطاق شخصیشان‌زایمان برگزار میکرد ،جبه‌های آغاری در این بین ضایع میشد.

روزی یکی از بچه گربه‌ها درچاه افتاد ، سرچاه میرفتند بکوره فرار میکرد پدرم مرا خواست که فکری بکن ، منهم فکری کردم چوبی را درچاه گذاردم و رد شدم گربه چوب را گرفت وبیرون آمد « معما چو حل‌گشت آسان شود » مرا تحسین فرمودند .

بطفیل گربهٔ مخصوص ده بیست گربه که در منزل بودند جیره داشتند وهرروز جیرهٔ آنها را که یکی یك پارچه گوشت لخم بود شخصاً میرساندند واین رسم قریب ۲۰ سال جاری بود ، غالب حکمت آنرا نمیدانستم ، بعدها من پی بردم که این ریاضت جبران‌آن عصبانیت بوده است .

جشن پنجاه‌سالگی[1] سلطنت

در تهران وولایات تدارك جشن دیـده شده است ، شنبه هفدهم ذیقعده روز جشن‌است ، روز۱۵رفقای درباری:معتضدالسلطنه ، اعتمادالسلطنه، حسن خان باشی وصنیع‌الدوله درباغ بیرون دروازه دولت معروف به باغ نخـودی مهمان من هستند ، در کار اراضی کنار عشرت آبـاد صحبت میکردیم شب پدرم گفت تازه چه داری ؛ عرض کردم چیزی نشنیدم جز اینکه گفته شد شاه فردا جمعه به حضرت عبدالعظیم تشریف میبرند ، فرمودند از ترسش است امید ندارد که این جشن را ببیند ، بنظرم خیلی غریب‌آمد، اسباب ازهمه جهت فراهم ، شاه هم سالم، فاصله‌ای هم نیست فردا شد شاه هم به حضرت عبدالعظیم تشریف بردند، نزدیك ظهر تلگرافچی خبر داد که شاه‌تیرخورد، امین السطان دراین مقدمه کفایت وجلادتی بروزداد ، شاه را درکالسکه نشاند یك طرف او راخودش گرفته ویکطرف راآقامردك خان بطوری بشهر آوردند که کسی ملتفت نشد که شاهی دربساط‌نیست، شاه را در اطاق برلیان خواباندند حکیم باشی طولوزان تشخیص داد که گلوله به‌قلب خورده است .

ضارب میرزا رضای کرمـانی دروقت ورود شاه بحرم نماز میخوانده ، مجدالدوله میخواهد او را بیرون کند ، شاه منع میفرمایند ، شاه از راست دور ضریح می‌پیچد، میرزا رضا ازطرف‌چپ دم در امامزاده حمزه پاکتی تقدیم میکند وزیر پاکت طپانچه ، درست مقابل سینه شاه در میکند، جیغی میکشند و می‌افتند، شاه را سرقبر جیران میبرند آنجا تمام میکند ، جیران از زنهای اول شاه وفوق‌العاده طرف محبت شاه است ، ازغلامحسین خان غفاری صاحب اختیار شنیدم ؛ نوبتی که شاه بزیارت رفته بـوده است در سرقبر جیران وضوء می‌سازد وصاحب اختیارآب روی دست شاه میریخته، میگوید اگر خدا درآخرت جیران را بمن بدهد از حوری صرف نظر میکنم ودر سرقبر جیران جان داد .

ازپدرم شنیدم‌که شاه درشکار گاهی در اطراف تبریز (بابا باغی) خواب دیده‌بودکه‌بزرگواری شمشیر بکمرش بست ودرروزهای قبل ازجشن خواب دیده بود که همان بزرگوار شمشیر ازکمرش میگشاید ، روایات دیگرهم گفتند ، شبهه نیست که اندیشناك بوده است .

امین‌السلطان اتابك جقه‌ای برای تقدیمی حاضرکرده بود ، دستش ازگوشهٔ جقه زخم شدوجقه بخون آلوده.

حاجی سیاح سه روز قبل به اتـابك مینویسد که میرزا رضا از اصحاب سید جمال در شهر است وخوش خیال نیست ،آن پاکت سه روز بعد از واقعه ازکیف امین‌السطان‌بیرون‌آمد.

---

[1] ــ محمد ولی‌میرزا پسر فتحعلیشاه اخبار بغیب میکرده است، منجمله سلطنت ناصرالدین شاه را پنجاه سال پیش‌بینی کرده بوده‌است که قرانی دارد اگر بگذرد سی سال دیگرسلطنت‌خواهد کرد واین‌پیش‌بینی ازآنرومعتبر شمرده میشد که درجشن ولایتعهد معین‌الدین‌میرزا نقلی به‌نصرت‌السلطنه پدر شکوه‌السلطنه میدهد ومیگوید تبریك ولیعهدی را من بتومیگویم ، معین‌الدین میرزا درگذشت ومظفرالدین میرزا ولیعهد شد . گفتند مردن خودش را هم بقسمیکه واقع شد خبر داده بوده‌است ، پسراول ناصرالدین شاه محمود میرزا بوده که میرزاتقی خان اتابك او بوده محمدقاسم میرزا وملکشاه دوپسردیگرش هم از جیران ، ولایتعهد بهشان آمد نکرد . در مکتوب عباس میرزا بگلین خانم هم ذکر ازپنجاه سال هست .



انیس‌الدوله قبای مرواریدی برای شاه حاضرکرده بود ، بـاخانمهای دیگر قبآ را در میان داشته‌اند وآرایش میدادند ، شاه از درب اطاق میگذرد ، مشتی خاك از باغچه برمیدارد ودر اطاق میپاشد ، خانمها بد دل میشوند ، میگوید قران من دیروز بود وگذشت .

دوشب قبل از حادثه حسین خان چرتی ، را پرتی شبانه برای شاه میفرستد ، روزدیگرشاه باو میفرماید اینگونه اخبار را شب نمیدهند .

میرزا رضا در استنطاق گفته بود در حمام جاجرود و درباغ ساعدالدوله در زرگنده، در کارخانهٔ صنیع‌الدوله‌موقع یافتم، نخواستم اسباب اتهام بشوم، ولی‌خیر، ساعت نرسیده بود و این هم از غوامض لاینحل است.

و لکل امة اجل اذا جاءِ اجلهم لایستقدمون ساعتاً ولایستأخرون

میرزارضا بطوریکه از چشمش پیداست ازاشخاص مستعد جذب‌بوده‌است، سیدجمال‌افغان که مردی جاذب بود او را ربوده باین‌کار برگماشت و این فکرهم در سربعضی اشخاص هست که‌ازکشتن سلاطین، جهان گلستان میشود و باز حب شهرت‌آنها را اغوامی‌کند. تا مردم این نمونه هستند که می‌بینیم‌جهان گلستان نخواهد شد، فریقی مستمر فریب فریق دیگر را می‌خورند و آلت استفادهٔ ایشان میشوند. ملك التجار از میرزا رضا سؤال کرده بود کدام سلمان‌فارسی بیرون دروازه حاضر بود، گفته بود تیری انداختم که صدایش‌بگوش مستبدین عالم برسد، این‌کلمه بگوشها خوش می‌آید وسبب بسی فتنه شده است، حرفی است که برسر زبانها انداخته‌اند و روز بروز مستبدبیشتر میشود والا این جنگهای عالم سوز نمیشد، سیدجمال‌الدین هم دنبال ریاست بود، راهی اختیار کرده بود که از افغان وهند ومصر وانگلیس رانده شد[1].

ناصرالدین‌شاه او را از پطرگراددعوت بایران کرد وآخر تبعید نمود، سید مردی جاه‌طلب وخودخواه بود، سخنان عوام فریب می‌گفت و مؤثر می‌افتاد، آنچه محققاست انگشت سلطان عبد-الحمید در قتل ناصرالدینشاه در کار بوده است، اذا ارادالله امراً حی اسبابه.

دو چشم کیانی بهم برنهاد بپژمرد و برزد یکی تندباد

یکی دو هفته قبل از جشن چه بنظر آورده بود که‌این مصراع را با تصحبفی‌مکرر‌خواندند بلکه هفتاد خواجه شقعنطوس ومن حضور داشتم، بواسطهٔ وجود تلگراف اغتشاشی در ولایات‌حاصل نشد بقول فرانسه‌ها شاه درگذشت، زنده‌باد شاه ، فاصلهٔ از تهران بتبریز را قوهٔ برق در آن واحد طی میکند امین‌السلطان تا ورود مظفرالدین‌شاه در باغ گلستان معتکف شد و امور را بخوبی‌اداره کرد حاجی بهاءالدوله باو گفت اگر تنها بروی تنها میمانی، تا ورود مظفرالدین‌شاه امین‌السلطان با احاطه‌ای که داشت کار را بخوبی جمع کرد.

نجفقلی‌خان دائی که در دورهٔ اول دارالفنون تحصیل‌توپخانه کرده بود بسمت معلمی‌به‌تبریز مأمور شد، با ولیعهد روابط خوش داشت ، مدتی است بتهران آمده است شبی از او پرسیدم این آقای‌آتیهٔ ما چه فن؟ جوابی نداد و صحبت میکرد ، اواخر شب گفت‌سؤالی کردی؛ گفتم جوابی نفرمودید گفت ما شاءالله ماشاءالله قربانش برم انشاءالله این بود جواب من.

از آن حرفها

ناصرالدین‌شاه برای بعد از جشن نقشه‌ای درنظر داشته واز پدرم تنظیم دستوری‌راخواسته بوده است و شبی بمن فرموده بودند ، در عین حال روزی از روزها در سلطنت‌آباد در حالی که عصرانه میل می‌فرمودند بیجهت خندیدند، اکبرخان برادرمجدالدوله عرض کرد باید ازآن حرفها بخاطر مبارك‌آمده باشد، فرمودند بخیالم گذشت که اگر جنی داشتیم می‌فرمودیم برو فلان را بیاور مخبرالدوله را می‌آورد میگفتم بینداز دور، میرفت دختری می‌آورد کنار باغ و بما خبر میداد من میدانستم که سیاست است چون دوسه مجلس صحبت طولانی با پدرم کرده بود می‌خواست پی‌گم کند ، آنچه شاه میگفت دو دسته مراقب بودند یکی خبر به‌امین‌السلطان میداد، یکی به‌نایب‌السلطنه بلکه بعضی‌هم بولیعهد وغالب بسفارتخانه‌های روس و انگلیس، در مراجعت سفر سوم از فرنگ در باغ صاحبدیوان کنار تبریز انگور زیاد میل می‌فرمایند و اسهال عارض وجود مبارك میشود ، بقسمی که ازپا می‌افتد و درچادر دیگر تعیین وزراء میشود، درآن‌حال به صاحب اختیار می‌فرمایند احتساب‌الملك را که از عملهٔ خلوت‌بود بپا، این ارتباطات را می‌دانستند و برو نمی‌آوردند ومتأسفانه لازمهٔ‌سیاست مملکتی

۱- در تاریخ ایران شمه‌ای نوشته‌ام.

است که رجال امینی ندارند و رقبای گردن کلفت دارند.

در اوراق پدرم مسودهٔ دستوری هست که البته بکار امروز نمی‌خورد. کل‌یوم هو فی‌شأن او روی مقصد نوشته‌است امروز دور اصطلاحات چرخ میزنند وصورت دیگر می‌پسندند. اگرچه‌خارج از موضوع است، یادداشتی را که پدرم در ربیع‌الاول ۱۲۹۱ به ناصرالدین‌شاه عرض کرده‌است اجمالا یاد می‌کنیم و این راجع به اوقاتی است که در دربار مجالس شور منعقد میشد.

از یادداشت پدرم

از جمله فرمایشات همایونی یکی درخصوص بدست آوردن راه‌اطمینان عامه بود، ازروی تجربه معلوم ومشهود است که اطمینان‌حاصل نمی‌شود مگربه امنیت،امنیت فرع قانون است وقانون لازمه‌اش‌اجرا، هیچ قانونی کاملتر از قانون‌اسلام نیست، قانون اعم‌از شرع وعرف باید درمعرض اجرا درآید وحدود تا همه‌جا وبرهمه‌کس جاری باشد و اگر غیر از این باشد آن‌را نمی‌توان قانون گفت، چون چنین شود قلوب عامه از هرجهت اطمینان حاصل خواهد کرد و درآنوقت طبیعت مخلوق و طبیعت‌آب وخاك آنچه درخود مکنون و مخفی دارند روز بروز در معرض ظهور وبروز خواهند رسانید، آبها جاری‌میشود و زمینها آباد، صناعات ترقی میکند و معادن استخراج میشود، پولهای مردم از زیر خاك بیرون می‌آید و از حاصل‌آن دو عشر عاید خزانه میشود، همانطور که اجرای قوانین اسباب ترقی میشود عدم امنیت مایهٔ خرابی خواهدشد، مثل‌اینکه نیشکر مازندران را بدون ادای قیمت واجرت وکرایه می‌بردند و یکقران از هرباری قلق می‌گرفتند. زراعت نیشکر متروك شد.



عکس علیقلی‌خان مخبرالدوله‌که در بدو سیمکشی خط بوشهر انداخته شده‌است

همچنین کاغذسازی اصفهان بعلت صرف تحریر دفترخانهٔ آنجا که مجاناً می‌بردند بسته شد. معادن ایران کم نیست، ولی اهل محل آنها را کور کرده‌اند که اسباب زحمت آنها نشود، همانطورکه مال رعیت تاراج‌میشود، همینطور مال‌دیوان بهدرمیرود، پس حفظ قانون و اجرای‌حدودآن‌واجب است، هر جا زمینی آباد میکنند، حد و اندازه هیچ در کار نیست، بایدمردم‌بدانند که اگر آبی جاری کنند اقلا پنج سال مالیات نمی‌دهند، اگر کسی چیزی اختراع می‌کند منافع آن حق اوست، حالیه کسی داخل کاری نمی‌شود و خرجی که نفع عامه در آن باشدنمیکند، مگر دولت تا چه اندازه می‌تواند خرج فوق‌العاده بکند و حاصل نبرد، در ساختن کارخانجات و تعلیم وتدریس‌علوم و تشویق ارباب صناعت مبلغهاپول دولت

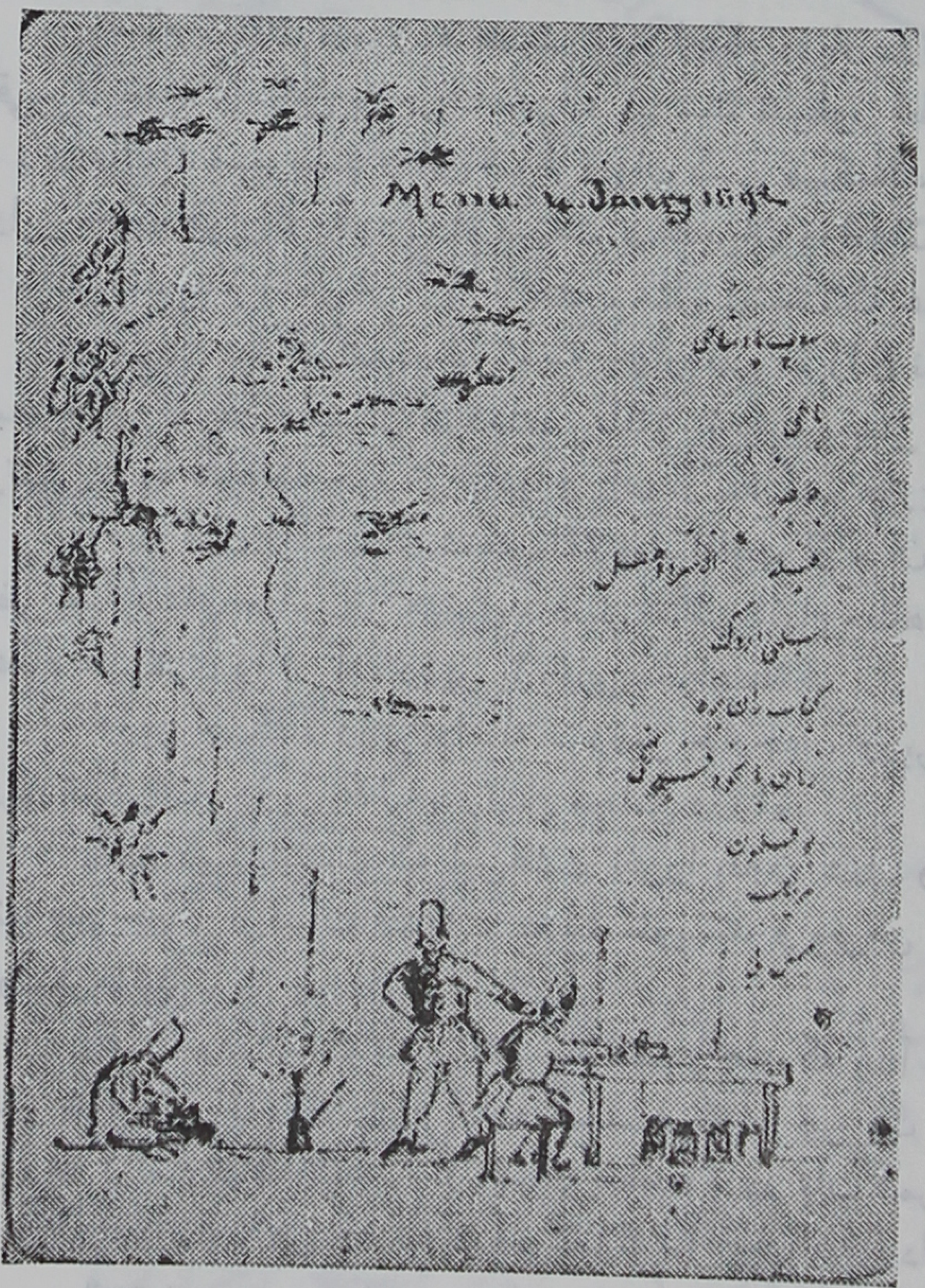
بمصرف رسید واز آنها اثری‌باقی نماند، فقط مدرسه وتلگراف باقی‌است،پس باید امنیت‌و اطمینان را حاصل کرد .

ترقی مملکت، زراعت وصناعت و استخراج معادن است. در بدو دولت ابد مدت‌اندك‌تشویق از اهل صناعت‌شد، چینی و بلور و برك وچوخاآغری وشال‌هم ساختند وبافتند ولی‌مردم بی‌اطلاع دنبال مال فرنگ را آنقدر گرفتند تا آنها رواج گرفت واینها ازبین‌رفت، حالاهم این‌نکته‌معروض افتاد، دور نیست مطبوع بعضی نباشد .

غوغای رژی

امتیاز کاشت و برداشت وتجارت توتون وتنباکو را به‌تالبوت دادند(۳۰۸) از میرزا حسن شیرازی فتوائی گرفتند یا باسم او ساختند :«الیوم شرب توتون وتنباکو درحکم حرب‌با امام زمان است.»

درخانهٔ میرزا حسن آشتیانی ازدحام شد ، مردم به‌ارك ریختند، نایب‌السلطنه که بمیدان‌ارك آمده بود مورد حمله شد ازاطاق نظام شلیك کردند چهل پنجاه‌نفر کشته شدند[۱]. پدرم بدرب خانه رفت. از درب اندرون نایب‌السلطنه وارد میشوند، در عبور گلوله بین ایشان وکاظم کـه همراه بود بدیوارآمد، درشکه‌چی ازباب الماس پیشتر نرفت، پیاده طی مسافت کردند، نایب‌السلطنه درآبدار-خانه قنداغ میخورده است. امین‌السلطان درباغ متحیر بوده است و قدری طرف سوءظن ، چه باین امتیاز رأی نداشته‌است .



صورت شام شب شنبه ۵ جمادی الاخرهٔ ۳۰۹

پدرم باطاق الماس نزد شاه می-رود ومیگوید با این درباریان می‌بایدکار بسنگر بندی درتالار الماس بکشد.

بتحریکی امروز مـردم به ارك ریختند و بتحریکی روزبعد بخانهٔ میرزا حسن .

رقعهٔ محرمانه

رقعهٔ محرمانه از مشیرالملك در مکتوبات پدرم هست گویا، مصباح‌الملك سابق، میرزا نصرالله‌خان است کـه بـا ما همسایه است و دراول مشروطه صدراعظم شد و درآنوقت رسم نبود در مکتوبات امضاء کنند.

«فدایت شوم، ازحقگوئیهاو رأی صائب جناب مستطاب‌اکرم عالی که‌امروز درمجلس می‌فـرمودیـد در حقیقت همه دولتخواهی محض است، بقدری مشعوف وخوشوقت است‌که نمیتواند شمه‌ای‌ازآن را بعرض برساند،بحق خدا اگـر در این مدتهای متمادی یکی بود که بدون بعضی ملاحظات اینطور حقگوئی بکند و رأی صحیح اظهار نماید ، کار دولت باینجاها

۱ـ شب را پدرم در منزل ولس رئیس تلگرافخانهٔ انگلیس مدعو بوده بواسطهٔ آن پیش‌آمد عذر خواستند، صورت اغذیه که تدارك شده بود از برای ایشان آورده بـودند متناسب بـا اوضاع تلگراف است قضیهٔ روز را پدرم پشت ورقه یادداشت کرده‌اند . شب شنبه ۵ جمادی‌الثانی

منجر نمیشد ، افسوس که یکدست بیصدا است و تشکر از حقگوئی محرمانه میشده است.» سبب اعتماد فوق‌العادهٔ ناصرالدین شاه به پدرم همان بی‌پرده گفتن حقایق بود از روی صمیمت، در نیمهٔ آخر سلطنت ناصرالدین شاه دو امر مهم واقع شد، یکی مسئلهٔ رژی، یکی فتنهٔ شیخ عبیدالله.

مکتوب پدرم بشاه

شرحی است که بعد از رژی پدرم به ناصرالدین شاه نوشته است: «دولت علیه هرگز مقروض نبود و حالا دو سال است مقروض شده است ، قرض لاعلی‌التعیین در سال گذشته هشت کرور تعیین میشد ، در هذا ـ السنه ئیلان ئیل بسبب تنزل قیمت نقره دوازده کرور شده است و البته در سنوات آتیه زیادتر خواهد شد.

چند سال است که در بعضی ممالك آثار شورش ظاهر میشود و حال آنکه در ایران هیچ وقت شنیده نشده بود ، صورت آن شورش باسم علما است و در معنی دیگران هستند ، مأمورین دول خارجه سالهای متمادی در مهام خود بموجب عهدنامجات خود گفتگو میکردند و در این اواخر بقوت شخصی حرکت میکنند و البته جایز نیست و باید جلوگیری کرد.

مالیات ایران در سابق یك قسمت نصیب خزانه میشد و مدتی است تا مساعده گرفته نشود و مبلغی قرض ننمایند و گاهی هم از خزانه چیزی بیرون نیاورند، حساب سالیانه پرداخته نمیشود .

حکام ممالك محروسه همیشه تابع احکام دربار دولت بودند و حالا دربار دولت‌مطیع‌حکامند باقی کتابچه های سابق بلاحرف بخزانه میرسید ، بطور قطع حالا حکام مخارج بیمعنی میتراشند و به پای مالیات مینویسند و از اقساط دیوان کسر میکنند، پاره‌ای اوقات هم طلبکار میشوند ، سابق دوایر دولت هر یك بخوبی راه میرفت و مدیران دولت مشغول کار بودند ، اقلا حفظ صورت نوعی را میکردند حالا اسمی از آنها نیست ، مثل اینست که همه معزولند .

امروز همهٔ ایران در دست سه چهار نفر میرزای نکره است که آنها بمیل خود هستند و البته خیانت مردم پست از مردمان عاقل نجیب بیشتر است ، پس برای رفع این معایب باید ترتیبی داده شود که خوب‌تر باشد و آن از سه قسم خارج نخواهد بود :

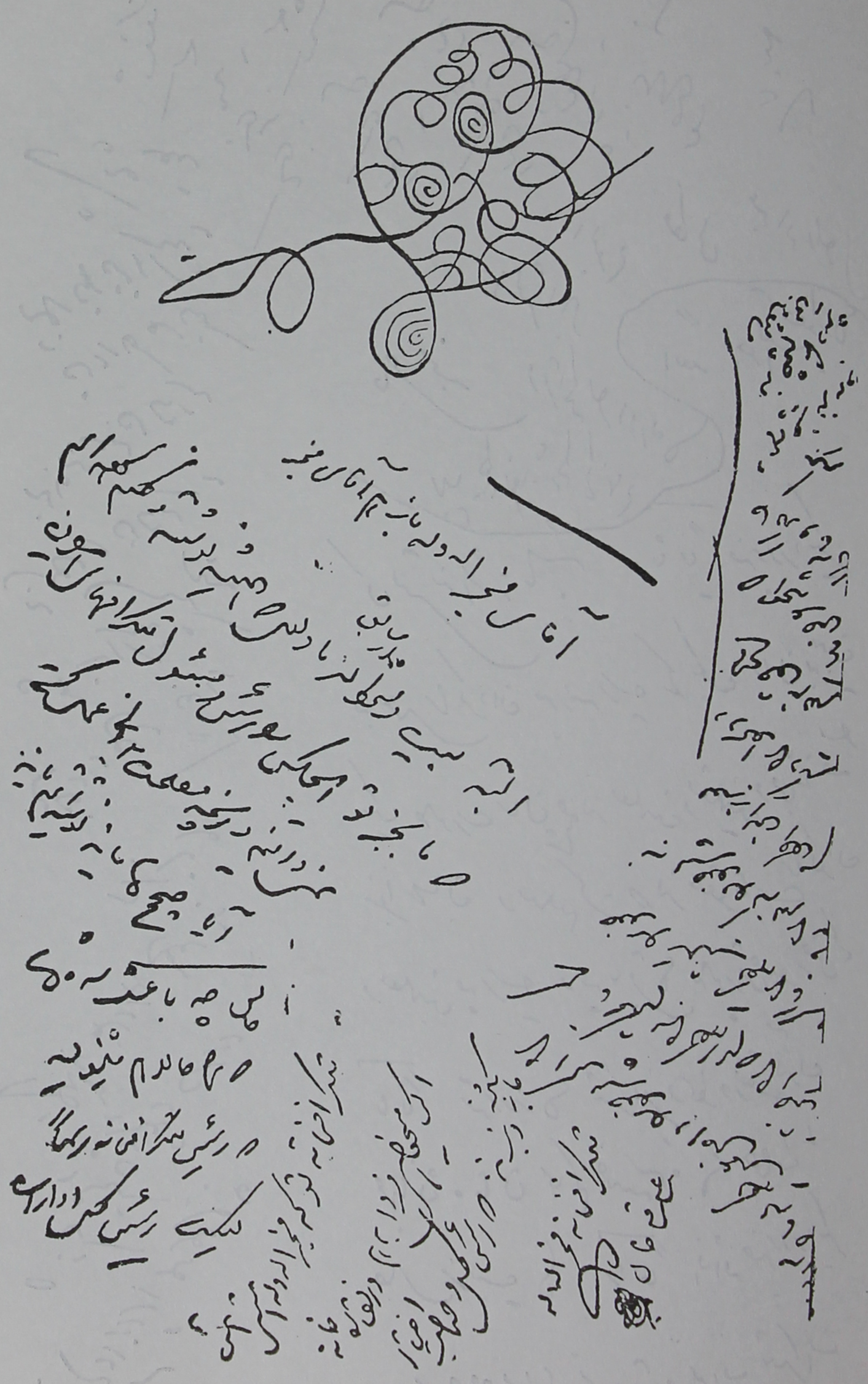
قسم اول اینست که شخص اعلای سلطنت از میان چاکران آستان ، هشت نفر نوکری که بنظر مبارکشان مناسب‌تر مینماید بمیل خاطر الهام مظاهر انتخاب فرموده برسر کارها بگمارند و انتظام هر کاری را از آن وزیر یا مدیر بخواهند.

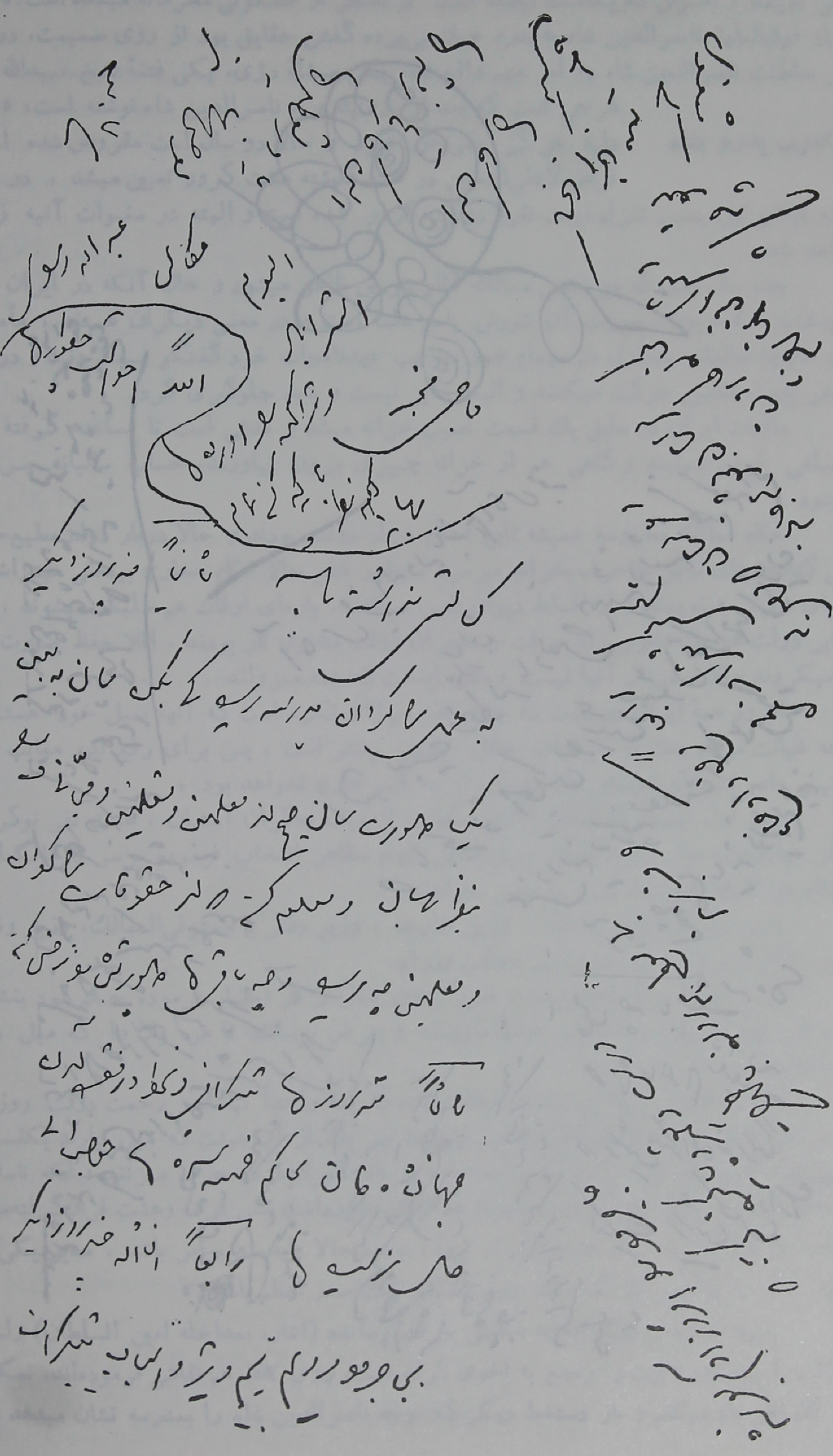
وزیر جنگ، وزیر داخله ، وزیر خارجه ، وزیر دفتر یا مستوفی‌الممالك، وزیر وظایف وزیر تلگراف، وزیر عدلیه، رئیس مجلس وزراء.

قسم دیگراینست که این‌هشت نفررا بدون شغل و کار احضار فرموده حکم شود بنشینندو چند قسم جهت ترتیبات خدمات دولت بنویسند و بعرض برسانند تا هر یك را که میل دارند قبول فرمائید .

قسم سوم اینست که برای ملاحظات چند که یداً واحداً نباشد و زحمت دولت روز بروز کمتر شود، ایران رابه چهار اداره تقسیم فرموده بهر یك از آن هیئت که میل دارند یکقسمت را بسپارند و تمام نیك و بد را از ایشان بدانند ، در باب گمرك مردم حرف میزنند، بلکه تاسه‌کرور را مسلم میدانند ، هر چه در ورود گمرك سه قران عشورداشت شش قران وهشت قران‌گرفته‌میشود. هفده سال قبل در سه قران هشتصد هزار تومان بود ، حالا باید دو برابر باشد ، مدیر یکی‌از آن چهار اداره یا یك‌وزیر از آن هشت وزیر ممکن است صدر اعظم باشد .»

پدرم از اوضاع تلگرافخانه شکایتی بعرض رسانده (اشاره بمداخله امین السلطان) ولی شاه مطلب را پیچانده شکایت را راجع به اخوی کرده است، روی کاغذ هم نقاشی فرموده‌اند، نمکی‌دارد از آن نظر یاد میکنم و باز دستخط دیگر که توجه ناصرالدین شاه را بمدرسه نشان میدهد .





تحریك سلطان عبدالحمید بتلافی جنگ روس

سید طه از رؤسای سلسلهٔ نقشبندیه طرف محبت محمد شاه بود، والدهٔ عباس میرزا بدو ارادت داشته، پس از وی شیخ عبیدالله بمسند می‌نشیند، در جنگ روس اسلحهٔ بسیار بدست او می‌افتد غروری در دماغش راه‌می‌یابد ، پیشکار آذربایجان میرزا احمد منشی (مشیرالسلطنه) بود ، به نیولات شیخ عبیدالله که ازمحمد شاه‌داشتند تطاول میشود ، لطفعلی میرزا (آقا شاهزاده) بحکومت ساو جبلاغ رفته در تعدی از حد تجاوز میکند ، قادر آقای مکری و حمزه آقای منگور که‌بخاك عثمانی فرار کرده درحبس بودند بر میگردند ، حمزه آقا را بحکومت خواستند، میخواهندزنجیر کنند دست بخنجر میکند، حضار رو بفرار می‌آورند ، در نتیجه به شیخ عبیدالله پناه میبرد، شیخ عبیدالله اصحاب را جمع آوری نموده با حمزه آقا رو به ساو جبلاغ می‌آورد . آقایان رنجیده با ایشان دست بیکی میشوند ، پسر طهماسب میرزا فرار میکند ، اکراد به میاندوآب میرسند ، خالوی شیخ عبیدالله کشته میشود ، میاندوآب را آتش زده رو به تبریز می‌آورند ، ملاعلی قاضی بناب از اکراد جلوگیری میکند، صدرالدوله برای استخلاص بناب درمیرسد ، اکراد به ساوجبلاغ بر میگردند ، از تهران اردو بریاست حشمت‌الدوله اعزام شد ، میرزا حسین خان از تبریز مأمور حشمت‌الدوله در بانه مرحوم شد ، آخر تلگرافی از اسلامبول رسید که اکراد دیگرجسارت نخواهند کرد، خیلی محل تأسف است ۱۲۹۷

دشمنی عبدالحمید برای مساعدت با روس بود بآذوقه در جنگ هم از

سید جمال افغان

دشمنی‌های عبدالحمید (با ناصرالدین‌شاه) مساعدت با سید جمال‌الدین بود. چنانکه در وینه انتشار یافت.

دفعهٔ دیگر محمد حسن خان اعتمادالسلطنه اسباب شد که اوبه ایران بیاید ، سید جمال ـ الدین همان است که بقلم انتقاد سبب‌جنگ انگلیس و مصر شد ، سید مردی بود ناراحت،چنانکه هرجازیست نتوانست کرد ، در افغانستان، هند، پاریس، اسلامبول، حضورش را منشأ فتنه‌دانستند، اعتمادالسلطنه که انشای روزنامه و تاریخ بعهدهٔ او بود سید را برای ادارهٔ خود مفید دانسته ، باجازهٔ شاه در موقعیکه سید به نجد میرفت او را تلگرافاً از عدن دعوت کرد، بتهران آمد، در اول ملاقات به شاه گفت من شمشیر برنده هستم در دست شما، مرا در مقابل هردولت که‌میخواهید بکار ببرید ، شاه از درامد سید نگران شد ، سید در منزل امین الضرب فرود آمد (میلیونر آنروز) وزیر مختار انگلیس حضور سید را در ایران مضر دانست ، چون سید با اجازه آمده‌بود شاه به امین‌الضرب سفارش‌داد به‌پختگی اینکار را انجام بدهد، سید را ببهانهٔ سرکشی املاك بمازندران برده روانهٔ سفرکرد سید مدعی شوراندن هند شد و منزلتی حاصل نمود ، در لندن ملکهٔ انگلیس از شاه خواهش کرد، سید در ثانی احضار به ایران شود و در ثانی دعوت شد ، آمد و مشغول جلب افکار شد ، اوراق در شهر منتشر کرد در دعوت به انقلاب که منجر شد به اخراج سید از ایران، سراز لندن در آورد ، بروزنامه نویسی پرداخت ، خدا را زین معما پرده بر دار ، پس از چندی باز در اسلامبول پیداش شد ، این اشخاص حکم ستارهٔ دنباله دار رادارند، خوش‌محضرند ومنحوس‌الاثر.

سید روابط مخصوص با ملکم خان داشت الجنس مع‌الجنس یمیل بهترین حرفها با نیت بد ستم است .

ملکم پس از عزل ازسفارت دربار انگلیس ، علی‌رغم امین‌السلطان روزنامهٔ قانون‌رامنتشر کرد ، ما قانون داشتیم بلکه بهترین قانون را داریم ، مجری نداریم و الان که سالهاست برنامه از ساحت مجلس طلوع میکند و عنوان قانون دارد، حال دادگستری و عدالت بمراتب بد تر از سابق است بلکه راه کلاه سازی گشاد تر شده است و وسیلهٔ تعبیرات غلط بیشتر بدست آمده است .

در اواخر سلطنت تنگدستی بجائی رسیده بود که دولت جزو وراث سهم شیر میبرد،غالباً

در نقدینه و نفایس درگذشتگان تصرف میشد، آجودان باشی که همسایهٔ ما بود چیزی نداشت عریضه‌ای بشاه نوشت که‌بازرسی بمتروکات من اسباب خجالت خواهد شد، پس‌از این عریضه قدری آن عمل تخفیف یافت،با ملاحظهٔچپاولی که مباشرین‌امور دولتی میکردند تصرف دولت درمتروکات آنها چندان تعدی محسوب نمیشد ، ثلث متروکات برای مبرات یا ضبط‌خمس اموال مجهول‌المالك مشروع است و اینك از قوانین موضوعه .

اعتمادالسلطنه اموال خودش را در وصیت‌نامه به ناصرالدین شاه هبه کرده بود ، مقداری نقدینه (مسکوك طلا) به ضبط دولت آمده ، بقیه بوراث رسید .

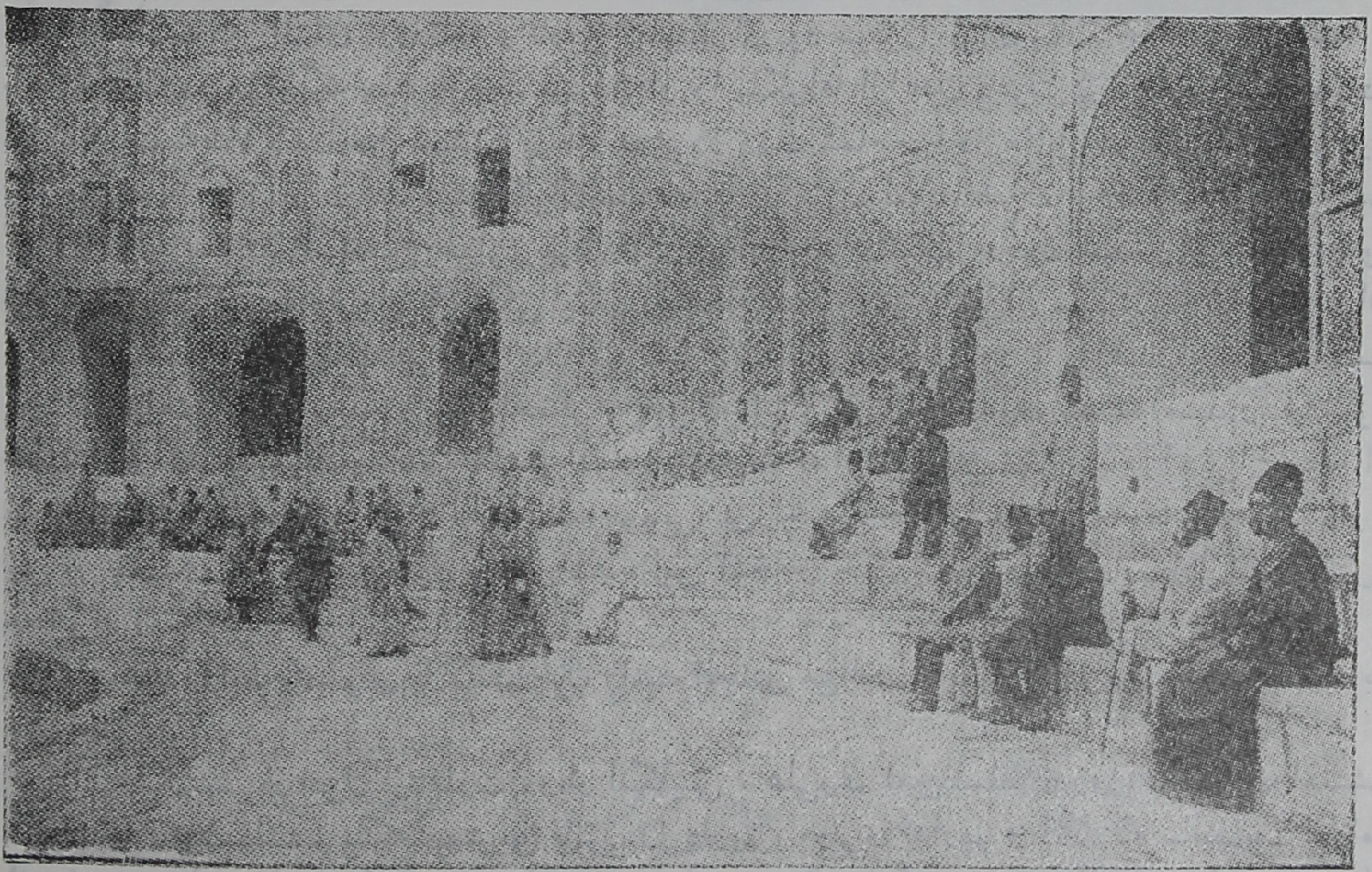
تا سررشتهٔ حساب دست میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بود،جمع و خرج تا درجه‌ای‌سر بهم میگذارد ، امین السلطان در اواخر مسلط شد و حقوق بیمحل میداد ، تا حساب در کار بود حقوق محل میخواست ، مشتریان میبایست تأمل کنند تا کسی بی‌وارث فوت کند یا از اسهامی‌که ازحقوق متوفی ضبط میشد محلی بدست بیاید ، پیدا کردن محل راه دخلی از برای مستوفیان بود.

بالجمله کسر بودجه بجائی رسید که بروات را تومانی‌سی شاهی صرافها میخریدند،بصاحب-جمعها (حکام و غیره) میفروختند و بحساب گذارده میشد .

بسیاری‌ازبروات بلا وجه میماند ، یکسال هم آجر بجای وجه داده شده ، مالیاتهای عادی کافی نبود ، مداخلهٔ آخوندها مانع از انحصارات یا وضع عوارض میشد ، چون در قضیهٔ رژی نفت هم که امروز چشم دنیا بدان روشن است هنوز چشمه‌اش بدست نیامده بود .

ضرابخانه

سالهادست حاجی محمد حسن امین الضرب بود و دراداره‌ٔ امین‌السلطان، چندی به ولی خان تنکابنی نصرالسلطنه، واگذار شد ، گفتند در عیارکم و کسر شده است، در تکیهٔ دولت مجلس کردند ، یهودیها جمع شدند، جماعتی از اعیان حاضر بودند، پدرم هم بامر ناصرالدین شاه حضور داشت، صنیع‌الدوله ونگارنده



بازرسی سکه در تکیهٔ دولت

هم بودیم، قدری دورتر از جمعیت نشستیم مراقب عملیات ، یهودیها، عمال امین‌السلطانند،یهودیها

به تدابیری که دارند عیار سکه‌های امین‌الضرب را چرباندند وحال آنکه معنی ندارد ، از عیاراگر ندزدند چیزی اضافه نمیکنند.

گفته شد قدری نقره در شکاف چوب گنجانده بودند که روی بوته میگذارند ، البته چوب که سوخت نقره آب میشود و مخلوط نقره‌ای‌که دربوته است میگردد.

ولیعهد در تهران

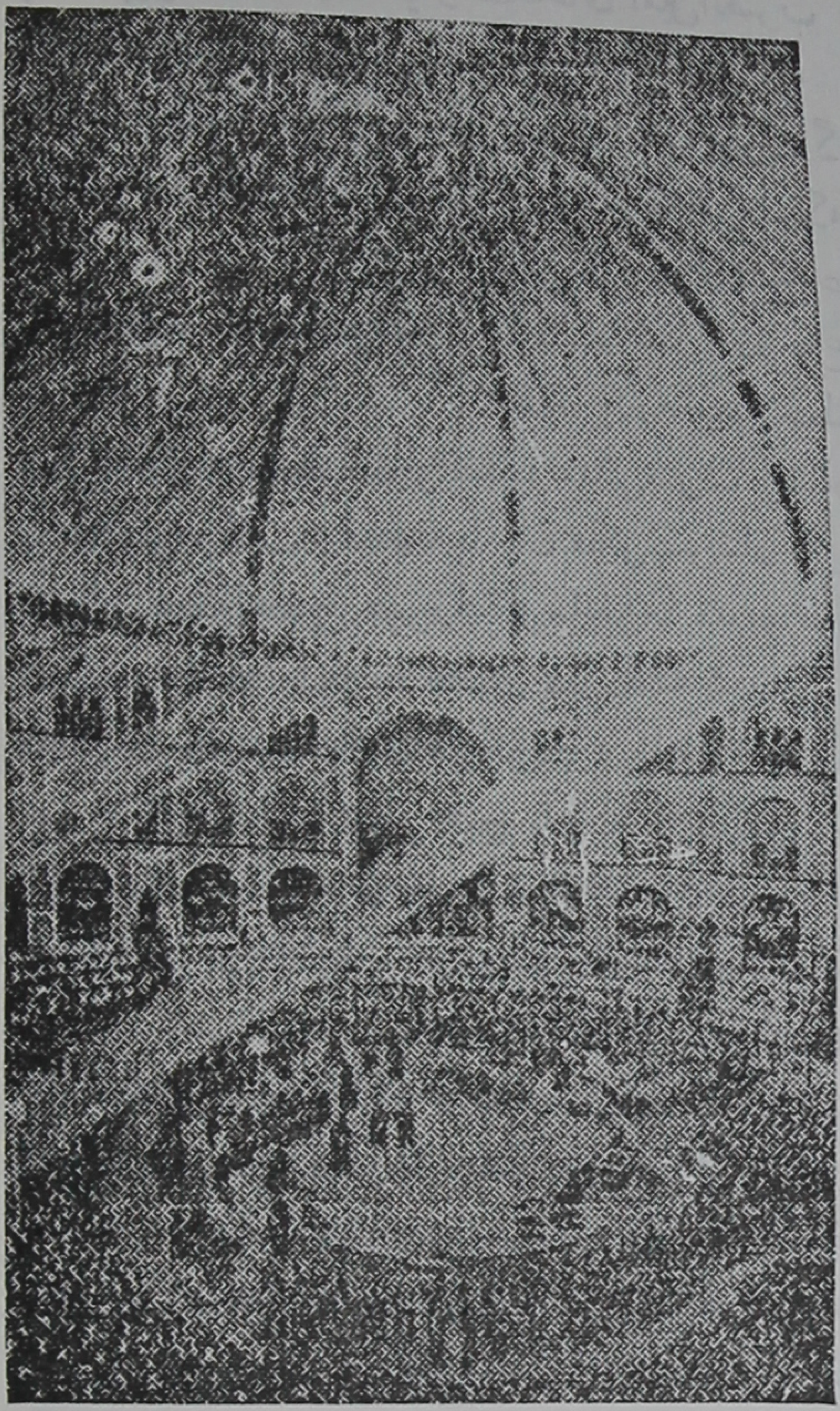
پس از قضیهٔ شیخ عبیدالله ، ولیعهد مظفرالدین میرزا مغضوباً به تهران احضار شد ، در باغ ایلخانی که حال بانك‌ملی است منزل کرد، ازرجال فقط پدرم بیملاحظه خدمت ولیعهد میرسید ، طالب شدند نزد اخوی صنیع‌الدوله حساب بخوانند ، مدتی‌صرف اینکار شد وکار بتفریق نکشید تا چه رسد به ضرب‌وتقسیم، با مزه‌تر رغبت ولیعهد با آن فکر سرشار به آموختن شطرنج بود ، در آن اوقات روزی شاه در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما مدعو بود، شاهزادگان و اعیان بودند ، بعد از ناهار بنا شد شطرنج باخته شود ، حضار دو دسته شدند ، جمعی طرف ولیعهد، جمعی طرف نایب السلطنه من از طرف ولیعهد بازی میکردم و نایب ناظر از طرف نایب السلطنه ، پنجاه پنج هزاری هم گرو بود ، بازی نایب ناظر هیچ بقوت بازی من نبود ، و غفلتی رفت و بازی من عقب افتاد، امین ـ السلطان پنجهزاری ها را بر داشت و داد به ملیجك عزیزالسلطان ، دعوی طی شد ، شنیدم‌ولیعهد از باختن من اظهار خوشوقتی کرده بود بملاحظهٔ نایب السلطنه ، من بهیچوجه ملاحظه نکرده بودم ، رسم است در بازی تا دست از روی مهره بر نداشته‌اند حق اصلاح دارند ، من هنوز دست بر نداشته بودم مغلطه کردند ، بشاه تظلم کردم‌دیدم میل حکومت ندارند ، تسلیم شدم،غرورگاهی این گونه پیش میآورد وشاید الخیر فی‌ماوقع.

بعضی از تشریفات زمان ناصرالدین‌شاه



قائم‌مقام، ولیعهد، مخبرالدوله، صنیع‌الدوله

درماه رمضان شئونات اسلامی محفوظ بود، به اختلاف اوقات، ادارات شب به وظایف اشتغال داشتند ، در اندرون نمازجماعت منعقد میشد ، شیخ سیف‌الدین از شاهزادگان درلباس علما بود از برای خانمها وعظ می‌کرد ، شیخ‌ـ اسدالله اعمی تجوید میگفت دردههٔ عاشورا در تکیهٔ دولت تعزیه‌داری مفصل میشد ، وزراء و امراء تأسی می‌کردند و ازبرای مردم هم‌فال‌بود هم تماشا ، مقدمةً روضه خوانده میشد، سپس شبیه درمی‌آوردنددستهٔ تعزیه‌خوان معلم‌درآواز و نقش خود تربیت شده بودند ، مشهور آنها ملاحسین امام خوان ، میرزا غلامحسین عباس خوان، جهانگیرمسلم خوان بودند وجمعی پسر- بچه‌های خوش‌آواز. درلباس وملزومات تجمل بسیار میشد ، شبها تکیه چراغان بود، انعامها و خلعتها مرحمت میگردید و دور تکیه بیست طاقنما است ، مرتبهٔ تحتانی را وزراء وامراء می‌بستند، مرتبهٔ وسط وفوقانی در پس زنبوری مخصوص‌حرم بود ، دریکی‌ازحجرات شاه‌جلوس میکرد، روبروی دیردرتزئین رقابت میکردند، چای و قهوه برای واردین ناهار و شام برای مباشرین مهیا بود ، از شب های آخر شبی ناصرالدین شاه گردش میکردند ، صاحبان طاقنما پیش‌کشیها تقدیم میکردند یك ازطاقنماها که متعلق بپدرم بود ده روزه هشتصد الی هزار تومان



تکیهٔ دولت

خرج برمیداشت، تکیهٔ اطراف سکو از زنهاپر میشد ، قریب شش هزار نفر ، مرد ها راه نمی‌یافتند ، گاهی زد و خوردی هم بین زنها واقع میشد و لنگه کفش درکارمیآمد، درموقع روضه خوانی کسی‌که‌قادر بود جمعیت را ازصدا بیندازد سید ابوطالب صدرالذاکرین بود، اولا صدائی‌داشت که‌تکیه راپرمیکرد دیگران آواز خوش‌داشتندوخلق‌الله‌راساکت نمی‌توانستندکرد، سیدجن‌هم میگرفت‌وبیش‌زنها احترامی‌داشت.

مردم جن‌دارند

منتظم‌الحکماء صلحی ازدوستان‌من حکایت کرد که روزی باتفاق ظهیر-الدوله مرشد بدیدن سید رفتیم‌وارد شدیم، نشستیم، ابداً اعتنا وخوش-باشی نکرد متوجه زنی بود که آمده بود آقا جنش‌را بگیرند، تاچند نوبت‌دست درسینهٔ‌آن‌زن کرد و گفت جن تو خیلی حرامزاده است در-میرود و مستمر تجدید می‌کرد تاآخر جن را ازبغل آن زن گرفت درشیشه‌ای کرد، درش را محکم بست، آن‌زن که پای درگاه حیاط‌ایستاده بود یك اشرفی روی آستانه گـذارد و رفت ، آنگاه آقا رو به ما کرد برخاست تواضع کرد خادمی را خواند وسفارش شربت وشیرینی‌داد، ظهـیرالدوله گفت این دیگر چه بازی است ، گفت این‌مردم جن دارند بعضی‌را شما میگیریدبعضی راهم من، پس بگذارم همهٔ جن‌هاراشمابگیرید.

پس از انقلاب فرانسه جنی هم سیاسی بر جنهای عادی افزوده شده است و باندازه ای سر و صدا بلند کرده است که ملل عالم لحظه ای از تشنج فراغت ندارند وهرروز غوغائی بـرپا است، جنهای عادی به‌طبایع حمله‌ای‌اختصاص داشت ، جن‌آزادی گریبان‌زن ومرد را گرفته‌است، ازشش طرف میکشد .

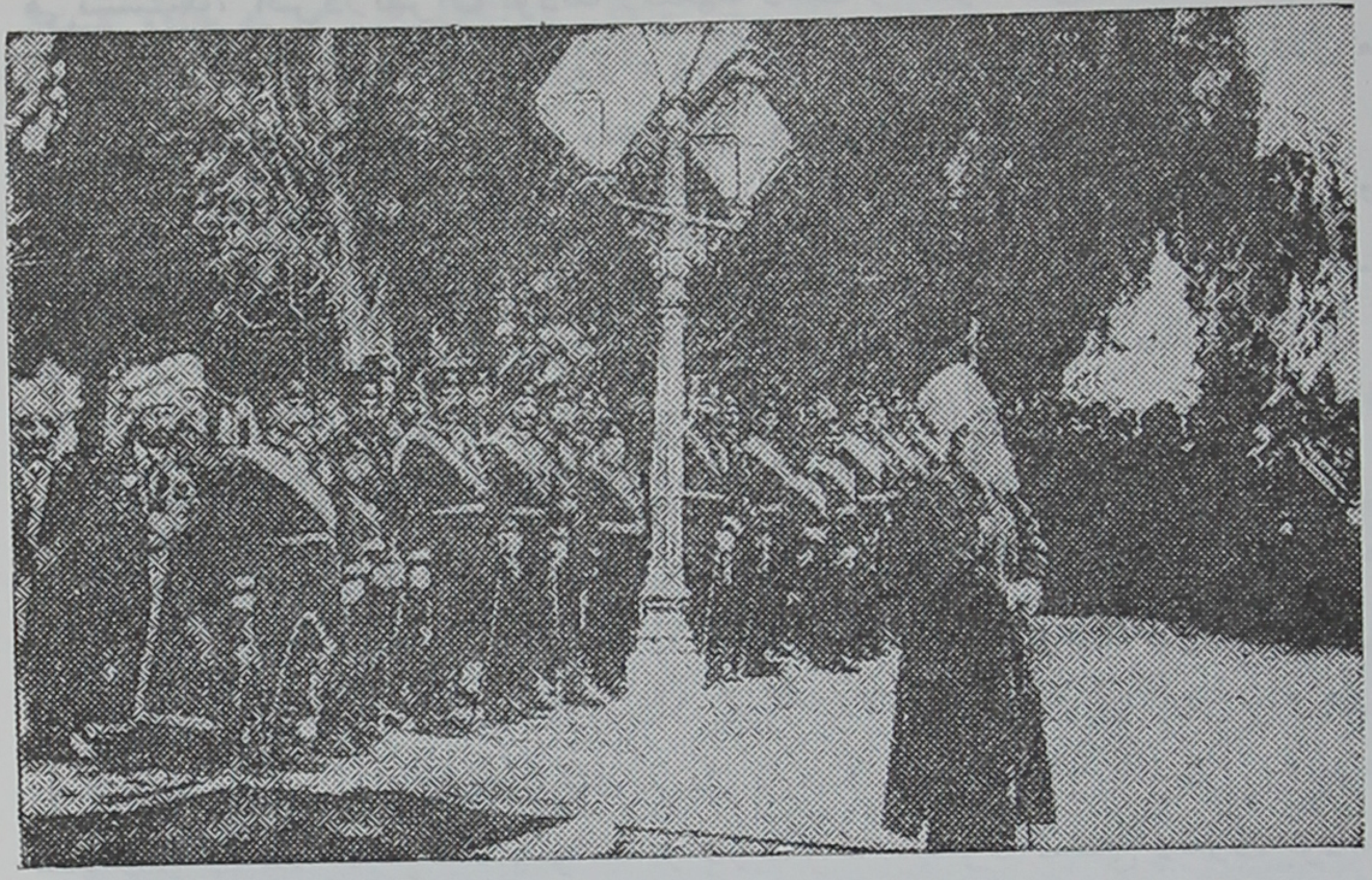


تعزیه خوانان درلباس مخصوص

سلام

در زمان ناصرالدین شاه ابهتی داشت وروز های عیدبرای‌مردم تفریحی بود، سلام‌های رسمی‌در تخت مرمرمنعقدمیشد، صاحب‌منصب‌ها واجزای‌استیفاجلوتالار صف‌میکشیدند، افواج اطراف حوض، تماشاچی ازداخله و خارجه راه می‌یافتند، یکی ازمعمرین محترم مخاطب سلام بود شاه‌کلمه‌ای‌می-گفت و مخاطب جواب عرض میکرد ، درمدت سلام ۱۱۰ تیر توپ می‌انداختند، بعدداسم‌مبارك‌علی(ع)، نوبتی‌درتابستان

ایلخانی الله قلیخان که مخاطب بود بمناسبت آنکه شب هوا بی تناسب خنك شده بود در تعریف از هوا گفت : دیشب همهٔ مردم لحاف کشیدند و ضحکی شد. بعضی شاهزادگان در تالار مرمر می ایستادند و بعضی اثاثیهٔ سلطنتی در دست داشتند ، از لوازم غلیان مرصع بود که پیشخدمت باشی خصوصی مقابل شاه روی تخت میگذاشت و نی پیچ را بدست شاه می‌داد.



نظام الملك　نایب السلطنه　ارباب مناصب　صاحبدیوان
سلام جلو تخت مرمر

خطیب الممالك خطبه میخواند ، از شعرا قصیده بعرض میرساندند و چند بیت برمیخواند سلام منقضی میشد .

سلام تحویل

سلام تحویل درعمارات سلطنتی منعقد میشد، اواخر درتالار موزه بواسطهٔ وسعت ، زیرا عدهٔ مدعوین از علماء و شاهزادگان و وزراء و رؤسای ادارات تجاوز کرده و به هفتصد و هشتصدمی‌رسید ، مطابق صورت برای همهٔ طبقات عیدی مقرر بود و باز تا روز دوازدهم عید بترتیب از همهٔ طبقات شرفیاب میشدند و عیدی بآنها مرحمت میشد .

ترتیب سلام تحویل

جلو تخت طاووس مسندی مروارید دوزی می‌افکندند و چند متکا ایضاً مروارید دوزی می‌نهادند، شاه‌باحترام علماء روی زمین یا کرسی کم‌خیز می نشست شمایل حضرت امیر و دعای صباح بخط آن بزرگوار وقدری تربت که شاه موقع زیارت در نجف خودشان برداشته بودند روبروی شاه قرار میدادند ، بفاصله، قدح های مرصع و گلدان می‌نهادند ، یك نفر از علماء رو برو می نشست و با زعفران و گلاب دعای تحویل می‌نوشت که در کاسهٔ آب می‌انداختند و پس از تحویل شاه قدری از آب می‌آشامیدند ، از لوازم اثاثهٔ حضور جعبهٔ مهر سلطنتی‌بود، منشی‌الممالك‌فرامین مستمری، ها و انعامات نوروزی‌را که قبلا تنظیم یافته بود بمهر می‌رساند ودر موقع تحویل‌شکونی بود ، ایشك آقاسی با صدر اعظم رو بروی شاه می‌ایستادند وطرف فرمایشات بودند ، علما بعضی طرف راست و بعضی طرف چپ



مبارزهٔ پهلوانان عصر نوروز

می‌نشستند، اگردرتهران بودند ولیعهد دست راست، ظل‌السلطان دست چپ، بعد ازعلماء میایستادند زیردست آنها شاهزادگان ، وزراء وامراء ، زیردست ایشان ، علی‌قدر مراتب ازطبقاتی که مقرربود تا علماء حضورداشتند ، شاه باحترام روی زمین جلوس میفرمود .

اثاثهٔ سلطنتی : گرز و سپرمرصع ، تبرزین ، ساعد بند ، تیر و کمان، شمشیرهای نامی که شاهزادگان دردست داشتند، گرزوسپرمخصوص رکن الدوله وحسام السلطنه بود ، هروقت درمرکز بودند ، برادرهای شاه که در غیبت ولیعهد و ظل‌السلطان بجای ایشان می‌ایستادند ، مقارن اعلان ساعت تحویل که بعهدهٔ منجم باشی (نجم‌الدوله) بود بحضور آمده اعلام میکرد ، شروع بنواختن موزیك وانداختن توپ میشد ، علماء می‌رفتند .

خوان سالار دومجموعه پر ازشاهی سفید ومسکوکات طلا پیش میآورد ، شاه چند دانه بر-میداشت، خوانسالارو بردستهای اومجموعه‌ها رابرده ازدوطرف به‌حاضرین مشتی دست لاف‌میدادند، عیدی علما را شاه بدست خود داده بود ، علماء که می‌رفتند شاه روی صندلی جلوس می‌نمود ، طبقات مرتب می‌آمدند و عیدی میگرفتند و مرخص می‌شدند ، عصرعید سلام نظامی در بالا خانهٔ میدان‌ارگ منعقد میشد،پهلوانها و بازیگرها مشغول کشتی وبازی بودند وازبرای عامه تفریحی‌بود.

عیدی که شاه بدست خودش میداد مشتی شاهی سفید وکیسه‌های شاهی که چند سکه هم‌داشت اشرفی پنجهزاری ودوهزاری، هرچه برعده افزوده شد ازسکه طلاکاست . اوایل پدرم که از سلام برمیگشت محتوی کیسه قابل تقسیم بود ، اواخرزورکی یك دوهزاری درآن یافت میشد ، در اول سلطنت ناصرالدین‌شاه اشرفی را دربازار نه‌هزارودهشاهی خرد میکرده‌اند (یاد نادربخیر)

عیدقربان

عید قربان‌هم برای اهل شهرتفریحی بود، ازطرف شاه غیرازصدهاگوسفند که تقسیم میشد من‌جمله هفت هشت گوسفند برای پدرم میآوردند ، شتری را تزئین کرده با دم و دستگاه کوس وگبرگه ، موزیك و عملجات مخصوص بمیدان نگارستان میآوردند و نحرمیکردند وهرقطعهٔ آن مخصوص صنفی بود ، مباشرین خلعت و انعام داشتند .

رسومات خوبی بوده ، همه را تمدن از بین برده و از چیزهای خوب تمدن‌بهره‌ور نشدیم .



مؤیدالسلطنه، امین الدوله، امین‌الملك

آش پزان

آش‌شله قلمکار که اواخر در سرخه حصار پخته میشد تشریفات فوق-العاده‌داشت،درزمان فتحعلی-شاه درگردش‌عیدپخته‌میشد، و ازتشریفات تحویل‌بود ، حال در پائیز ، سابق روز سیزده‌تشریفات‌بعمل‌میآمد.

ازجمله‌شکستن بعضی ظروف بود ویغمای میوه و شیرینی وانداختن بعضی کنیزان درحوض آب که کشتی بگیرند ولباس زیاد هم نداشته‌اند مد امروز! خانمها دراطراف حوض نشاط میکرده‌اند وشاه را انبساطی دست میداده است ، از حوض که بیرون می‌آمدند شاه شاهی شاباش‌میکرده وبه‌اطراف می‌پاشیده،خانم وکلفت خواجه وغلام بچه بهم‌میریختند جامه‌ها میدریده ، پاها بهوا می‌رفته خرتوخری بوده است وچرچری می‌شده است ، درسرخه حصار

کنیزی درحوض نمیانداختند ، تشریفات مردانه بود وانعامات بجای خود ، وزراء و امراء و رؤساء درچادرها وخیمه‌ها جمع میشدند و سبزی آش را پاك میکردند ، شاه هم گاهی سری به چادر میزد و سبزیهای حضوری پاك میشد و آش به منازل تقسیم .

تشریفات مشرق زمین تا آخردورهٔ ناصرالدین شاه برقرار بود و شکوهی داشت ناصرالدین شاه مایل بود با همهٔ طبقات تماس داشته باشد ، هر روز در باغ گلستان از طبقات اداری جماعتی جمع میشدند ، شاه که از اندرون بیرون می‌آمد همه تعظیمی میکردند با بعضی فرمایشات می‌شد .



مخبرالدوله تشریفات آشپزان

تشریفات آشپزان

قیمت اشیاء آبگوشت ییلاقی تاریخ جمادی الثانیه تنکوزئیل ۱۲۹۲

گوسفند	۱۲ رأس	۲۵۰	ریال	نخودقزوینی	۶ من	۱۲	ریال
بره	۹ »	۳۰	»	لپه باقلا	۶ »	۱۲	»
مرغ	۶۰ قطعه	۷۰/۵	»	سیب	۱۶ »	۸	»
آبلیمو	۲۴ مینا	۹۰	»	گشنیز	۱۶ »	۸	»
قند	۲۴ کله	۱۱۰	»	ریحان	۴ »	۱/۲۵	»
روغن	۲۰ من	۱۰۰	»	مرزه	۱ »	۱/۲۵	»
فلفل	۱ من	۱/۸	»	جعفری	۱۶ »	۸	»
لیموی عمانی	۹ »	۳۰	»	تره	۲۴ »	۸	»
گلپرخشک	۱۰ سیر	۱۱	»	چغندر	۵۰ »	۱۲/۵	»
سماق شکی	۱ من	۰/۵	»	کدو	۱۰۰ عدد	۵	»
آلوبخارا	۱۲ »	۷۲	»	بادنجان	۱۵۰۰ »	۷/۵	»
گوجه برقانی	۱۲ »	۹۸	»	پیاز	۲۰ من	۱	»

لپه ۶ » ۱۲ » نمک ۳۰ من ۲٫۵ »
لوبیای سفید ۶ » ۶ »

جمع ۱۰۹۰/۷۵

متقال جهت کیسه ۱۵ ذرع ۱۵ریال کرباس ۲ توپ ۸ ریال
هیزم ۱۲ خروار ۱۲۰» کرایه ۱۵۰ »

جمع ۲۹۳

عصرانهٔ شاه یکماهه بخرج امین‌السلطان آقا ابراهیم میآید .

درنیاوران ۱۵ درشکراب ۱۴ درشهرستانک ۷۰ عسل ۲
باقلای تازه ۳/۵ ریال

جمع ۱۰۰ ریال
برات صادرشده



کورشوکورشو از تشریفات ناپسند آنهم بدستور خانمهای خودپسند مزاحمت‌فراشان بوددرموقع عبور حرم که در اطراف کالسکه میدویدند و ومردان را بانهیب کورشو رد میکردند، گوئی فراشان مردنبودند. فریاددورشووکورشوربفلك می‌رفت ، روزی فرنگی‌ئی از راه می‌گذشت ، پشتش را به آنها کرد و کلاهش را برداشت که شرقی وغربی ادب بجا آورده باشد .

میرزا جعفرحکیم الهی به فراش‌ها گفت مگرفلان من تفنگ حسن موسی است ، این گونه مضامین سبب شد که آنگونه توهین موقوف شد ، هم از آداب که اواخرمنسوخ شد حرکت شاطر بود جلو کالسکهٔ شاه در شهر که لباس هفت رنگ داشتند وکلاه بلند دوپهلو وکاغذی شبیه به تاج خروس و کلاههای رسمی امروز **ناصرالدین شاه ذوق سرشاری داشت ، شعر می گفت ، از اواست :**

جای معشوق ندانیم ولیکن گویند
کعبه و بتکده وخانهٔ خمار بود

وله

گر گنه‌کار نبودی بجهان روز جزا
ازخداوند جهان‌لطف گرانمایه نبود

وله

مرد نباید که تنگ حوصله باشد — دوست نباید ز دوست در گله باشد
با گله خوش نیست روی خوب‌تودیدن — دیدن رویت خوش است بی گله باشد
آنکه پریشان نمود طرهٔ لیلی — خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

وله

بندگی حضرت تو مایهٔ شاهی است — تا شده‌ام بندهٔ تو برهمه شاهم

درنجف فرموده‌اند

اسکندر و من ای شه معبود صفات — هـر دو بجهان صرف نمودیم اوقات

بـا همت مـن کجا رسد همت او — مـن خـاك درت جستم واو آب حیات

تحریر قلم اندازگوئی ازشئونات شهامت‌است منجمله بی‌توجهی بخط نـاصرالدین شاه کـه دستخطات اوبصعوبت‌خوانده می‌شود ، درجوانی خوشنویس بوده عکس یکی از مشقهای ملوکانه را که ازدستگاه رکن الدوله (محمدعلی رکنی) که داماد صنیع الدوله است بدست‌آوردم گراور کردم که هم دال برلطف ذوق شاه است .

شرح اطراف سطور

ای‌سروناز ترك جفا، مکن‌افسانه ما گوش‌که این بارغم

ای‌کاروان‌منزل مکن جزدردیار یارمن

تا یك‌زمان‌زاری‌کنم برربع واتلال‌ودمن

شنیدم که در تنگائی شتر

بیفتاد وبشکست صندوق در

غلامان پی در و مرجان شدند

آفتاب‌کرامت شاهنشاه‌که درتو بتابد نثار قدم‌مکن ، امروز روز چهارشنبهٔ دوازدهم شهر صفرالمظفر است سنهٔ ۱۲۷۲ ، در داودیه مشق شد، الحمدلله ناخوشی وباازشهرونواحی بالمره رفع شده‌است این قطعه درداودیه مشق شد.



گراور خط ناصرالدین

الحمدالله‌احوال ماخوب است، باد زیادی‌در داودیه از روزی‌که ما آمده‌ایم میآید ، نمی‌گذارد مشق کنیم، این قطعه را بزور نوشتم ازدست باد. احوال امیرنظام (پسر جیران) الحمدللةخوب است، در داودیه الحمدالله خوش میگذرد و گذشته است ، حاجب‌الدوله این قطعه را بساز وبحضور بیاور .



دست نقاشی هم داشتند ، روزی در مدرس عباس میرزا کـه سپرده به رضا قلی‌خان بود نقشی‌روی‌کاغذ میبرند، رضاقلی‌خان‌بنظر محمدشاه‌می‌رساند، مورد تحسین‌میشود ومایهٔ کدورت مادرعباس‌میرزا.

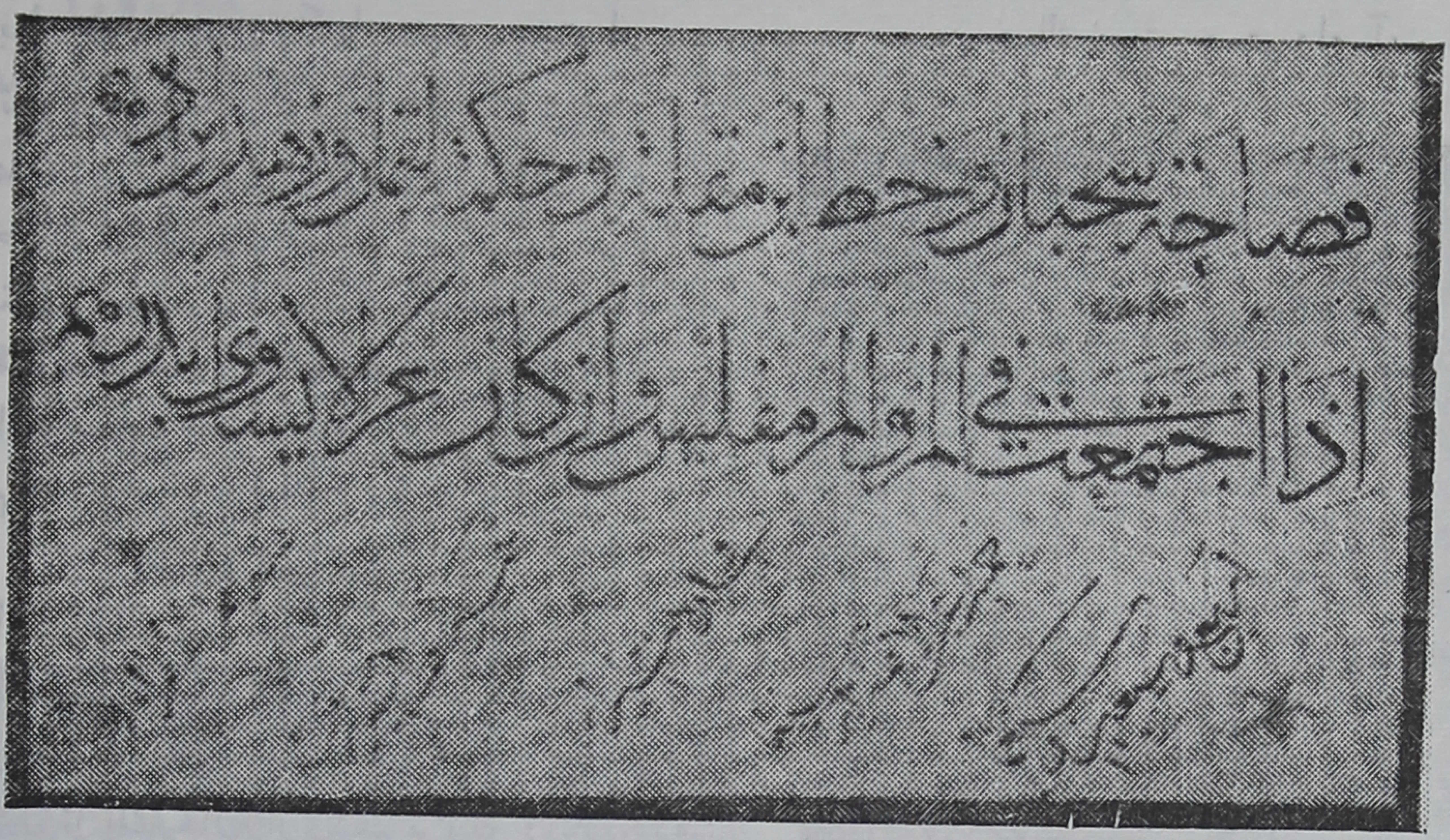
گاهی تفننأ صورت اجزای خلوت را میکشیدند ، روزی در اطاق بریلیان فرمودند ، بنشین نشستم ، صورت مرا کشیدند و خالی ازشباهت نیست ، ورق راانداختند وبرخواستند ، معتضدالسلطنه‌عرض کرد مزین فرمائید فرصت نشد، حدس زدم که به سلیقه‌شان نگرفته است دی‌۱۳۱۲، ازمیرزا تقی‌خان امیرشکلی دردست نبود، شاه‌وصف فرمودند و صنیع‌الممالك کشید چـون شکل امیر را خوب در نظر داشتند ، تصدیق فرمودند ، ازمعاصرین هم شباهت‌آن شکل را به‌امیرشنیده‌ام .

محمدعلی‌رکنی عکس قطعه‌ای‌هم ازحافظ داشتند، تحفه‌ای‌است نیازخوانندگان‌گرامی‌میشود.

درحاشیهٔ عکس شرحی فرهادمیرزا نوشته است به‌گراور درنمیآمد عیناً نقل میشود .

این قطعهٔ شریفه که خط مرحوم خواجه حافظ علیه‌الرحمه است ازنفایس روزگاربشمارمیرود جناب‌آقا میرزا علی‌کازرونی بیادگار داده‌اند وانا‌العبدالعاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه سنهٔ۱۲۹۸

مهرگوشهٔ قطعهٔ عروس شهنشاه مهرنساء است .



گراورخط حافظ

ضرب گرفتن ناصرالدين شاه

شبی شاه میرزا عبدالله را تنها میخواهد ،کنار بخاری جلوس میکند به میرزا میگویند ، بنشین سازبزن مامیل داریم ضرب بگریم و با لبهٔ پیش بخاری ضرب میگیرند، تصورمیکنم موجبات آشفتگی‌ئی فراهم بوده‌است، خواسته‌اند از اهمیت آن بکاهند .

معروف است فتحعلیشاه هم گاهی شعری سرهم میکرده است واز ملك‌الشعراء صبا تصدیق میخواسته اگر تصدیق مطبوع نمیافتاده است ملك‌الشعراء محکوم میشده است باینکه به آخورش به‌بندند ، روزی شاه شعری میخواندوازملك تصدیق میخواهد، تعظیم میکند وراه می‌افتدمیفرمایند کجا؟ عرض میکند، دم‌آخور.

وقتی شاه مصراعی میسازد ومصراع دیگررا از ملك میخواهد « نگار ماهوش ماکه دل‌سراچهٔ اوست» ملك میگویند « تمام لذت‌عالم میان پاچهٔ اوست[1] »

ناصرالدین شاه مرد سفاکی نبود، قضیهٔ طناب انداختن نه‌نفر سرباز را خدشه‌ای گرفته‌اند وبا ملاحظهٔ مقتضیات وطرز پیش‌آمد می‌توان مغتفرشمرد .

قبل ازسفر اول فرنگ،شاه بشاهزاده عبدالعظیم میرود ، در مراجعت سربازهائی میخواهند عرضی بکنند، سوران ملازم مانع میشوند ، سربازان سنگ بطرف‌آنها پرتاب میکنند یك دو سنك به‌کالسکهٔ شاه میخورد اسبها رم میکنند ، یکی از قیش ها پاره میشود و سبب معطلی ، علاءالدوله نسبت تحریك به میرزا حسین خان میدهد ، بعضی‌سربازان را میگیرند بشهر میآورند ده‌نفر بوده‌اند حکم به طناب انداختن‌آنها میشود، با عصبانیت شاه و سوءظن به سپهسالار الحاح او مؤثر نمی‌افتد ونه نفر را طناب میاندازند البته درسرسفر باسعایت علاءالدوله و وحشتی که در شاه پیدا شده بوده

۱ـ دراین‌موقع لطیفه‌ای هم از طبع اتابك یادم‌آمد حسین‌آباد(اختیاریه) جزء دروس ملك عبدالحسین‌خان معروف به کفری قنات مختصری دارد وجنب سلطنت‌آباد است،نوبتی‌اعتمادالسلطنه اجازه خواسته بود که برای نزدیکی به‌سلطنت‌آباد برسرآب حسین‌آباد چادر بزنند که اگر وضوئی ساخته میشود مباح باشد ، اتابك میهمان عبدالحسین خان بوده رقعه را می‌بیند میگوید در جواب بنویس : «گر آب چاه نصرانی نه پاك‌است. جهود مرده‌میشویم چه باك است» الاسماء تنزل من‌السماء

است مخفف جرم است، لیکن از قباحت عمل نمیکاهد ، میبایست استنطاق وتحقیقات شده باشد.

شاه به کن نقل مکان کرد، آقا ابراهیم آبدار (امین السلطان) که همه کاره درخلوت است دوسه روز شرفیاب نمیشود ، در شرفیابی اجازهٔ زیارت عتبات میخواهد ؛ میفرمایند در سر سفریم همه کارهای ما با تواست ، چه موقع مسافرت عتبات است ، عرض میکند اعلیحضرت هم خوب است این سفر را موقوف فرمایند با قضیهٔ سربازان کجا میرویدوچه خواهند گفت ؛ بگریه می‌افتد وشاه را هم رقت دست میدهد، میفرمایند بد شده‌است اما شده‌است، حال‌چه‌باید کرد؟ عرض میکند اقلا کسان آنها را بخواهند استمالت بفرمائید ، مقرر میشود بهریك مستمری برسانند واستمالت کنند .



شرح عکس ناصرالدین شاه وشاهزادگان

ازراست بچپ یحیی‌خان‌مشیرالدوله، شاهزاده امام‌قلی‌میرزا عمادالدوله،شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله برادر شاهزاده فیروز میرزا فرمانفرما-میرزا قهرمان امین لشگر،میرزا حسین خان سپهسالار حسنعلی‌خان گروسی، ناصرالدینشاه ، شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه ، شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه ، میرزا ملکم خان وزیر مختار ایران در لندن

دربرلن امپراتور گیوم اول گوشه‌ای بآن قضیه میزند ، بروایت مؤیدالسلطنه درموقع خداحافظی‌شاه میگوید بدون گردن زدن عدالت نمیشود. Sans coupe gorge pas de Justice

بقانون نظامی مکرر دستجات قشون‌را نیزه پیچ کرده‌اند ودر حفظ نظم در جامعه گاهگاهی لازم دانسته ، در مورد آن سربازان این حکمت موجود بوده یانبوده موقوف بطرز حکومت‌است .

در نیمهٔ اول مائهٔ بیستم دیدیم که سران سیاست آلمان را بی‌محابا بدار زدند و مسبوق به استنطاق وتحقیق بود وحکومت برخلاف موازین عدالت و در اعلی درجهٔ مفهوم قباحت وبربریت، در نتیجهٔ‌عصبانیت.

به تواتر شنیده‌ام که بزمان فتحعلی‌شاه ده نفر مقصر را امرشد از سان بگذرانند ، یکی از آن میان عجز و لابهٔ بسیار میکند که او را بحضور نبرند و هرچه درسایرین حکم شد در بارهٔاو هم مجری بدارند، یکی حاضر میشود بجای او برود، چون ده نفر را بحضور می‌آورند شاه پس‌از تأملی امر میکند دور حوض بگردند سپس نه نفر را معاف میدارد وطفیلی را امر به‌سیاست می‌کند، قضیه را بعرض میرسانند امر میشود دیگر باردور حوض بگردند، می‌گردند، بازامربه‌سیاست یکنفر خارج از مقصرین میشود پس از تحقیق معلوم میشود قاتل بوده است وشاه می‌فرمایند، هرچه نگاه کردم آن یك‌نفر را بی‌سر دیدم؛ العهدة علی‌الراوی .

یادباد آن روزگاران یاد باد

زشت و زیبا، از هروضعیتی و از هرعادتی، می‌شود به مذمت و تحسین قلمفرسائی کرد. مقایسهٔ عادات و رسومات، مطالعهٔ دقیق در مقتضیات می‌خواهد، کریتیك و انتقاد حکومتی است شخصی، پای موازنه ومقایسهٔ اطراف مسئله که درکارآمد، غالب انتقادات بی‌پامیشود.

ما از دستخطها و بیانات واقدامات ناصرالدین‌شاه بقدری یاد کرده‌ایم که‌آن مردبزرگ‌ملت دوست و وطن‌خواه به کیفیات شناخته شود، بلی‌آنچه شاه آرزو داشت ومی‌خواست نشده، دشمنان او اشکالات را بنظر نیاوردند، نه همسایه‌ها سنگ راه بودند، بزرگترین موانع عهدنامهٔ ترکمان‌چای بود که چون تار عنکبوت دست وپای ملت و دولت را بهم پیچیده داشت.

ناصرالدین‌شاه تاریخ وجغرافیا خوب می‌دانست، روزها سرناهار از روزنامه‌های‌خارجه‌محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ترجمه می‌کرد، گاهی هم حکیم‌باشی تولوزان که سرناهار حاضر بود از اخبار می‌گفت، سفرنامه‌ها از برای شاه ترجمه میکردند و خوانده میشد، تلماك را علی‌خان ناظم‌العلوم پسرعمه ترجمه کرد، سفرنامهٔ استانلی را رضا قلی‌خان عموزاده؛ شبها در اندرون برای او کتاب می‌خواندند، وقایع دورهٔ ناصرالدین‌شاه‌را مرحوم رضاقلی‌خان درروضةالصفای‌ناصری‌وفهرست‌التواریخ و مرحوم اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری و مرآت البلدان نوشته‌اند. اعتمادالسلطنه در عنوان مآثر والاثار ترجمهٔ احوال بعضی رجال و شرح بعض مؤسسات و مستحدثات را نگاشته‌است، فهرستی است برف انبار.

دورهٔ ناصرالدین‌شاه بحبوحهٔ اختلاط رسوم و عادات مشرق زمین و مغرب زمینی بود، در ترویج محسنات کل اهتمام را کرد، متأسفانه راه استفاده برو بسته بود مگر قلیلی وآنچه‌نامرغوب بود ازآن احتراز داشت وحق داشت.

زندگی شاه با همهٔ ریخت وپاش به اقتصاد بود، ثروت شخصی نداشت. املاك حاجی میرزا آقاسی را که بمحمدشاه هبه کرده بود به ملکیت شخصی تصرف نکرد.



جلسهٔ وزارت جنگ

معاون‌السلطنه- مشیرخلوت- امین‌السلطنه- نظام‌الملك - اعتمادنظام- نایب‌السلطنه- هدایت‌خان

شده بود ، از اوضاع و احوال‌مملکت و مردم مستحضر بود ، عنـان را میکشید و جلو دربار‌یهای حریص‌بدوران رسیده را تا درجه‌ای میگرفت‌که بجائی وحدی قانع نبودند، حضور فرمانفرما نغمه‌ای برطنبور افزود و همه برقاصی افتادند .

در تخفیف کفایت اتابك، شمس‌الدوله خواهرعین‌الدوله به‌مظفرالدین‌شاه‌گفت که درانتظامات عمده‌عامل تلگراف‌بودکه احکام‌به‌همه‌جا میرسید و فترتی اتفاق‌نیفتاد ، البته این‌نکته خیلی‌مدخلیت داشت و بازیکی‌لازم بودکه تلگراف‌کند .

نقشهٔ عزل‌اتابك را طرح‌ریختند ، مظفرالدین‌شاه زیر بار نمیرفت و به‌تصویب پـدرم موکول می‌داشت، چهل‌شب‌فرمانفرما، حکیم‌الملك وبصیرالسلطنه به‌منزل‌ما می‌آمدند و دوسه ساعت‌صحبت میکردند ، پدرم رضا نمیداد ، آخر شاه احترام‌السلطنه را خواست‌وبتوسط اوپیغام‌کرد .

مضمون پیغام بخط صنیع‌الدوله : به‌مخبرالدوله بگوئید شما از ما چراکناره میکنیدو هیچ چیز بعرض نمیرسانید ، در زمان شاه‌شهید هم‌همین‌قسم رفتار میکرده‌اید یا آنکه حالارفتارخودتان را تغییر داده‌اید، ماکمال امیدواریرا بشما داشته وداریم و خودمان را درحالت‌کشتی نزدیك‌به‌غرق می‌بینیم اگربرای ماحادثه‌ای دست بدهد نتیجهٔ آن‌عاید شما هم‌خواهد شد ، مگر فریب این‌شخص‌را خورده‌اید ، البته آنچه لازم است‌بماگفته شودکتا بچه‌کنید احترام‌السلطنه بیاورد و بعرض برساندو ممکن است شبها درب‌اندرون بیائیدیاشما را به‌اندرون‌بخواهم وصحبت زبانی‌بکنیم . درجواب‌قرار شد احترام‌السلطنه‌بعرض برساندکه من‌گول‌کسی را نخورده‌ام ، اتابك پس از خرابیهای بسیارامروز مقامی پیداکرده است و بصیرت تمام دارد بکار میخورد و من‌آنچه‌گفته‌ام بخیر شما است از من چه میخواهید ؛ اختیار دارید هرچه میل‌دارید بکنید .

درد اینجاست‌که بهیچ‌زبان نمیشود بشاه حالی‌کرد که جمعی دور اوراگرفته‌اند وجزپرکردن جیب خود فکری ندارند وصلاح می‌اندیشند ، هرروز ضربی‌ناموزون درکار میآورند و ضرب‌موافق با مصلحت نیست .

تلگراف حضوری بین‌مظفرالدین‌شاه ومحمدعلی‌میرزا برای نمونه که بین‌فرمایشات ملوکانه‌و عمل فرق بسیار است و مشت‌نمونه خروار .

ازباغ، محرمانه ، ولیعهد انشاءالله احوال شما خوب است ، امروز که شما را خواسته‌ام‌برای بعضی فرمایشات است که در حضور جناب امیرنظام بشما میفرمائیم ، اولاً درباب عمل‌نان است، از قراری‌که مسموع‌میشود و راپرت‌هم برای‌من‌نوشته‌اند خیلی‌تعجب دارم که توچرا بایدمردم‌آذربایجان را بکلی از خودت مأیوس‌کنی ؛ چرا نوکرهای شما باید جرأت‌بکنند به‌عنوانات‌مختلف ازمردم پول بگیرند ؛ چرا باید این‌غله راکه بمردم طرح‌کردند حیف و میل بشود و بمردم نرسد ؛ از علمـاء تلگراف برسد که مردم ازگرسنگی‌مردند، مگرشما در تبریز نبودید نمیدیدید ، من‌چگونه بامردم رفتار میکردم؛ بچه‌که نبودی بیست‌وهفت‌سال‌ازعمرت میگذرد بعضی تصورات مکن ، مثل‌شاه‌شهید که خودت یادت میآید ،نسبت بمن‌چه‌نوع حرکت‌کرد ، یکنفر فراش فرستاد بجای ولیعهدسی‌ساله، حالا هم‌ممکن است‌که همین‌نوع حرکت شود ، تصور مکن که من پسرشاه هستم ، سـالارالدوله را ملاحظه کردی‌که در کرمانشاهان خواست حرکت خلافی‌کند قدری دست‌اندازی باملاك مردم کرد ، فوری‌اورا عزل‌کردم ،اقبال‌الدوله را به‌کرمانشاه فرستادم، یك‌دستخط‌است‌که‌تشریف بیاور ، امیرنظام نوکر هشتادساله است و ازآبروی خودش نخواهدگذشت، هرقدر ممکن است شما را نصیحت میکند وقتی دیدبگوش شما فرونمیرود او یا استعفا میکند یا ساکت‌می‌نشیند ، آمدیم سر این مطلب‌که شما عرض بکنید من بدون اجازهٔ پیشکارم کار نمیکنم ، در ظاهر امر صحیح است ، اما در باطن بعضی اطوارات از شما صادر میشود که هر پیشکاری باشد کار از او سـاخته نمیشود ، شمـا میگوئید میل دارم فلان پیشخدمت من بفلان‌مأموریت برود امیرنظام بولیعهد بیست وهفت‌ساله چه بگوید ، چرا نباید بدانید این‌نوکرهای نالایق‌بیمعنی‌که دورشما جمع‌شده‌اند چه‌قسم هستند، تعجب من ازشما همین است‌که چرا فکر نمیکنیدکه اگر آذربایجان اغتشاش پیدا کرد من صاحب‌چه‌هستم و چکاره هستم ،

باری امروز باید شما و امیرنظام خیال ما را از بابت تبریز آسوده بکنید و از این فرمایشات ماهم ممنون باشید که محض کمال مرحمت و تربیت است که شما را از خواب غفلت که لازمهٔ جوانی است بیدار میکنم که ملتفت و متوجه کار خود باشید و نگذارید مملکت آذربایجان با بودن‌پسری مثل شما و ولیعهد دولت درآنجا خراب‌شود و دولت‌ایران مایهٔ استهزای خارجه باشد ، ۲۱ رمضان (واعظ‌غیر متعظ) .

ولیعهد در جواب شرحی از اقدامات خودو امیرنظام و جمع‌آوری‌جنس و اعانه و استمداد از خارج عرض مینماید و آن‌درجه‌سختی راکه قنسول روس‌وانگلیس راپرت داده‌اند تکذیب میکند و عرض میکند که تقصیر ازعدل‌الملک‌شد که امر نان را باو واگذار کردیم و همه‌قسم تقویت از او شد ، خدا لعنت‌کند او راکه محض‌منافع شخصی و طمع مفرطی‌که دارد تقلباتی دراین امر بکاربرد، لابد اورا از این‌کار خلع نموده‌و چون‌کسی‌دیگر نبود ظفرالسلطنه را مباشر و متصدی قرارداد... گرفتار غضب‌الهی‌وسخط شاهنشاهی باشدکسی که‌در این‌عمل مداخل‌خود را منظورکرده باشد،جنس در آذربایجان‌کم است‌و ملاك در فروش خودداری میکنند ، مجبوریم بفتوای شرع انبارهارا‌جستجو کنیم، مستلزم سختی و تشدد است ، اگرسخت‌نگیریم جنس بدست نمی‌آید و اگرسخت‌بگیریم آه و نالهٔ صاحبان جنس به‌آسمان میرود ، حاجی‌میرزاحسن‌آقا که عرض کرده است مردم از گرسنگی میمیرند زیاده ازهزار خروار غله انبارکرده است و از دادن پنجاه خروار مضایقه میکند و هزارو پانصد خروار غلهٔ خمسه‌هم نرسید ، اگرصاحبان غله که در تهران هستند شکایت‌کنند گوش بعرض و شکایت‌آنها ندهند ، مابین غلام و امیرنظام هم اختلافی‌که باعث‌نگرانی خاطر مبارك باشد واقع‌نشده، چگونه میشود که این‌چاکر قدر پیشکاری امیرنظـام را ندانم ، اجزای این غلام بمردم چه بدی کرده‌اند ، این مطالب را که بخاکپای اقدس عرض میکنند از دلایل بدبختی این غلام است ، غلام خانزاده ، محمد علی.

در سنهٔ ۱۳۱۶ من در تبریز بودم ، همین اوضاع بود ، نمونهٔ نانی‌آوردند که نان نبود سهل است ، ندانستیم چیست ، دوروز ماند و خشك‌نشد .

بالاخره امیرنظام فرار کرد ، اتابك معزول‌شد و بقم رفت ، جمادی‌الثانی۱۴ .

عرب صاحب‌شرحی بپدرم نوشت که‌مهندس‌الممالك را اجازه بدهد همراه اتابك برود .

پس‌ازامین‌السلطان ، پدرم‌شد وزیرداخله ، صنیع‌الدوله‌وزیرخزانه ، فرمانفرما وزیرجنگ، شیخ‌محسن‌خان‌وزیرخارجه، نظام‌الملك‌وزیرلشگر، سلطانعلی‌خان‌وزیربقایا ، عین‌الدوله‌میراخوراست، امین‌الدوله پیشکار آذربایجان ، خاطرم است‌که پدرم با صنیع‌الدوله درباب تعیین‌وزراءشور میکردند و اگر بخواهم‌به‌پسند بعضی ارباب‌قلم‌امروزه رمان‌نویسی بکنم و بتقلید اروپائیان‌لاطایل بنویسم‌این شور در زیرزمین پدرم بود ، برای وزارت‌عدلیه من عباس میرزا ملك‌آرا را پیشنهاد کردم و پدرم خوشش‌آمد .

بنائی خانه‌نصیب حکیم‌الملك، میرزامحمودخان‌بروجردی‌شد، خاطرم می‌آید که درجاجرود روزی مجدالدوله‌که ازحکومت زنجان مراجعت‌کرده بود بمنزل بشیرالملك‌آمد، من‌هم‌بودم، بدون رودربایستی گفت‌در زنجان دوهزار تومان تعمیرعمارت‌کردم و پانزده‌هزارتومان برات‌صادر ،زمینهٔ افکار ازاین‌قرار است .

بعضی‌خیالات نافع بکار مملکت درسر مظفرالدین‌شاه بود لکن با علت مزاج و ضعف فکر قدرت اجرا نداشت ، در مقابل اطراف خود مقهور بود ، فرمانفرما ، حکیم‌الملك و بصیرالسلطنه دائم‌الحضور بودند ، پدرم و صنیع‌الدوله خارج ازحوزه گاهی‌شاه را میدیدند ، فرمانفرما با همه‌بود و با هیچکس نبود ، بعنوان نظام سهم شیر میبرد و همه را بخدا می‌سپرد ، حکیم‌الملك روزی به صنیع‌الدوله‌گفت شاه چهارسال بیشتر مجال ندارد ، ما چهل سال درب خانهٔ او گرسنگی خوردیم ، بامید امروز .

در شهر تصنیفی شهرت‌کرد «حالانخوریم کی‌بخوریم، خوردن‌نبود بلعیدن بود.»

در خاکپای اقدس‌اعلی معلوم خواهدشد کار را بیك‌جائی رسانده‌ام و سه قسم سند تحصیل کرده‌ام و جای هرنوع حرف حسابی را باقی‌گذارده‌ام از برای تضییع خدمت فدوی و انتفاع خودشان مجلس ترتیب کرده‌اند که زحمات‌فدوی‌رابهدر بدهند ، اینکه فدوی از اول‌مجلسی ترتیب ندادم برای این بود که حاجی‌محمدحسن ازشاه شهید نورالله مضجعه دستخط مفاصا دارد ، قبیح است دولت مجلسی منعقد کند ودرآن‌مجلس بگویند دستخط‌شاه شهید را قبول‌نداریم ، اگرخدمت‌بصدق پیشرفت‌نداشته باشد و سرافرازی بسرشکستگی مبدل شود من بعد در کارها چگونه بصدق نیست اقدام خواهد شد اگر قصد جمع‌کردن پول سیاه است که از حاجی‌محمدحسن سندگرفته شده است ، اگر وجه‌نقد است درحد عدل و امکان بدست‌آمده‌است. اگرپیش‌بینی‌حرف‌حسابی‌است‌تدارك‌آن‌شده‌است‌من‌بعددرمجلس چه‌کار تازه خواهد شد، جزتعیین اسهام زیرجلکی و تضییع زحمت، فدوی زیاده‌قدرت‌جسارت‌ندارد.

حواسها بقدری مشوش است که محمدخان وکیل‌الدوله دستخط وزارت داخلهٔ پدرم را باسم صنیع‌الدوله صادر میکند ، رمضان۳۱۴

رساله‌ای مفصل من درباب‌ادارات نوشته بودم ، دراین‌موقع درآخر عریضه صنیع‌الدوله‌بخط خودش نوشته است که چون درآن رساله مطالب مفیده هست‌که ممکن است سبب تذکار خطر مبارك باشد بحضور مبارك‌تقدیم شد.

دستخط شاه : صنیع‌الدوله، عریضهٔ شمارا ملاحظه کردم، اولاً خدمت شما هیچ وقت ضایع نمیشود ثانیاً خدا خودش میداند ، بروح‌شاه‌شهید قسم که هیچکس ابداً در خیال نبوده‌است‌اقدامات شما را ضایع‌کند ، منهم پس ازچهل‌و شش‌سال عمر قبول‌نمیکنم ، عقل خود را دست مردم‌نداده‌ام، در هرصورت شما و فرمانفرما و سایرین باید دست‌بدست هم‌بدهید و خدمت مرا انجام بدهید ، حالا وقت بعضی مطالب نیست و خدمات شما را خودم بهتر ازهمه کس میدانم کتاب را هم البته انشاءالله قدری ملاحظه میکنم.

بقول‌خان‌دائی ؛ ماشاءالله ماشاءالله ماشاءالله‌قربانش برم انشاءالله

پیغام شاه به‌امین‌السلطان چه بود که این‌پسره میآید وکاسه وکوزه را برهم میزند و تکلیف به‌صنیع‌الدوله چیست که دست بدست فرمانفرما بدهد « پس بهر دستی نشاید داد دست» العجز اخر تدبیرالانسان ، ماکه عاجز شدیم.

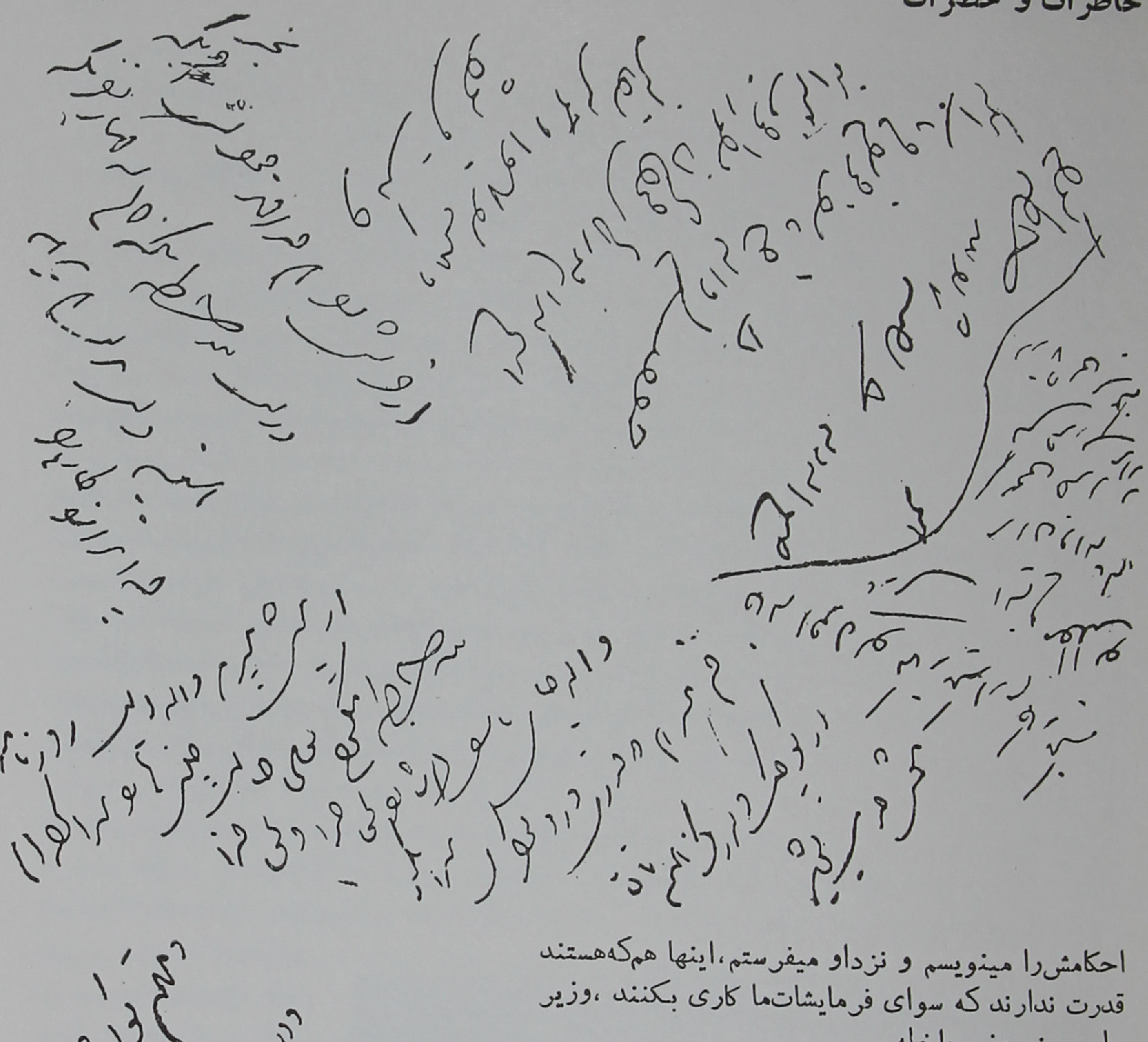
دستخط دیگر که برای نمونه گراور شد :

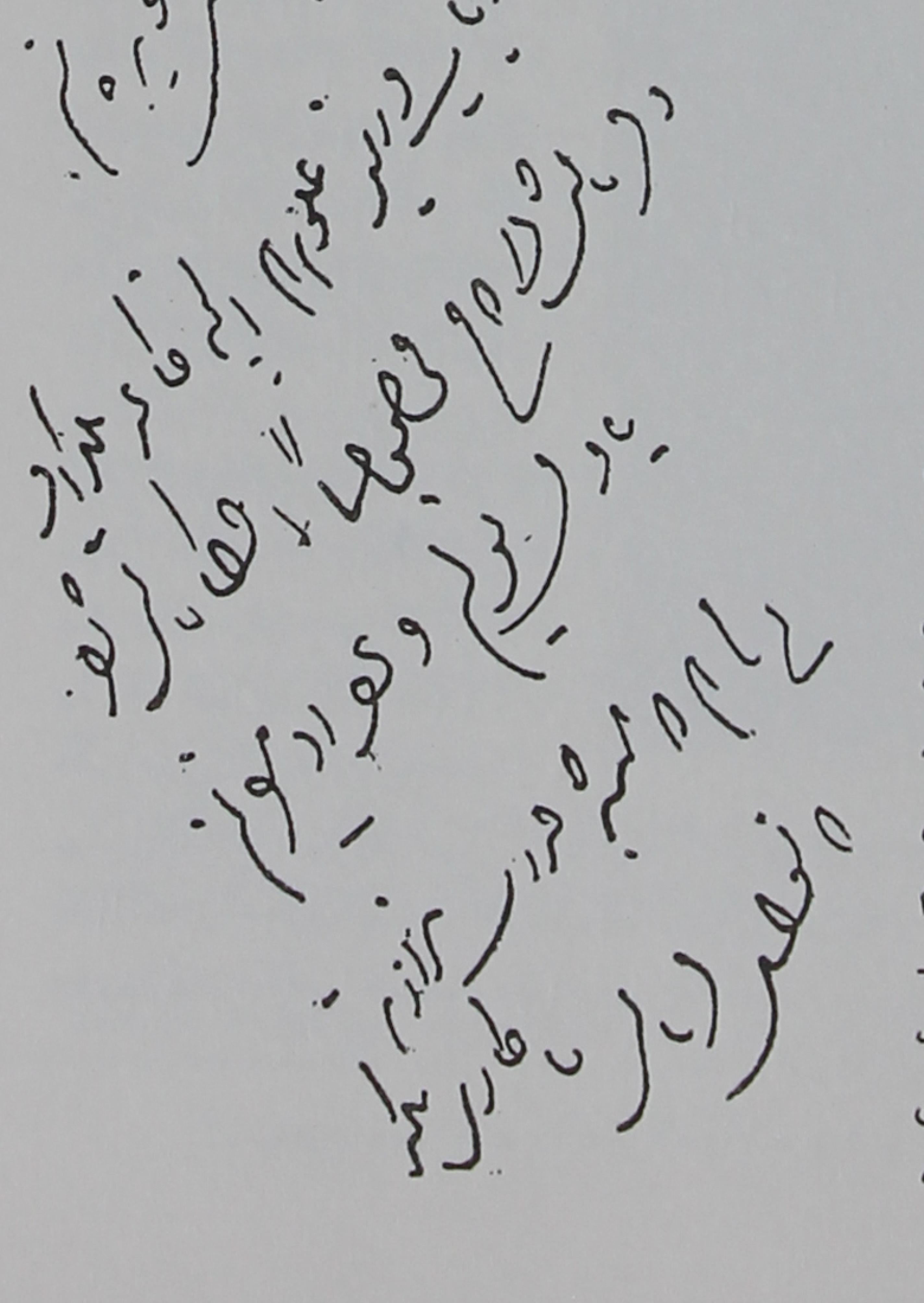
کناره‌گیری‌وزیرداخله

نشد که یك‌قدم برای مملکت برداشته شود ، آنچه گفته میشد خلاف آنرا ازبیرون واندرون‌بگوش‌شاه‌میخواندند ، میرزامحمدخان وکیل‌الدوله کاتب حضور دستخطها را بمنظور حضرات می‌پیچاند ، کارها معوق میماند ، پدرم متحیراً گاهی‌بدرب‌خانه میرفت‌بامظفرالدین‌شاه صحبت‌میکرد ، موافقتی‌حاصل میشد ، نتیجه بدست نمی‌آمد ، صنیع‌الدوله صاف وراست ، مدعی‌ها کج‌و مزور ، شاه‌دهن‌بین و بی‌رأی.

طلاب‌مدرسه دارالشفاء برسر موقوفات به امام جمعه شوریدند (میرزا ابوالقاسم) پدرم به‌سید عبدالله نوشت، آشتیانی وغیره جمع شدند ، قرارشد امام جمعه در موقوفات مداخله نکند و تسکین حاصل شد ، بشاه شرحی درخاتمهٔ این غوغا نوشته است ، درصدر عریضه، شاه دستخطی‌کرده است :

صنیع‌الدوله ، عریضهٔ شما را ملاحظه کردم حقیقت این است‌والله خیلی تأسف خوردم من‌باب اینکه هیچ‌کدام‌قدرآقای خودتان را بطورخوب نمیدانید و همه را بهواوهوس نفسانی حرکت‌میشود، آخرش را هم‌خداوند خودش بخیر بکند، درست‌ملاحظه بکنید این سه چهار نفری که هستید دست بدست هم بدهید چه اندازه کارها را ازپیش‌میبرید ، والله‌دیشب روزنامه نگاه میکردم ، بعین‌حال چینی‌ها را پیداکرده‌ایم ، والله جای‌تأسف است ، شما را بحق‌خدا و بحق خدا قسم میدهم که قدری درد نوکری‌پیداکنید ، ازکوچك‌وبزرگ همه‌تان مشغول خدمت بشوید ، قال‌اقول را کنار بگذارید کاربکنید ، باری البته این‌مطلب را بدان والله‌باالله بحق خدا کسی قدرت ندارد ازشما سعایت‌بکند. منهم گوش بده نیستم ، در باب وزیر علوم آنچه تلگراف کاغذ و فرمایشات است که من مخصوصاً





احکامش‌را مینویسم و نزداو میفرستم، اینها هم‌که‌هستند قدرت ندارند که سوای فرمایشات‌ما کاری بکنند ،وزیر علوم یعنی وزیرداخله.

مخبرالدوله ؛ عریضهٔ شما را دیدم ، آفرین بر خدمات شما و زحمات شما ، بر پدر مردم مفسد لعنت ، نان و نمك دولت انشاءالله نوکرهای خائن را بگیرد ، فردا خیلی صبح زود بیائید درخانه، خداوند انشاءالله شمارا برای من نگاه بدارد .

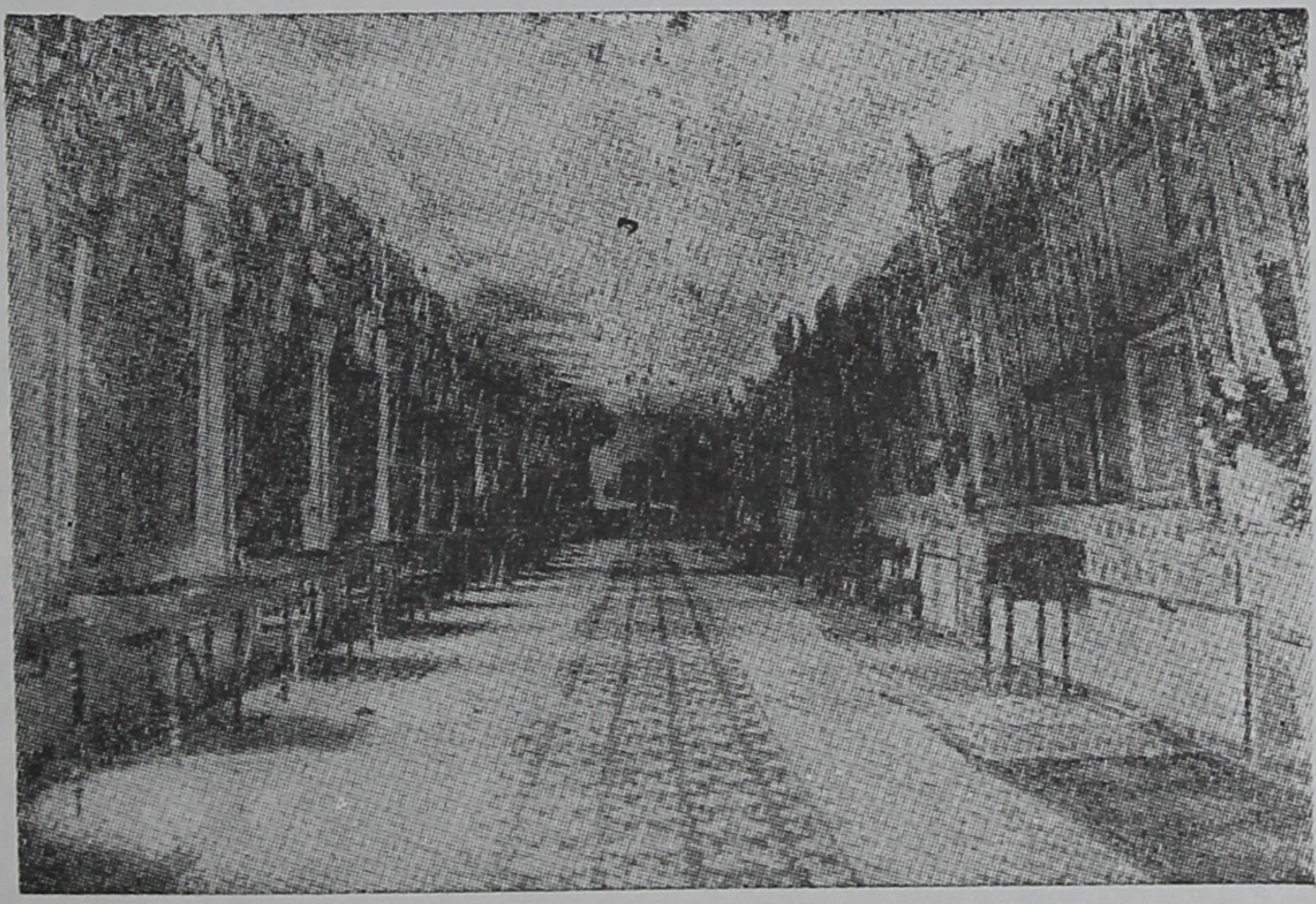
این سه‌دستخط کافی‌است برای‌آنکه‌زمینه بدست بیاید،روزبروزبرآشفتگی‌می‌افزاید،وازامیدواری‌میکاهد وحرف در شهربسیار است .

شبی‌درصحبت‌بپدرم‌عرض‌کردم مردم‌ریزه‌خوانی میکنند که مخبرالدوله چراسست می‌جنبد ، فرمودند یازده عنوان یادداشت‌کرده‌ام‌که با شاه حرف‌بزنم ، همه برمیگردد روی اینکه نمی‌فهمی و شاه بتصورش عقل اول است ، دهن بین است و بی رأی ، عرض کردم استعفابفرمائید، فرمودندشصت سال ازپرتوناصرالدین- شاه زندگی کردیم ، حالا پسرش آمده است میخواهد شاه‌باشد، اگر من‌رسماً استعفا کنم مردم از شاه مأیوس میشوند،چرا باقدام‌من باشدمن‌خودم را بکسالت زده‌ام،

به‌عباس‌آباد رفته است ، خلوتی‌ها بعرض می‌رسانندکه رفته است اراضی صنیع‌الدوله را ببرد .

عروسی محسن

محسن خان مشیرالدوله با امین‌الدوله یك مغز دردوپوست بودنـد ، نظر باین‌دوستی امین‌الدوله اسم‌پسر ش‌را محسن‌گذارده بود و دختر محسن‌خان راهم برای اوگرفته بود. برای استحکام ریاست اجازه‌دادکه محسن دختر مشیرالدوله‌را طلاق بدهد، فخرالدوله دختر مظفرالدین‌شاه‌را برای اوگرفت، درگالری باغ ارك‌عقد كنان شد ، من در آن مجلس‌بودم، مشیرالدوله وارد مجلس شد، بهمهٔ حضار حال تأسفی دست‌داد ، شب‌ها دستجات بنوبت در پارك دعوت میشدند، من واخوی محمد قلی‌خان هم شبی دعوت داشتیم ، آخر شب همچو اتفاق افتاد که با امین‌الدوله تنها ماندیم ، فرمودند قـدری صحبت کنیم ، نشستیم صحبتهای دلچسب در میان‌آمد ، امین‌الدوله بعبارات ملیح بمصالح مملکت در تعالی ایـران ونشر تمدن تلویح میکرد وما لذت میبردیم وآرزو میکردیم روزی این نیات حسنه بمنصهٔ ظهور برسد ، پدرم حقیقت ازانتخاب امین‌الدوله خشنود بود و انتظاراتی داشت ، ای بسا آرزو که خاك شود ، اطواری از امین‌الدوله بروزکرد که خلاف‌انتظار همه بود، بقول مایل افشار: آن نرمیش ازسرادب نیست بلغم بسیار نرم ولیز است ، من‌نظر بصحبتهای شب عروسی شرحی با مین‌الدوله نوشتم که‌برای انجام نیت خیر حضرت اشرف خدمتگزاری بهتر ازارادتمندان نخواهید یافت وما باخلوص نیت‌برای خدمتگزاری حاضریم ، اثری برآن مترتب نشد ، پیچ پیچ درشهر زیـاد شد ، بروایت صاحب‌اختیار جمعی بمنزل میرزا حسن‌خان شوکت که ازدوستان ومحرم امین‌الدولـه بود جرگه کردند، بلکه برود وامین‌الدوله راازمتابعت محسن منصرف سازد ، باصرارجماعت میرود وزود برمیگردد، میگوید برامین‌الدوله وارد شدم ، قبل از اینکه سخنی عنوان کنم شروع کرد بذکر اوصاف محسن که روبروی اونشسته بود که دست من است، چشم من‌است، عقل من است ، دیدم با این حال‌صحبت من‌مورد ندارد، حقیقت‌مایهٔ افسوس‌است که‌ازغلاف مرصع‌بجای شمشیرهندی‌تیغ چوبین‌درآید، چون باصنیع‌الدوله بدکرد من‌این‌چند سطررا باکراه‌نوشتم، چون ظن‌طرفیت وغرض میرود،غرض‌نبست افسوس است که‌آنچه‌ازاو شنیده‌بودم‌اومظنون عامه بوداثری‌بروزنکرد، بلی! مظفرالدین‌شاه‌رأی‌نداشت اما تابع‌رأی میشد. پدرم مراقبت او را نداشت که همه‌روزه‌حاضر دربارباشد واو این عادت را داشت، باکناره‌گیری پدرم‌تقویت اواز امین‌الدوله (۱۱صفر) مؤثر افتاد ، فرمانفرما بکرمان رفت‌بصیرالسلطنه را به تبریـز فـرستاد ، اگرامین‌الدوله‌دست‌بدست صنیع‌الدوله میدادبه‌بسی اصلاحات موفق‌میشد، مالایدرك کله‌لایترك کله، خصوص درزمان‌پدرم[1] امین‌الدوله درعامه وجهه‌داشت ودردولت مقامی عنیف، ندانست چه کند، صنیع‌الدوله درخزانه‌داری قرارداده بود حقوقات‌که درآن



منظرهٔ گالری که بعدها تقسیم‌شد وچندی‌هیئت وزراء درآن‌تشکیل‌شد

۱ـ پدرم تنها بود ، امین‌الدوله میتوانست ازکمك اواستفاده‌کند .

زمان مواجب فرمانی بود باقساط ربع بربع پرداخته شود و یك ربع پرداخته شده بود که خزانه از او منتزع شد، روزی به رفتیم ، جماعتی ارباب حقوق درباغ نشسته بودند صنیع الدوله را که دیدند گفتند بازاین یك ربعی بماداد.

۱۶ صفر ۱۳۱۶ عذر امین الدوله خواسته شد، ناصرالملك هم بالطبع کنار رفت و از این دو نفر مردم انتظاراتی داشتند ، ناصرالملك درمالیه نقشهٔ اصلاحی کشیده بود . در شهر بمناسبت تکیه کلام امین الدوله شهرت کرد که این عزل هم بقول خودش بالطبیعه شد .

مردم شیفتهٔ حرفهای چرب و نرم اند که آب مینماید و متأسفانه سرآب است .

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

حسن ظن پدرم را بامین الدوله نوشته ام، اگر گول درباریها را نخورده بود واز موقعیت پدرم و اخوی استفاده کرده بود، کارها بجریان بهتر میافتاد ، ترکت الرای فی الری .

اقدامی که امین الدوله در زمان زمامداری کرد خواستن متخصصین[1] گمرك بود ، اگر چه بعد از او آمدند .

حساب خزانه داری

حساب خزانه میبایست بگذرد ، میرزا علیرضا ، مستوفی خزانه، تعلل میکرد، بالاخره پیغام داد که دوازده هزار تومان رسوم من است، باید برسد ، صنیع الدوله صاف بخزانه وارد شده بود و صاف بیرون آمده بود، غافل از این مقررات ، پس از مذاکرات بسیار مستوفی دوازده هزارتومان را در حساب گنجاند و از راه‌هائی که زیر چاق مستوفیان است استیفا کرد ، صنیع الدوله چندی هم وزارت قورخانه[2] داشت آن ریاست هم برهم خورد مطیع الدوله که لشگر نویس قورخانه بود و بعد ببازیش نگرفتند ماند واز اصحاب صنیع الدوله شد ، خط وربطی داشت، اشعاری از میرزا حبیب اله بدیع السلطنه یادداشت، در مرثیهٔ رسوم :

زنهار از فراق تو ، زنهار ای رسوم کردی تو روز روشن ما تار ای رسوم
رفتی و دوستان و محبان خویش را بگذاشتی بدست طلبکار ای رسوم
ایدون خوشا بحالت مستوفیان که باز دارند با تو جمله سرو کار ای رسوم
ازجان خویش اگرگذرند ازتونگذرند حتی بقدر درهم و دینار ای رسوم
روزی اگر بدفتر لشگر گذر کنی برما نهی تو منت بسیار ای رسوم
بینی که طالبان جمالت نشسته‌اند مبهوت همچو نقش بدیوار ای رسوم
گر بت شوی و لاف اناالحق زنی همه بندیم از برای تو زنار ای رسوم
کرناو از شما . . . . . . افتاده در قیامت دیدار ای رسوم
نی نی وزیر لشگر اگر همتی کند بینیم چهرهٔ تو دگر بار ای رسوم

وقتی ناصرالدین شاه بمیرزا یوسف مستوفی الممالك پیغام میکند که این رسوم چیست، آقا جواب میدهد یك چیز است باسامی مختلف، در حضور مبارك تقدیمی است، نزد علما حق الجعاله ، در بازار حق العمل ، بمستوفی‌ها که میرسد اسمش رسوم است .

صفی علیشاه مرشد درمحلهٔ ما می‌نشست، روزی بدیدن یا بازدید صنیع الدوله آمده بود صحبت از تحول حالات میشد ، بصنیع الدوله گفت اینکه تغییرات پی در پی برای شما پیش میآید بعلت ناهمرنگی است ، همرنگ این مردم نیستید .

قبل ازبرگشتن امین السلطان، دو ماه محسن خان مشیرالدوله ریاست داشت، فقط اسمی بود.

---

۱ ـ متخصصین بلژیکی تنظیماتی در گمرکات ایجاد کردند و تشکیلات اداری دایرنمودند، اگر خسارات مالی هم باین مملکت زدند از متخصصین دیگر جز خسارات مادی و ضررهای سیاسی ندیدیم .

۲ ـ دستخط بعنوان وزارت توپخانه صادر شده است ، محرم ۱۳۱۶، البته قورخانه مقدمهٔ توپخانه است ، پیداست که حواسها پرت است .

این جهان چون موزه است ای هوشیار سعی کن در موزه آثاری گذار
آخر از موزه برون خواهی شدن وان اثر چندی بماند یادگار

مدرسهٔ علمیه

مدرسه یکی از موضوعات محل توجه[1] است، در زمان امین‌الدوله میرزا حسن رشدیه ازمکتبداران قفقاز بتهران آمد ، امین‌الدوله را محرك شد مدرسهٔ ابتدائی رشدیه را دایر کرد، نسبهً ذوقی داشت و سواد نداشت ، چندی امین‌الدوله باو کمك میکرد آخر اختلاف بینشان حاصل شد ، میرزاحسن بشخصه‌مدرسه را اداره میکرد ، رشدیه اصطلاح ترکها است.

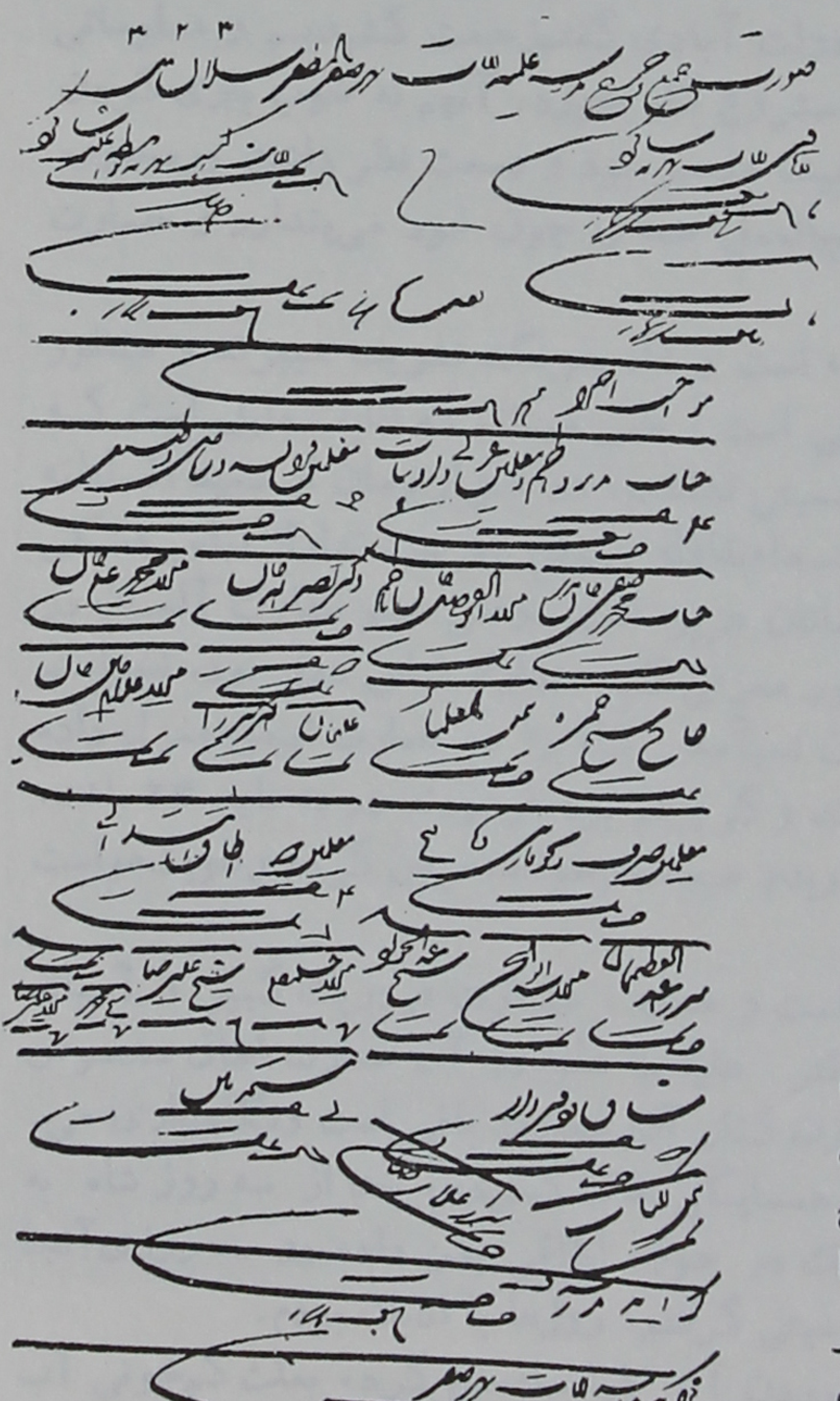
احتشام‌السلطنه بخیال وزارت علوم و حاج میرزا یحیی دولت آبادی برای مداخله درامور عامه پایی نیرالملك‌عموبودندوایشان عاجز ازمیدانداری، یگانه‌مدرسه‌ای که درآن‌وقت‌ازطرف‌وزارت علوم در عنوان مدارس جدید اداره میشد ، مدرسهٔ علمیه بود ، و نسبت به مدارس دیگرکه‌ازطرف این و آن تأسیس شده بود رونقی داشت. علی‌خان ناظم‌العلوم پسر عمه بر آوردهٔ نیرالملك شاگرد سن‌سیر مدیر مدرسه‌بود ، و میبایست‌ازمدرسه ماهی هشتاد تومان برسد نمیرسید و استعفا کرد، علی خان را عمو بپاریس فرستاده بود و علم توپخانه تحصیل کرده بود ، در دورهٔ کبکبهٔ ظل السلطان در اصفهان عده‌ای نظامی تشکیل داده بود .

شاه واگنر اتریشی را به تفتیش فرستاد و در نتیجهٔ راپرت او اندیشناك، آن اساس را برهم زد و علی‌خان را بجای آنکه درمرکز از وجود او استفاده کنند بعنوان تسویهٔ اختلافات سرحدی‌به خوی فرستاده بودند ، پس از ناصرالدین شاه بر گشته بود ، نیرالملك عمو مرا خواست ، رفتم ، ادیب‌الدوله ناظم دارالفنون و نجم‌الدوله معلم ریاضیات حضور داشتند ، فرمودند ناظم‌العلوم استعفا کرده است ، مدرسه از رونق میافتد ، شما قبول‌کنید بمدرسه رسیدگی کنید ، من‌پستخانه می‌رفتم، عرض کردم مجال ندارم ، حضار مرقبات چیدند که مدرسه دو درب دارد و در خیابان لاله زار سر راه من‌است ، قانع شدند باینکه‌من‌از یك درب وارد شوم و ازدرب دیگر خارج، مجال انکارنماند، مدعی‌ها را نیز در نظر گرفتم ، با عشقی که من بتعلیم داشتم جوانان خانواده را جمع میکردم و درس میدادم مقدور من نبود از مدرسه بی افاده بگذرم ، جداً رسیدگی کردم دولت بتدریج شش مدرسه دایر کرده بود و شش هزار تومان بمخارج کمك میکرد، ریاست پست‌خانه از دست رفت و من شدم سرپرست مدارس، بدون اجرت، مدرسهٔ علمیه معلمین‌خوب داشت ذکاءالملك،مؤدب‌الدوله، میرزا عبدالعظیم خان ، شیخ حمزه ، شمس‌العلمای گرکانی که هم در فن خود مبرز بودند و در ریاضی ، تاریخ ؛ فرانسه ، فارسی ، عربی ، بدیع ، درس میگفتند ، رئیس مدرسه کاظم‌خان‌ازجوانان مهذب‌الاخلاق لایقی است ، ناظم مدرسه محمد صفی خان پسر ادیب‌الدوله که جوانی پاکدامن و آراسته‌است ، نسخه‌ای از دستور سخن میرزا حبیب دستان بدستم‌آمد ، دیدم در طرز گرامرهای فرنگی بعضی قواعد صرف آلمانی را با فارسی تطبیق خواسته است، تعجب کردم معلوم‌شد وارموند نامی‌آلمانی در اسلامبول نزد او تحصیل فارسی میکرده است و آن کتاب بدستور او تنظیم یافته ، آلمانی آنرا هم بدست آوردم ، چهار چمن هم از نسخهای هندی داشتم و خود دستوری نوشته‌بودم، اهم مقدمات زبان مادری است که باید خوب دانست و ابداً طرف توجه نیست ، عبدالعظیم خان

۱ــ در اندك زمان مدارس متعدد در تهران دایر شد ، شش مدرسه بخرج دولت، بقیه از کیسهٔ فتوت صاحبان خیر : رشدیه ، علمیه ، شرف ، مظفری ، افتتاحیه ، دانش ، سادات،ادب ، اسلام ، سعادت قدسیه ، کمالیه ، شریعت ، و همه آخر جزء بودجه دولت شد ، خیریه موقوفات دارد که میرزا کریم‌خان وقف کرده است .

رشدیه بمدیریت میرزا حسن و شرف بمدیریت شیخ مهدی هر دو بی سواد، بیش‌از همه‌بمن زحمت میدادند ، مدرسهٔ سادات را حاجی‌میرزا یحیی دولت آبادی اداره میکرد ، عضدالدوله منزلی وقف آن مدرسه کرد ، در شاه آباد جنب منازل امیر خان سردار است .

را وا داشتم دو رساله درصرف ونحو فارسی‌ترتیب داد و معمول‌شد. فوایدالترجمان‌راهم برای‌تحصیل فرانسه خودم نوشتم و چاپ شد و اگر سودی داشت به برادر تقی‌زاده رسید ، از من بجلدی سی شاهی (يك ريال و نيم) گرفت و به پنج ريال فروخت ، مصارف مدارس در بدو امر ابتدائی ماهی ۱۴۰۰ و متوسطه ۲۷۰۰ ريال بود ، اندك‌اندك توسعه یافت روزی که من بااتابك بسفر مکه‌رفتم، مدرسهٔ علمیه ششصد تومان بودجه داشت و از ماهانه تدارك می‌شد و چهل تومان اضافه‌عایدی‌داشتیم، از اعانهٔ دولت صد و چهل تومان بمدرسه کمك میشد ، اعیان در پرداخت ماهانه برای تربیت‌اولاد خودشان جان میکندند ، کسبه منظم‌تر اجرت مدرسه را میپرداختند ، روزی نانوائی بمدرسه‌آمده بود و ماهانهٔ بچه‌هایش را میپرداخت ، من در مدرسه بودم ، معلوم شد سه پسر او در مدرسه درس میخوانند ، گفتم یکی مجانی باشد ، اول ماه باول ماه ماهانه را میپرداخت ، از یادبودهای مدرسهٔ علمیه مکتوب‌شمس الدوله زن ناصرالدین شاه و همشیرهٔ عین‌الدوله‌است که بخط خودش نوشته‌است؛ راست است که ما در شغال آباد منزل داریم (امروز خیابان شاه که از اسلامبول بمیدان بهارستان می‌رود) ولی باین اندازه معطل کلیله ودمنه نباید شد ، عبدالله که بمدرسه فرستاده‌ام هنوز حساب نمیداند که بکار من میخورد ، تاریخ ضرورت ندارد ، نمیخواهد واعظ و خطیب بشود قدری عربی بد نیست که قرآن بخواند ، فرانسه هم بکار می‌خورد ، املائش درست نیست . مکتوب خانم خالی از کنایات ادبی نیست و براعت استهلال دارد ، تربیت عبدالله را باندازهٔ جمع آوری کرایهٔ دکاکین میخواهند نه نظر باینکه آدمی بشود ، فرانسه معلوم نیست بچه کار عبدالله میخورد .



من در زمان پدرم ششصد تومان‌مواجب داشتم ، بعد از پدرم چهار صد تومان از مواجب او بمن رسید و نصف جیره و علیق ، سی‌خروار گندم ، شصت خروار جو و متجاوز ازصدخروار کاه ، در مقابل این استفاده برخودم لازم دانستم در رشتهٔ مدارس که خدمت ملی بود اهتمام کنم که بعقیدهٔ خودم مشروع بود ، بسیار ازمتصدیان امروز شاگردان مدرسهٔعلمیه‌اند. روزی‌درمدرسه گفتم من کارعلی‌را مشکل تر از کارپیغمبر(ص) می‌دانم ، چه پیغمبر حاکم بود و گاهی هم احکام تغییر می‌یافت و علی میبایست طابق النعل بالنعل عمل کند و این مشکل تر است . شیخ حمزه گفت:بااین فرمایش مس با رطوبت با شما جایز نیست گفتم بی رطوبت هم جایز نیست.در مکه رقعه‌ای از او بمن رسیدکه عذر خواسته و حلال بودی‌طلبیده بود ، وقتی بر گشتم رساله‌ای آورد که در آن نقل بود و علی خودش اشاره باشکال کار خودش از نظر من کرده بود ، درس شیخ حمزه ممل بود ، ناظم شکایت داشت و من برای همین قوت ایمان میخواستم که در مدرسه باشد ، صرف را بطول و تفصیل میگفت که عرب خودش هم نمیداند، شواذ صرف عربی بچه کار ما می‌آید، بلی موشکافی‌ها هوش را ورزش میدهد ، عربی زبانی است که از هر کلمهٔ آن که غالب سه حرفی است فواید مختلف بر می‌آید و اصطلاحات می‌توان در آورد ، نسبت بفارسی وسعت فوق‌العاده

تنکابنی واگذار کرده بود، بعد صد وسی هزار تومان افزود ولی خان قهر کرد، سبب شد کـه بـا صنیع‌الدوله عداوت پیدا کرد و آخر ضربت خودش را زد.

صنیع‌الدوله گمان میکرد سه‌هزار تومان حقوق خدمت پستخانه را هم وزیر همایون بـرده است، میرزا محمد حسین منگنه پیغام کرد سه سال است برات شما راصادر کرده‌ام نمیفرستیدببرند و سالی هفتاد تومان رسوم مرا بدهند، دراز نویسها بمراتب از گرد نویسهای امروز صحیح‌العمل‌تر بودند، آسیای جهانگیرخان را صنیع‌الدوله به‌پنجهزار تومان خریده بود و به‌مظفرالدین شاه تقدیم کرده‌بود، اتابك‌نه‌هزارتومان‌وجه بروات را پادار کرد وقیمت‌آسیا را هم‌بحساب‌آورد . محل دیگری هم بود، طلب ماندا پرداخت شد، حاجی محمد حسن را خـواست کیفیت‌نقرهٔ ضرابخانه را پرسید، و حاجی را ملزم کرد نقره را از بانك بگیرد و سکه کند، طلب بانك هم تسویه شد و من معتکف قیطریه شدم ، این بود معاملهٔ مظفرالدین شاه با اولاد مخبرالدوله. خداوندش رحمت کند آدم‌خوبی بود و نیت خوب داشت ، مستضعف بود. اتابك میلی داشت بشطرنج، در اوقات فراغت میبایست با او شطرنج بازی کرد ، البته با تشویشات فکری که‌لازمهٔ شغل او بود حواسش جمع بازی نمی‌شد و می‌بایست رعایت کرد ، روزی بحاج میرزا یحیی دولت آبادی گفتم‌زحمت کشیدیـم و معلوماتی کسب کردیم ، از همهٔ معلومات مشروع شطرنج نا مشروع بکار خورد، آنهم نه خوب بازی کردن بلکه خوب بـاختن، صنیـع الدوله در انواع علوم مفیده متبحر بود و وسعت نظر داشت درمحاوره عاجز و در معامله بی‌قید و غالب مغبون میشد، صحیح‌العمل همه را چون خود می‌پندارد و خسارت میبرد .

سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا

بعنوان آبـادی قرضی شده است و شاه بفرنگ تشریف میبرند و منظور استفاده از حمامهای معدنی است ، حس میکنم که اتابك مایل است کـه من همراه باشم، البته رسمیتی نداشتم، دو هـزارتومان از سعید السلطنه قرض کردم ورفتم، درپونسدام‌بقافله رسیدم ،فرصت تدارك لباس مشکی ود و همراه نداشتم، دکتر رزن مراقب احوال مهمانان عزیز است ،وقتی عضو سفارت آلمـان در تهران بود و آشنائی داشتیم، مایل شد مرا بامپراتور معرفی کند ،تدارك لباس سهل بود، نخواستم خودنمائی کنم میبایست اجازه بگیرم شاید خوششان نمی‌آمد . شاه را در عمارت ابیض منزل داده بودند، حال بهار است و شاه از گرما شکایت دارند و گرم هم بود،فرمودند درجه باید ۲۴ باشد، عرض کردم۱۸ بیشتر نیست، اتفاق درجه‌هم بدیوار دیدم هیجده‌میخواند،عرض کردم رطوبت‌هواست که اینطور گرم احساس میشود .

پوتسدام محل تفرج‌سلاطین پـروس بـوده است و هست ، عمـارت فردریك کبیر و آسیای بادی[1] جنب آن ، محـل توجه سیاحان است ، ولتر علیه ما علیه در آن عمارت اطاق مخصوص داشته است که باسم او معرفی می‌شود، آسیای پیر زن کنار آن عمارت باقی است ونگاهداری می‌شود، حکایت آن آسیا شبیه است بحکایت پیرزن و همسایگی طاق کسری ، بعد از سه روز شاه به کارلسباد تشریف‌فرما شدند، منهم ازدنبال‌رفتم، اتابك در حوزه اطاقی بمن داد، دو سه روزی‌آنجا بودم، جای اصحاب تنگ بود، در خارج منزلی رعیتی گرفتم، روزها با اتابك بودم.

طبیبی که‌دستورآب خوردن میداد مرا ازخوردن آب کارلسبادمنع کرد، بعلت کم‌خونی آب فرانسنس‌بادتجویزکرد، ازآن تاریخ تاحال من‌درمداومت‌به‌ترکیبات آهن زنده‌ام، حصبهٔ اول جوانی

---

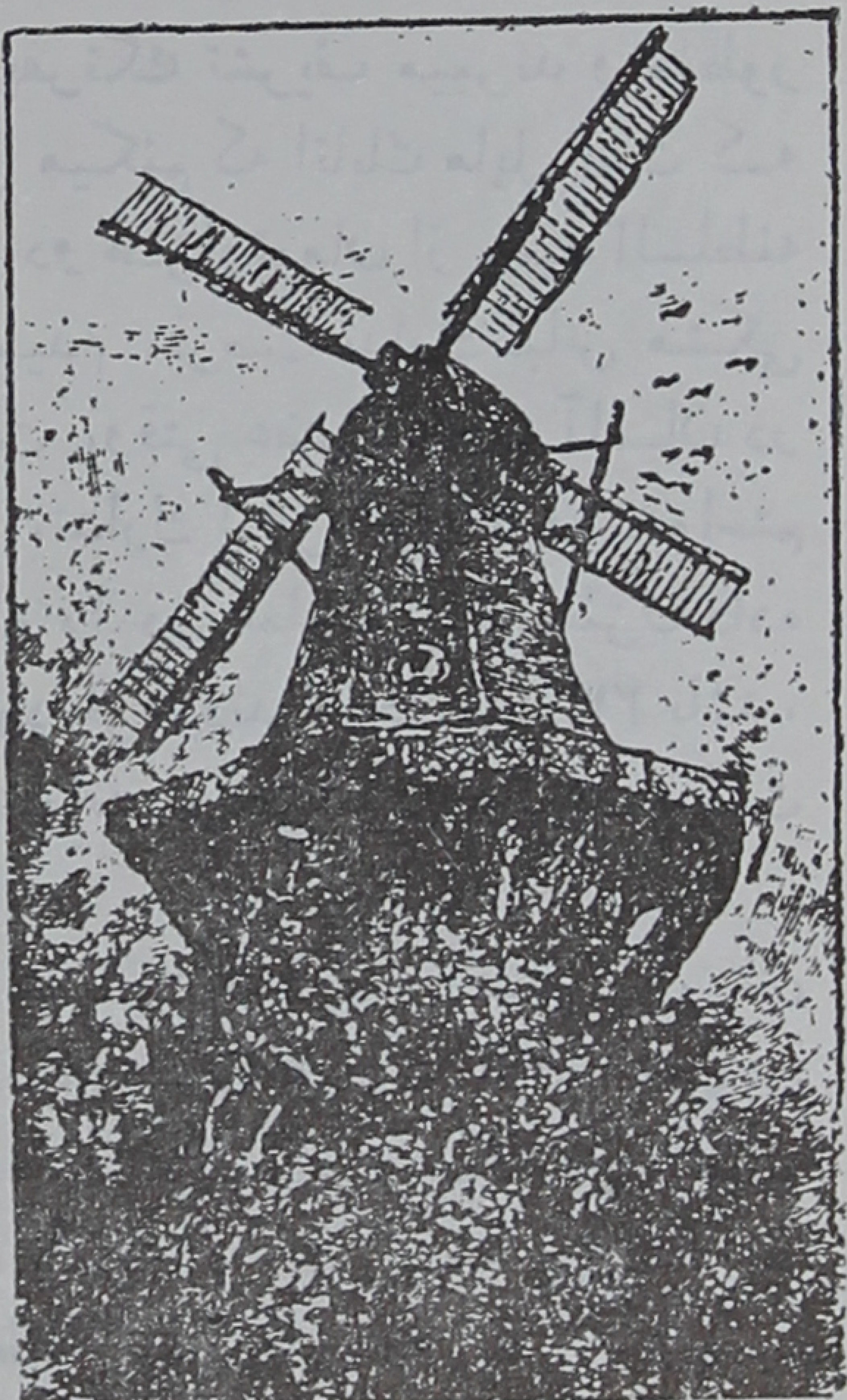
۱ ـ باقتضـای افت محل عمـارت را برهضبه ساخته‌اند ، صدقدم از آن آسیای بادی متعلق به بیوه زنی بوده است، شاه میخواهد بخرد نمیفروشد، میگوید ضبط میکنم، میگوید منهم بداد- سرا عارض میشوم که فردریك بنیان نهاده بود ، سرمسئله را میگذارند، بعد از پیرزن از وارث خریده‌اند.

ومخملك در ۲۳ سالگی، مزاج مراکم‌خون‌کرده‌است‌که‌در هردو مرض‌رعاف سخت‌شدم، هنگام مخملك آلبوطبیب دارالفنون شب در منزل من خوابید، ضعف و اغما بطوری بود که با مادرم به آلمانی صحبت کرده بودم. کارلسباد در خاك بوهم محل استعلاج امراض کلیه‌است، دره‌ایست تنگ وخوش هوا و باصفا، نهر تپل ازمیان آن‌میگذرد، در تابستان‌آبی ندارد، هتل‌های خوب‌دارد، باغ و باغچهٔ متعدد ، کنار همه قهوه‌خانه ورستوران‌های مرغوب، در موسم آب خوردن گاهی چهل هزار نفر غالباً لهستانی آنجا جمع میشوند و اسباب پذیرائی مهیا است، عالیَ و دانی خوش‌بسر میبرند بینهایت‌تمیز است، بازارمختصری‌هم‌دارد، نه‌بقالی‌و علافی، سمساری و محل فروش تحف .



فردریك کبیر

اشخاصی که‌صبح‌آب میخورند باید قدری پیاده حرکت‌کنند، دور و نزدیك صبحانه رادرقهوه‌خانه‌هاصرف نمایند، اتابك بیکی‌ازقهوه‌خانه‌های‌نزدیك‌تر میرفت، اسمش تالار دوستی بود، من‌هم‌غالب در خدمتشان بودم، خدمهٔ‌قهوه‌خانه‌ها همه زننند، از چهارده ساله تا سی و پنج، در این قهوه‌خانه دختری بود رزا نام بسن شانزده‌سال در نهایت جمال، به‌زی درویش وبزیبائی سلطان، بقول نشاطی‌خان مکاره‌اش نمیدانم لکن فتانه‌اش‌درست می‌آمد، خدمت میزاتابك با او بود و چای بامسرتی‌مخصوص صرف میشد، در ذوق من تصرفی کرده بود که بآلمانی قطعه ساختم بی‌لطف هم نشده‌بود. روزی اتابك بچای مهمان من‌بود، صدکرون‌باو دادم که هفت هشت‌کرون قیمت چای‌را بپردازد، بقیه را آورد اتابك بخودش بخشید، حسن او مانع بودکه آن مبلغ بکیسهٔ من گران بیاید، البته در نظر اتابك پشیزی بود شهرت حسن او بین اصحاب پیچید ، روزی مظفرالدین شاه برای دیدن او باین‌قهوه‌خانه آمد، خدام مهتر و محترم‌تر می‌بایست مراقب خدمت شاه باشند، محترمات هم غالب زشتند ، چون مقصود شاه معلوم‌بود، اتابك ظرف‌میوه‌را ازروی میز خودش باو داد که برای شاه ببرد ، مراقبین با نزاکتی او را بمیزشاه رساندند. احمدائی در حرکت‌از کار لسباد بهم بافتم.



کار لسباد و چشمه ساران یاد باد — آن کنار جوی باران یاد باد
رود تپل الت ویژه سانسوسی — پارك‌قیصر چای خواران یاد باد
گردش جنگل صفای کوه و دشت — دیدن روی نگاران یاد باد
منظر سال مودت سالها — در خیال گلعذاران یاد باد
آن گل نورسته در باغ جمال — تازه چون در نو بهاران یاد باد
روی خوبان زلف رعنا دلبران — صبح وصل و شام هجران یاد باد
روزگاری بد دل و دینی مرا — مهدیا آن روزگاران یاد باد



گروپ خدمهٔ قهوهٔ سال مودت

خلاف نزاکت دراین مسافرت شکلی بود که در روزنامه‌ازقوام‌السلطنه سفیر ما در اطریش چاپ کرده‌بودندکه‌یک مجموعهٔ نشان در دست دارد و پی مشتری میگردد .

در تئاتر کارلسباد برای‌ترجمه‌من در لژ شاه بودم، شخصی دیده بود و گمان‌کرده‌بود من‌از رؤسا هستم، نزدمن آمدوتقاضای نشانی‌کرد، بتوسطوکیل‌الدوله نشانی برای او گرفتم، مردم‌هم فوق‌العاده دنبال نشان میدوند، مدت‌کارلسباد سرآمد شاه به‌استاند رفتند، بیست روزی کنار دریای شمال گذشت، بین‌حکیم‌الملک واتابک‌شکرابی پیدا شد و روز بروز برشور می‌افزود.



In Karlsbad 1902

In Karlsbad hat mich der Zufall nur,
Zum Freunschaftsgarten und Saal gefuert;
Da ruht ich mich aus und keine Spur,
Von Sorgen hab' bald iu mir gespuert .
Ein Roeslein sah ich daselbst so schoen
Von Dornen war es umringt, o ! schad
Vom weiten konnt'ich sie schon sehen ,

Doch aus der Naehe moechte ich's grad.

Von der Rose Zier und Glanz entzueckt ,
Mit Absicht wohl auch sie zu pfluecken;
Unbewust hatt' schon mich zu ihr gebueckt,
Das Auge und das Herz voll Entzuechen .

Gestochen wurd , ich von den Dornen Ach!
Empfinden die Finger peinlichen schmerz,
Da sagt die Liebe dech nicht so Schwach ,
Und berennt dem Menschen noch mehr im Herz,

Den Dorn erdulde wer die Rose will ,
Das denke ich mir den hochsten Genuss,
Nun meine Rosa in aller still ,
Kommt doch nach herbem Stich, ein Kuss .

Ja Freundshaft geknuepft in Freundschafts Saal,
Soll deuernd und ewiglich bleiben ;
Der Zweig der Liebe voller Moral,
Soll Fruechte durch das Leben treiben ,

Der wonne Stunden vergisst man nie ,
Und sollt' man sich auch nie mehr sehen;
Das Herz ist beruert , von Freude so wie
Der suessen Erinnrung Winde wehen .

Von fernem Osten, vom Land der Sonne,
Bin ich gekommen und wandle zusueck;
Mit vieler Freude, mit vieler Wonne,
Wuensche Dir Segen, wuensche Dir Glueck.

In Karlsbad giebt es Wenig Saele nicht,
Hier,mir aber Freundschaft gefiel ;
Zum Andenken macht'ich dies Gedicht;
In Hafis Gewand und Saadi's Stiel .

Mehdi sollst lieben , treiben, schaffen ,
Sollst suchen dein Lohn in deinem Werk ;
Sollst ja durch Sorgen nicht erschlaffen,
Das ist Dein Motto, fass' es und merk.

اتابك نیمی بعذر خرید کشتی ونیمی برای طفره به آنورس مسافرت کرد.

مسافرت به‌آنورس

سعدالدوله[1] وزیرایران دربلژیك و مفخم الدوله در اطریش همراهند، گفته شدکه‌روز ورودبه‌آنورس جشنی‌است ورئیس‌بندرضیافتی‌میکند، تصورمیرفت‌گوشه‌اش ما راهم بگیردرفتیم، ولیعهدبلژیك‌باملکهٔ آتیه به‌بندر آمده‌بودند،کشتی‌نوسازی رابه آب‌بیندازند وباتبرببازوی ملوکانه رشتهٔ‌کشتی را بگسلانند، ما را در اطاق‌کوچکی جا دادند ، هواگرم است کسی ازما احوالی نپرسید ، معلوم نبود سعدالدوله چه تصور کرده بود که بی‌دم و دودماندیم ، حتی‌آب بدست نیامد سعدالدوله بدستیاری گوتـرمان جواهر فـروش قنسول ما درآنـورس توطئه دیده بودند که‌کشتی شکاری‌ئی را متعلق بیکی از خوانین آلمان بایران بفروشند ، دراین حیص‌وبیص آن کشتی به‌بندر رسید و زنبورکی درکرد، باحترام اتابك ، معلوم شدماهم‌بلی! ازآن اطاق تنگ که‌باکیفیات موجوده زندان مینمود بکنار کشتی‌آمدیم و در دامن زلیخاکه اسم کشتی است نفسی‌تازه‌کردیم، ما حضری صرف شد، ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۲

سعدی دارد؛ شلغم پخته مرغ بریان است ولی ما مرغ سردداشتیم وکباب‌گوشت گاو باسالاد پنیر، میوه، بستنی، کانه مائدهٔ بهشت بود ، نعمت غیر مترقبه وجود غلیان بود ، مفخم‌الدوله دامن بکمر زد و غلیانی چاق‌کرد و اتابك را سرکیف آورد .

این‌کشتی‌سفری به بندر بوشهررفته بوده است ، غلیان‌تنباکو وذغال از آنجا است‌سعدالدوله مرقبات می‌چیندکه کشتی را درسیصد وپنجاه هزار فرانك آب‌کند ، اتابك‌مایل است چند روزی‌از اردو دور باشد ، به بندر فلسینگ از بنادر بلژیك رفتیم ، موقع شام است ، شامی در غذاخوری با ساز صرف شد، دستهٔ سازندگان اطریشی دراین‌محل مهمان نوازی میکنند ، ارکستر مرکب بوداز هشت نفر خانمهای وینه ، ساعتی خوش‌گذشت ، مخارج با سعدالـدوله است، حضرات مستزادی هم علاوه بر پرگرام نواختند و بصد فلرن علاوه نوازش یافتند ، از اینجا باکشتی به رتـردام رفتیم ، اتابك بحجره رفت، دوسه گل یقه خرید ، یکی هم بمن داد، از رتردام با راه آهن به‌لاهه حرکت شد ، صمدخان مأمور ایران است . شب را مهمان او بودیم ، اتابك را به اسخونینگن بردکه بندر لاهه است ، پیری[2] داردکه محل تفرج و درآخر آن‌میان دریا رستورانی است مدور ، میان آن سالنی که برای رقص است به طرف دریا ایوانی‌که منظره‌است ، چای آن صرف شد ، پیر (کربی) پلی است که در بنادرکشتی کنارآن میایستد، اینجا مخصوص تفرج است، این پل‌که در بنادر آنرا پیر میگویند قریب شصت متر طول دارد و هشت مترعرض ، مستقیماً در دریا کشیده دو طرف‌آن پایه‌های آهنین نصب و ازپایه‌های چپ و راست اقواسی آهنین بهم متصل وبه همه لامپ هـای برقی نصب که چون روشن شوند ، پل دهلیزی است ازچراغ برق ، بسیار باتماشا، گفتند درهفته دوشب چراغان است ، امشب نوبت چراغان نبود ، مدیرلحظه‌ای شیر برق را بازکرد تماشاکردیم.

شامی‌بی‌ساز صرف شد ، روز دیگر باکشتی زلیخا به استاند آمدیم ، کدورتها همچنان باقی است حکیم یکصدهزار فرانك انعام سوغات گرفته است و راضی نیست و اتابك بیشتر نمیدهد ، کشتی را پازارگاد(پارسکده) نامیدند ، و قرار شد به بوشهر برود ، کشتی بنام‌پرس پلیس‌دربوشهر داریم که صنیع‌الدوله در برم داده بود ساخته بودند .

۱ـ از شرینکاریهای سعدالدوله این بودکه مقـداری ده‌شاهی داده بود مطلاکرده بودند و به ملازمین رکاب میداد ، در تهران هم یکی از محترمین این نقش را برآب یا رنگ را بر ده‌شاهی زده بجای پنجهزاری طلا وسیلهٔ‌گرفتن ریاست مالیه‌کرده‌بوده‌است ودرامثال‌است‌که‌شخصی‌کوزه‌ای‌پر خاك‌کرد و درآنرا بشیره‌آلوده‌برای‌قاضی برد وسجل‌گرفت ، قاضی چون درکوزه راگشود جز خاك درآن نبود.

۲ ـ پیرپلی‌است‌که در دریا می‌بندند تاجائی‌که عمق‌کافی برای توقف‌کشتی‌بدست‌بیاید .

سعدالدوله بعدها بتهران آمد و بیست‌هزار تومان درشانی از دولت گرفت که نوبت پرداخت قسط نرسیده بود ، وجه را بتجارتخانه سپرده بودم ورشکست شد ، تجارتخانه صدهفت فرع می‌داده است و الامی‌بایست به‌بانك سپرده باشد.

بعداز استاند نوبت کنترکسویل است، آب معدنی سبکی دارد ، دستگاه ازهرجهت‌خفیف‌تر از کارلسباد است ، شکراب اینجا بقهروکدورت کشید . اتابك تب‌کرد و اجازهٔ مرخصی خواست از اجزای دربار غیر از وکیل‌الدوله کسی را نمی‌پذیرد ، سعی امیر بهادر و مغرور میرزا در التیام نتیجه نداد ، بمن متوسل‌شدند ، وکیل‌الدوله منشی‌حضور است ، لکن مجال بعضی صحبتها راندارد مغربی بود ، اتابك ازپارك‌بیرون‌میرفت ، من‌ازطرفی و حاجی امین الضرب ازطرفی رسیدیم ،بحاجی فرمودند بروبمنزل ، بمن فرمودند بیا، قصدشان رفتن بمنزل معاون‌الدوله بود ، درپارك بسته‌بود من بازکردم، درضمن‌گفتم چه اراده فرموده‌اند؟ گفتند خسته شدم، گرفتار جماعتی‌هستم‌که نه‌حرف میفهمند نه حساب ، من میروم ، خود دانند ، عرض‌کردم این‌گله بی‌چوپان چه خواهندکرد، چه‌ها که فردا در روزنامه ننویسند، باز دیه برعاقله است، دراین زمینه صحبت‌کردیم تا بمنزل معاون‌الدوله رسیدیم ، حس‌کردم که قدری نرم شده‌اند، برگشتیم ، شب ببازی‌شطرنج‌گذشت ، روزدیگر موجبات آشتی فراهم آمد ، البته نه‌آن قهرزیاد مایه داشت، نه‌عرایض من زیاد پایه ، مظفرالدین شاه سه زنجیرطلا فرستاد ، برای خودشان ، میرزا عبدالله‌خان ومیرزا احمدخان ، یکی را بساعت خودشان بستند و زنجیر خودشان را بمن دادند .

رشته‌ای برگردنم افکنده دوست　　　میکشد هر جاکه خاطر خواه اوست

اتابك‌مردی‌کریم‌النفس ،بلند همت ، با نطق وقلم ،مدبر وسیاست‌شناس بود ، در۱۵سالگی ناصرالدین‌شاه اسمی بر اوگذارد و تقویت‌کرد تا رسمی شد ، البته بقول‌آلمانیها دربدو امرشاخهای جهلش سائیده نشده‌بود وتفوق بی‌موقع اوسبب رقابتهائی شده و بخششهای بی‌مورد و محل خسارت‌ها ئی پیش‌آورد ، یا ناچار یا در نتیجهٔ سلیقه اشخاصی‌بیمایه را پایه داده ، شیرازهٔ معنوی گسیخته شد، چون در ابتدا آن استخوان را نداشت ، بی استخوانان به‌کارگماشت وگفته اند محال عقل‌است که‌خردمندان بمیرند و بی‌خردان جای ایشان‌گیرند ، خواجه‌نظام‌الملك در وصیت‌نامهٔ خود بفرزندش میگوید ، اگرخویشان‌را مجال بدهی میگویند بدخیال است و اگر غیر خویشان را مایهٔ اختلال ، از روی‌کفش ، کلاه وقبا نباید تشخیص داد ، بل روی‌فکر و روحیات‌و تربیت ، استعداد ها مختلف است و همه را در یك ترازو نمی‌شود سنجید .

اتفاقات ، مصادفات، علاوه برجربزه مدخلیت دارد و تعبیرش از عهدهٔ بشرخـارج است ، عالمی از نوبباید ساخت وز نو آدمی ، چون مردم همینند، چاره در انتخاب مردم با دیانت وایمان بمسلکی است که خیر دنیا و آخرت درآن باشد .

شکایت نظام‌الملك را علی‌الاطلاق تصدیق نمیتوان کرد ، مگر اینکه نظرنظام‌الملك بحسن صباح بوده است .

در کنترکسویل روزی اتابك بصحرا رفت و بازنی دهقان صحبتش گرم شد ، از احوالات او پرسید ؛ گفت اینجا زراعتی داریم، محصول خودمان را سه قسمت میکنیم ، یکی خوراك یکی لباس و غیره ، یك قسمت ذخیره میکنیم و سال بسال تجدید ، اتابك گفت آن برای چیست ، گفت این محل مرز فرانسه است ، هر وقت ممکن است جنگی پیش بیاید ، نظام ما که اینجا میرسند تا آذوقه برسد ما از ذخیره که همه دارند کمك میکنیم والا آن ذخیره تجدید و صرف برج میشود .

در کنترکسویل درباغچه پتی‌شو ودر کورسال باکارا دایر بود، باکارا قمارکلانی است پتی‌شو تفننی خالی از لطف هم نیست .

پتی‌شو میزی است که روی آن در شکافهائی اسبهای کوچك سوار بر پایه‌هائی‌مقرر به تعبیهٔ مکانیکی چرخ میزنند و نمره دارند ، روی نمره گروبندی میشود ، اگرآن نمره در توقف جلو بود برده است والا گرو بمتصدی میرسد ، خانمهائی که شریك بازیند بیشتر جلب مشتری میکنند

و کمتر بمسابقهٔ اسبها عنایت ، در سر میز پتی‌شو با دختری از اهل دیژن آشنائی دست داد ، از خوشگلیش چیزی خاطرم نیست ، اما بی‌نمك نبود ، چه از صحبت من استنباط کرده بود که بعدها از دیژن کارتی برای من فرستاد و منهم در لندن بیاد او قطعه‌ای بفرانسه خودم ساختم .

قطعهٔ فرانسه

A Contrexeville

AContrexeville, aux petits chevaux
On passe le temps. mauvais ou beau.
Quelle chance de voir a son coté,
Surgir un astre plein de beauté,

Grâce à Dieu, qui a créé,
Les demoiselles, aimables, jolies;
Et la providence qui a agréé
La jouissance aux hommes polis.

Quelle jouissance ressamble l' amour !
Plaisir que chacun jouit a son tour.
Une foudre saisit mon coeur au fond
En contemplant: Jeanne Marchandon

L' astre de beauté, reine d' élégance;
Quels beaux yeux, charmante apparence.
Pour ne l' adorer, ainsi que l' aimer,
Je devais avoir les yeux fermés.
Que je demeure dans un chalet;
Manquant de luxe, sans pages, valets;
Mais que je pourrais bien la voir;
Si c'est au jour ou c'est au soir.

Si même je perds aux petits chevaux.
Comme je jouis de sa présence;
Je ne sents la perte ni en ai chaud,
Et ne demande qu' en permanence

L' amour, des mœurs, ne s' inquiète;
Tourment plein de risques, pèrils;
Maladie drole,qui ne sait diète;
Et nait soudain d' un regard subtil.

Oh! l' amour n' est qu'un oiseau farouche;
Sèduit des formes, des mines, couleurs;

Il s' envole partout,ainsi que la mouche,
Ravi du miel,ne pense aux maleurs.

On tombe amoureux et on se trompe,
Du partie qui pense plutôt aux pompes;
L' un est sérieux, l'autre souperficiel,
S'ils se concilient,le sait le ciel.

Mehdi a aimé et en conséquence,
Vous dite le vrai, gardez y balance,
Ne vous heurtez pas, il faut réfléchir,
C' est ce que je puisse, de coeur, vous dire.

Si j'ai rimaillé,ne faut il penser;
A Saadi, Hafis, Corneille,Racine,
Ce n' est qu'un amas des termes francais;
Comme style sans doute le persan domine.

London, Buckingham palace Hotel
23 Aout 1902.

حرکت به لندن

عبور با کشتی از پادوکاله برای شاه مصیبتی است ، در حالی که آب دریا آینه است و کشتی ابداً حرکت ندارد ، این صحنه چند ساعتی بیشتردوام نداشت و گذشت ، حضور پسر بحرینی تا درجه‌ای تأمین خاطرشاه‌است، گفته میشد که در اوقات رعد و برق شاه به عبای بحرینی پناه میبرند و من از این سادگی بخدا . شاه را در قصر مربرهوس منزل دادند ، عمارتی است متعلق بیکی از سرکردگان سابق که دولت ضبط کرده است و ورثه مطالبند ، عمارتی عالی لکن معلوم نیست نماز رفقا در آن عمارت چه صورت دارد ، مظفرالدین شاه و اصحابش نماز میخوانند غصب بودن آن عمارت را همه میدانند ، معاون‌الدوله ومن در بوکینگهام هتل بخرج خودمان منزل گرفتیم ، یك هفته در لندن توقف شد. شبی هم شاه بتماشای کریستال پالاس در خارج لندن مهمان به آتش بازی بودند ، شبی با معاون ـ الدوله بگردش رفته بودیم ، خواستیم در محلی شام بخوریم ، بچند رستوران رفتیم راهمان ندادند که اسموکینگ در بر نداشتیم، آخر بگران هتل رفتیم، این قید نبود ، ساعت ۱۱ چراغها خاموش شد خادم شمعدانی آورد ، حسابمان را پرداختیم مرخص شدیم ، در هیچ جا قید لباس بآن اندازه نیست که در انگلیس است . در پاریس تا صبح چراغ میسوزد و اهل بخیه جامهٔ تفریح میدوزند .

آکواریوم

در شهرهای بزرگ محلی برای نگاهداری اقسام ماهی و حشرات هست که آکواریوم میگویند ما بانتظار دیدن همه قسم حیوان دریائی رفتیم ، همه چیز دیدیم مگر ماهی ، بلی ماهی سقنقور وفور داشت .

قوام‌السلطنه مردی سرشار است، معلوم میشود دیشب گرفتار حریفی بوده ، کیفش را ربوده‌اند ۲۳ اوت از کریستال پالاس برمیگردیم ، پرنس آرتوراف کانت با شاه است ، مرا برای مترجمی خواستند ، پرنس آلمانی خوب میداند و من انگلیسی خوب نمیدانستم وفرانسه‌ام کافی‌نبود، بآلمانی صحبت شد .

از چیزها که در لندن دیده شد و تعجب داشت مردی بود که روی خودش را سیاه کرده در

معبر عام مسخرگی میکرد که اسمش آزادی است .

برج لندن برج لندن قلعه‌ای‌بوده‌است ازابنیهٔ ویلیام‌جهان گشا ، امروز سربازخانه است ، بعضی اثاثهٔ سلطنتی (تاج‌گذاری) در اینجا ضبط است، یاقوت‌کبود در تاج‌ملکه نظیر ندارد، انسان پس از رسیدن بهمهٔ مقامات سنگی را در طلا نشانده بسر می‌نهد و مباهات می‌کند و گفته‌اند :

چو در جام اسکندر آبی نماید بجام آبگینه نشاید نشاند

انواع اسلحهٔ آتشی وغیرآتشی را اینجا میتوان دید وباز آلات شکنجه را که موارد استعمال بعضی آنها را قائدان شرح میدهند و برای شخص ضعف قلب و تأسف میآورند.

در برج خون بوده است که امیر گلوسستر کودکان ادوارد را درآن بقتل رسانده ، جماعتی از سرکردگان انگلیس بلباس زمان خود در تالار دارالشوری حاضرند و موجب عبرت ناظر .

تا بدانند این خداوندان ملك کز بسی خلق است دنیا یادگار

هاید پارك روزی با شهاب‌الدوله ، اسدالله میرزا درهایدپارك قدم میزدیم ، بفاصلهٔ شصت هفتاد قدم دو کرسی دیدیم که بالای هریك ناطقی نطق میکرد ، شهاب‌الدوله گفت این دو نفر تکذیب همدیگر را میکنند ، هر دو می‌گویند گوش بحرف آن رفیق ندهید ، هرچه میگوید دروغ است و هردو از مزایای آزادی سخن میگفتند .

از لندن باید بپاریس رفت بقول پسر خان شوکت :

پارسائی اگر از پارس بپاریس آید پارسائی نکند گر همه سلمان باشد

از قرضه آنچه باقی مانده بود بمصرف خرید عروسك و اسباب بازی رسید ، نریمان خان مأمور بود بدهد اسبی بجای فواره بسازد که ازتمام مجاری بدنش آب بپرد. ایران در بانك شاهنشاهی مفتش اسکناس داشت ، این تفتیش در پاریس ملغا شد ، شاه بخرج شخصی در پاریس است و در الیزه پالاس منزل دارد ، هتلی است بسیار عالی ، یك روی آن به شانزلیزه است یك روی آن بخیابان دیگر ، در این کنج آپارتمانی است مجلل در اجارهٔ دائم رکفلر پادشاه نفت ، خواستند برای‌شاه‌بگیرنداجاره‌نداد و حال آنکه خودش در امریکاست ، اگرایرانی بود تقدیم میکرد، روزی در سالن هتل‌نشسته بودم ، دوزن وارد شدند ، کلاه من‌آنهارا بطرف من سوق داد، آمدند نشستند از امیر بهادر ومغرور میرزاسئوال کردند ، گفتم در هتلند، نمیدانم چرا گفتند شنیده‌ایم شما ما را تمیز نمیدانید و حال آنکه ما هر روز خودمانرا با صابون میشوئیم ، من چه بگویم که خانمهای صابون زده نرنجند ، گفتم ما در شست و شو آدابی داریم که اگر خودمان هم بآن آداب شست‌و شو نکنیم خودمانرا هم تمیز نمیدانیم .

حرکت بطرف تهران نزدیك شده است ، من قرضی کرده‌ام و باین سفر آمده‌ام ، عریضه بشاه نوشتم‌وتقاضای تخفیفی نسبت بمالیات رزکان کردم [1] که هیچوقت عمل نمی آمد .

---

۱ - پدرم به ضیاع و عقار معتقد نبود ، شاید پس از فوت میرزا عباس خان قوام‌الدوله که شهرت کرد ملکی را یکتومان خریده بود و در جزء ارث هزار تومان قیمت کرده بودند و نظر بتدارك کاه و جو چند اسبی که بود، بتوسط اقبال‌الدوله مزرعه‌ای را درشهریار خریدند و ایشان را خبره میدانستند ، مزرعه بحال خراب بدست ما آمد ، رعیت بی‌پا ، دست زیر چانه زده ، در بر آفتاب نشسته ، در حال خود حیران بودند ، کاشف بعمل آمد که دو دانگ‌آن خالصه‌است ودوست‌علی‌خان معیرکه مالك چهار دانك بوده مالیات ملك شش دانك خود قراتپه راکه‌بارزکان‌خاك همسایه است با نفوذی‌که داشته جمع رزکان نموده دفتری کرده بوده است، قراتپه دو تومان‌مالیات داشت رزکان صدو چهارده خروارغله هشتاد تومان نقد و صد و شصت خرواركاه و کمتر اتفاق افتاد که با تقویت رعایا وتغییر بذراین اندازه برداشت بشود،دلخوشی‌پدرم باین بود که جیره و علیقشان←

اتابك‌در حاشیهٔ عریضهٔ من نوشت که از جیره وعلیق خودم محل این تخفیف را میدهم،امیر بهادر عریضه را بشاه رساند و دستخط صادر کرد ، در حقیقت پس از این تخفیف من صاحب مزرعهٔ رزکان شدم ، قبلا از مالیات باقی میآوردم ، در کارلسباد روزی باطاق شاه رفتم که تعظیمی کرده باشم ، شاه مشغول نوشتن سطری در زیر عکس خودش بود . عکس بزرگ بود و آن سطر تقریباً شش گره طول داشت . بقلم جلی نوشته بودند ، با کرسی وتعلیم ، حقیقت خوب نوشته‌بودند ربطی بدستخطهای عادی نداشت. مرا خواستند ، فرمودند چطور نوشته‌ام ؟ عرض کردم اگر بچشم ندیده بودم باور نمیکردم ، دستخطی صادر فرمودند: «جناب اشرف اتابك اعظم چون مخبرالسلطنه نوکر صدیق ماست ، پدرش مخبرالدوله مرحوم و جدش رضاقلیخان مرحوم للهٔ ما بود ، همهٔ‌آنها بصداقت ودرستی خدمت کردند ، لهذا مخبرالسلطنه را بیك قطعه نشان وحمایل اول‌خارجه مفتخر فرمودیم ، ۱۳۲۰ در کارلسباد »

من به نشان علاقه ندارم ، لکن این دستخط یادگار است ، نشان و حمایل را مغرور میرزا برای من آورد .

در مراجعت در برلن اجازه خواستم پیاده شدم ، از آشنایان قدیم پسر دوم دیتریشی در برلن رئیس شعبهٔ جنایات نظمیه است، درخانهٔ پدری منزل دارد ، پدرش هم حیات دارد، بمن‌اطاقی دادند کانه در منزل خودم هستم .

نوشته‌اند ملانصرالدین لای اوراق کتابی جوگذارده بود والاغی را باین تدبیر انس داده بود که اوراق را با زبان ردکرده جو را میخورد ، العهدة علی‌الراوی، بسیار طلاب کتاب را میخوانند و بیش از الاغ استفاده نمیکنند .

برای خواب اطفال معروف است بچه‌ای میگریست مادرش عاجز شد، شوهرش گفت شرح لمعه را پیش چشمش نگاهدار خوابش میبرد .

در برلن معروف شدکه اسبی حساب میداند با والتر دیتریشی رفتیم ببینیم ، مربی اسب ازاسب پرسید ، رفیق من که دیروز اینجا بود اسمش چند حرف داشت ؟ هشت نوبت سم بزمین زدو قبلا اسم را بما گفته بود ، رزن‌باخ بازپرسید پنج‌درپنج چند میشود؟ ۲۵ بارسم بزمین زد، چندروز بعد مادیانی را گفتند ؛ رفتیم دیدیم واقوی از آن اسب بود ، گفتیم خوب است از این دو کره بگیرند البته حل معادلات هم خواهند کرد، آنچه حدس زدیم مربی اسب وضعیتی بخود میگیردکه تا آن وضعیت بجا است اسب سم بزمین میزند .

بدون زحمت عاید می‌شود و رزق یابوها معلوم است و بی دوندگی بدست می‌آید ، بالجمله پرستاری آن مزرعه بعهدهٔ من شد .

شهریار بلوکی خرم و پرآب است ، در بهار آب از زمین میجوشد و در مجاری‌ئی که سیاه‌ـ آب میگویند جاری است، بهمین جهت چمن وباطلاق زیاد دارد و هوایش‌ناسازگار است. نشد که من پانزده روز در رزکان بمانم و نوبه نکنم ، با اینکه صافی همراه و آب را صاف میکردم درآب‌های این بلوك جانوری است که گپلك میگویند ، در جگر گوسفند جا میکند و گوسفند را از پا در میاورد ، آنکه گوسفند نگاه بدارد باید قبل از پائیز بفروشد نوبتی بضرورت مدتی دررزکان توقف کرده بودم ، ریشم نزدیك بیك قبضه رسیده بود ، چون برگشتم و بخدمت پدرم رفتم ، بر خواسته مرا استقبال کردندو بوسیدند ، آن اوقات ریش مطلوب بود ، طبیعت خواسته است فرقی بین مرد و زن محسوب باشد ، حال می‌خواهند ظاهراً هم بین مرد وزن امتیازی نباشد ، من از پنجاه‌سالگی تراشیدن ریش را موقوف کردم، کارهای ما حکایت بز پیش‌آهنگ و گله است، ولو پیش‌آهنگ از پرتگاهی پرت شود گله دنبال او را میگیرد .

بتوسط احتشام السلطنه وزیرمختارتحصیل اجازه کردم، چهل روزبشعبهٔ

چاپخانهٔ دولتی برلن عکس مطبعهٔ دولتی برلن رفتم وروی دستکارگران نگاه کردم ، ازآنچه درتهران از روی کتب وتجربه آموخته بودم چیزی برمعلومات من نیفزود مگر اطمینان بصحت آنچه میکردم ، مظفرالدین شاه درسال اول سلطنت جغرافیای مفصل فنسن را بپدرم داده بود بدهد ترجمه کنند ، بمن دادند قسمت‌اروپا را که مفید بنظرمی‌آمد ترجمه کردم و تقدیم شد ، بعدها بخیال چاپ آن افتادم نخواستم صرف ترجمه باشد ، تاریخ و حکایاتی برآن مزید کردم ، باز طبع وسوسه کرد ، خواستم مصور باشد ، اسباب فراهم نبود ، مختصری عبدالله‌ـ میرزای عکاس میدانست ، میرزا مطلب مستشارپستخانه سری دراین‌کاربرده بود بی‌نتیجه ، اما کتاب خوبی داشت ، از اوگرفتم وبعضی لوازم ازخارجه وارد کردم مشغول عملیات شدم وبجائی رساندم ، در عکاسی و بردن عکس روی صفحه وچاپ کردن مهارتی حاصل شد[1] پیش‌آمدها مانع شد که آن کتاب بموقع در دسترس خلق گذارده شود تا در سنهٔ ۱۳۱۷ شمسی، اما کتابی است مشتمل برصد و هشت صفحه نقشه‌وگراور، ۷۶۲ صفحه مطلب ، مدتی که دربرلن بودم غالباً با احتشام‌السلطنه ملاقات میشد و ازاوضاع خودمان صحبت میکردیم ، درمراجعت آقا سید عبدالله بهبهانی بمن گفت اتابك ازمصاحبت شما اظهاررضایتمندی میکرد که هروقت میخواسته با اوبوده‌اید وهرگاه نمیخواسته است نبوده‌اید، من‌البته غیب نمیدانستم،اما این درخیال من همیشه بوده است که موی دماغ کسی‌نباشم. زرنی غباتزددحباً ، همیشه درذهنم بوده است .

مختصررساله درصنعت عکاسی وگراوردرچنتهٔ مخبری نگاشته‌ام .

احسن القصص والتردیتریشی پنجاه وچهارسال دارد ومجرد زندگی میکند، رئیس شعبهٔ تأمینات شهربانی برلن است ، تلفنش بالای تختخواب نصب است که شب اگرضرورت پیدا شد اورا خبرکنند ، هرشب درمنزل با اوبودم وصحبت میکردیم، شبی گفت‌امروزقصه‌ای‌داشتم، جوانی شب گذشته بدختری که جلودکانی مشغول تماشا بوده است عشقی میرساند ، دختر برونیاورده رد میشود وجلودکان دیگری بتماشا می‌ایستد ، پسرتجدید مطلع میکند ، دختربگریه میافتد و آوازمیدهد ماما ، مادرش که جلو میرفته برمیگردد ، پلیس مخفی ظاهرشده آدرس پسرودختررا میگیرد .

چوان امروزصبح نزد من‌آمد که سال‌آخر مدرسهٔ من است اگرامر افشا بشود مرا ازمدرسه بیرون خواهند کرد وعمرمن بهدر است، ازبرای خدا بمن رحمی بکن، گفتم جریمهٔ این جرم آنچه بشهربانی راجع است ، ۴۰۰ مارك است،اما باید چاره‌ای کنی که مادردختربمحضری شکایت نکند ، گفت مادرودختررا نمیشناسم ومنزلش را نمیدانم، گفتم آدرس اورا به پسردادند،رفت، مادردختررا دید، آمد که‌التماس کردم‌آن‌بانو گفت‌من اظهاری نخواهم کرد، اما شما هم دنبال رفتار زشت‌نروید.

---

[1] ــ دربدو امربا قلیل تدارك اسباب ازروی کتاب مشغول امتحانات شدم واسلوب گوناگون مورد توجه شد ، عمل باقیر باز برویهٔ مس‌کاری و هردو پرزحمت ، عمل باکاغذ ژلاتین سهل بنظر آمد و در این عمل مدتی معطلی دست داد ، بدو جهت، یکی بدی عکس که روی شیشهٔ خشك برداشته شده بود (بتوسط آنتوان عکاس) دوم آنکه ژلاتین روی‌کاغذ ضخامتی دارد ودربرگردانیدن روی صفحهٔ روی پهن میشود. بهرحال هشت ماه این عمل را تعقیب میکردم بدون نتیجه ، صادق گماشتهٔ من که میبایست صفحات روی را بشوید ، گفت عجب نوکری‌ئی پیدا کرده‌ام ، صبح تا شام آقای من صفحه سیاه میکند ومن باید بشویم ، بعد ازهشت ماه یك صفحهٔ ناقص عمل آمد ، من از ذوق برجستم وآن صفحه را نگاه‌داشتم و اینك گراور آن بنظرخوانندگان گرامی میرسد ، پس از ورود دوربین وسایرملزومات وتبدیل ژلاتین بسفیدهٔ تخم مرغ وعکس برداشتن باکلودیون حل‌مشکل میسرشد .

چون ز چاهی برکنی هر روزه خاك   عاقبت زان چه بر آید آب پاك

فرستادم از آن بانو تحقیق کردند معلوم شد از تعقیب منصرف است، جوان ۴۰۰ مارك بصندوق تأمینات داد ورفت .

هر بیشه گمان مبر که خالی است   شاید که پلنگ خفته باشد[1]

چرا همه‌اش را نگفتی

شبی والتر مرا به تئاتری دعوت کرد ، گفت نمایشی میدهند ، نظمیه مکلف است نگاه کند که منافی اخلاق نباشد ، شهربانی در همهٔ نمایشگاهها لژمخصوصی دارد ، رفتیم موضوع زنی بود دو دختر داشت ، یکی شوهررفته وزایمان داشت، دیگری دخترخانه بود، مادرمیخواهد برای زایمان بمنزل دخترش برود ، خواهردختر اصرار دارد همراه مادرباشد، مادربهر زبان‌میخواهد او را منصرف‌کند، دراین گفت وشنید دختر میپرسد چه میشود که دخترمیزاید، پس‌از مقداری تأمل و طفره مادرش میگوید دختروقتی میزاید که مردی را خیلی خیلی دوست داشته باشد .

درپردهٔ دیگردختردر رختخواب خفته ، مادرش کناربالین اوندبه دارد ، دختر بیدار میشود سبب زاری مادررا میپرسد ، میگوید بحال تومیگریم ، میپرسد مگر من چه باکم است ، میگوید آبستنی واین‌لکه‌ای‌است که‌روزگارترا سیاه خواهدکرد ، دختر میگوید مگر نگفتی دختر وقتی آبستن میشود که مردی را خیلی خیلی دوست داشته باشد، من هیچ مردی را دوست‌نداشتم ، چرا همه‌اش را نگفتی وزارزار میگرید . «شب شراب نیرزد به بامدادخمار»

گفتیم اگر دختر ها بی‌حوصله نشوند و تا آخر نمایش بمانند و بشنوند البته در کار خود هوشیارمیشوند .

دام سخت است مگریارشود لطف خدا   ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

۲۳ هزارطلاق

درروزنامه خواندم که درواشنگتن از۴۳ هزارعقد که دریکسال بسته‌شده تاآخرسال ۲۳ هزارش بطلاق کشیده ودرغالب آب ورنگ یا زرق وبرق علت بوده است ، دراین‌زمینه مشکلات زندگی را وقتی گفته‌ام .

مشکلات زندگی را جان من   برشمارم تا چه گاهی مشکل است
با فلاکت در بساط مسکنت   ساختن درسال وماهی مشکل است
با وجود وسوسه شیطان نفس   ره نجوئی در گناهی مشکل است
دیبهٔ تازه به بازار آورند   تو از آن‌دیبه نخواهی مشکل است
رنك جامه می‌نخواهی شوخ وشنگ   کفش‌وجوراب‌وکلاهی مشکل است
خویشتن را کم کنی نقش و نگار   از پی جلب نگاهی مشکل است
هر کجا بینی جوانی دلفریب   برنیاری‌از دل آهی مشکل است
می نخواهی از مقام در خورت   بیشتر خود مال‌وجاهی مشل است
در مصاف زندگی خود بیش و کم   با زمانی ز اشتباهی مشکل است
از رفیقان صمیمی روز خوش   روز بد یابی پناهی مشکل است
ایمن از دشمن گذاری روزگار   گر نیارائی سپاهی مشکل است
قافیه تنگ است ورنه گفتمی   بیش‌ازاینها آنچه‌گاهی‌مشکل است

تربیت هم باحشو وزوایدی که پیدا کرده است نتیجه ندارد، بلکه روز بروز بقهقرامیرویم و بآداب و اسباب بر مشکلات میافزائیم ، آنچه از اخلاق ستوده در مدرسه گفته شود در محافل خصوصی و عمومی ، تئاتر، سینما، قهوه خانه‌ها ، خلاف آنرا در معرض مشاهده میآورند ، فسق و

---

۱ ـ خالی و پلنگ حکایتی را بنظرم آورد ، مردی بسفر رفت ، خواجهٔ خود را گفت اگر زهره‌تخلفی کرد خالی بجامهٔ اوبگذار، چندی گذشت باربابش‌نوشت:

گر زآمدن خواجه درنگی باشد   چون باز آید زهره پلنگی باشد

فحشا، دزدی ، جاسوسی وبقول لامارتین: بشر بساطی مخرب‌تر از صحنهٔ تئاتر در تخریب اخلاق نگسترده است.

مفتضح‌تر روزنامه‌ها است که یومیه بچاپ میزنند و عفت را خفیف میکنند.

من خودم را بوین‌میاندازم

این عنوان را در روزنامه‌ای‌دیدم،خواندم معلوم شد دختری خودش‌را در وین[1] غرق کرده است وسبب را بدوستی نگاشته: پدرم مرا به‌قهوه‌خانه‌ها میبرد بحریف می‌سپارد، از دنبال من می‌آید که مزد مرا بگیرد، مرا باین کار شنیع مجبور میکند، من این زندگی را نمیخواهم، خودم را به وین میاندازم.

قرمساقی حد ندارد، ناصرالدین‌شاه در دستخط تغییر به‌مسیح نامی قرمساق را به صاد نوشته بود، شمس‌الشعراء سام‌میرزا رباعی‌ئی ساخت؛ بعرض رساندند دستخط اصلاح شد.

الحمد مسیحا که جمادت کردند ... آتش بودی و پس رمادت کردند
زن قحبه بعزل هم ترقی کردی ... زیرا که قرمصاق بصادت کردند

قرمساقهای امروز، صدسی قرمساق ترند.

طبعیت بر نمی‌گردد

یکی‌گربه‌ای‌را تعلیم‌داده بود، شمعی در دست کنار سفره قرار میگرفت، و مدعی بود که به تربیت میشود در طبیعت تصرف کرد، رفیقش روزی موشی همراه آورده سر سفره رها کرد، گربه آرام ماند. نوبت دیگر دو موش آورد چون موش دوم را رها کرد گربه حرکتی بخود داد و باز خودداری نمود، بار سوم سه موش آورد سومی را که رها کرد گربه شمع را انداخت و پرید بموش .

درشهرهای‌بزرگ اروپا گذرهاکم‌وبیش‌طاس‌لغزنده‌است ، درقهوه‌خانه‌ها میدان‌عرضه و تقاضا، بی‌خیال نشسته‌ای یکی کنارت سبزمی‌شود، دوبار دندان روی جگرگذاردی بارسوم دنده بقضا می‌دهی، این تمدن بتهران هم سرایت کرده است.

ای که از کوچهٔ اسلامبول ما میگذری ... با خبر باش که سر می‌شکنند دیوارش

در اثر قلت خون و جمودت حال، طبع من چنان بود که زیباترین صورت ها نقش دیوار می نمود ، اگر بر خوردی می شد بصحبت بر گذار می‌کردم و شعر سعدی را بخاطر می آوردم .

به بی رغبتی شهوت انگیختن ... برغبت بود خون خود ریختن

عمر دراز سعدی هم در نتیجهٔ این احتیاط بوده است، با زنهائی که حلقه در انگشت داشتند از صحبت هم دریغ میداشتم، درنتیجهٔ صحبت‌ها دیدم بیشتر زنان خودباخته،گول‌جوانان ناسخته خورده‌اند وفریب نویدهای دروغ و بی‌پا، گروهی را هم بی‌نوائی از راه در برده است و به بی‌پروائی کشیده، گروهی طبع سرکش آنها را بآتش افکنده ولیس علی المریض حرج.

ازدحام هر طبقه در شهر بزرگ وسنگهای تکلف که در راه نکاح انداخته‌اند اطوار زشت را از هر قبیل پیش میآورد و من چند حکایت ذکر میکنم و شاید در ردیف احسن‌القصص است ، در سیاحت آفاق لاغر و چاق پیش میآید، چرا در خاطرات یکی را باید نگاشت و دیگری را مسکوت عنه گذاشت.

جماعتی که ندانند حظ روحانی ... تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ حسن سعدی را ... نظر بسیب زنخدان و نار پستان است
و ما ابرء نفسی و ما از کیها ... که‌هرچه‌نقل کنند ازبشردرامکان است

عروس‌شهرها

پاریس را عروس شهرها گفته‌اند؛ دامادها از همه جا بپاریس رو میآورند و روزگاری بنشاط میگذرانند، بساط عشرت اینجا گسترده است ، کاخها بهشت‌آسا، مرتب در غرفاتش حوران هورلقا، غلمانان سربهوا را پذیرا.

---

۱ ـ وین فام رودی است‌درفرانسه.

پتیاره‌ای آن منازل را اداره میکند، زنان جوان بهرجهت بهوای هفته‌ای نوش‌سالها گرفتار نیشند نصف مزد ایشان که بهای جوهر جان است بدان پتیاره میرسد ، در برابر نصف دیگر از خوردنی و پوشیدنی انگاره گرفته شده است که آن بدبختان از زیربار قرض‌رهائی ندارند، مادامی که مقروضند باید بسوزند و بسازند ، اگر احیاناً فرار کنند بحکم قانون آنها را تسلیم آن جهنم بهشت نمون میکنند، این است که در شهرهای دیگر دلبر کم است، لکن آزادند، اینگونه‌ستمکاری منحصر بکانون آزادی است.

در برلن برای جلب مسافر دولت قدری چشم برهم نهاده، از جنس لطیف در بعضی قهوه - خانه‌ها منتظر حریف‌نشسته‌اند .

در سفر اول ناصرالدین‌شاه بفرنگ ، در پاریس محلی بوده است موسوم به بال‌مبیل که پدرم آنجا را بال‌مبال نام نهاده بود، الاسماء تنزل‌من [۱] لسماءِ .

انواع رسوم و آداب آمیرش را در قبایل هر جا ، من در افکار امم و تحفهٔ مخبری گفته‌ام، موسی نکاح‌دختر را منع کرد، اسلام مادر، خواهر ، عمه، خاله، برادر زاده و خواهر زاده و منسوبان رضاعی را و اساس در منع، سلامت نسل است و در حدود حفظ از امراض جسمانی و روحانی ، در مصر و عرب اشخاص را نسبت به مادر می داند ، هارون به موسی یا بن امی می‌گوید .

خدن رسمی بوده است و هنوز هم در بعضی اقطار هست، اسلام‌منع کرد.

قطعه

پسری را پدر نصیحت کرد	که ز زن ناگزیر باشد مرد
دختری جوی زبر و کدبانو	که شود با تو یار و هم زانو
چند دختر گرفت او بنظر	چونکه یك یك بگفتشان بپدر
گفت این مر ترا بود خواهر	دیگری را بجو از این بگذر
شکوه آخر پسر بمادر کرد	تا نشاند ز خاطر او گرد
گفت هیچت مباد در دل غم	که پسر نیستی تو او راهم

فردوسی

مگر در نهانی سخن دیگراست	پژوهنده‌را روی در مادر است

باید فردا بکلیسا برویم در استاند با شمس الملك کنار دریا سیر پرتو قمر میکردم که در آب چون مجره کهکشانی مواج ساخته بود، ما شیفتهٔ آن تماشا که ناگاه دو ستاره در حاشیهٔ خیابان بجلوه‌توامان ظهور کرد، بمغناطیس عشوه، حال غشوه در ما انداختند، شمس‌الملك زبان نمیدانست، گفت چه باشد که استفساری از آهنگ ایشان بنمائی ، نزدیك رفتیم ، دوری ننمودند ، در محفلی که بود نشستیم و از هر در صحبت پیوستیم ، پاسی بظرافت گذشت، رخصت غیبت خواستند، گفتم مجلس گلشن‌است، چه وقت‌رفتن است، گفتند فردا روز راز ونیاز است، میخواهیم زودتر بخوابیم و فردا بدرگاه چاره ساز برویم، گفتیم با این سیره آن شعار را چه مناسبت است، گفتند آزموده‌ایم هریکشنبه که بکلیسا رفته‌ایم ، بصاحبخانه مقروض نمانده‌ایم، از ناصرالدین‌شاه است.

گر کنه کار نبودی بجهان روز جزا	از خداوند جهان لطف کریمانه نبود

باید با همه نشست و از سر پندار برخاست تا بر همهٔ احوال وقوف یافت و حکومت بیجا نکرد .

مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست.

یکی‌از دوستان‌که منزلتش هست، نقل کرد، زنی معروفه وجهی معتد بمن‌سپرد ویادداشتی گرفت ، پس از روزی چند آمد و وجه خود را خواست ، دادم و یادداشت نزد او ماند ، رفت ،

بخاطرم آمد که یادداشت در دست او ماند و بسا هست سبب زحمتی بشود، پس از هفته‌ای آمد که فراموش کردم یادداشت را رد کنم. اینك آن یادداشت

گر نهادت همه این است زهی پاك نهاد — ور سرشتت‌همه این است زهی‌پاك‌سرشت
عیب رندان مکن ای‌زاهد پاکیزه سرشت — تو چه‌دانی‌که پس‌پرده‌که‌خوب‌ست‌وکه‌زشت

چه خوب بود که مردم پاك‌نهاد پای استقامتشان نمی‌لرزید

نه هر صحبت نشاط انگیز باشد — بسا صحبت ملالت خیز باشد

روزگار بامن به‌لج‌است در لندن بـا خـانمی اتفاق صحبت افتاد، خالی از ملاحت نبود، لکن ازچهره‌اش ملالت مینمود. گفت پدرم مبتلا به‌فلج است و روزگار بامن بلج، بادست خالی بدیدنش رفته بودم حالش‌را تباه دیدم، تقاضای صاحبخانـه هم دردلم خاری‌است، حالی که قصد بود مبدل بملال شد، پنج‌لیره همراه‌داشتم دردستش گذاشتم، خواست پای مرابببوسد، رویش را بوسیدم وبخداش سپردم، دعا کرد واز کجاکه مستجاب نباشد.

این‌جهان‌محنت‌سرائی بیش‌نیست — شهددارد لیك‌آن‌بی‌نیش نیست
غنچه‌اش دلتنگ و لالـه داغدار — وان‌گلش‌ازخاربی‌تشویش‌نیست

سوختم که نسوزانم در برلن دیر وقت بمنزل میرفتم، بخانمی برخوردم ، صد هشتاد بجمال و در اندام بکمال، محفلی نزدیك بود، بـاهم نشستیم، دیدمش تربیت خـواص دارد وبا زندگی خانواده تمـاس، گفتم مگر خانم را خواستاری مشتری نشد که غمخواری کند؟ گفت چند نفرم خواستند من نخواستم، گفتم ممکن است از سبب بپرسم؟ گفت در خودم آن استواری را ندیدم که عهد و پیمـان بسر برم، مردی را آزرده خواهـم کرد، سوختم که نسوزانم.

نظر سوی شاهد کسی را رواست — که داند بدن شاهدی عذر خواست

رقابت شبی در وینه در باغ عمومی درگوشه‌ای نشسته بودم وسیر مهتاب‌میکردم، مستغرق فکر خود و پیش‌آمد روزگار، برخلاف انتظار خانمی بمن رو آورده آمد کنار من نشست،بی‌مقدمـه اظهار داشت شیرینی فروشم و از پیش‌آمدی در جوش، گفتم خیر است، گفت خواهرم دوستی دارد، آمد او را برد من برخود حتم کردم که تنها نمانم، وجاهتی نداشت بی‌ملاحت هم نبود، از رقابتش تعجب کردم وبرملالتش تأسف خـوردم، گفتم هرکه شیرینی فـروشد مشتری بروی بجوشد، تبسمی کرد و لبخندش خالی از نمك نبود، بقول دیگر شیخ متوسل شدم که زن جـوان را تیری در پهلو نشیند به که پیری، دیدم باین لطایف دل نمیدهد ودنبال را ول نمیکند، بمضمون شعر سعدی مترنم است.

بـرخیز تـا طریق تکلف رهـا کنیم — دکان معرفت بدو جو پر بها کنیم

آری ان‌النفس لامارة بالسوءِ الاما رحم ربی ، یکی از رفقا غالب از کیسه و کمر می‌نالید در کیسه چیزی داشتم بشامش دعوت کردم و راجع بکمر بدیگریش حوالت .

کاستن تـوکل و اشکـالات تکفل در امر نکاح تامل آورده و بافشار طبیعت مجال تحمل نمانده جوانانرا اضطرار عنان اصطبار از کف بدر میکند، اگر صدد وطبع سرکش زندگی موحش را پیش بیاورد، یا صد هشت نادانی صدنود نقص سیاست است، تشویق میکنند تضییق نمیکنند ، برنامهٔ سیاست در مصلحت و عصمت نیست، رشتهٔ عفت را گسسته‌اند که آزادی است، اخلاق مسری است خوبش بطئی و بدش سریع‌السرایه.

حکایت در پـاریس مـردی جـا افتاده با علیقلی‌خان سردار اسعد آشنا بود ، از تعلق زنی بخودش شکایت میکرد که شوهرش با من دوست است وزنش بمن می‌تند، روزی شوهرش نزد من آمد و زنش در منزل من بـود ، سخت خجالت کشیدم هرچه میخواهم از صحبت این پتیاره کناره بجویم باز گرفتار میشوم.

مایهٔ پرهیزکارقوت صبراست و عقل　　　صبر گرفتارعشق‌عقل زبون‌هواست

شاید این‌گرفتاری در نتیجهٔ اشکال طلاق باشد ، با وجود عللی طبیعی که گاهی طلاق را لازم میکند .

در صحبت سرگذشت زنی را پرسیدم ، گفت مردیم خواهان شد ، منزلی بیاراست و مرا مرفه بداشت ، جوانی چم مراگرفت ، آخرخم‌شدم ، روزی با او مشغول رقص بودم ، آن مرد سر رسید و ما رادر آن‌حال دید ، مراترك‌کرد ، این‌بگفت و گریستن‌آغازکرد که قدر نعمت ندانستم، بدین‌زحمت گرفتار شدم، برای‌لقمه‌ای‌نان جان‌میدهم، حال‌که جوانی است این‌است ، از آب‌ورنگ که افتادم‌چه‌برسرم خواهد آمد ، نمیدانم .

دشمن‌بدشمن آن نپسندد که بیخرد　　　با نفس‌خودکند بهوای هوای‌خویش

چاه است‌و راه ودیدهٔ بیناو آفتاب　　　تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

شصت پیراهن

یکی از دوستان میگفت‌آشنائی دارم که شصت پیراهن دارد ؛ گفتم‌سعدی یکیش رامنکر است که‌گر حجاب‌شود تا بدامنش‌بدرم ، بالاترهم‌نمیرود، جائی که‌پیراهنی را آنهم دربر باید درید آن‌عده پیراهن درجامه‌دان‌چه تأثیر درموضوع دارد .

خذالغایات و اترك المبادی

در شیرازگربه‌ای‌داشتم براق ، سه‌رنگ و فوق‌العاده مأنوس ، گربه‌های نر اطراف اوراگرفتند بگربهٔ سیاهی ژولیده کثیف که یك‌چشمش هم بجهتی ازکاسه در آمده بود بیشتر رغبت داشت ، تاحدی‌که آن‌گربهٔ‌سیاه فرار کرد و گربهٔ من از دنبال و گربه‌های دیگر بحسرت‌مینگریستند، تعجب کردم و به‌منتظم‌الحکماء حکایت، گفت خذالغایات و اترك‌المبادی .

حیوانات فصل دارند ، آبستن که شدند نربخود راه‌نمیدهند ، نظربه‌نه‌ماه آبستنی ، حق‌این بودکه انسان هم سالی‌یکنوبت‌فحل بیاید ، عمرها درازتر میشدو زحمتها کمتر ، حیوانات‌راطبیعت متوجه میکند، انسان بتوجه طبع‌را تحریك[1] فکرغذا اشتهای کاذب‌میاورددله‌گی‌سنگینی‌معده‌وباز؛

جانور در بند آب و رنگ نیست　　　برسر این‌آب ورنگش‌جنگ نیست

از غرائب این است‌که این‌گربه سه‌بچه زائید ، بزرگ‌شدند ، من‌دستی برسر آنهامیکشیدم از شیر که افتادند مادرشان از اطاق من قهرکرد ، بچه‌گربه‌ها را بیرون‌کردم ، باز برقهر باقی‌ماند درحیاط دور من میگشت و بقدم همراه من میآمد ، روزی بغلش کردم ببالاخانه بردم ، بدرب اطاق که رسیدم چنان مضطرب شد که با همهٔ انس حاضر بود چشم مرا در بیاورد و جز برحسادت نتوانستم حمل‌کنم .

عضو اهم خانواده

زن درمیان هیچ‌قومی و هیچ قانونی چون قانون اسلام منزلتی که شایستهٔ مقام او در جامعه‌است نداشته وندارد، بلی در اروپا زن را جلومیاندازند وتشریفاتی از برای آن قرار داده‌اند همه صورت ، لکن از تمام حقوق شخصیت‌محروم است ، اگرچه در فکر وعمل‌درمواردی از مرد کسر دارد ، از نظر تشکیل‌خانواده عضو اهم است .

زن نیك فرمانبر پارسا　　　کند مرد درویش را پادشاه

تمشیت زندگی و پرورش‌کودکان بعهدهٔ زن است ، مهرمادری نبود کودکان بعرصه‌نمیرسیدند چه بسیارمردان زن و فرزند را بخود بازمیگذارند و زنها بهر زحمت بار گران را میکشندواطفال را برمیآورند .

ببین آن بی‌حمیت را که هرگز　　　نخواهد دید روی نیکبختی

---

۱ ـ به‌مادام سابینیرکه ولعی درکارداشت گفتندآخر خجالت بکش ، حیوانات هم‌موسم‌دارند، گفت ده‌آنها حیوانند .

تن آسائی گزینند خویشتن را | زن و فرزند بگذارد بسختی

در تحفهٔ مخبری گفته‌ام .

مثبت ومنفی‌است ذرات جهان | طالب وصلی که باشدشان بجان
از سلول‌آمد مرکب این بدن | فرق باشد درسلول مرد و زن
ای‌بسا مرداکه در طبع‌زن است | چون‌سلول‌ماده بیشش‌درتن‌است
گر زنان بینی چومردان دلیر | تو سلول‌نر در ایشان بیش‌گیر
آن‌سلول‌نر فزونش‌کوشش‌است | وآن‌سلول‌ماده‌کارش‌جوشش‌است
میتوان دیدن بخوی مردو زن | نسبت آندو سلول اندر بدن
فاعل‌و مفعول‌از یك‌مصدر است | درسخن‌آن‌کی‌بجای این‌دراست
فعل صادر میشود از آن و این | مورد فعل است در جمله ببین

گفته‌اند پنج چیز بسعی‌بدست نیاید ، زن‌موافق (یامرد) فرزند اهل ، مال،جاه وطول عمر ادبا ، فضلاء و امراء از زنان‌هنرمند بوده‌اند .

صفوة‌الدین ازامرای قراختاراست:

من‌آن‌زنم که همه‌کار من‌نکوکاری است | بزیر مقنعهٔ من دو صد کله‌داری است
درون چادر عفت که جایگاه من است | مسافران صبـا را گذر بدشواری است

فخرالدوله از آل‌بویه نیابت پسرش مجدالدوله میکرد ، سلطان محمود خواست خطبه بنام اوکنند ، نوشت‌تا شوهرم زنده بودنگران بودم ، حال باك‌ندارم ، حرب رادورواست ؛ اگرمن مقهور شوم سلطان را فخری نیست و اگر سلطان‌مقهور شود از زنی‌شکست‌یافته .

چو از راستی بگذری خم بود | چه مردی بود کزنی کـم بود

خیرات حسان را اعتمادالسلطنه‌در احوال زنان نامی نگاشته.

من نمیدانم در پیش‌آمدها و ناسازگاریها تقصیر بیشتر ازمرد است‌یا از زن ، شایددر احصاء بیشتر گناه‌گردن مرد را بگیرد ، مرد بیشتر از پی آب ورنگ است شاید هم‌یراق، زن‌بیشترطالب طمطراق ، دله‌گی هم بی‌مدخلیت نیست .

حدود

ازانواع آمیزش‌مرد و زن، نکاح‌وتشکیل‌خانواده بصلاح وسلامت‌نزدیکتر است اگر بسازگاری بگذرد ، زهی‌سعادت ، بوالهوسی ، تنگدستی وعلل دیگر گاه وفاق را به‌نفاق میکشاند ، از علل اختلاف زنا را اقبح دانسته و در همه‌جا سخت مجازات داده‌اند ، از افشاء ، جریمه، بریدن‌گیس ، تراشیدن‌ریش ، بند،شکنجه تا قتل و سوختن‌وشقه‌کردن.

زانیه‌ای را بزمان عیسی بناشد سنگسارکنند، عیسی‌گفت آنکه‌گناهی بذمه ندارد سنگ اول را بیندازد ، هیچکس‌پا پیش ننهاد و عیسی‌خود دست بکار نبرد ، مریم یجدلی راتوبه داد و این‌درسی بود وامت اودر رفتار هیچ از بربریت‌کم نیاورد و مابعضی‌عادات‌را یادکنیم .

آمیزش نری باماده طبیعی حیوانات‌است ، خصوص در حیوانات وحشی ازپرنده ودرنده ، در حیوانات اهلی‌تخلف بیشتر اتفاق میافتد و انسان ازآنجمله است .

در لك‌لك دیده شده است که اگر تخم‌دیگری زیر اوبگذارند و جوجه دربیاید لك‌لك‌ها آن مرغ را هلاك میکنند ، پس‌رقابت طبیعی است .

منشأ جنگ تروا هتك ناموس‌شد ، پاریس‌پسر پریامس پادشاه تروا میهمان منلائس پادشاه اسپارت بود ، هلنا زن او رافریب‌داده باخود برد، حکایت داود و بتزابه در تورات‌است .

درلیونه (فرانسه) برای‌افشاء‌وملامت‌زانیه‌رامحکوم‌میکردند برهنه‌درمیدانی‌مرغی‌راکه‌رهاکرده بودندبگیرد، وزانی‌درآن اثنالخت‌خاشاك‌جمع‌کند(بعدمرغرا بپزندوباهم‌بخورند)مردم تماشامیکردند[1]

---

۱ - درضمن‌اجرای‌مجازات کارهائی میکرده‌اند که شوالیه آمورینی‌گوید ازذکر آن‌شرم دارم .

درپلنی (لهستان)زانی‌را از آلت می‌آویختند وکاردی باومیدادند که از بیم هلاك خودش را خواجه کند .

در اسپانی شوهر مجاز بوده زنش‌رابا فاسق بکشد ، نوشته‌اند زان سوم بزنی‌گفت اگرزنا بدهی و شوهـرت ترا بکشد او را عفو خواهم‌کرد ، گفت باین‌قاعده مرا هم‌خواهیدبخشید ، چه‌من شوهرم را بازنی دیدم و او را کشتم .



گراورداماد وعروس

ساکسن‌هازن را میسوزانیدند و فاسقش را بـالای خاکستر او میآویختند .

در رم وقتی بی بندو بـاری رواج‌داشته‌که اردوان‌سوم اشکانی قیصررا برفتـار بروتوس ملامت نمود ، خانمهای محترم ! خود را فاحشه‌بقلم‌میدادند تا دست آزاد و پای فراخ‌داشته باشند .

مالینا زن‌کلودیوس درغیبت شوهر بنکاح دیگری درآمد ، زهی‌نکاح و بی‌عصمتی را یکی از اسباب اضمحلال دولت روم دانسته‌اند .

در مکزیك زانیه را پس از ثبوت قطعه قطعه کرده تناول مینمودند ، البته بشوق ضیـافت چندان باریك هم درحجت‌نمیشده‌اند .

دوشیزهٔ پولادی

درموزهٔ اشتوتگارت‌مجسمه‌ای‌ازپولاد دیـده شدکه بهیکل زنی‌است‌توخالی، در دارد و باز می‌شود به‌درب آن میخ‌ها نصب است ، زن خود باخته را (زانیه) درآن باز می‌داشته‌اند و در را می‌بسته‌اند ، آن میخها ببدن زن می‌نشسته و اورا هلاك میکرده .

در قوانین اخیر ، قائل بتخفیف مجازات شده‌اند بعضی افشاء و اقرار بفشحا را در محکمه لازم میدانند که از بی‌پروائی‌جلوگیری شده‌باشد ، بعضی معتقد بمسامحه شده‌اند که‌هتك شرافت‌است (زهی‌شرافت) و این‌تشویق بجسارت است .

در شرع‌نبوی ، حد همان سنگسارکردن است لکن اثبات بی‌نهایت دشوار ، حتی‌آنکه‌نسبت زنا بکسی بدهد و اثبات بشهود نتواند مجازات‌دارد .

در آیهٔ ۱۷ از سورهٔ نور است؛ آنکه دوست میدارد فحشا را شهرت‌بدهد از برای او عذاب دردناك است و باز آب توبه‌آتش گناه را مینشاند و اعادهٔ شرف‌میدهد ، مگراینکه از شنیدن بوی گل توبه رابشکنند .

حکم‌الولد للفراش ، ازتوسل به‌ازلام مردرا مستغنی‌میکند ، احتیاج‌نیست‌که درخدن به‌ازلام معین کنند بچه‌ازکیست .

در صدر اسلام نوبتی اردو دیر وقت به مدینه رسید ، امر شد کسی شبانه بشهر نـرود سه نفر تخلف کردند ، مرد بیگانه نزد زن خود دیدند ، یکی کشت ، یکی طلاق داد[1] یکی بـرو نیاورد پیغمبـر (ص) فـرمـود آنکـه کشت مجازات دارد ، آنکـه طلاق داد غیرت ،

---

۱ ــ طلاق که درسنت‌کاتولیك‌صعوبت دارد ، دراسلام بی‌اشکال‌است وباز پیغمبر(ص)فرموده: «ابغض‌الاشیاء عندی،الطلاق» بدترین‌چیزها نزدمن طلاق است، این‌است رجوع قرار داده‌اند .



و آنکه برونیاورد مردی است بی‌شرف .
شاهدچون شوهر باشد اثبات بقسم میشود و آدابی دارد
در قانون فرانسه از سه ماه الی دو سال حبس یا از ۱۰۰ فرانك الی ۲۰۰۰ فرانك جریمه قائل شده‌اند .
خاطرم آمدکه یکی‌ازلطمه‌ای بقاضی شکایت برد .ضارب به‌پنج شلینگ‌محکوم‌شد، گفت‌این‌است جزای یك طپانچه ؟ گفت آری ، ده شلینگ پیش قاضی‌گذارد و سیلی‌ئی بـروی او زد که پنج شلینگ‌بعارض‌بدهد، پنج‌شلینگ خود بردارد .
منتسکیو در اسپری دولوا (روح‌قانون) گوید ؛ اینکه‌گناه زن را بیشتـر شمـرده‌انـد و سیاست او را سخت کرده‌اند از آنروست‌که‌زن‌فرزندان دیگریرا بفراش مرد میآورد و ظـلمـی است نسبت بفرزان حقیقی او و بزن تحمیل وارد نیست .
میگوئیم گناه بیشتراز مرد است‌که سبب آن تحمیل میشود ، بسـا هست زن بغفلت در تله می‌افتد و شاید باکراه و از بیم آبرو یا حاجت تن در میدهد ، مرد فاعل و مختار است خصوص که مرد مدعی تفوقاست ، الرجال قوامون علی‌النساء ، پس دیه بیشتر بر مرد است .
بارسومی که‌اینك در سوسیته جاری است و هر قدم تله در راه موجود است، خنده‌آوراست که رسم ساموئدها را بچشم تعجب مینگرند که در پذیرائی میهمان زن خود را باختیار میهمـان میگذارند و اگر سست بجنبند دلتنگ میشوند ، البته زنا در زبان ایشان موضوع ندارد ، من نمی‌دانم چه فرق است بین ساموئد و مردانی که زن خودشانرا شش قلم آراسته ، چون در شب زفـاف ، با افتخار بمجالس میبرند و بمردان میسپارند .
اگر شیطان نفس یا شیاطین انسی، زن راآخر از راه در ببرد ، چه جای ایراد است اصرار خیلی کارها را صورت میدهد .
حکمت خلقت نر و ماده در نبات و حیوان ، تناسل و بقاء نوع است ، صحت نژاد موقوف بر مواصلت با غیر خویشاوند ، این است که وصلت با خویشان را منع کرده‌اند . در چین تا هفت پشت رعایت میکنند ، آمیزش ماده‌ای با نر متعدد تولید مرض کرده است ، ظن غالب این

است که‌سیفیلیس بدواً درسگ پیدا شده باشد . در مصر هم که پلیاندری (خدن بازی) رسم بوده است ، گفته اند این است که در نتیجهٔ تجارب هزاران سال آمیزش زن را با یك مرد روا داشته‌اند .

سودای عشق پختن عقلم نمی‌پسندد فرمان عقل‌بردن عشقم نمیگذارد



هدهدی کو که فرستم بتو پیغامی چند

معروف است حاجی محمد حسین‌خان‌نظام‌الدوله ، معروف به صدر اصفهانی بیرون شهر اصفهان بقهوه خانه‌ای رفت، صحبتش با قهوه‌چی گرم شد، از کار و بار قهوه‌چی پرسید گفت می‌گذرد ، تعریفی هم ندارد ، محمد حسین خان گفت چرا نمیروی جاکشی کنی ، سودش بیشتر است، گفت شما دستتان در کار است بهتر میدانید .

چون پلیاندری در اکثر ملل بوده و هست بروز سیفیلیس عمومیت داشته و دارد و مبارزهٔ با آن از اهم وظایف صحیه است و در ممالك متمدنه تحت مراقبت شعبه‌ای‌ازنظمیه ، درپنجاه سال قبل در برلن پنجهزار زن بشمار می‌آمدند که در تحت بازرسی صحیهٔ نظمیه بودند .

بانوان عفیفه!! از رجوع بصحیه اکراه دارند و در اشاعهٔ امراض گناه.

مراقبین از طرف صحیه مکلف به کنجکاوی می‌باشند ، گاهی خلاف نزاکتی اتفاق میافتد و سبب عربدهٔ روزنامه نویسان می‌شود که عقیده دارند بطبیعت واگذار شود ، طبیعت کار خودش را میکند ، حفظ صحت هم واجب است .

در روزنامه خوانده‌شد، دختری از راه رسیده بمنزل میرود، دراین احوال دوجوان‌میرسند یکی بدیگری میگوید تو میروی یا من بروم ، بدون آنکه معلوم باشد کجا، مفتش صحیه‌سوءظن بدان دختر میبرد و او را جلب میکند، یك شب بحال ناله و ندبه و فکر آبروی پدر و مادربسر میبرد تا در نتیجهٔ تحقیق معلوم میشود آن گمان بی پا بود و دختر غریب، بآن شهر برای‌تحصیل آمده بوده است و مبری از تهمت است ، دختر از بیم آبرو توسلی نمیجوید ، فضول مسئله‌را افشا میکند و بیگناهی را رسوا ، این است که اشاعهٔ فحشا در شرع منع شده است.

درد بیدرمان است و صد هشتاد گناه باتمدن مادی که راه صلاح را مسدود کرده



است و در بر نکاح بسته و خلق را به بربریت میکشاند ، بی ناموسی با دزدی و دروغ‌گوئی دست بگردن است.

آخر تدبیر در حفظ بیگناهانی که بتقصیرگناهکاران بوجود آمده‌اند ایجاد زایشگاه و کودکستانها است که چون بگردش نمیرسی واگرد .

عقل انجام عشق می بیند   هم از اول نمیکند آغاز

چوچارهٔ هوست از طریق عقل نشد   رها کنیم و سر رشته را نگهداریم

در ژاپن طایفه‌ای از زنان (گیشا) بسمت مجلس آرائی شناخته شده‌اند، حرفه شده است و قباحتی ندارد .

یکی از نویسندگان گوید اگر ساعتی را کسی بدزدد سیاست دارد ، چون ساعت را عوض بدست میشودآورد، پردهٔ عفت که بلاعوض است طرف توجه نیست .

عندالواقع عقد جز ایجاب و رضایت طرفین نیست ، چه حکم میتوان کرد ، مگر اینکه‌آن مرد آن دختر را متکفل شود ، با تفاوت‌های زندگی چه باید کرد ؟

سان لشگر در برلن

سان سوار را در گچسر نوشته‌ام (صفحهٔ ۷۱) احتشام السلطنه دعوت بتماشای سان در کنار برلن کرد. رفتیم ، صف اول را گرفته بودند ، محلی مشرف بر میدان سان برای تماشاچیان معین بود ، جماعتی پیاده و جماعتی در درشکه مهیای تماشابودند، میدان خوب دیده میشد ، روبرو طاقنماهایی برای دستگاه امپراتوری ورجال آشنا مرتب بود . افواج میگذشتند ، پیاده، سواره و توپخانه ، آراسته‌تراز آنکه بقلم بیاید.

موزیکانچی دو دسته بیشتر نبود ، یکی پیاده ، یکی سواره، چیزی از آن سان فراموش نمیشود و فوق‌العاده مایهٔ ضحك بود اسب طبالچی سوار بود که بی طبالچی دو نوبت وظیفهٔ خود را در کمال نظم انجام داد ، نوبت دوم و سوم که افواج سوار سان دادند ظاهراً طبالچی زمین خورده بود ، اسب در کمال مهارت در محل معین از صف خارج می‌شد ، دوری می‌زد . در جای خود قرار میگرفت .

محل طبالچی در حرکت دست راست بود ، در موقعی که موزیك توقف میکرد تا دسته‌رد شود میبایست طبال بدست چپ تیپ بیاید و از برای اینکار مجبور بود در قوس معینی چرخ بزند و عادتاً یابو اینکار را میکرد و نکته این بود که طبالچی دو دست بیشتر ندارد و هر دو درزدن طبل بکار است ، افسار یابو بسر خودش است ، در اثر تربیت و مشق بوظیفهٔ خود عمل میکنند ، در مملکتی که اسب و مادیان ریاضی دان باشند، تعجب ندارد که یابو هم مشق نظامی بداند،آراستگی و نظم لشگر آلمان بجای خود ، کیفیتی که بخاطرم مانده است همان حرکت یابوی طبالچی است که در وظیفه تخلف نمیکند .

تفریح پوتسدام

دختر دیتریشی شوهر کرده است ودر پوتسدام می‌نشیند، روزهای یکشنبه با برادرش به‌پوتسدام میرویم ، پنج قطعه آلات رصد که آلمانی‌ها از

غنیمت چین آورده‌اند جلو قصر ابیض در پوتسدام‌نصب کرده‌اند ، روزی در گردش آن بدایع صنعتی‌را تماشا کردیم، والتر دیتریشی در منزل بمن گفت نادر پادشاه شما ودایعی‌که از هند چپاول کرد کجا گذارد؟ گفتم قصر ابیض نداشتیم نمیدانم، خواهرش دست به پشت من زد که بارك الله ، سوزن را در پای دیگران می‌بینند و جوالدوز را در چشم خود نمی‌بینند ، روزی دو سه نفر از طلاب عربی آموز نزد دیتریشی بودند، من این عبارت را گفتم و ترجمهٔ آنراخواستم ، دارهم مادمت فی دارهم ، نفهمیدند ، دیتریشی هم ملتفت نشد ، معنی کردم هر وقت یادم می‌آید خجالت میکشم ، مگر اینکه نمیدانستم که پروفسور هم ملتفت نخواهد شد اعلال بقدری در کلمه تغییر میآورد که خیلی انس میخواهد که شخص بریشهٔ کلمه پی ببرد .

نظر بمطالعاتی که در چاپخانهٔ دولتی منظور بود ، قدری توقف در برلن بطول انجامید، رخت مراجعت بر بستم ، پس از مراجعت شغل شاغل من همان رسیدگی بمدارس است و غالباً مصاحبت‌اتابك، چه در شهر ، چه در قیصریه . شبی به پارك رفتم ، اتابك مشغول بیلیارد بود،گفت چه خبر گفتم امروز سیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملك را میخواندم ، نوشته بود سبب سستی کارهای مملکت این است که ده کار بیکنفر میدهند و نه نفر بیکار میمانند یا کارهای بزرگ را باشخاص کوچك میدهند از عهده برنمیآیند و کارهای کوچك راباشخاص بزرگ‌که دل نمیسوزانند،به‌لبخندی گذشت ومشغول بیلیارد شدیم.

در باب مدارس ، همیشه با اتابك مجادله داشتم ، یکروز باصرار بمدرسهٔ علمیه‌شان آوردم که سرراه درب خانه بود ، درعمارت‌متعلق‌بانیس‌الدوله درخیابان‌لاله‌زار،ازشاگردان سؤالات شد مؤدب‌الدوله در معرفی شاگردی گفت افعال بیقاعده را خوب فرا گرفته است ، اتابك گفت خوب‌بود افعال بیقاعده را در خارج مدرسه میآموختند .



گراور اتابك درمدرسه

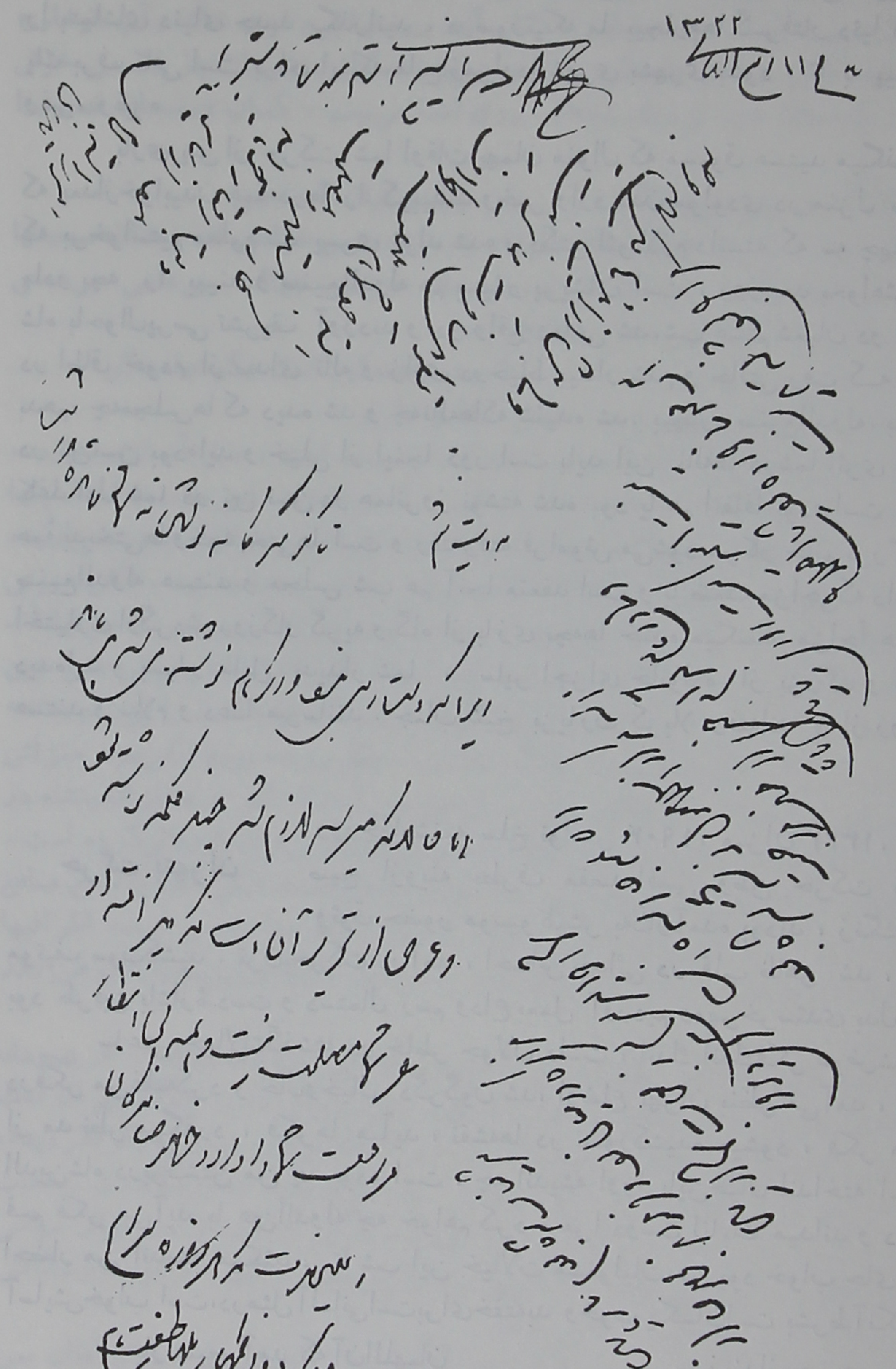
ازطرف راست: میرزانصرالله‌خان، مشیرالملك، محسن‌خان مشیرالدوله،سام‌میرزا،شمس‌الشعراـطرف‌چپ:عمادالدوله سپهسالار (آقاوجیه)... نظام‌السلطنه، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی،شیخ‌عبدالربه،شیخ‌مهدی‌کاشی،مهندس‌الممالك

افعال بیقاعده اصطلاح فرانسه ودرلفظ‌آن کنایه که درفارسی هست نیست . من درفواید الترجمان قیاسی اصطلاح‌کردم، چون‌کتاب را روی اصطلاحات‌صرف ونحو نوشته‌ام‌ومعلمین‌نمیدانستند، آن متروك ماند.

موسیونوز باروسها داخل مذاکره‌شده ،باعتبار معاهده بامصرکه‌هم‌ازدول‌کاملة‌الوداد است‌تغییری‌درتعرفهٔ‌گمرك‌داده ،بصرفهٔ‌انگلیس‌نبود ،اگرچه حاجی‌محمدتقی شاهرودی‌آن‌اصلاح‌رامفید بحال تجارت نمیدانست ،بعقیده‌ٔمن رخنه بعهدنامهٔ ترکمان‌چای ، هراندازه‌اش فتحی‌محسوب‌میشود. انگلیس که ناراضی شد سرها‌بجنبش‌میآید، روزی مخبرالدوله بمن‌گفت اتابك چه میکند‌بشیرالملك ازکفایت عین‌الدوله صحبت میدارد .

هفتهٔ قبل ازاستعفا با اتابك‌تنها بودم، فرمودنداز آنچه خوانده‌اید موقع‌استعفا است کتابچه‌ای

بنویسید ، در ضمن عزیزخان خواجه وارد وصحبت قطع شد .



تا رضامندی انگلیس واراده‌ٔ مظفر الدین‌شاه بمسافرت بفرنگ و استنکاف اتابك‌از قرض بدون تضمین مصارف که چون قرضهای اسبق هباءمنثور نشود، کار را به استعفای اتابك کشانیده من در خدمتشان سفری‌شدم وشرح آن مسافرت رااز حرکت از تهران تا مراجعت به اروپا علیحده نوشته‌ام که مجلدی است ، قصد من از این مسافرت نفوذ در افکار اتابك بود چون منظور در مصاحبت تلماك، پس از مراجعت بـه اروپا چندی‌در برلن بودم، از مخبرالملك و و صنیع الدوله مکتوب رسید که مراجعت مراخواسته بودند.

مکتوب

مخبرالملك

به برلن

قربانت شوم ، بعداز اینکه شماهم داخل در عنوان یقولون با فواهم شدید و حرکت‌کردید تاامروزکه بیست‌وچهارم شوال‌است از شما بعد از خروج‌از خاك‌ایران شش‌کاغذ،دو کارت و دوتلگراف‌رسیده‌است، کاغذششم‌که‌باچند عکس‌درمراجعت‌ازپکن‌ازتین‌تسن فرستاده‌شده‌بود‌پس‌ازچهل روز باینجا رسید ومثل سایر کاغذهای شما اسباب خوشوقتی همه‌گردید بنابر کاغذ ها در این سفر الحمدلله همه‌جا خوش بوده‌اید ، امیداست‌که بخواست خداوند بقیهٔ مسافرت نیز بخوشی و سلامتی بگذرد و بزودی چشم دوستان بدیدارشما روشن‌شود و از شنیدن شرح مسافرت محظوظ گردند ،

بحساب تلگرافی‌که از ژاپن رسید در این ساعت می‌بایست‌شما درخشکی آمریك‌باشید و اوقات عزیز را بتماشای دنیای جدید بگذرانید ، درصورتیکه ما بیچاره‌ها گرفتار دنیا وخیالات کهنه هستیم و یك برف کافی است برای اینکه مانع‌ازمراودهٔ شهری بشهری بشود ، تا به پیمودن بر وبحر چه‌رسد وغیره ..

باری پس از حرکت شما اوقات بهمان منوال که مسبوق هستید میگذشت تا شب پنجم‌شعبان که بعدازخوابیدن همهٔ درها را کوبیدند وخبر وارد شدن مولودی در منزل صنیع‌الدوله دادند،صبح که برخواستیم معلوم شد پسری تولد شده و دکتر لئو لازم دانسته که سه چهارمرتبه در روز آمده مادر بچه را ببیند و صنیع‌الدوله هم بسیار پریشان است ، روز بعد بخواهش خود احترام‌السلطنه شاه باحوال‌پرسی تشریف آوردند و در واقع وداعی شد،شب هشتم شعبان دو ساعت بصبح مانده‌بنده در اطاق خودم از صدای ناله و زاری درحیاط بیدار شدم و حالتی رفت که شرح آن را نمی‌توانم بدهم، چه‌مجلس‌ها که دیده شد و چه‌ناله‌هاکه شنیده شد، بیچاره صنیع‌الدوله، با اینکه شما در آنروز در تین‌تسن بوده‌اید و خیلی از اینجا دور است باید این ناله‌ها درشما اثری کرده باشد ، چراکه کاغذ اول شما در تین تسن در همانروز نوشته شده بود یا هم اتفاقاً بوده است ممنون وقتیم‌که محلل همهٔ بدبختی‌ها وخوشبختی‌ها است و رفته‌رفته فراموش می‌شود سرکار خانم بزرگ حالا درمنزل‌جناب صنیع‌الدوله هستند و مجلس شب هم آنجا منعقد است و با ضعف مزاجی‌که دارند گاهی از روی بی اختیاری ازگردش روزگار گریه و گاه از بازی بچه‌ها خنده میکنند، مزاجاً همان درجه‌ها هستندکه دیده‌اید و بسیار مایل بدیدار شما ، سایر اجزای خانواده از بزرگ و کوچك همه بسلامت هستند و سلام و دعا میرسانند . جناب شیخ بزیارت کربلا رفته‌اند و از رونق سردم کاسته‌اند .

۲۴ شوال ۱۳۲۱

حرکت بتهران

روزچهارشنبه سلخ نوامبر ۱۹۰۴، میزان ۱۳۲۲، ساعت ده وپنج دقیقهٔ صبح ازوینه بطرف مقصد اقصی وطن حرکت کردم ، موفق‌الدوله وثوق حضور موسیوکلیشر به‌گار آمده بودند ، زنگ سوم زده شد، لوکو-موتیف سوت‌کشید ، ترن‌بحرکت درآمد ، احساس جدائی در قلب ظاهر شد ، تا نظر مقطوع نشده بود طرفین باشارهٔ دست و دستمال رسم وداع بعمل آوردیم ومهرخرسندی بدل برنهادیم .

ساعتی خیالات‌گذشته در خاطر جولان داشت ، اندك اندك‌فکر عوض‌شد ، تا تصورات آتیه درفکر من‌غلبه‌کرد و حال‌وخیال دگرگون شد، اوضاع تهران بنظر می‌آمد ، دیدارکسان وآشنایان از مد نظر میگذرد ، فکرها میآید ، نقشه‌ها در تصورکشیده میشود ، فکر میکنم اصرار مظفر-الدین‌شاه دربرگشتن من چه بوده است ، چه اندیشه اورا باین‌خیال انداخته است ، بد و خوب همه قسم فکر می‌آید، با عین‌الدوله چه خواهم کرد ، مرا دوست اتابك میداند و دشمن او است البته‌از احضار من اندیشه میکند ، تا شب این خیالات مشغولیات من بود خواب جای‌همه‌را گرفت،بهترین آسایش‌خواب است،درمثل آلمانی‌است‌برای‌خفته‌بد وخوب یکسان‌است بشرط‌آنکه‌خواب آشفته‌نبیند.

باز صبح آمد که آن‌اللهیان سرزنندازبحر همچون‌ماهیان

آفتاب همان آفتاب است ، افق تغییر میکند ، چهار شبانه روز براین‌منوال‌گذشت وزمین چهار دورزد، اوضاع دگرگون شد، خیال دور کره‌را طی میکند، لحظه‌ای درچین لحظه‌ای درژاپن، بعداز آن خرمیهای ژاپن کوههای خشك بی‌سبزهٔ‌مکه ومدینه ،سواری شتر پای‌گنبد هرمان ، کجاها بودیم حال‌کجاهستیم ، صحرای‌قبچاق هم‌طی‌شد، درحوالی دربند دریای مازندران پیداست ، آن‌طرف دریا انزلی است ،گوشه‌ای از وطن است ، بوطن خواهم رسید ، آنچه دیدم‌باآنچه خواهم دید چه تناسب دارد، هیچ .

همه‌جا باراه‌آهن وکشتی‌سیر شد، با این عادات از انزلی بطهران چه خواهدگذشت،کالسکه-های شکسته، اسبهای وامانده ، چپرخانه‌های خشك و خالی، باکورا سی‌وهشت سال قبل دیده‌بودم،

دامنه‌ای‌بودخشك، منظرهٔ آبادی دیوارهای گلی، بیش ازیك‌دو درخت کنار کاروانسرا، آنهم‌پژمرده ، گیاهی‌دیده نمیشد، حال شهری است خیابانهادارد ، کنار آنها درختهاخرم است خاك وآب ازخارج آورده‌اندآبادیها کرده‌اند، فکر میکنم ماچه‌کردیم بازهم هیچ! باهمهٔ این تصورات باز دل من خوش است و خاطرم مشعوف که بخانهٔ خود نزدیك شده‌ام ، روی آشنا می‌بینم ، کسان ودوستان خـودرا میبوسم .

ریگ آموی ودرشتی‌های آن　　زیر پایم پرنیان آید همی

بتهران خواهم رسید ، باز در همان اطاق معروف به سردم جمع خواهیم شد وهمان صحبتها را خواهم‌کرد ، دردها را خواهم‌گفت ، نمیدانم کی نوبت درمان میرسد، جهالت، بی‌علمی، بی‌همتی بی‌غیرتی معلوم نیست تاکی دامنگیر این مشت مخلوق است .

فساد چرخ‌نبینیم و نشنویم همی　　که‌چشمهاهمه‌کور است وگوشهاهمه‌کر

چشم نداریم داریم، گوش نداریم داریم ، هوش نداریم داریم .

مظفرالدین‌شاه دوسفر بفرنگ رفته است ، دنیای‌آباد رادیـده است ، میل‌بآبـادی ندارد ، دارد، مانع‌چیست، دیوار جهل وظلمت اطراف اوراگرفته‌است، ازعین‌الدوله ، امیربهادر و امثال‌اینها چه انتظار باید داشت، ناصرالملك[1] ،صنیع‌الدوله وامثال‌اینها خانه نشینند ، حرفشان بمفت‌نمی‌ارزد، در زمان‌ناصرالدین شاه حرفهای نگفتنی درحوزهٔ ما گفته می‌شد، جاسوس همه‌جا بود ، لکن‌اهمیتی بسخنان مانمیدادند وعلت داشت ، غالباً مجالس صحبت سرشب بود، چراغ میسوخت و حرفهابلند گفته میشد، در بندان و تشکیل حوزهٔ پنهان سبب سوء ظن است، اگر انا انزلنا بخوانی خبر چین هزار خیال‌میکند و چون‌خبر بد اجرت داردروی سفارشاتی‌که بجاسوسان شده است را پرت‌میدهند، جلو اطاق ما ایوان بود و توی اطاق پیدا . راه تازگی نداشت ، مکرردیده بودم لکن‌درهرمنزلش آرزوهای تازه در دل من پیدا میشد ، گاه این فکر برای من می آمد که اصرار مظفرالدینشاه در مراجعت من برای‌کسب اطلاع ازاوضاع ژاپن‌است که‌دولت آسیائی‌است‌و ترقیات اروپائی‌کرده است ، زودتر بروم بگویم شاید اثری داشته باشد میدانم شاه مایل اصلاح هست لکن اصلاح مانع منافع حواشی‌است، نخواهند گذارد چنانکه نگذاشتند ، اصلاح لازمـه‌اش‌ترك هوا وهوس است، اطرافیها شب وروز مشوق وطبع‌بشر بازیگر ، ازخیالات دیگر منصرف‌میشود، باری دراین‌سودا شب من روز وروز من‌شب میشود.

ورود انزلی قدری‌آتش افکار مرا خاموش کرد، دیدم همان‌آش است وهمان‌کاسه ، از بهبودی اثری نیست ، ازدماغهٔ کرج که گذشتیم زمین‌وآسمان درنظرم جلوهٔ دیگر دارد، جلگهٔ تهران است مقصدآمال ما ، این‌مرحله هم‌گذشت ، بسلامت بتهران رسیدیم ، حالا مردی هستم دورکره‌گردیده، جاها دیده ، چیزها شنیده ، بکار خواهم خورد یانه نمیدانم ، دو روزی بدید وبازدیدگذشت ،صحبت همه از مسافرت است ، درموارد شرفیابی شاه از ژاپن میپرسند لکن از استماع حـرفهای سیاسی استنکاف‌دارند ، روزی خواستم از مارکی ایتووا قدامات اودرکارژاپن صحبت کنم ، فرمودندازنباتاتش بگو وامری که من درآن وارد نبودم گیاه شناسی بود .

روزی‌در اطاق برلیان شرفیاب شدم، سه روز قبل تلگرافی از الجزایر از امین‌السلطان بمن رسیده بود که ازسلامت کسانش باو اطلاع بدهم وسفارش کنم دعا گوئی را بهر انـدازه مقدور است بکنند ، تلگراف را برای وکیل‌السلطنه فرستاده بودم، شاه ازشنیدر طبیب پرسید ازاتابك چه‌خبر داری ؟ عرض‌کرد خبرندارم، امین‌السلطنه حاضربود هیچ نگفت ،من تلگراف را نقل کردم‌سکوت عجیبی برای حضار حاصل شد .

درخارج آصف‌السلطنه مرا ملامت کرد که عین‌الدوله بدش میآید ، گفتم بیاید اطلاعی‌داشتم چرانمیگفتم .

۱- بناصرالملك امیدواریها بود ،شاگرد اکسفرد تربیت شدهٔ انگلیس.

نوبتی در فرح‌آباد مشرف شدم جرگهٔ معتاددور شاه را گرفته بودند وهمه روی زمین‌نشسته، مجلس‌بمزاح میگذرد، ازمن پرسیدند پسربحرینی بد گل‌تر است یا ژاپنی‌ها، میبایست عرض کرد که به‌بدترکیبی اودر ژاپن ندیدم که تفریحی بشود ، یادم از آرزوهای‌خودم آمد، ببین تفاوت راه از کجا است تا به‌کجا ، امان از همسایهٔ بد که سبب یأس شده‌اند .

چرا دست یازم چرا پای کوبی　　　مرا جار بی‌دست و پا می‌پسندد

مدرسهٔ نظام

سپهسالارآقا وجیه برادر عین‌الدوله میخواست مریضخانه بسازد ، روزی نجم‌الدوله ،ادیب‌الدوله،من و یکدونفر دیگررا دعوت کرده بود ، ناهار خوبی داد ، پس از ناهار عنوان کرد که خیال دارم مریضخانه ، رخت‌شویخانه ومدرسه‌ای بسازم ، بیست هزار تومان‌برای اینکار گذارده‌ام ، بیست هزار ذرع زمین هم درهمسایگی ماداشت محل ساختمان قرار داده بود ،هرکس رأیی داد وبا خیال او موافقت کرد،من گفتم این مبلغ‌برای این سه‌اقدام‌کافی‌نیست ، عجالتاً مدرسه‌هائی داریم ودرایجاد مدارس جدیدشوری درسرمردم‌هست، رختشویخانه آب میخواهد ودایرنخواهد شد ، عقیدهٔ من این است زمین رابفروشند وقیمت‌آنرا ضمیمهٔ بیست هزار تومان بفرمایند یك مریضخانه در اراضی بهجت‌آباد که قیمتی ندارد بنا شود که ازشهرقدری دورباشد، مریضخانه‌امروز بیشتر طرف حاجت است ، پسندید بعد معلوم‌شد زیرعبا استخاره میکند ، برأی من استخاره راه داده بود .

مریضخانه زیریوسف‌آباد بنقشه ونظارت من ساخته شد وسه دانگ ازیوسف‌آباد راکه ملك او شده بود وقف مصارف مریضخانه کرد وامروز درتصرف نظام است ، در اثر این استخاره سپهسالار نظر توجهی بمن حاصل‌کرده بود ، پس از ورود من مراخواست‌که مدرسهٔ نظام را اداره کنم، دراین اثنا مرحوم شد ، عین‌الدوله خیال او را تعقیب کرد ، بیشتر برای جلب من وسابقه که در مدارس داشتم ودوستی باامین‌السلطان،کتابچه‌ای درتخمین‌مخارج مدرسه برای یکصدنفر شاگرد باالباس‌وناهار تنظیم کردم ، سالیانه ده هزار و سیصد و شصت و یك تومان بدون آنکه برای خودم حقی منظور کرده باشم،کارهای دولت‌درحقیقت نان خانه است ، من دراین‌عوالم نبودم علی‌الرسم مواجبی‌داشتم، خواستم مباح باشد .

شاهزاده قلمرا برداشت دستی هم بسبیل خودکشید ، خواست درکتابچه اصلاحاتی بکندگفتم آنچه تخمین شده‌است درحداقل است ومن برای خدمت قبول این زحمت را میکنم منظوری‌ندارم، اگرمدرسه میخواهید تخمین این است واگر غیر از این باشد بدیگری رجوع فرمائید ، قلم را زمین گذارد ، قدری فکرکرد بازدستی به‌سبیل کشید کتابچه را امضاکردند و احکام لازم درحاشیه صادر فرمودند ، مدرسه را دایرکردم ، مقارن این حال‌شاه تشریف بردند بفرنگ .

صورت برآورد مدرسهٔ نظام برای یکصد نفر شاگرد

مواجب یکماهه

معلم ۱۰ نفر	۳۰۰۰ ریال
ناظم	۵۰۰ »
آجودان	۳۰۰ »
کتابدار	۳۰۰ »
سریدار	۳۰۰ »
اسلحه دار	۱۵۰ »
فراش ده نفر	۶۰۰ »
ناظم وآجودان سابق	۲۰۰ »
	۵۳۵۰

مصارف یکساله

لباس تابستانی وزمستانی	۱۱۴۱۰ ریال
ناهار	۲۴۰۰۰ »
قهوه‌خانه	۱۶۰۰ »
متفرقه	۲۴۰۰ »
	»
	۳۹۴۱۰ »

مقرراً ۱۲ ماهه	۶۴۲۰۰ ریال	سابق برات صادر میشد	۵۷۳۰۳	ریال
	۳۹۴۱۰ »	لاحق صادر میشود	۴۶۳۰۷	»
	۱۰۳۶۱۰ »		۱۰۳۶۱۰	»

نرخ بعضی اجناس را یاد کنیم که چه بود وچه‌شد ، خصوص پس از جنك اخیر به کیلو و ریال درسال ۱۳۲۳ قمری قبل از مشروطیت .

برنج	گوشت	روغن	پنیر	سبزی	هیزم	نان
۱/۲	۱/۱	۷/۰	۱/۳	۰/۵	۰/۱۵	۰/۵

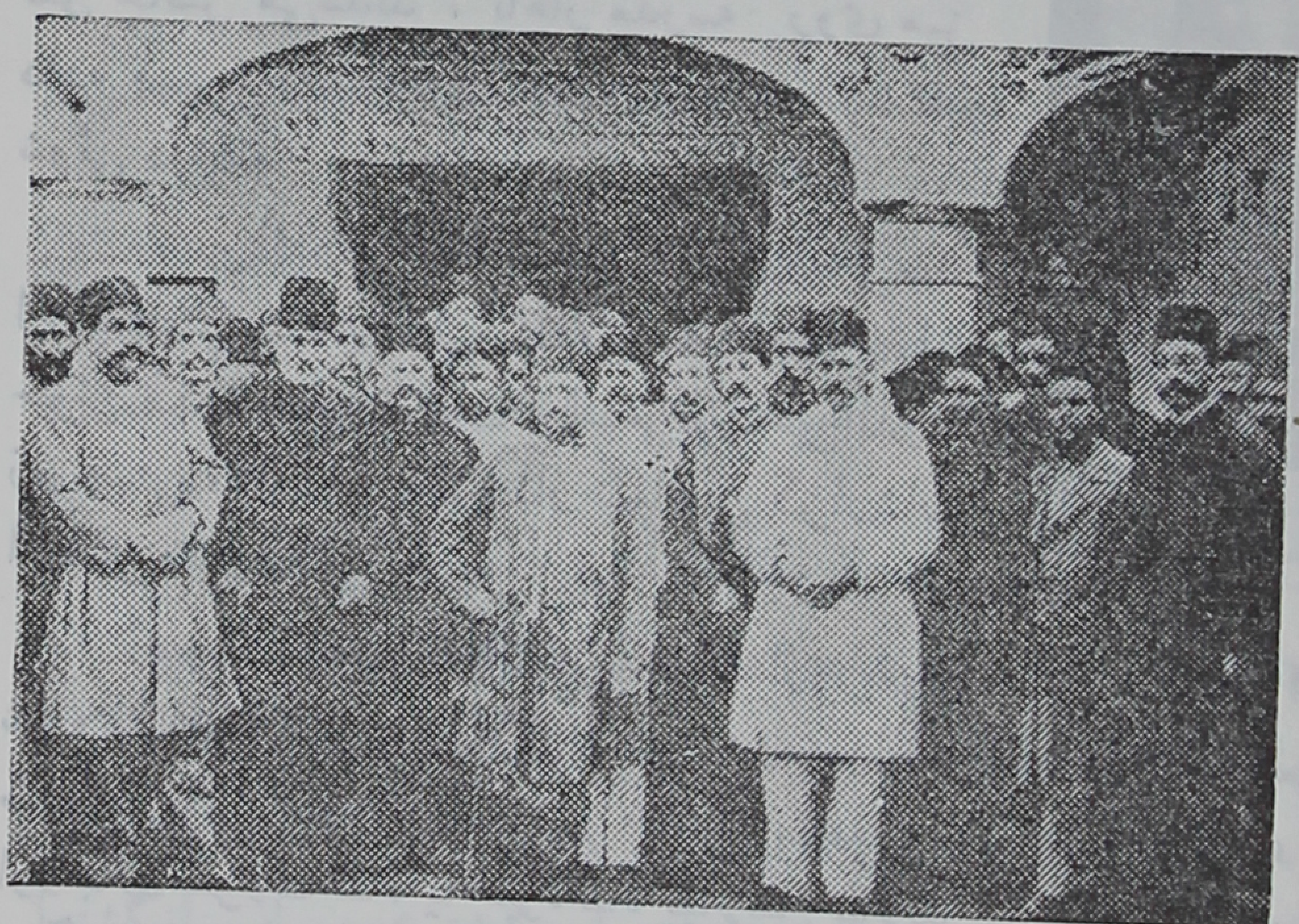
۱۳۶۷ قمری (متزلزل)

برنج	گوشت	روغن	پنیر	سبزی	هیزم	نان
۱۵/۰	۴۰/۰	۱۳۰/۰	۵۰/۰	۶/۰	۰/۸	۶/۰

سابق مستبد بودیم ودور از تمدن ، حال دموکراتیم وارد بتمدن .

درغیبت شاه محمد علی میرزا بمدرسه‌آمد، صد نفرشاگردآراسته تحویل دادم .

در اوایل مشروطیت‌کامران میرزارابمدرسه دعوت‌کردم،نطقی مختصر ومفیددرمحسنات مجلس ومناسبات‌نظام‌ارتجالانوشتم‌فضل‌الله خان ازشاگردان مدرسه‌که طلاقت لسان داشت حفظ کرد ، ازدحام بقدری‌بودکه‌بمن‌راه‌نمیدادند، نطق درکلاس خوانده شد ، بعد نایب‌السلطنه تمجید فرمودند ازبرای من رقت حاصل شد ، صورت‌آن نطق را ندارم این فضل‌الله‌خان بعدها وارد ژاندارمری شد ، فتنهٔ کاشان بدست‌اوخاتمه‌یافت، کاروانی زده شدکارگروهی سره شد ، پس ازقرارداد ۱۹۱۹ انتحارکرد، سبب آنرا ندانستم .



مخبرالسلطنه ـ صاحب اختیار ـ محمد علیمیرزا ـ سپهسالار مشیرالدوله ـ جلال‌الدوله ـ معین‌الدوله ـ مؤیدالسلطنه اسدالله‌میرزا

حرکت شاه‌ونایب‌السلطنه چون ملکهٔ نحل بود که ازکواره درآید ، ملکه در پیش‌ومگسها دنبال او، برای اشخاصی‌که جسارت مخصوص نداشته باشند مجال قرب بدست نمی‌آید ، ناصرالدین شاه خواص را که دورمیماندند میخواند .

پس از مراجعت شاه امرکردند ناصرالدین میرزا نصرت‌السلطنه ، اعتضادالسلطنه ، از فرزندان ناصرالدین شاه وخودشان، اعزازالسلطنه وسه‌نفر دیگر ازاولادنایب‌السلطنه کامران میرزا بمدرسه‌آمدند ، در سلام اول شاهزادگان را که هنوز نمیتوانستند قدم بگیرند جلودسته قراردادم ، پس از سلام‌مراخواستند فرمودند چرا شاهزادگان‌را مقدم داشتی باید مثل افراد باآنها سلوك‌کنی، مدرسه رونق فوق‌العاده گرفت ،از سفارتخانه‌ها آمدند وعکس برداشتند صاحبمنصبان اول‌ژاندارمری غالب شاگردآن مدرسه هستند ، کلاه پهلوی همان کلاهی است که شاگردان مدرسه بسرمیگذاردند

مدرسهٔ نظام نسبت بسابق سه برابر بودجه دارد ، سه برابر سابق میشود فایده برد سردار-کل طمعش گل کرد ، چند نفر از کسان او در مدرسه درس میخواندند بی ادبی بمعلم کردند، آنها را از مدرسه خارج کردم (واین در مشروطیت بود) در منزل طباطبائی رکن رکین مجلس متحصن

شدند ، آقا پیغامی داد ، جواب دادم مشروطه داخل مدرسهٔ نظام نمیشود ، در مدرسهٔ نظام امراست واطاعت، در باغ کامران میرزا متحصن شدند ، از شبهای رمضان شبی خدمت شاهزاده رفتم ، شاگردها را خواست که با من گفتگو کنند ، عرض کردم در حضور مبارك حاضر نیستم با شاگردمدرسه مجادله کنم، مجدالدوله حاضر بود اشاره‌ای‌کردو نایب‌السلطنه که وزیر جنگ است کوتاه انداخت واین کشمکش سی چهل روز طول کشید ، کسان سردار کل را نپذیرفتم وتا سفر آذربایجان مدرسه منظم بود ، بعد از من بر هم خورد ، عدهٔ شاگردان مدرسه به یکصد و بیست رسید ، درسلام بیش از صد نفر حاضر می‌شدند ، ناهار مدرسه روی میز داده می‌شد سفره ، دستمال، بشقاب ، دست‌ـ شوئی داشتند .



وسط ظل‌السلطنه‌طرف‌راست اعتضادالسلطنه طرف چپ نصرت‌السلطنه پشت سر اعزاز السلطنه، نشسته دست راست اقتدارالسلطنه دست چپ ابوالملوك میرزا

عین‌الدوله آنچه‌شنیده شدبقرضهٔ‌محرمانه از انگلیس شاه را بفرنگ برد ، گفتند خیلی خوش نگذشته بوده است وطبیعی بود، عین‌الدوله زبردستی اتابك را نداشت از کماهی گزارشات اطلاعی ندارم .

صورت‌قرضی‌بعنوان‌خریداسلحه‌ازدریفوس شد وآن وجه بمصرف مسافرت رسید ومدتهابعد طلب دریفوس درمشروطه پرداخته شد، نمیشود ازرجال معروف شاه یا غیره شاه بپاریس برووند و آنها را دست نیندازند و شکلی بیادگار نگذارند ، یك کیفیتی پیدا میکنند ولو سبیل باشد و صورت گرد و با تصرفاتی شبیه بشیر دریائی ، صورت عین‌الدوله را با صورت شیر دریائی کشیده‌زیر آن نوشته شده بود عجب شباهت چشم گیری ، انصافاً بدهم پیدا نکرده بودند .

۲۴ صندلی طلاکش که ناصرالدین شاه برای مجالس تعزیه در تکیهٔ دولت ساخته بود فرمانفرما در اوایل دورهٔ مظفری فروخت و مقداری ظروف مینادار را در بانك گرو گذارد ، عین‌الدوله تجدید صندلیها را از خدمات خود میشمرد .

مقدمات مشروطیت

ملت حکم آکومولاتر را دارد که بتدریج قوهٔ برق در آن جمع میشود ، بالاخره آتش میگیرد .

بشر از هر وضعیتی خسته میشود ، ناصرالدین شاه گاهی هوس دیزی باغبان‌ها میکرد ولکل جدید لذت سه لفظ هم که بمفهوم مطلوب است در طبع روزگار موهوم و خارج از امکان است و آرزوی همگان نقل زبانها است ومطمع جوانها، میدوند و سرجای خودند، وضعیت موجود را بر هم میزنند و برغم میافزایند .

امساك عین‌الدوله دست بدست با تفرعن تندی ولجاج، مقدمات آشوب را ایجاد کرد،اخگری میخواست که آتش روشن شود .

قند در تهران گران شد ، علاءالدوله حاکم تهران است و مردی بی‌پروا ، به کاروانسرا

رفت حکم کرد از دکان سیدهاشم و سید حسن قندی که بود بیرون بریزند و بمردم تقسیم کنند ، ۱۴ شوال ۲۳ ، نرخ روی قند گذاردند ، تا اینجا شاید بهانه برای آشوب نمیشد ، زدن سید هاشم و سید حسن رشته بدست مدعیان داد ، آقا نجفی را عین‌الدوله بتهران آورده بود ، سید عبدالله توسط میکرد ، محل اعتنا نبود ، بی‌بهانه میگشتند .

موسیونوز در بالماسکه عمامه بسر گذارده بود و با آن وضع عکس انداخته ، بدست آمد علماء آنرا پیراهن عثمان کردند و علم واشریعتا بلند ، انگشت داخله و خارجه در کار است ، افکار گوناگون قائد و رهنمون‌خلق ازکسبهٔ بازار ومردم بیزار ، بعادت مالوف درمنزل بهبهانی وسنگلجی جمع شدند ، از منازل کار بمساجد کشید ، روز بروز عدهٔ شاکی افزود ، شیخ محمد واعظ معروف بسلطان بالای منبرباهانت عین‌الدوله زبان گشود ، شیخ را تعقیب ودر قراولخانهٔ حیاط شاهی توقیف کردند ، اهالی بقراولخانه ریخته ، قراولها بی‌مضایقه دست بشلیك گذاردند ، سید عبدالحمید نامی طلبه مقتول شد ، سلطان عبدالمجید مخذول .

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

علما راه قم پیش گرفتند ، ۱۸ شوال ۲۳ .

عضدالملك و حاجی نظام‌الدوله بقم رفتند ، نوید تشکیل عدالت‌خانه دادند ، علما بحضرت عبدالعظیم آمدند .

مسجد جمعه دایراست،عین‌الدوله مغروروسپهسالار (ولیخان) متهور،آذوقه‌را بروی‌متحصنین مسجد بستند ، کار بزدو خورد کشید ، دربار هم دو دسته شدند ، بر له و بر علیه عین الدوله ، حرکت در شهر از سه از شب گذشته ممنوع شد و اقدام به گرفتن مظنونین سبب وحشت عمومی ، باصطلاح حکومت نظامی برقرار گشت .

راهی‌که مردم جستند توسل‌بسفارت انگلیس بود ، از سفارت منع وتشویق توأماً میشدکاشف بعمل‌آمد که قبلا عده‌ای‌مبال‌در سفارت تدارك شده بود ، حاجی محمدتقی بنکدار با مقداری‌دیگ و دیگ‌بر وملزومات دیگر و اسباب پخت‌وپز بدو معنی وارد سفارت شد ، خیمه‌ها برپاکردند ودیگها را بار ، از طبقات مختلفه معتکف سفارت شدند ، امتیاز درستی هم بین متحصن و تماشاچی داده نمیشد ، عنوان تقاضای عدالت خانه است ، باغ مصفا ، آش و پلو مهیا ، مشتری بسیار ، انگشتها در کار .

شبی صنیع‌الدوله ، حاجی محمد تقی شاهرودی و نگارنده بسفارت رفتیم ، در زاویهٔ پلهٔ جنوبی درویشی پردهٔ فقر کشیده بود وعنکبوت مانند پشت پرده خزیده ، برخاست واز پرده‌بیرون آمد ، مردی مسن بود ، سیه چرده ، ریش سفید و گیسوی پریشان با خاطری مجموع ، گفت اینها حرف میزنند ما مشروطه میخواهیم ، باقی معلوم است ، مخارج آن بساط از کجا میرسید معلوم نشد، همه‌قسم حدس میشود زد ، دم خروس هم پیداست ، بضرورت عین‌الدوله استعفا کرد ، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله مردی نرم بادمی گرم بجای اوآمد . آنچه بخاطر دارم علما بشهر آمدند، سفارت خلوت شد و تعللی در انجام عهد محسوس ، در ثانی مردم در سفارت جمع شدند، یکی از اجزای سفارت بصاحبقرانیه رفته و دستخط را آورد و آن قول تأسیس عدالت‌خانه بود .

دستخط تشکیل‌مجلس ۱۴ جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۴ قمری

جناب اشرف صدراعظم ازآنجا که... مصمم شدیم‌که مجلس ازشاهزادگان و علماء و قاجاریه و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تشکیل شود که در موارد لازمه در مهام امور دولت و مملکت و مصالح عامه مشاوره و مداقه بعمل آمده ...

صنیع‌الدوله ،محتشم‌السلطنه، مشیرالملك، مؤتمن‌الملك‌ونگارنده‌معین‌شدیم

نظامنامهٔ‌انتخابات‌را بنویسیم، مظفرالدین‌شاه[1] مزاجاًدموکرات بود، روزی‌مرا به فرح آباد خواست رفتم ، در ایوان راه میرفت ، جزسید بحرینی کسی نبود، نوبتی بمن نزدیك شدند، آهسته سئوال فرمودنـد ژاپن مجلس دارد ، عرض کردم هشت سال است ، در سان قشون در دوشان تپه حضور داشتم ، مصطفی قلی‌خان حاجب‌الدوله را احضارکردند فرمودند فراشها چرا مردم را منع میکنند، کار نداشته باشید ، این بساط از من نیست از اینها است .

در نظامنامه قرار شد شصت نفر از تهران انتخاب شوند ، شصت نفر از ولایات و بمجرد حضور نمایندگان تهران مجلس دایر و رسمی شود ، نظامنامه بدستخط رسید ، به نیرالدوله حاکم تهران داده شد . اجرا کند ، هی هفته گذشت اقدامی نشد. شاه در دوشان‌تپه است، من بدوشان‌تپه رفتم ، مشیرالملك را ملاقات کردم گفتم چه شد ؟ گفت حاکم نظامنامه را نمیفهمد . گفتم چه خواهیدکرد؟ گفت حاشیه خواهم نوشت ، گفتم اگر نظامنامه را نمیفهمد حاشیه را هم نخواهد فهمید ماند معطل ، گفتم من حاشیه کناری می‌نشینم توضیحات میدهم گفت میکنی گفتم بلی وبراین قرار گرفت ، مظفرالدین شاه سخت نالان بود ، دکتر دامش آلمانی را برای معالجه خواسته بودنـد و نظر باعتماد شاه چهل روز من در دربار خوابیدم و ترجمهٔ دستور دکتر میکردم ، معلوم بود کـه حال شاه به شدنی نیست .

باری من درمحل مدرسهٔ نظام که مدرسه را بدارالفنون انتقال داده بودم انتخابات را بجریان انداختم ، خازن‌الملك معاون حکومت دو روز آمد و دیگر نیامد ، من بی‌رقم قوشچی باشی شدم ، برای روز مولود حضرت حجت(ع) طبقات تهران درسلام حاضر شدند، تجارگفتند تا ناصرالملك یا صنیع‌الدوله از اعیان انتخاب نشوند ما دست بانتخاب نمی‌زنیم،ناصرالملك شانه خالی کرد، درتخت مرمر بانظارت خودش‌صنیع‌الدوله انتخاب شد، دونفراز خانوادهٔ ما نمایندهٔ‌تجار بودند، مخبرالملك اخوی وصدیق حضرت که داماد ما بود ونصرالملك اخوی‌زاده‌هم منتخب‌اعیان، صنیع‌الدوله ریاست یافت،سعدالدوله واحتشام‌السلطنه غایب‌بودند وازطرف جماعت‌انتخاب شدند، سعدالدوله وزیرتجارت که بر سر اختلافات با موسیو نوز به یزد تبعید شده بود علی‌رغم آن عمل با سلام و صلوات چندی بعد وارد شد، احتشام‌السلطنه مأمور سرحد بود ، همان روز عید پس ازسلام در مدرسهٔ نظام جلسه تشکیل یافت وصنیع‌الدوله بریاست انتخاب شد ، تشریفات مجلس هم از کیسهٔ لاغر حقیر شد وسی تومان بیشتر نبود ، از برای دولت انتخابات اول خرجی برنداشت ، نظار بلا اجرت انتخابات را انجام دادند ، سماوری دایر بود بخرج مشتری از ولایات بتدریج وکلا میرسند ، در مدرسهٔ نظـام جا تنگ بود ، بعمارت بهارستان انتقال کردند ، وکلا مشغول نوشتن قـانون اساسی شدند ، وکلای اصناف شب در منزل صدیق حضرت جمع میشدند ودرس مشروطیت میخواندند ، روزآخر انتخابات نوبت سادات تهرانی و لاریجانی بود ، توطئهٔ اغتشاشی دیده شده بود ، سادات لاریجانی چماق زیر عبا داشتند ، بمن گفتند ، سپردم فراشها مراقب باشند ، چماقها که از زیر عبا در آمد حکم‌کردم سادات لاریجانی را از حوزه بیرون کردند، میرزاآقاخان نامی سراسیمه وارد حوزهٔ انتخاب شد که اینطور که نظار نشسته‌اند قانونی نیست ، دست او را گرفتم و از دریچه بیرون انداختم و اینکه‌در مجلس در دفاع گفتم بچوب استبداد انتخابات را انجام دادم نظر باین وقایع‌بود، من سعی در انجام کار داشتم که فرصت از دست نرود والاکی در آن موقع بجزئیات آشنا بود واگر به تعلل میگذشت مظفرالدین‌شاه از دست میرفت ومشکل بود وسیلهٔ انتخابات بدست بیاید ، نیت شاه را کسی جزمن نمیدانست ، همه کناره گیری میکردند .

---

۱ ـ شاه از انقلابات جوی وحشت داشت ، با انقلاب ارضی چه کند ، گاه در هوای رعـد و برقی زیر عبای سید بحرینی میرفت ، گفتند وقتی شاه وجهی‌بسید میدهند که به مستحقش برساند سید اولاد خودش را برهنه میکند و وجوه را بآنها پخش و در ملاقات عرض میکند باشخاصی‌دادم که جامعه در بر نداشتند .



عکس وکلای دورهٔ اول مجلس بریاست صنیع‌الدوله

مرض کلیهٔ شاه‌شدت‌کرد ، نه‌شاه حال‌مسافرت فرنگ را داشت نه وضعیت
اجازه میداد ، دکتر دامش آلمانی را که متخصص بودخواستند .

کسالت‌مظفرالدین‌شاه

آنچه کردند از علاج و از دوا   رنج افزون‌گشت و حاجت‌ناروا

چهل‌شب‌من‌مجاور گلستان بودم و جهنم‌میگذشت ، یك‌شب‌تاصبح پای رختخواب شاه‌نشسته‌ام
و از ژاپن حکایت کرده‌ام ، بیشتر هم‌حسب‌الامر از درخت‌ها صحبت‌کرده‌ام ، در صورتی که علم
نبات‌شناسی جنبهٔ ضعیف‌من است ، سرم‌راهم پائین‌کرده‌ام ، چشمم را بقالی دوخته‌ام ، خانمها درچادر
نماز دور رختخواب‌نشسته‌اند ، گاهی تصور میرفت شاه خوابش برده باشد ، سکوت‌میکردم‌وآرزوی
فرار ، اینطور نبود میفرمودند بگو ، روزبروز حال‌شاه بدتر میشود و رقت‌آوراست ، دکتر دامش
اظهارکرد که شاه‌هفته‌ای‌بیشتر دوام نخواهدکرد وقانون اساسی حاضر نبود ، دکتر راحاضرکردم‌که
شاه را بهر تدبیر نگاه بدارد، قانون‌حاضر شد ، وثوق‌الدوله نزد صنیع‌الدوله آورد ، فرمودند من
نگاه بکنم یك‌ماده را تغییر دادم نوشته شده بودکه وزراءحق ندارند دستخط شاه را عذر عمل خود

قرار بدهند ، نوشتم وزراء حق ندارند برای عذر خود دستخط صادر کنند ، ولواینکه سعی شده‌بود در قانون چیزی زننده نباشد باز برای‌هرشاهی سلب اختیارات ازخود تلخ است ، گرفتن امضا را بوزیرهمایون واگذار کردیم که بمزاج‌قانون را بعرض برساند، دغدغه از اطراف بسیارمیشد ،قانون بامضا رسید ، شاه‌شب ۱۴ ذیقعدهٔ ۲۴جهان فانی را بدرود کرد ، رحمةالله علیه.

محمدعلی‌میرزا ولیعهد در تهران است و بامضای قانون کمک‌کرد واگردریکی از دستخطها گفته است قانون اساسی را من خودم گرفتم دروغ نگفته است .

دو روزقبل از فوت‌بنا شد شاه را پاشویه‌کنند ، طاس و طشت‌حاضر شد ، حال شاه تنفرآور است ، پاها جوش‌کرده واز همهٔ بدن‌ادرار خارج می‌شود ، ازچند نفر که حاضربودند واولی‌بتصرف کسی‌رغبت نکرد ، من‌خجالت کشیدم دست بالا کردم وپای شاه‌راشستم، امین‌اقدس بتوسط‌خواجه‌باشی صابون وحوله فرستاد، در نارنجستان‌دستم راشستم ، امین‌اقدس ازمحترمین یامحترمات‌اندرون است و بواسطهٔ احترام‌السلطنه ما راخوب‌میشناسد .

من از روی علم شهادت میدهم که استقرار مجلس از اول‌تاآخر آرزوی مظفرالدین‌شاه‌بود تهور اجراء نداشت تا صورةً مجبور شد، البته برگماهی امر وقوف‌نداشت .

مظفرالدین‌شاه یازده‌سال سلطنت کرد ، حکیم‌الملک که‌چهار سال بیشتر برای او دوام‌قائل نبود برشت رفت و درگذشت و شاه چندسال بعد از او پادشاه بود ، باز هم رحمةالله‌علیه بما خیلی صدمه‌زد ، لکن گناه اونبود ، گناه بخت مملکت بود ، مظفرالدین‌شاه فعال‌بود یا نبود یازده سال سلطنت‌کرد و این‌مدت در حیات مملکت چندان مؤثر نیست ، دو کار از او باقی ماند که او را حیات جاوید میدهد و حیات مملکت را استحکام و من دوقطعه در مقدمهٔ فواید الترجمان جلد اول چاپ‌دوم گفته‌ام :

روابود که بشکرانه اهل‌علم و هنر — هماره یاد کنند زان شه هنر پرور
به‌گیتی‌اندر خود یادگار بسیار است — زپادشاهان قصر و سرا وزیور وزر
بیادگار شهنشه مظفرالدین شاه — بیا تو باغ‌ادب بین هرآنچه نیکوتر
عجب‌نه‌اربرودخودزملک‌ظلمت‌جهل — چو آفتاب معارف برآید از خاور
بلی زنور چه‌نیکوتراست در ظلمت — بلی زعلم چه‌شایان‌تر است درکشور
نه‌آخراین‌زپیمبر روایت‌است‌که‌گفت — به‌چین همی بطلب علم اگر بوداندر
بروی خلق دو دربرگشود شاه‌سعید — چنانکه بود هماره بخاطرش مضمر
در معارف تا جهل‌هاکند درمان — در عدالت تا از ستم کشد کیفر
سزدبشکر که نوباوگان ملت‌وملک — بدرگه احدیت هماره شام و سحر
روان شاه معارف نواز را خواهند — زجان‌و دل بجنان با روان پیغمبر

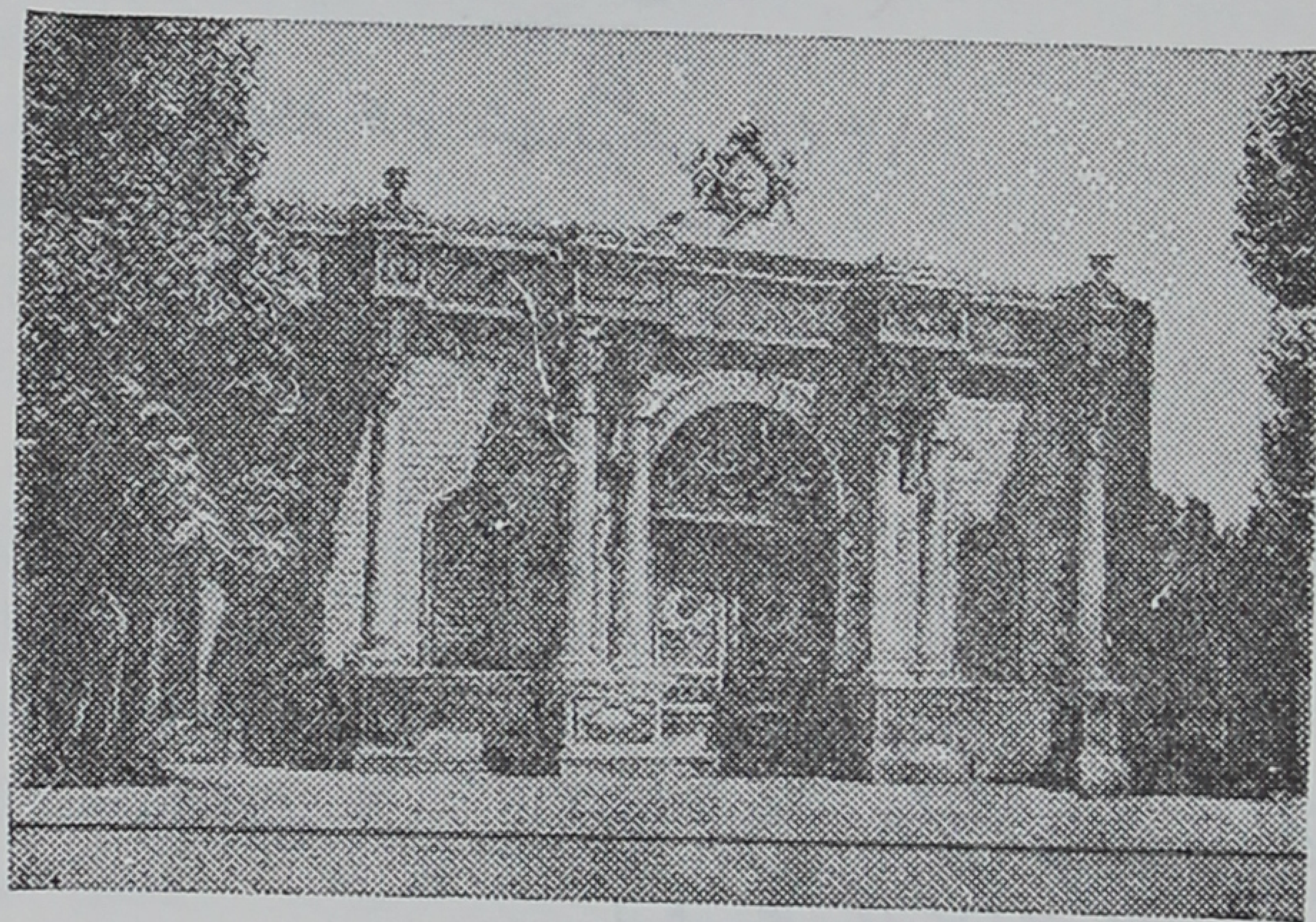
متأسفانه و بدبختانه نوباوگان نماز نمیخوانند و جزمجاز چیزی نمیدانند .

محمد علی‌شاه

شاهی صبور رفت و شاهی غیور بجای اوآمد ، کارها معوق ، دولت‌معطل اول‌لایحه‌ای که به‌مجلس برده‌شد لایحهٔ استقراض چهارصد هزارلیره‌بود، چون همه ملاحظه داشتند قرعهٔ رابط دولت با مجلس باسم من افتاد ، بدون آنکه سمتی داشته باشم لایحه را بردم‌بمجلس «رفقا نخل بندند ولی‌نه در بستان» از اطراف‌آواز مخالف بلند شد و باز برهمه معلوم بود که بی‌مایه فطیر است . گمان میکنم معین‌التجار عنوان‌بانک ملی‌کرد ، گفتم کور چه‌خواهد مگر دو دیدهٔ روشن ، بدون‌آنکه تقاضای بوسه داشته باشم وجهی هم جمع‌آوری شد ، لکن معلوم نشد چه‌گفتند زنها دستبند وگوشواره دادند بگوش کی رفت و پارهٔ دست زن‌کی شد ، من ندانستم همینقدر دانستم که گفتگوی بانك و حرارت‌ها لوث ماند و وجوه نزد وکیل‌الرعایای همدانی‌جمع میشد، در این‌موقع‌مجلس به‌بهارستان انتقال یافته بود **وعدل‌مظفر** تاریخ‌تأسیس مجلس است بخط کلهر بآب‌طلا بالای درب مجلس‌نصب‌شد .

ورود وکلای آذربایجان

در شوال ۲۴ وکلای آذربایجان وارد تهران شدند، سرشب خدمت مشیرالدوله رسیدند، منهم بودم پس ازطی تعارف مستشارالدوله پرسید اینکه دولت بما داده است مشروطه است یانه، مشیرالدوله جوابی نداد، تکرار شد، بازجواب صریحی داده نشد، آخر مستشارالدوله برخاست وگفت پس دولت آب درگوش ما کرده است، سکوتی در مجلس پیدا شد . وکلای آذربایجان در منزل حاج اسمعیل مغازه پیاده شده‌اند، روز دیگر باتفاق صنیع‌الدوله بدیدن آنها رفتم، سعدالدوله در صدر مجلس جلوس کرده بقانون اساسی ایراد داشت که ناقص است و از مقدمهٔ ناقص نتیجهٔ ناقص گرفته میشود و این حرف گرهی در کار مشروطیت انداخت که هنوز گشوده نشده است، قدر شربت نگاه نداشتند و روز بروز بر علت افزود .



سردرب مجلس بنای سپهسالار

قوانین اساسی فرانسه یا بلژیک را ما هم خوانده بودیم مملکتی که تازه پا بسازمانی غیرآشنا میگذارد باید آهسته پیش برود متأسفانه بحکم عادت سیاسی قانون اساسی بلژیک را مصدر قرار داده‌اند که براساس فرانسه بود، مردم فرانسه آتشی‌مزاج همان‌قانون کنستیتوان[1] را هم مجری‌نکردند ، کنوانسیون سوابق را از ریشه برآورده اوباش غلبه کردند و خرابیها بار آوردند و ما همان رشته را دنبال‌کردیم، اگرملاحظات سیاسی‌نبود میبایست تقلید از انگلیس کرد که‌همیشه اصول‌قدیمی را ملحوظ میداردو نواقص را اصلاح میکند، اگر چه‌قانون اساسی‌ما بر بنیان محکم شرع است تندرویها و بوالهوسیها ما را از جادهٔ صلاح بیرون برد بمقصد نرسیدیم‌سعادت یاری‌کند انشاءالله راه‌راست‌کنیم وبفهوای قانون‌اساسی بر تشکیل مجلس سنا و حفظ‌شعائر خودمان موفق‌شویم

سعدالدوله و احتشام‌السلطنه کارچاق‌کن‌هائی داشتند ومنتظر بودند با عدم حضور در تهران بریاست انتخاب شوند و هیچکدام وزن‌صنیع‌الدوله‌را دراین‌مقام نداشتند . مجلس‌تغییرماهیت‌نمیدهد و عامه میدانستند مشروطیت‌چیست انقلابی شنیده بودند. سعدالدوله مدتی داماد مابودو او را خوب میشناختیم نویدهای‌غیرعملی‌میداد عندالامتحان یکرم المرءاویهان، احتشام‌السلطنه‌تنداست‌لکن‌بمسلک ایمان دارد سعدالدوله کند ونرم زبان‌است‌وبمسلک ایمان‌ندارد .

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح — کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست
دین‌ورزومعرفت‌که‌سخندان‌سبحع‌گوی — بردرسلاح داردوکس درحصارنیست

وکلای آذربایجان دنبال مشروطه را دارند. موقع رفتن مجلس‌شدشرف‌الدوله بمن‌نزدیک‌بود آهسته‌گفتم رختخوابهای خودتان رابمجلس ببرید . همین‌کارشد . هنگامه بالاگرفت هشت‌ماده‌مرتب کردندموادعمده‌اش بخاطرم است .

مشروطیت، برقراری انجمن‌های ایالتی، عزل‌مسیونوز، منع‌اولادساعدالملك ازرفتن به‌تبریز .

شرحی‌بمشیرالدوله نوشته شدگراور کرده‌ام که عین‌عبارات ضبط شده باشد .

در صدر قانون اساسی نوشته شده بود بموجب فرمان قضا جریان ، من نوشتم معدلت‌بنیان

1-Constituant

مجلس شورای ملی ایران

مورخه ۲۶ شهر ذی الحجه ۱۳۲۴

نمره ۵۴۹

شرف عرض حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف افخم آقای صدر اعظم دام [illegible] میرساند که سرکار

جناب مستطاب اجل اکرم آقای مخبر السلطنه دام اقباله از طرف قرین الشرف بمجلس شورای ملی

تشریف آورده از بیانات شفاهی را ابلاغ فرمودند و بعضی بیانات

شفاهی توسط جناب مستطاب معزی الیه عرض شد که بعرض حضور مبارک

برسانند عموم وکلای ملت استدعا دارند در رفع موانع قرین الاتحاد و اتفاق شود

تا عموم ملت از مراحم کامله و الطاف شامله متشکر شوند [illegible]

این خطابات رقیمه روی فکر قضا جریان است و عادت دیرینه ، بدرب خانه رفتم ، اول شب بود هشت فقره تقاضای مجلس را بردم ، مشیرالدوله باقبال‌الدوله داد بعرض برساند، جواب آوردکه مشروطه و انجمن را شاه قبول نفرمودند ، عزل موسیونوز و غیره قبول شد ، بمشیرالدوله گفتم این جواب را من بمجلس نمیبرم ، جماعتی از رجال حاضرند ، هر کس چیزی گفت، همه‌ازمقصد دور، مشیرالدوله درهیچ مورد اظهار عقیده نمیکند .

گفتم اگر صلاح میدانید بگویم در مملکت اسلامی مشروطه چه معنی دارد ، مشروعه‌باشد. همه پسندیدند ، در نظر خودم مشروعه اگر کماهوحقها مجری باشد پدر مشروطه است (نه آنکه آخوندهای بی سواد گفتند) وزیر همایون حاضر بود میدانستم بعجله راپرت خواهدبرد و خواهد گفت من بفلانی یاد دادم اینطور بگوید ، آمدم بمجلس جواب را ابلاغ کردم حال پاسی از شب گذشته است ، سعدالدوله گفت مطلب تمام است ، منظور عزل موسیونوز بود ، تقی زاده با او طرف شد که بخاطر تو ما عزل نوز را جزء مطالب‌آوردیم والا عزل موسیو نوز چه اهمیت دارد ، ما مشروطه میخواهیم، غوغا شد ، سیدعبدالله گفت دراین باب بیست و چهار ساعت مهلت باید ، روی سخن با ما است ، من بمنزل آمدم .

تحصیل دستخط مشروطیت

روز دیگر نزدیك ظهر بمجلس رفتم، گوشه‌ای نشستم ، هر کس چیزی میگفت ، وکلای اصناف یك سمت جرگه داشتند ، میرزا محمود کتاب فروش و حاجی محمد تقی بنکدار گفتند ما مشروطه میخواهیم و فلانی برای ما خواهد گرفت ، وکلای آذربایجان چشم گشودند ببینند فلانی کیست وقت ناهار بود بر خاستند ، شرف‌الدوله و احسن‌الدوله نزدیك من آمدند ، دامن مرا گرفتند که اگر میتوانی کاری بکن ، خانه و عیالات ما در تبریز گرو مشروطه است ، گفتم فعلا چلو کباب حاضر است و بی شرط باید صرف کرد[1]

بعد ازناهار به صنیع‌الدوله عرض کردم ، کمیسیونی بکنید، چند نفری باشند درست‌صحبت کنیم ، در اطاق ریاست کمیسیونی شد ، امین‌الضرب ، تقی زاده، مستشار الدوله را بخاطر دارم‌گفتم در کارها تدبیر هم جایز است یا بیهوده سر بدیوار باید زد ؟ گفتند منکر ندارد ، گفتم شرحی به مشیرالدوله بنویسید که وکلا خوب میدانند که از آنروز که دستخط مظفرالدین شاه صادر شد منظور ملت بعمل آمد ، لکن به هیچ زبان نمی‌توانیم این معنی را حالی اهالی تبریز و اصفهان و غیره و غیره بکنیم ، چهار مادۀ قانونی هم تصویب کنید در اختصاص سلطنت ایران به شخص محمد علیشاه و استقرار ولیعهد بموجب فرمان او و مشروطیت ایران و استقرار انجمنهای ولایتی ، نامه نوشته شد بخط مستشارالدوله چهار ماده هم تصویب شد (در سلطنت محمد علی شاه چند نوبت کار به تراشیدن کشید) اعلانی هم در تبریز از طرف قنسولگری انگلیس چاپ شده بود مشتمل بر دستخط مظفرالدین شاه و دستخطی از محمد علی میرزا در تأیید دستخط شاه و اعلانی‌ازطرف قنسولگری باینکه شاه مشروطه را بملت مرحمت فرمودند ، نسخه‌ای از آن اعلان نزد وکلای آذربایجان بود ، آنرا هم ضمیمه کردم و گفتم دو مادۀ اول را رشوه میدهم ، سوم را میگیرم و چهارم را متعرض نمی‌شوم ، آمدم بدرب خانه ، نامۀ مجلس را دادم بمشیرالدوله گفت خودت‌ببر، گفتم چه کاره‌ام پا دوی هستم بذوق خود، حشمت‌الدوله حامل شد .

مشیرالدوله احضار شد ، مرد خوب لازم نیست مرد میدان هم باشد ، چیزی نگذشت من هم احضار شدم ، شاه در تالار برلیان جلو درب‌اطاق عاج روی صندلی جلوس فرموده‌اندعضدالملك و مشیرالدوله روی زمین ، مقابل شاه میز کوچکی فی مابین است ، شاه غضب آلود فرمودندمطلب چیست ؟ عرض کردم شرحی است که بصدر اعظم نوشته‌اند ، فرمودند مشروطه در دستخط شاه و

۱ـ گروهی در شاهزاده عبدالعظیم‌نشسته‌اند که مجلس برخلاف اسلام است ، غالب ذاکرانند و اهل منبر و بیخبر از امرهم شوری بینهم.

من نیست ، عرض کردم مبلغ‌الطاف ملوکانه بملت مژده داده است کـه شاه مرکب[1] راهوار خوش نشانی برعایای خود مرحمت فرمودند ، ملت می‌بینند اسب عربی خوبی است ، اما نباید بآن‌اسب گفت، فرمودند مشروطه چه لزوم ، مشروعه باشد ، عرض کردم مشروعه اختیار بدست آخوندها میدهد ، عضدالملك گفت صحیح عرض میکند ، فرمودند کنستیتوسیون باشد عرض کـردم لفظ فرنگی و شامل‌شرایطی است که اسباب زحمت خواهد شد ، بازعضدالملك گفت صحیح‌عرض میکند فرمودند پس چه بایست کرد ؟ عرض کردم هیچ کار تازه نبایست کرد دستخط بفرمائید همـان روز که فرمان شاه مرحوم صادر شد مملکت ایران در عداد ممالك مشروطه درآمد ، منتها لازم است در اطراف مسأله دقت بشود ، باز عضدالملك گفت صحیح عرض می‌کند ، کاغذ و قلم را بمن دادند که بنویس ، عضدالملك عرض‌کرد اجازه بدهید در اطاق دیگر دستخط درست تنـظیم شود ، بعرض برسد. این قسمت‌را مشیرالدوله وظیفه داشت بعرض برساند ، ناظم خلوت احضارشدفرمودند در آن اطاق کسی نباشد ، آمدیم به پیش اطاقی، عضدالملك که رئیس قاجاریه و مردی معمر و با متانت است بمن گفت تو کیستی ؟ کجا بودی ؟ چرا من تو را ندیده‌ام ، بیا دهانت را ببوسم.

دستخط را مسوده کردم ، حشمت‌الدوله پاك نویس کرد ، بحضور بردم ، مسودهٔ‌مرا گرفتند در کیف گذاردند، پاك نویس را صحه فرمودند، در مراجعت من فرمودند باز فردا بیا چیز دیگر بخواه، عرض‌شد ملت فرزندان شاهند،فرزند هرروز ازپدرش تمنائی‌دارد. تعظیم‌کردم‌ومرخص‌شدم .

در صحن مجلس ازدحامی است ، همه منتظر، برف هم میآید اما مجلس حضور شاه خیلی گرم بود ، هر کس از نتیجه میپرسد ، من هیچ نمیگویم ، یکی فریاد کرد از رؤیتش پیداست که کاری کرده است دستخط را در مجلس دادم بسید عبدالله، قدری تاریك بود ، داد بمن که‌خودت بخوان یکی لاله گرفت خواندم ، تمام که شد دستخط از دست من بیرون رفت ، سعد الدوله بالای سر من ایستاده بود دستخط را گرفت برد به سرسرای مجلس برای حضار خواند ، میرزا محسن‌مرا ملامت کردکه کار را تو کرده‌ای چرا دیگری‌بخرج مردم بدهد، گفتم دستخط اهمیت داشت‌خواندنش چه اهمیت دارد . مرا بسرسرا برد کـه چیزی بگویم ، چه بگویم کـه بکسی بر نخورد ، گفتم علماء، وزراء و وکلا در خدمت ملت خود داری ندارند ، اگر در امـر تعویقی مـیشود لازمهٔ حسن تدارك است ، گوشها باید حاضر بشود و هنوز حاضر نیست ، جهانگیر خان مدیـر صور اسرافیل فریاد کرد که ما هم در همین تدارکیم ، دیگـر نگفتم اما گوشها را پاره نباید کرد .

احوال وکلا

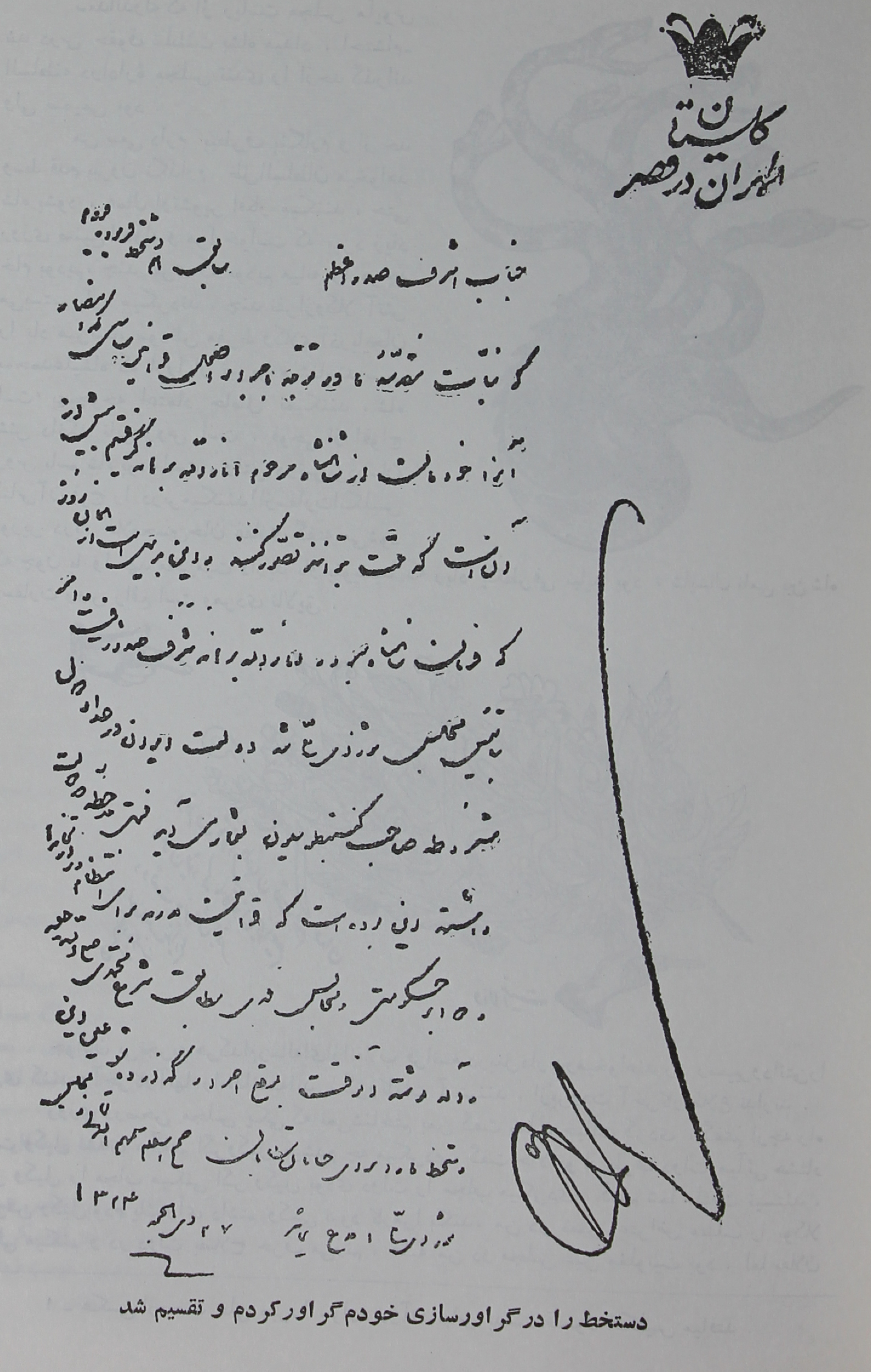
اشکال بزرگ شناختن وکلا بود ، معنی مشروطه راصد نود نمیدانستند ، بحرفهای رنگین خصوصاً قدری با حرارت توجهی بود ، اکثر صلاح شخصی را برصلاح مملکت ترجیح میدادند، بین وکلای اصناف اذهان صاف‌ترو اغراض کمتربود ، تجربه معلوم کرد آنکه بیشتربرخلاف دولت درنطق‌ها حرارت بخرج میدهد شبها درباریان را ملاقات کرده است یا ظل‌السلطان را، هریك بدول اجنبی بیشتر حمله می‌آوردند سرسپردهٔ سفارتی هستند ، تدبیر این بود که مجلس را در انظار از صورت معقولیت بیندازند و مضر بحال مملکت جلوه بدهند ، بالاخره بگویند مملکت حاضر نیست و رشته را پاره کنند ، حرف حساب محتاج بالتهاب نیست ، تا صنیع الدوله رئیس بود قسمتی بملایمت و مدارا میگذشت ، بعدها بخشونت کشید .

افراد و انجمن‌ها میخواهند بصورتی هرچه مهیب‌ترجلوه کنند ، در انتشارات ژلاتینی غالب تهدید بطپانچه می‌شد ، یکی از آشنایان، نصرالدوله پسر معین السلطان، شکل اژدهای هفت سری آورد که من گراورکنم ، نکردم چه تفسیربسوء نیت وعدم رشد وبهانه بدست می‌داد همه میخواستند هرکول (پهلوان یونان) باشند .

هرآن رایض که توسن راکند رام — کند آهستگی با کرهٔ خام

---

1 ـ انصافاً اواخـر دیدیم که چندان راهوار هم نبود،بلکه از وسط راه چموش مینمود .



دستخط را درگراورسازی خودم گراورکردم و تقسیم شد



سعدالدوله که از ریاست مجلس مأیوس شد درس حقوق سلطنت بشاه میداد ، احتشام‌السلطنه دراداره مجلس تندی را ازحد گذراند ولی صمیمی بود .

من سعی دارم بیطرف بنگارم و از حد وسط قدم بیرون نگذارم، ظل‌السلطان میخواهد شاه بشود ، عمال اوتشویر افکار میکنند ، حتی روزی صنیع الدوله و مرا خواست که بپزد زیاد خام بودیم، چند نفری که بودیم میانه را هرچه می‌بستیم پاره میکردند ، چند نفرازوکلا آتش را باد میزنند، سوءظن مفرط وکلای آذربایجان بمحمدعلیشاه که اورا از تبریز میشناسند سبب است، بهیچوجه اعتماد حاصل نمیکنند ، شاه شش دانگ تابع روس است ، فوجی از افواج روس باسم شاه بوده است ، وقتی درتبریزدرسان لباس‌آن فوج را دربرمیکنند[1] ازسفارت‌انگلیس بوزیر دربار غلامحسین‌خان غفاری گفته می‌شود که چون با ولیعهد محرمیت دارید باو بنویسید که زیاد یکطرفی نباید بود ، شاپشال نامی بین شاه وسفارت روس رافع است ومردی نالایق .



جوانان بی‌تجربه هرکدام‌رساله‌ای‌ازانقلاب فرانسه دربغل‌دارندومیخواهند رل ربسپیرودانتن‌را بازی کنند وآخرکارآنها را ندانسته‌اند ، گرم‌کلمات آتشینند ، ازبرودت آخرکاراطلاع ندارند .

روزی درصحن مجلس یکی که نمی‌شناختم بمن گفت بملت خیانت کردی ، گفتم ازچه راه گفت وکیل نشدی ، گفتم اگروکیل میشدم چه میکردم ، گفت حالا تو از طرف دولت میآئی هشتاد نفر وکیل را مجاب میکنی اگر وکیل بودی دولت را مجاب میکردی ، گفتم شما ملتفت نیستند ، اگرمن وکیل‌بودم یك رأی داشتم وکسی نبود کارمرا بکند، من در ضمن اعتراض مطلب را بوکلا حالی میکنم و در دولت بصلاح حرف می‌زنم ، غلبهٔ من در مجلس عین مغلوبیت بود ، اما بفلان

---

۱ ـ عکسی ازمحمد علی میرزا سواره درآن لباس بدست قنسول انگلیس میافتد .

شاگرد مدرسه چه بگویم که دوکلمه خوانده است وازهیچ جا خبر ندارد ، آنچه کردیم اعتماد بین دولت و ملت حاصل نشده ، طرف مجلس را آرام میکنم ، ازدربار‌دم خروس پیدا میشود ، شاه را رابرسرموافقت می‌آوریم جلو انجمن آذربایجان‌ودرب منزل ظل‌السلطان بمب بطرف شاه می‌اندازند شاه نسبت را به تند روان مجلس و ملت میدهد ، ازاینطرف گفته میشود که تحریك دربار است ، چه جهت داشته است که کالسکه خالی‌بجلوبرود وشاه در اتومبیل ازعقب ، پس توطئهٔ خودشان بوده است ، هفته‌ای‌به‌استنطاق‌حیدر عمواغلی‌میگذرد.ظل‌السلطان محل سوء ظن بود، انجمن آذربایجان هم شریك شد[1] .

پس ازآنکه شاه بمجلس تشریف بردند و قسم خوردند و تصور میرفت فی‌الجمله اعتمادی در بین‌آمده‌است،بمب روز جمعهٔ ۲۵صفر۱۳۲۶درخیابان ماشین که بسمت‌کالسکهٔ شاه انداختند وجمعی را تلف کردند هرچه رشته شده بود چله کرد . ملك المتکلمین ، متهم بارتباط با ظل‌السلطان است ، سید جمال با دربار (بقول صاحب اختیار) العهدة علی‌الراوی ، و هردوعلمدارمشروطیتند ، حاجی محمد اسمعیل مغازه معلوم نیست چه‌کاره است .

یکصد وسی انجمن در شهردایر است[2] غالب مخرب مجلس و وابسته بمراکزمختلف ، متمم قانون اساسی شش ماه وقت مجلس را گرفت ولقمه از حوصله بیش‌بود. برسرمادهٔ هشتم متمم قانون اساسی در تساوی حدود ملل متنوعه کشمکش‌ها شد و جماعتی معتکف مجلس تا علما بلباس اغماض طرح ماده‌ای ریختند (قصاص‌مسلمان‌بعوض غیرمسلمان) .

روزنامجات باغراض گوناگون آبروبرای کسی باقی نگذاردند ، اگراحیاناً حقیقتی یا دردی را موضوع مقاله قرارمیدادند لهجهٔ زشت وظهوردمهای خروس اصل منظوررا ازبین میبرد ، معلوم نبود اززبان کی سخن میگویند .

زنی بمردش از دشواری بچه داری سخن می‌گفت ، مرد را عقیده آن بود که چندان دشوار نیست ، گفت من بچه می‌شوم، نگاه کن مرد قبول کردکه رل زن بازی کند، بچه‌گفت ننه‌من ماست میخواهم ، ماستی فراهم کرد ، گفت حالا شیره‌می‌خواهم ، شیره را هم حاضرکرد ، گفت بریز توی ماست،ریخت، گفت نمیخواهم‌شیره‌را در بیاور، ماند معطل ، بچه دست گذارد بگریه وزاری وفریاد .

حال مجلس ما تازه چرخ پر آرزوو بی‌حوصله است ، دولت ما بچه‌تر ، دایگی بعهدهٔ من افتاده است ، انواع تحریك ازطرف مخالف وموافق درکارست ، دوست ار دشمن شناخته نمیشود ، پسرهای رحیم‌خان چلبیانلو در قراجه داغ بتحریك مرکز آشوب راه انداختند ، جمعی درحضرت عبدالعظیم ، البته به تحریك نشسته‌اند که مجلس خلاف شرع است ، در ولایات غوغای متمم قانون اساسی، همه مانع اقدامات دراصل‌مقصد،علماء برسرطراز اول درجدل، اسباب‌کار مفقود ، پرجبرئیل درآسمان هفتم، اصحاب‌حل وعقدمانع پیشرفت، دولتی بدخواه ، مجلسی بدبین ، سوءظن از دوطرف توقع ازمجلس بیشترچه دیه با عاقله است .

صحبت من در مجلس

انواع تحریکات در کار است، جماعتی وزراء را محرك مجلس میدانند و جماعتی مجلس رامحرك وزراء، فارسی‌بگوئیم بعضی تغییرات راکه مجلس خواسته است تحـریك وزراء میدانند ، نه از سوء رفتار خودشان ، بعضی امـور هـم علت وقوع در خودش است ، مثل کشمکشی که برسر انتخاب انجمن ولایتی رشت اتفـاق

---

۱ ـ جماعات اشخاصی مخصوص برای ساختن دروغ دارند ، رطب ویا بس،حق و باطل بهم آمیخته است.

۲ ـ منجمله انجمن اشراف درتحت ریاست امیرخان پسر سپهسالار آقا وجیه، مخلص هم در آن انجمن وارد بودم، یعنی دعوت شدم وده تومان هم ورودیه ازمن‌گرفتند وازمن احترازمیکردند، صورت تقویت مجلس بودو درعمل تخریب ، روزنامه‌ها جزتجزیه کردن، زشت گفتن، تهمت زدن ، حرفی نداشتند ، گاهی تذکر بانقلاب فرانسه که هیچ تناسب با وضعیت واحوال‌ما نداشت .

افتاد، نویسندگان مغرض که هر کدام سر بجائی سپرده‌اند آنچه نباید نوشت نوشتند، غافل که از کاستن قوت اجرا آشوب وفساد قوت میگیرد وشاید همین منظور است، در هر حال وزراء بدبخت مسئولند ، امروز تکلیف ملت و مجلس تقویت قوهٔ اجرائیه است، بست نشستن طبقات کاری است سهل، اخبار فساد انگیز نباید منتشر کرد که در ولایات اثر بد ببخشد یا در تهران مخل‌کار باشد، نه بست‌نشین خوش نیت است، نه منتشرین اخبار، ایلات آزادی را بفساد ترجمه میکنند .

حال‌انصاف بایدداد‌که‌بااین اسباب‌ناکوك و اغراض مسلوك کدام قانون از مجلس گذشت که اجرا نشد ، کدام کتابچهٔ دستور العمل بدست وزراء داده شد که عمل نشد، آیا در اجرای قانون ایالتی یا بلدی کوتاهی شد یا برگشت تیول و تسعیر متروك ماند ، دو خار در چشم تیولدار شکایت مجلس از چه راه است ، این وزراء نباشد وزرای دیگر، نه قانون را مجلس باید بدست بدهد، از مالیهٔ بی بودجه، عدلیهٔ بی تکلیف، ادارات بی نظامنامه چه میخواهند، همهٔ این امور بفرصت تنظیم تواند شد، آن طفل یك شبه که ره یکساله میرود شعر است و اگر کسی برای خود کار کند قانون دماغی‌ساخته‌است،وانگهی‌هیچکس‌امروزبدون قانون تمکین ندارد، قانون‌اساسی،قانون داخله، قانون سنا، قانون روزنامه، قانون دیوانخانه درمجلس معطل مانده‌است، قانون را بگذرانید اجرابخواهید، وقت مجلس را بتحریکات مزورانه میگیرند، بالاخره بایدملت و وکلا بدانند که اصلاح یك‌مملکت آشفتهٔ بهم ریخته تدریجی الحصول است، امروز اهم کارها بانك ملی است، حرف بسیار گفته شد و اقدامی نشد، جا دارد که از این بابت وزراء از مجلس شکایت کنند ، فعلا از برای رفع ازدحام و آسودگی ضعفا وارباب حقوق تدبیری شده که وزیر مالیه باطلاع مجلس خواهد رسانید.

قانون روزنامه را من در تصدی وزارت علوم از روی قانون فرانسه به هفت آب گلاب شست و شو داده به مجلس بردم ، گذشت ، اما عملی نشد ، چه نظر درانقلاب بود ، هر روز دچار تعرض سفیری میشدیم ، طبع مردم ماهزل پسند است، هرکه بیشتر بدولت حمله بیاورد مشروطه طلب تر است ولو گماشتهٔ دولتی‌ها باشد، مجلس طرح قانونی در منع رشوه ریخت ، فقط نسبت بعمال دولت ، دولت حسن اقبال کرد لکن گفت عمومی باشد، طرح زیر زانو گذارده شد و در نیامد .

در اوایل که روزنامه در تحت مسئولیت وزارت علوم بود، روزنامهٔ تمدن تندیها کرد، شاه مرا خواست ، اظهار تشدد و تغیر نمود و حال آنکه روزنامه زنك را بدرب سرای اتابك گسیل کرده بود ، بعد کاشف بعمل آمد که هزار تومان انعام بمدیر مرحمت شده است ، از عبارات شاه احساس کرده بودم که سروته ندارد .

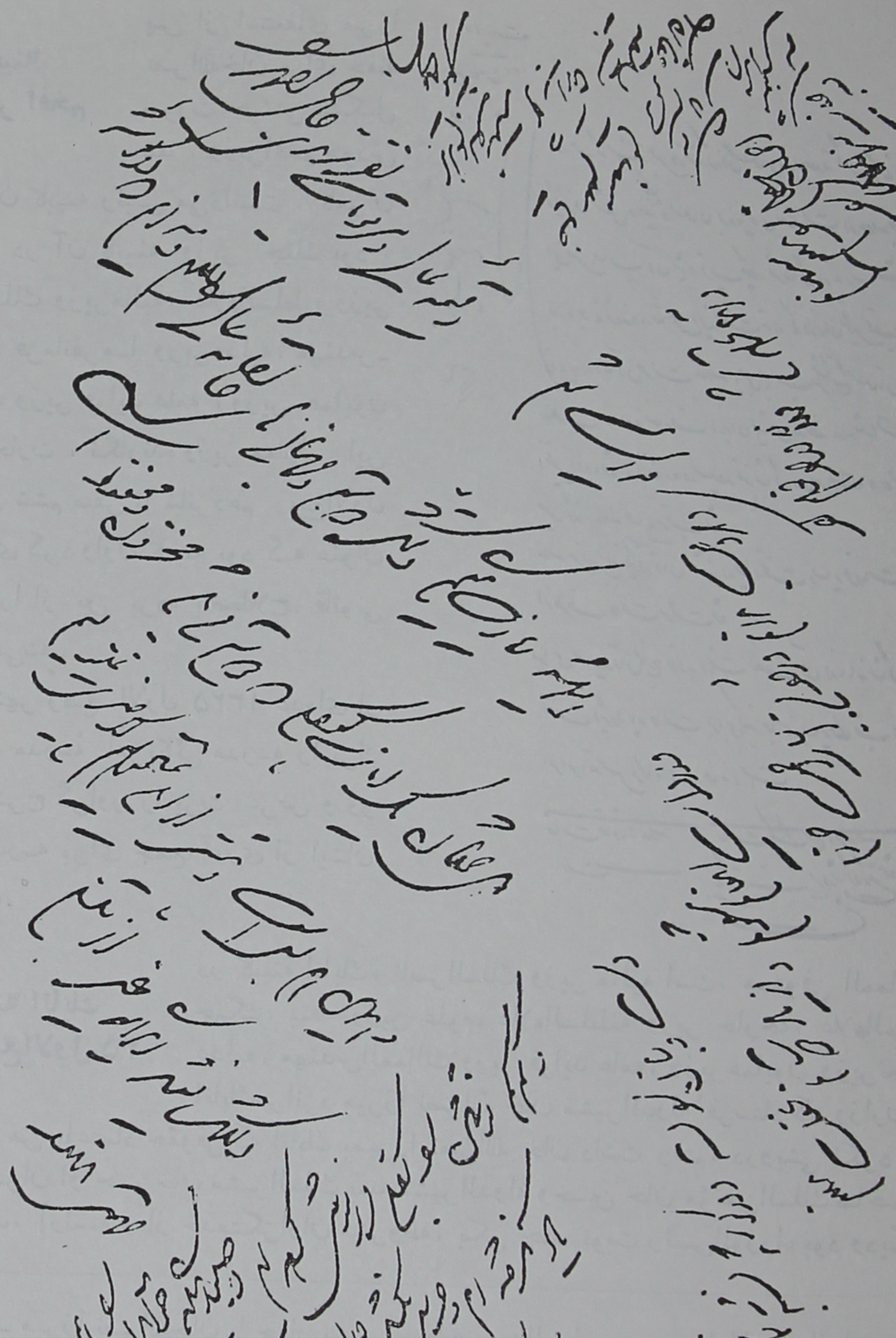
احضار امین السلطان

من به‌میرزا احمدخان نوشته بودم که تا من اطلاع ندهم بایران تشریف نیاورند، معین‌التجار، مغرور میرزا، صاحب‌اختیار وغیره برخلاف‌نوشته بودند احضار شد و آمد .

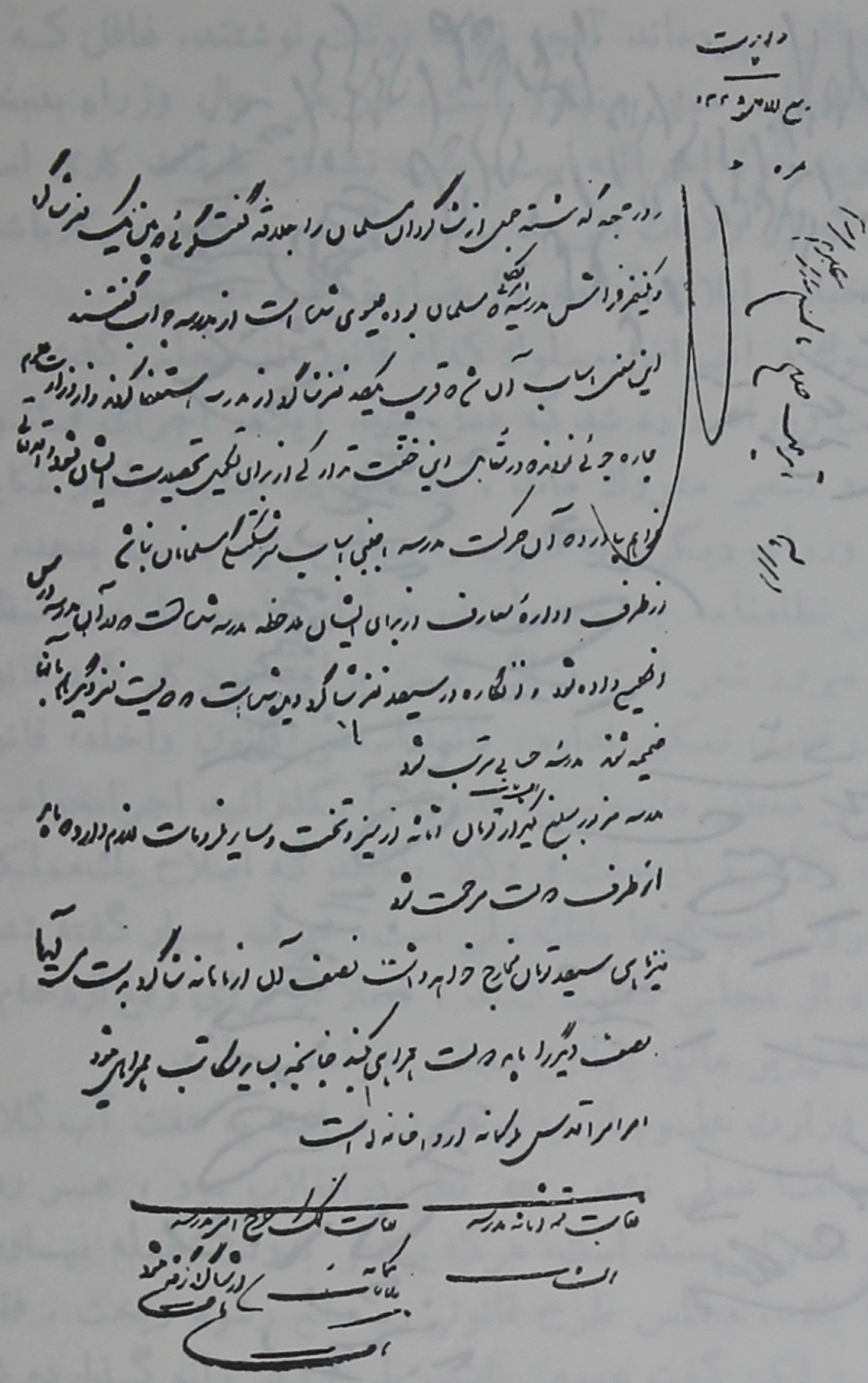
دراین‌موقع رقعه‌ای ازاتابك بمن رسید که گراور شد. اشاره به‌مکتوب من‌دارد.

آزادیخواهان در بادکوبه، در رشت و تهران مخالف اتابکند، در آن اوقات که صحبت از آمدن اتابك‌بود میرزا عباس‌خان مهندس که از بادکوبه میگذشت مورد حمله شد ، منتها تیر کاری نبود، اتابك را مستحفظین محل بسلامت به‌کشتی رساندند و بیشتر اسباب سوءظن شد، ان‌الشیاطین یوحون بعضهم الی بعض، این‌نسبت جسارت نیست، باندازه‌ای حق و باطل آمیخته است‌که صالح از طالح امتیاز نمییابد.

اشخاصی که از قبل از مسافرت بمکه اتابك را میشناسند، از افکار اتابك بعد از مسافرت مستحضر نیستند، هرکس هرچه در بارهٔ او تصور میکند، من بعد از مسافرت چین و ژاپن او را خوب و متوجه مصالح مملکت میدانم ، درینبوع از قرضهٔ دوم در صحبت با معزالسلطان اظهار ندامت میکرد، گفت من که نتیجهٔ قرضهٔ اول را دیده بودم قرضهٔ دوم‌را چرا کردم واز صحبتهای مارکی ایتوتنبهی حاصل کرده بود، اشکال دوم عبور از انزلی و رشت است، جماعتی در انزلی



جلو گرفتند و مانع پیاده شدن اتابك شدند، معین‌التجار اهتمامی کرد، باضدیت جدی سعدالدوله مجلس با ورود اتابك مساعدت نمود، برون نوشته است که دوستی صنیع‌الدوله سبب موافقت مجلس بود، لیکن خلاف است، انگلیس‌ها در این موقع نظر خوش باتابك ندارند وعلت تعرفهٔ گمرك‌است، بین صنیع‌الدوله و اتابك مخالطه و آمیزش نبود، بلکه در سلیقه مخالفتی بود مأخذ برون چه بوده است مــن نمیدانم. بلی بین من و اتابك دوستی بود وبهمین جهت من در مجلس اقدامی نکردم و آمدن او را بی‌موقع میدانستم، مجلس هم دو دسته بودند؛ موافق ومخالف، بهرصورت اتابك وارد شد و داخل کار، میرزا نصرالله‌خان مقارن ورود اتابك تمارض کرد و از کار خارج شد، عجالتاً همه ساکتند و منتظر نتیجه، محرم ۱۳۲۵



کابینهٔ وزیر افخم

پس از استعفای میرزا نصرالله‌خان برای حفظ صورت هیئتی تشکیل شد ، وزیرافخم خودش را درآن کابینه رئیس می‌دانست ، کامران میرزا در آن کابینه وزیر جنگ بود ، ناصرالملك وزیرمالیه، علاءالسلطنه وزیر خارجه، فرمانفرما وزیرعدلیه، مهندس‌الممالك وزیر فواید عامه ، وزیر همایون وزیر تجارت ، نگارنده وزیر معارف، این کابینه از ششم صفر تا شانزدهم ربیع‌الاول زمامداری کرد واول کابینه بود که عنوان صدارت را از بین برد، باصطلاح قانونی محسوب‌می‌شد.

در شهر ربیع الاول ۱۳۲۵ عده‌ای از شاگردان مدرسهٔ امریکائی مدرسه را ترك کردند بشرح گراور را پرت عرض و در تدارك مدرسه برای جمع آوری از ایشان مرتب شد.

کابینهٔ اتابك ۲۰ ربیع‌الاول ۲۵

در کابینهٔ اتابك، ناصرالملك وزیر مالیه است، مستوفی الممالك وزیر جنگ، بنده وزیر علوم، علاءالسلطنه وزیر خارجه، علاءالملك وزیر عدلیه، مهندس‌الممالك وزیر فواید عامه، وزیرهمایون وزیرتجارت. اتابك‌مرانزد میرزا نصرالله خان مشیرالدوله[1] فرستاد که وزارت‌خارجه‌را قبول کند من باعتماد حقوقی که اتابك بمیرزا نصرالله خان داشت رفتم، درویشی نکرد .
پسران او حسن‌خان مشیرالملك بعد مشیرالدوله وحسین خان مؤتمن‌الملك صاحب‌معلومات عصر بودند، آراسته و از خدمتگزاران مشروطه، یکی چند نوبت رئیس‌الوزراء بود ودیگری چند

---

۱ ـ میرزا نصرالله‌خان با چهار پشت به حاجی‌عبدالوهاب میرسد ،اولاد او از اینروی پیرنیا پیروز کردند، حاجی عبدالوهاب مقامی داشته، حاجی محمدحسن تبریزی مرید او بوده که جد حاجی محمدعلی پیرزاده است ، در موقع عبور نایب‌السلطنه عباس میرزا شاهزادگان شمشیرهای خود را بحاجی محمد حسن میدهند و همت میخواهند، به محمد میرزا نوید سلطنت میدهد، محمد شاه در سلطنت بار گاهی بر سر قبر او ساختن فرمود. میرزا نصرالله‌خان پسر آقا محمد بتهران آمد ، در وزارت خارجه بسمت‌انشاء پذیرفته‌شد، آخر بوزارت خارجه وصدارت ارتقاء یافت،مردی آرام و بی‌آزار بود ، سهواًیاعمداًفراموشکار، در دورهٔ اتابك مورد اعتماداو شد، درحقیقت پیشکار اتابك بود ، وقتی مشهور شد که مهر اتابك گم شده است و معلوم شد که در قلمدان وزیر خارجه مانده، از پیرزاده شنیدم که وقتی از میدان نائین میگذشته است وبایکی‌از اخلاف حاجی‌عبدالوهاب در بالاخانهٔ مشرف بمیدان نشسته بوده‌اند، میفرماید این جوان نزد خدا یك کرور نصیب دارد، در موقع وفات شاید بیش از اینها مکنت داشت.

نوبت رئیس مجلس بود.

سید عبدالله کوس انا ولاغیری میکوبد و در دزاشوب دربارش از دربـار دولتی رنگین تـر است، ستون مجلس است و صاحب داعیـه، وقتی از صاحب اختیار پرسیده بود که صفویه جقه را کدام طرف عمامه میزدند.

سید محمد مردی است وارسته ، محل توجه حقیقی واعتماد مجلس و ملت، حامی‌مشروطه ومراقب مجلس، پسرش میرزامحمدصادق مدرسهٔ اسلام دایر دارد وروزنامهٔ مجلس را اداره‌میکنند، در آنچه میگویند ومیکنند صمیمی‌اند وخرج زیاد ندارند.

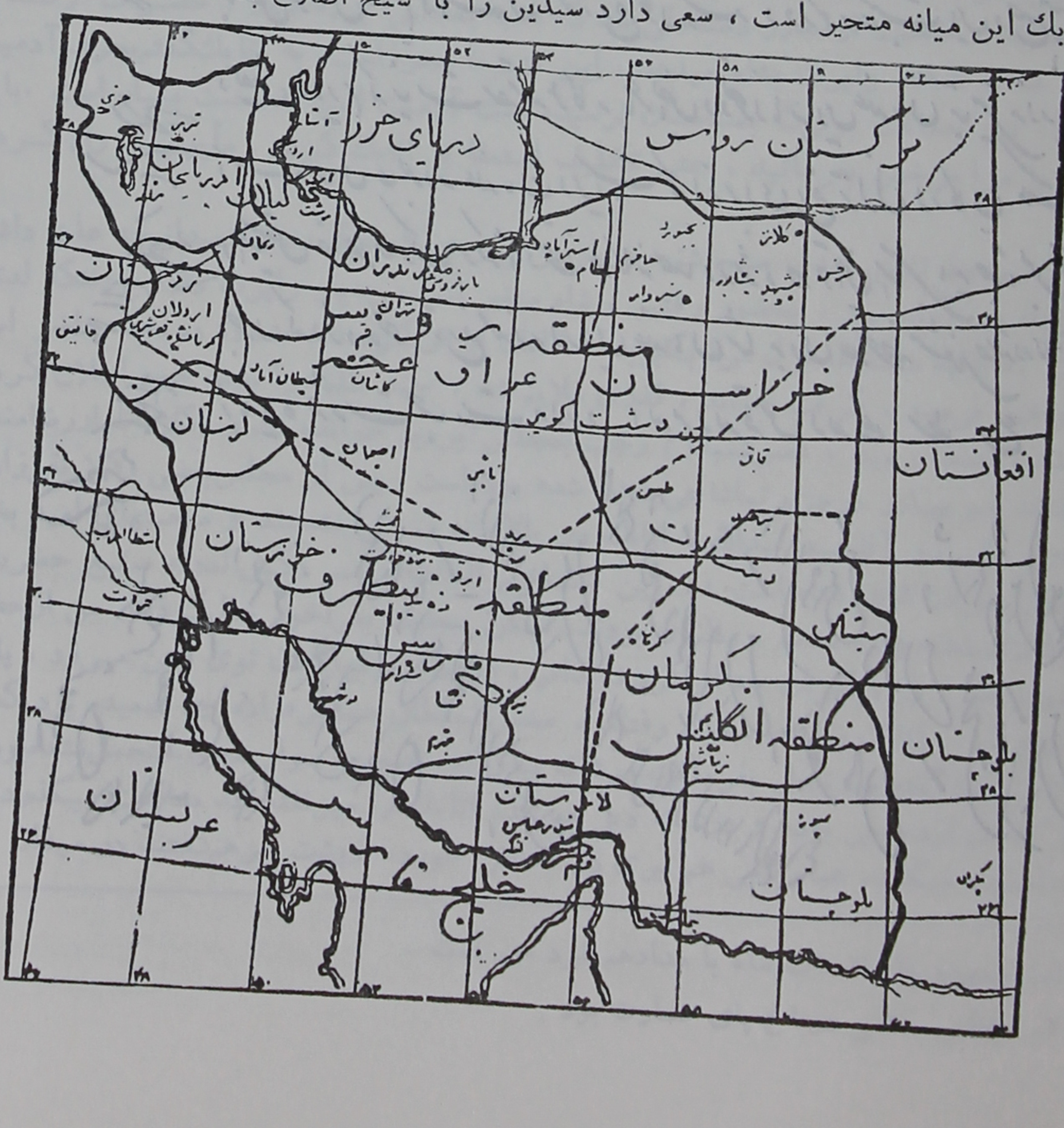
شیخ فضل‌الله از قالیچه خارج مانده بامشروطیت مخالفت‌دارد و باشاه بست وبند، درحضرت عبدالعظیم جرگه‌ای‌دورخود جمع کرده وبتمام معنی مزاحمت میدهد و مقام علمی‌اش بالاترازسیدین مسندنشین است، طلاب و بیشتر اهل منبر دور او را دارند.

دربدو امر مجلس تخت و صندلی‌نداشت، روی زمین می‌نشستند، قالیچه‌ای هم گسترده بود شاید نظربمحل سکنی رئیس، لکن مخصوص سیدین شد.

در ایـن اثنا خبر قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس به تهران رسید، امضای قرارداد ۸ شهریور بوده، ۸ مهر به تهران رسید، ۱۰ مهر در مجلس عنوان شد، در افکار آشوبی پدید آورد، سفارت روس یادداشتی بوزارت خارجه فرستاد که این پیمان زیانی بآزادی و استقلال ایران‌نخواهد داشت، ایران را سه منطقه کرده‌اند، شمال تحت نفـوذ روس، جنوب تحت نفوذ انگلیس، وسط بـه اصطلاح آزاد و اینهمه بـرای بستن سدی است جلو نفوذ آلمان و مغلطه‌چیان این را هم بحساب اتابك میآورند.

بهکوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بداندیش بست

اتابك این میانه متحیر است ، سعی دارد سیدین را با شیخ اصلاح بدهد ، البته با ایـن و



قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایونت شویم

خانه‌زادان بموجب تعهدی که در خاکپای مبارک کرده‌ایم و کلام صادر از شهادت کرده‌ایم ناگزیریم در هر موقع آنچه را صلاح و تجاوزاتی نسبت بذات اقدس ملوکانه میدانیم و در مصلحت ملک و دولت و ملت که عین مصلحت پادشاه است می‌بینیم بعرض برسانیم

پریشانی خلق و آشفتگی امور و اختلال در اوضاع مملکت از روزی بیشتر می‌شود مردم تبریز و [illegible] از مجلس منحل شده مجلس بر وفق حقیقی که در قوانین اساسی یاد داده شاهانه بوزرای مسئول رجوع می‌کنند و چون اجرای قوانین اساسی را تجاوز به امنیه و وزارت داری و وزرا در اجرای آن قوانین به تقویت بندگان اعلیحضرت اقدس شهریاری است و البته این نکته در خاکپای مبارک مبرهن است که تا صدور احکام بر وفق قوانین اساسی مقرر نگردد و شکایت مجلس و توحش مردم و اختلال امور رفع نخواهد شد و در صورت عاقبت این وضع هیچ شبهه نیست

و یقین داریم که نیات مقدسه ملوکانه با عرایض و تعهدات این غلامان تباینی ندارد

استدعای عاجزانه غلامان این است که از برای رفع تزلزل ارکان ملک و آسایش خاطر مبارک مرکزی دستخط ملوکانه صادر شود که قوانین اساسی باید صحیحاً بموقع اجرا گذارده شود تا رفع محذور از این غلامان شاه بدون ملاحظه مشغول خدمتگزاری باشیم

زیاده جسارت ندارد الامر الاقدس الاعلی مطاع

آن مربوط است ، قالیچه مانع اصلاح ، شاه هم مایل نیست، بل متوسل بشیخ، التیام راه ندارد، مجلس تقاضاها دارد و مردم انتظارها ، شاه دروغ میگوید ، مردم منتظر که بورود اتابک شاه مشروطه طلب بشود ، شاه متوقع‌که اتابك مشروطه را ازاذهان ببرد ، روزبروز برسوءِ ظن اینطرف و آنطرف میافزاید ، هیچکس نمیداند سرش بچه بالین است .

امین‌السلطان بین شاه، مجلس، سید عبدالله و شیخ فضل‌الله چهار میخ است .

مقصود شاه از احضار امین‌السلطان بعمل نیامد ، درشهرصحبت از سوءِ قصد نسبت باتابك سرزبانهااست ، محرك کیست معلوم نیست ، روی سابقه‌ها ظن بملی‌ها برده می‌شد ، صورتاً هم باحضار شاه آمده بود، عامه هم صورت پرست است ، حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی روزپنجشنبهٔ ۱۹ رجب آمدمنزل من ،از اوضاع شکایت‌کرد وگفت صلاح تو دراستعفا است، اتابك را می‌زنند واز برای توهم خطر است ،گفتم راه سوءِ ظن به نیت اتابك‌برمن مسدود است ، سستی درعهدنمیکنم، باید راه چاره‌پیداکرد، باتفاق به قیطریه رفتیم، حاج میرزا یحیی بکنایه وصراحه مطلب راعنوان کرد، فرمودند امروز دوازده نفر از انجمن آدمیت پیش من‌بودند ، رفع سوءِ ظن از آنها شد ، اطمینان دادند ، اشتباه در لفظ آدمیت بودکه جاش خالی است ، اتابك هنوز انجمن‌چی را درست نمی‌شناسد ، انجمن آدمیت بخصوص از عمال شاه است ، برای من شبهه نیست‌که آن جماعت برای خواب‌کردن اتابك مأموریت داشته‌اند یاکشف نیت او ، حاجی میرزا یحیی که به اوضاع آشناست عصبانی‌شد و مأیوساً رفت، بمن‌گفت توفکرخودت باش ، من ماندم، شب میرزامحسن‌آمد وازطرف سیدعبدالله پیغامات داشت‌که مطمئن باشید ، سید هم تصورکرده بود از طرف ملیون خطری باشد، چنین نبود، اطمینان میداد ، منهم درشبهه افتادم، زیرا اگر توطئه ملی‌بود من بی‌اطلاع نمی‌ماندم، از مرکزی بمن امر به‌کناره‌گیری میشد ، میرزامحسن رفت، وزیر همایون واقبال‌الدوله گویاصاحب اختیار هم هستند ، صحبت ازصدور دستخطی شد که شنبه بمجلس برده شود ، حضرات رفتند ، وزیرهمایون همان شبانه راپرت بشاه میدهد ، این نزد ما محرزاست، به اتابك‌گفتم بحرف آدمیت نبایدگوش‌داد، این جماعت بوئی‌که بمشامشان نرسیده است آدمیت است ، صحبت بسیار است ،باید چاره‌کرد ، یا مرا مرخص بفرمائید ، حتی تکلیف استعفا به اتابك کردم ، مأیوس از رام کردن شاه نبود .

سواد دستخط تنظیم شد ، صبح شنبه دربار بردیم ، وزراءِ هم‌آمدند ، نمیدانم‌چه علت داشت که صنیع‌الدوله هم آمده بود ، بحضور رفتیم ، شاه متغیر است، چه‌باو راپرت داده بودندکه لدی‌الورود گفت آمده‌اید دستخط عزل مرا بگیرید ؟ اتابك عرض‌کرد که مسودهٔ دستخط حاضر است ملاحظه خواهند فرمود ، گرفت خواند ، قدری ملایم شد ، چند کلمه را بخط خود اصلاح کرد [۱] پاکنویس شد ، بصحه رسید ، عصرشنبهٔ ۲۱ رجب بمجلس[۲] بردیم خوانده شد و وکلا اظهاررضامندی کردند ،گفتند امیربهادر درجزءِ تماشاچی دیده شده بوده‌است ، پس از مجلس‌بعضی وکلا ،تقی‌زاده، مستشارالدوله وغیره و آقا سید عبدالله با اتابك در بالاخانه مدتی نشستند و صحبتهای امید بخش کردند، تصور میرفت‌کاری شده است ، دراین اثنا دبیرالسلطان پسر وکیل‌الدوله صنیع حضرت و موقر پسرناظم‌السلطنه وارد شدند ، مظنون بودند، لیکن صحبت بفراخور حال‌کردند، من از حضور آنها خوشم نیامد ، در دیگران چه اثرکرد نمیدانم ، ورود بیموقع‌ایشان توی ذهن می‌زد ، پاسی از شب‌گذشته بود ، اتابك با سید عبدالله رفتند ، مخبرالسلطان همشیره‌زاده چه فهمیده بود که دم درب‌عمارت باتابك‌گفته بود تأمل بفرمائید درشکه بیاورند، همین‌جا سوار شوید،متحمل‌نشده‌بودند، دم در بزرگ هم ازدحامی بوده و درشکه دیر میرسد، اتابك را میزنند سید بسلامت میگذرد ،سه تیر باتابك اصابت میکند، عباس‌نامی هم تیری در دهانش خورده ازپشت سرهم‌گفتند در میدان جلو

۱ــ مسوده بااصلاحات شاه با مدادهم نزد من است .

۲ــ مجلس علنی درباغ پای عمارت بود .

درب منزل معین‌السلطان پنجاه قدم دور از درب مجلس میافتد وازبغلش تعرفهٔ انجمن آدمیت بیرون میآید ، اطباء تشخیص دادند که خودش نزده است و اگر اوقاتل بود داعی نداشت که در طرف دیگر میدان خودش را بزند ، آنهم دور از معرکه ، اتابك هم هیچوقت مسلحی همراه نداشت . بدبختی عباس‌آقا این بوده که درآن محل تنها بوده .

ملاقات دوازده نفر بعنوان آدمیت و ورقه در بغل عباس‌آقا هردو دم خروس است.

صنیع‌الدوله و من‌خواستیم حرکت‌کنیم،ازکیفیت دم درب اطلاع نداریم، درسرسرای‌مجلس امین‌الضرب جلومارا‌گرفت و قضیه راخبر داد، قدری مکث‌کردیم و از دردیگر بمنزل‌آمدیم.

اگر این قتل ازطرف ملیون بود میبایست از طرف دولت برای انظار خارجه هم که بود تشریفاتی بعمل بیاید ، ظاهر بود که بمیل خاطر شاه شده است ، مختصر ختمی‌هم‌گذارده نشد، در اینکه آن سه‌نفر شریك این قتل بودند شبهه نماند ، سعدالدوله هم بمنزل میرزا حسین‌خان منشی سفارت اطریش که نزدیك مجلس است آمده بوده است ، درب مجلس موقر به نیرالملك گفته بود شما اینجا نمانید .

در شب هفت عباس‌آقا بر قبر اوازدحامی شد وگلهاریختند وقضی‌الامر اتابك بدست دولتیها و بنام ملی‌هاکشته‌شد ، مردم پنداشتند فتحی‌کرده‌اند و درتاریکی‌رقصی میکنند ، حتی بعضی برای شهرت قتل اتابك را بخود نسبت دادند [1] ونسبت بیم‌بدولت، اگر دولت بیمی داشت مجلس رابتوپ نمی‌بست .

مردم بدگمان بر سر قبر عباس آقا تظاهری‌کردند ، اگرگمان مردم را تصدیق کنیم اتابك فدای مقاصد شاه شده است ، میبایست از طرف دولت احترامی ازجنازهٔ مردی بشهرت اتابك در داخله وخارجه بشود .

روز دیگر خانواده از رفتن‌صنیع‌الدوله بمجلس مانع بودند ، میرزا احمد خان حیدری و جمعی بمنزل‌ماآمدند که‌اگر صنیع‌الدوله بمجلس نیاید مجلس سست میشود ، درخدمت صنیع‌الدوله بمجلس رفتیم ، او پیاده شد من رفتم بوزارتخانه .

تلگراف مجلس بولایات در موقع قتل اتابك : «۲۲ رجب، دیروز که اتابك برای معرفی وزارت جنگ وعدلیه‌بمجلس آمده بود دوساعت از شب رفته در بیرون درب مجلس دونفرمجهول‌الحال اتابك را زدند و فوت کرد ، قاتل یا رفیق اوبلافاصله‌خود راکشته، مجلس شورای ملی باتفاق امنای دولت مشغول تحقیقاتند ، قتل مرحوم اتابك اعظم از ضایعات عظیمه است . تلگراف سیاسی است .»

اوقاف جزء وزارت معارف است ، جمعی ازسادات قمی عریضه بشاه داده بودند در شکایت از متولی‌باشی‌قم که شصت سال است متولی‌باشی جواهر و اموال‌حضرتی را برده است ، سالی سی‌هزار تومان موقوفهٔ حضرتی را میبرد و به موقوف علیهم نمیرساند، در بردن آب رودخانه تعدی‌میکند، اجزای او بی‌محابا بخانهٔ مردم میریزند ، قبالهٔ املاك را به‌عنف ازصاحبانش میگیرند و دادخواهی کرده بودند .

دستخط بالای عریضه شد: «وزیر معارف و اوقاف، دراین خصوص خودتان یکنفر بفرستید بدقت بعمل موقوفه رسیدگی‌نماید، قراری بدهد که‌اسباب‌آسودگی مردم فراهم شود .»

یك ماه گرفتار جنجال قمی‌ها بودم و ضمناً شاه و اتابك سفارشی از متولی میکردند ، در تعقیب مسئله متولی محکوم شد بجای دوهزار و پانصدتومان دوازده هزار تومان باجزای

۱- بعدها ازاورنگ‌که درادسا محمد علی‌میرزا را ملاقات‌کرده بود شنیدم‌که محمدعلی‌میرزا دونوبت تأسف برقتل اتابك خورده بودکه خبط کردم.

دبیرالسلطان در موقع فوت نزد اورنگ اقرار بمداخله درقتل اتابك نموده بوده‌است که در جبران چه‌چاره‌کنند.

امامزاده برساند ، درعزل موسیونوز اتابك مایل باصلاح بود ، من میتوانستم ونکردم ، بعلت توهینی که به‌جلال‌الممالك کرده بود وبایرانیت برمیخورد ، عادت و زندگی اتابك را همه میدانیم ،قبل‌از سفر مکه با او محاجه‌ها داشتم،درقبول مصاحبت‌اوقصدم نفوذ درافکار او بود، صحبت‌های صدراعظم ژاپن ومارکی ایتو اورا منقلب کرده بود وعقده از دل من‌گشوده ، بلا شبهه اتابك پس از مسافرت، درسیاست، اتابك قبل ازمسافرت نبود، اورا فرصت ندادند ، ملت ظنین‌وبی‌فرصت ، دولت مخالف، نتیجه همان بودکه شد .

صنیع‌الدوله استعفا داد ، احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شد . احتشام‌السلطنه مزاجاً برای گسیختن حاضرتراست تا برای بستن ، با مشروطه صمیمی است لکن تندی صلاح نبود .

صنیع‌الدوله از این تاریخ بسمت وکالت درمجلس‌حاضر می‌شد ، صنیع‌الدوله فوق‌العاده‌ملایم است ، احترام هرکس درمدت ریاست او محفوظ بود ، جوانان این رویه را خوش نمیدانستند، تندی والتهاب رابیشترطالب بودند ، مدعی هم خارزیر دمها میگذاشت که گفته شودایران برای‌مشروطیت حاضر نیست ، هفتهٔ قبل از حادثهٔ اتابك روزی در مجلس علنی عنوان کردم که در کار انجمنها فکری باید کرد که ریشهٔ مجلس‌را خواهند کند، مملکت یك‌مجلس‌میخواهد، منتها دومجلس‌رسمی وهواخواهان نباید بصورتی دربیایند که‌قهراً مستلزم مداخله درکاروتقاضاهای بیکار باشد، دوازده‌نفر نمایندهٔ انجمنها جزء تماشاچی بودند و من نمیدانستم ، چون مجلس تمام شد رفقا غیب شدند، من ماندم ونمایندگان انجمنها،دور مرا گرفتند ، صحبت کردیم وتوضیحات دادم ، طوعاًوکرهاً اسکات یافتند، ازآن جماعت نایب‌الصدر شیرازی رئیس انجمن جنوب‌را میشناختم، مقتدر نظام هم نمایندهٔ انجمنی بود.

صدوسی‌انجمن‌تهران،بصورت،همه سنك مشروطیت بسینه میزنند،لکن‌غالب‌مردم رابه‌تندروی وآشوب تشویق میکنند و قصد آشفتن اوضاع برای تخریب مجلس است ، با مداخلهٔ دربار برای اثبات عدم لیاقت ملت وبدست آوردن بهانهٔ مخالفت وانجمن آدمیت ازانجمنهای‌مشکوك بود .

خاتمهٔ قانون اساسی

تلگراف مجلس بولایات:«۲۶شعبان، بحمدالله‌والمنه‌ضمیمهٔ قانون‌اساسی‌که سعادت وسلامت ایران را پایه ومایه است وحافظ بیضهٔ اسلام وحامی‌حوزهٔ دین ، قویم ومروج احکام شریعت‌غرای محمدی واستحصال‌ترقی‌مملکت‌و استحکام استقلال‌دولت واستقرارحقوق‌ملت، امروز که بحساب‌شمسی روز اول سال دوم افتتاح‌مجلس شورای ملی ایران‌است‌به‌صحهٔ مبارك رسید، جا دارد عموم ملت ازصمیم‌قلب بشکرانهٔ این‌موهبت‌خود را سزاوار این چنین عطیهٔ مقدسه معرفی‌کنند .» عبارات عالی است متأسفانه توخالی.

بقیهٔ رجب تا سه هفته‌از رمضان هرشب ناصرالملك درمجلس حاضرمیشد

کابینهٔ ناصرالملك
۱۸ رمضان ۲۳ آبان ۲۵

ودر ریاست صحبت میکردند وسخن از محظورات میرفت ، حال طوری است که هرکس را مجلس معین کند شاه‌باو ظنین است وبرئیسی که شاه معین کند مجلس .

ناصرالملك مردی جاافتاده ، شاگرد مدرسهٔ اکسفرد وطرف توجه انگلیس ، نشان محترمی هم از انگلیس دارد، چون در اکسفرد تحصیل کرده است نمی‌تواند تصمیم بگیرد،ازمجلس اصرار واز ناصرالملك انکار ، شبها دراین گفتگو باحیا گذشت، شبی که ناصرالملك تن‌در دادکانه شب قدر بود ، شب آبستن است‌تا چه زاید سحر .

درکابینهٔناصرالملك،صنیع‌الدوله‌فوایدعامه،آصف‌الدوله‌وزیرداخله،مشیرالدوله‌خارجه، مؤتمن الملك‌تجارت،مستوفی‌الممالك‌جنگ، علاءالملك‌عدلیه،این‌بنده‌معارف،مالیه‌بعهدهٔ‌رئیس‌الوزراء است.

دوشنبهٔ ۱۹آبان ، ۲ شوال ، شاه بمجلس رفت وقسم یاد کرد ، با اینکه ۳۸۰ هزار تومان ازمرسوم دربار زده بودندوامراء، وزراء، ظل‌السلطان حضور داشتند ، درباطن هرچه‌بود،شاه‌ظاهراً به‌آداب سوگند یاد کرد ، امیربهادر درحین سوگند وضع سخریه بخود گرفت ، سوء نیت آفتابی‌بود. کابینه‌خواهی نخواهی مشی میکند ،شاه نظر خوبی باین‌کابینه ندارد، مثل همه‌کابینه‌هاچله‌ای

طی شد تا ۱۴ ذیقعده نزدیك غروب شاه وزراء را احضار فرمودند ، درصحن گلستان جمع شدیم ودریکی از خیابان‌ها نزدیك نارنجستان شرفیاب ومورد عتاب وخطاب، فرمودند حالا من‌خوابیده‌ام، برای من وزراء معین میکنند وصورتاً هم حق داشت ، دیدیم گلستان خارستان است ، مجال زبان نبود ،گوش شدیم ، حملهٔ‌آخر این بود که بروید پی‌کارتان ، مرخص شدیم ناصرالملك در اطاق حاجب‌الدوله حبس شد ، وزراء در اطاق امیر بهادر توقیف ، معلوم شد علاءالدوله هم درآبدارخانه توقیف است ومحکوم باعدام ، عضدالملك هم برای حفظ او درآبدارخانه منتظرعفو ملوکانه است ، به امیربهادر گفتم ؛ ناصرالملك نشانهائی ازدولت انگلیس دارد وبسراغ اوخواهندآمد ، خوب است کار بآنجا نکشد ،گفت صنیع‌الدوله هم بمن‌گفت ، معطل کارعلاءالدوله ودرمحظور عضدالملکیم، برای ناصرالملك خطری نیست ، چیزی ازشب نگذشته بود که چرچیل تشریف‌آوردند شرفیاب شدند .

چرچیل بشاه گفته بود ماباید تقصیر ناصرالملك را بدانیم ، اگر خیانتی‌کرده است‌نشان‌های خودمان را از او پس بگیریم ، علاءالدوله وناصرالملك مرخص شدند ، وزراء با ناصرالملك‌به‌منزل او رفتیم ، مقرربود که سحر بفرنگ حرکت کند ، رسم وداع بعمل‌آمد هرکس بمنزل خود رفت ، صنیع‌الدوله باندرونی خود ، من باطاق بیرونی باصطلاح (سردم) که جمعی از خانواده منتظر بودند وارد شدم، نشستم، حال رقت در من پیدا شد ، قدری گریستم تا توانستم صحبت‌کنم ،آنچه گذشته بود بیان کردم ، خاطر ها تسکین یافت ، ناصرالملك سحر مصحوب نماینده‌ای از سفارت انگلیس حرکت‌کرد .

مشیرالسلطنه عضو علی‌البدل است ودراوقات فترت‌رئیس‌الوزراء میشود ، سید علی یزدی‌در مسجد شیخ‌عبدالحسین ازمشروطه بدمی‌گوید، روح‌القدس تیر عباس‌آقارا به ضربت علی‌فی‌یوم‌الخندق تشبیه (رقص درتاریکی) امور را هرکس بخیال خودش تفسیر میکند . در فرانسه جنجالی‌کردند ، قسمت اول مفید وقسمت‌آخرمضر، ما قسمت مضر را وجههٔ نظرکرده‌ایم .

روز دیگر صنیع‌الدوله ومن‌بدرب خانه رفتیم،شرفیاب شدیم ، شاه درزمینهٔ اینکه‌مشروطیت بجای خود اما مراتب باید محفوظ باشد فرمایشات فرمودند و صورتاً صحیح بود ، مرخص شدیم صنیع‌الدوله دیگربدربارنیامد ،من‌مجاور اطاق امیر بهادرشدم ،آصف‌الدوله غالب حاضرمیشدمردی است صاحب نفس ، قوی واراده‌ٔ ثابت .

مجلس در عزل ناصرالملك توضیح خواست ، در ضمن لازم دانست دستهٔ قراولان مخصوص برای تأمین نظم بهارستان برقرار شود .

جواب اظهارات مجلس :

«ناصرالملك نوکرمحترم دولت است، برحسب استدعای خود او مرخص شد ،حالاهم‌دستخط تلگرافی صادر شد که دراین مسافرت مجازاست ودرهرنقطه که باشد درجرگهٔ محترمین رجال دولت محسوب وموردمرحمت‌خواهد بود .

مراقبت تامه در اجرای قوانین موضوعهٔ مجلس شورای ملی از تکالیف فریضه است و معمول خواهد شد ، علاءالدوله و معین الدوله هردو برحسب استدعای جناب اشرف عضدالملك مرخص و به اختیارخودشان هستند .

مستحفظ مجلس مقدس ازلوازم‌است، قراروترتیب این‌کاررا مجلس باوزیرجنگ‌بدهد، دراین موقع لازم است توضیح نمائیم بعضی مذاکرات که از قانون اساسی خارج است اگر واقع شود آنچه راجع‌بمجلس شورای ملی است خود مجلس اصلاح خواهدنمود ورفع‌مفاسد خواهد شد که تولیداشکالی نشودوآنچه‌راجع به انجمن‌ها وروزنامجات و مطبوعات است که برخلاف قانون اساسی رفتار نمایند که مستلزم فتنه باشد مطابق قوانین مقرره و در کمال سختی جلوگیری خواهد گردید . فی شهر ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ .»

مقدمهٔ مقتدرنظام از سنگلج ، صنیع حضرت ازچال میدان بمدرسهٔ سپهسالار حمله آوردند حرکات وحشیانه کردند ، چند تیری هم بهوا انداختند ، خواستند به مجلس بریزند ، در را بسته

دیدند ، تیری هم ازبام مسجد مستحفظین انداختند ، اشرارمتفرق شدند ؛ ۹ ذیقعده
۱۶ ذیقعده شاه برای جبران، قرآن مهر کرده به مجلس فرستاد .

غوغای تقویم

تقویمی از بادکوبه آوردند که روی آن صوری از صالح وطالح نقش بود و هفته‌ای سبب زحمت شد، اوراق تقویم را کنده بودند و بمحمد علیشاه خاطرنشان نموده که محل سفید جای صورت او است و حال آنکه اکثر این اشخاص مخالفین هستند ، مرارتی بود تا مسجل کردم که جای سفید جای اوراق تقویم بوده است .(عکس آن درزیر ملاحظه شود)

میدان توپخانه

شیخ فضل‌الله بساط قضاوت را در قورخانه پهن کرد ، اوباش چالمیدان دور اوجمع شدند ، جلو قورخانه، حال نظمیه، چادری بلند شد ، منبر تکیهٔدولت را زیرچادرگذاردند عده‌ای توپ هم کنار حوض قرار گرفت ، جمعی کثیرهرروزگوشهٔ میدان زیرچادر و اطراف جمع می‌شدند ، ناطقین در مطاعن بابیهای مجلس نطق میکردند ، تا پاسی از شب ، درمقابل جماعتی در مسجدناصری ومجلس‌سنگر بستند ، از شمال باد های مخالف‌میوزید،هوای جنوب راهم تموجی میداد ، آتش روشن‌بودوظل‌السلطان‌کمك بسوخت میکرد و دامنگیر مجلس‌میشد،ازقدیم معروف بود .



ستاره کوره ماه نمی‌شه
شازده‌لوچه شاه نمی‌شه

سید محمدیزدی وسیداکبر-شاه‌به وعظ پرداختند ، شیخ فضل‌الله را کشان کشان بـه میدان‌آوردند، سیدعلی‌آقا، محمد آملی میرزا ابوطالب زنجانی با شیخ هم‌داستانند. آن‌دوازنزدیك‌وسیدابوطالب از دور، میرزا عنایت نام زنجانی‌درمیدان قربانی شد. بدرختش‌آویختند .

هفتـه‌ای گـذشـت اقدامی نشد ، البته درانظار داخله و بیشترخارجه‌دولت منتظراست‌که اقدام ازطرف ملیون بشود ، بازارها بسته است ، مسجد ومیدان قاص به اهلها ونا اهلها ، نقشه‌ها در نظر و خیالها درسر، روزمیگذرد ، من غالب شرفیاب میشوم ، روزی فرمودند بازاررا چرا بسته‌اند ؟ عرض کردم وحشت بیجا ، چاکرسعی میکنم باز کنند ، حال قبل از ظهر است ، بمسجد آمدم ، در انجمن اصناف صحبت کردم ،

حاجی میرزا یحیی همراهی کرد، بشارت الدوله از اجزای پستخانه آدم خودم مخالفت ، به نصایحی که شد وخیرخواهانه بود اصناف قول دادند بعداز ظهر بازاررا بازکنند وکردند ، سه نفرسوار قزاق شلیك کنان در بازارتاختند ، باز بسته شد، دراین حیص و بیص من جلوی نارنجستان شرفیاب شدم، فرمودند بازارچه شد؛ عرض کردم بازکردند، لیکن بفرمائید حکومت شهررا نظمی بدهد ، متغیراً به نارنجستان تشریف بردند، صاحب اختیار مشتی درپهلوی من زد که دیوانه اگر حکم کند طنابت بیندازند ، کی مانع می‌شود ، دردلم گفتم ؛ حق .

شیخ محمود ورامینی هم پشکل داخل مویز است وعلمدار ورامینی.

زمزمهٔ توپ بستن مجلس بگوش‌ها میرسد ، ازوضع میدان هم پیداست‌که تشرنیست، نوبتی وارد اطاق برلیان شدم ، دیدم سید ابوطالب زنجانی ، پسرهای نقیب السادات، سعدالدوله، اقبال‌الدوله وچند نفردیگرشرفیابند وگوشه‌ای جرگه کرده‌اند ، ازورود خودم حس‌کردم‌که تغییرحال در حضرات پیدا شد ، نشستم ، مطلبی که بود و از خاطرم رفته است عرض کردم و مرخص شدم ، در مجلس شب در اطاق امیربهادر معلوم شد کنکاش روز برای حمله به‌مجلس بوده است، سعدالدوله را اوایل اب‌المله گفتند بیجا، حال ام‌العله میخوانند بجا.

شب باطاق امیر بهادر وارد شدم ، برخلاف انتظار عضد الملك را دیدم که آن شب بمنزل امیربهادر آمده بود ، تعجب کردم ، آصف‌الدوله و ظفرالسلطنه هم هستند ، امیر خودش نیست ، خاموش ومتفکرند ومن نمیدانم چیست .

امیربهاردروارد شد، نشست ، آصف الدوله گفت اگر مقصود حاصل میشود مرا دار بزنند.

دیدم خبرتازه‌ای‌هست ، بامیربهادرگفتم اگرمقصود شاه بستن درمجلس است شاید من‌بتوانم وکلا را حاضر کنم برخیزند بروند ، اما درست تأمل بفرمائید ، اگرآذربایجان، اصفهان، باکو و جاهای دیگرساکت نشدند ومحتاج بمجلس شدید چه‌خواهید کرد، وکلا هریك بطرفی رفته خواهند بود. روس که اینهمه روی موافقت نشان میدهد ، غوغای باکوچیست ؛ گفت منظورشاه رفتن چهار نفر است ازتهران ، تقی زاده ، میرزا ابراهیم ، سید جمال[1] و ملك المتکلمین. نمیدانم چرا گفتم بعهدهٔ من ، عضد الملك به نطق آمد ، بمن گفت بنویس سربسته چیزی نوشتم ، فرمودند همان که گفتی بنویس، نوشتم، به امیربهادرگفت دیگرچه میگوئی ؛ امیربهادرنوشتهٔ مرا بداندرون برد، من وظفرالسلطنه احضارشدیم .

شاه دراطاق کوچکی نزدیك درنارنجستان طرف اندرون زیر کرسی نشسته‌اند ، امیرکناری رخصت فرمودند ، من‌وظفرالسلطنه نشستیم، فرمودند این‌را تونوشته‌ای؟ عرض کردم بلی، فرمودند تعهد میکنی ؛ عرض کردم بلی ، عرض کردم دوباره بخوانم سوادی بردارم ، کاغذ و قلم لطف فرمودند ، قدری نوشتم ، چند خط کشیدم ،کاغذ را تقدیم کردم ، فرمودند بروید، مرخص شدیم .

دردالان بودم صدا کردند ، امیر پس پالکونیك چه میشود ؛ عرض کرد باید ناسخ مرحمت بفرمائید ، فرمودند پس توبرگرد اینجا، کاشف بعمل آمد که دستخط توپ بستن مرحمت شده بود، رسیده بود قضائی ولی بخیرگذشت ، هرکس بمنزل خود رفت ، مرا ظفرالسلطنه کـه با هم همسایه بودیم بمنزل رساند . این هم شبی بود .

با تقی زاده صحبت کردم که سفری بخراسان برود ، قبول نکرد وافکار بقدری آشفته بود که ازتعهد من سؤالی نشد. مجلس ، مسجد ومیدان بالتهاب باقی است، دو روزی گذشت بدرب خانه رفتم، شرفیاب شدم، مشیرالسلطنه درحضور بود و رئیس‌الوزراء است، فرمودندآلان راپرت آوردند

---

۱ ــ با حکایاتی که ازصاحب اختیارشنیده شد، سید جمال شب بخلوت میرود وانکاردیگر میکند ، بد گفتن ازشاه هم جزءِ سیاست است و الله اعلم ، تقی زاده ومیرزا ابراهیم درعقیده راسخ بودند ، ملك را رفیق ظل‌السلطان میدانستند ، سید جمال مظنون بود .

که مردم بارك هجوم آورده‌اند ، عرض کردم من الان میآیم و دور ارك کسی را ندیدم ، فرمودند حافظ مجلس و مشروطه مائیم ، این ازدحام درمجلس ومسجد چیست ؟ عرض کردم همه همینطور میدانند ،البته حافظ مجلس ومملکت اعلیحضرتند ، جمعی درمیدان توپخانه جمع شده‌اند ودرمقابل آنهاجمعی درمسجد، دودستخط بفرمائید یکی بمجلس،یکی بمیدان، فرمایش‌ملوکانه‌ابلاغ‌شود که‌حافظ نظم مملکت مائیم، اگرکسی‌حرف حسابی‌ئی دارد چهار نفر عقلا بنشینند، بگویند، بشنوندهرطرف که تا مغرب متفرق نشد ، بقوهٔ قهریه متفرق میفرمائیم .

مشیرالسلطنه عرض کرد،صحیح عرض میکند،مأمورشد دودستخط تنظیم کند، بعرض‌برسد.

در نظر جوانان من خیانت کرده‌ام که وکیل نشده‌ام ، سبك من این بود که از فرمایشات ملوکانه بصلاح وقت استفاده میکردم ، بقسمی که شاه و مجلس جز خیرخواهی ، غرضی استنباط نمیکردند وحقیقت غرضی هم نداشتم ، خیرطرفین را می‌گفتم[1] .

دودستخط نوشته شد ، یکی را من‌بمجلس بردم، یکی را قوام‌الدوله بمیدان ، هنوزآفتاب بسمت‌الرأس نرسیده بود که من بمجلس رسیدم ، کمیسیونی خواستم تشکیل شد ، احتشام‌السلطنه امین‌الضرب ، تقی‌زاده ویکدونفر، سید عبدالله هم حضورداردد ، دستخط زیارت شد .

تقی‌زاده گفت ، حالا مایکطرف وعرق خورهای میدان یکطرف ، گفتم تصور کردم خدمتی کرده‌ام ، فرمایشی شاه کرد من از آن استفاده کردم ، دو دستخط بشرحی که خواندید صادر شد، احتمال هم میدهم که میدان متفرق نشوند ، اگرروی درصلاح است ، متفرق شوید ، بگذارید درانظارداخله وخارجه تقصیربآنطرف بیفتد و اگر بایدکار بخونریزی بکشد ، لطف همه زیاد ، مرا دیگر نخواهند دید ، روی وجدان وبخیرمجلس محضاًلله دوندگی میکنم، تأملی کردند ، گفتند باید با کمیسیون جنك شور کنیم ، رفتند که شورکنند رأی من قبول شد و کمیسیون جنك بکمیسیون صلح مبدل ، اشکال درمسجد بود ، آقا سید عبدالله ، احتشام السلطنه ، تقی‌زاده ، بمسجد آمدند. سید وتقی زاده به منبر رفتند ، نطق کردند ، انصاف تقی‌زاده داد سخن را داد و بهتر ازآنکه من گمان میکردم نطق کرد ، مردم که در مسجد بودند متفرق شدند ، وکلا هم بمنازل خود رفتند ، چراغ روشن شده بودکه بکوری چشم میدانیان بدربارآمدم .

قبلا بامیر بهادر گفته بودم من میروم و خدمت خودم‌را انجام میدهم ، ضامن میدان کیست، کلاهش را برداشته بود وگفته بود این کلاه من ، امیربهادررا ملاقات کردم ، گفتم مجلس و مسجد متفرق شدند ، حال که می‌آمدم میدان برقرار بود ، درهم رفت گفت ، راپرت دارم که مسجد و مجلس متفرق نشده‌اند ، گفتم امینی همراه من بفرمائید تحویل بدهم ، صدا کرد اوشاقلرکسی‌آمد، قرارشد برویم وملاحظه کند ، باتفاق اوشاقلرحرکت کردم ، درب مجلس‌آنچه درزدیم کسی جواب نداد ، اوشاقلرگفت اینجا کسی نیست ، بمسجد آمدیم، عدهٔ قلیلی بودند ، خادم گفت بنه پاهستند صبح میروند ، عده‌ای شاهسون بغدادی درشبستان بودند که عصر وارد شده ، مقرر بود صبح دیگر بروند . برگشتیم او شاقلر بیان واقع کرد ، دیدم امیرنمیداند چه بگوید ، گفتم من میدانستم که شیخ فضل الله بآن دستخط از قورخانه نمیرود ، شما هم شبانه نمی‌توانید او را حرکت بدهید در درمقابل عمل خودم بیك امرقانع هستم ، چادر دولتی است و منبرمال تکیه ، امر بفرمایند شبانه چادر را بخوابانند و منبر را سرجای خود ببرند ، بآن مقدار شبانه عمل شد ، توپها هم از میدان رفت ، شیخ فضل‌الله بمنزل شیخ مهدی ارگی آمد[2] از آنجا بمدرسهٔ خان مروی ، با ظفر السلطنه

۱ـ دراین اوقات شبها بعضی ازوکلا درمنزل مابسرمیبردند ، تقی‌زاده ، سید نصرالله ، میرزا ابراهیم تبریزی، ظاهراً مستشارالدوله ومن آخرشب راپرت خودم را میدادم .

۲ـ سواد دستخط : علمای اعلام که در خانهٔ شیخ مهدی تشریف دارند ، به منازل خودشان معاودت نموده آسوده باشند ، جان ومال ایشان بفضل خداوند مصون ومحفوظ ،کابینهٔ وزراء متعهد جان ومال وشئون آنها هستند . ۱۸ ذیقعدهٔ ۲۵

←

بمدرسه رفتم وشیخ را متقاعد کردیم که بمنزل خودشان تشریف‌فرما شوند . «ده روزه مهر گردون افسانه است‌افسون» اگر سید عبدالله رضا داده بودکه گوشه‌ای ازقالیچه بشیخ فضل‌الله برسدمخمصه‌ها کوتاه شده بود[1]

دراوقات جنجال وتیرگی احوال

روزی ظفرالسلطنه که‌حاکم تهران است ، بمن گفت ، دویست نفرمردمان کاری‌درشهردارم ، میخواهم‌اطراف مجلس‌بگمارم . باتفاق بمیدان‌بهارستان رفتیم ، او پیاده شد که ورانداز‌ی‌بکند ، من بمجلس رفتم ، بعضی‌اجزای خانواده در سنگرها اطراف مجلس بودند ، منجمله یکی ازآدمهای من، صادق، در قراولخانهٔ‌گوشهٔ میدان ، شب بمن گفت ، هنگامیکه شما آمدید بمجلس رفتید یکی از مجاهدین گفت این مخبرالسلطنه بین‌مجلس‌ودولت تذبذب‌میکند، بیائید اورا بزنیم، یکی‌ازپسرهای صنیع‌الدوله هم‌درقراولخانه بوده،ازمجاهدین،دیگری گفت ، اینطورنیست اوبی‌حربه میآید و میرود، دیگران از رجال باخدام مسلح، اگراین هم بدخیال بود تنها و بی‌حربه‌آمد وشد نمیکرد ، خداپدر هردورا بیامرزد.

وقتی تقی‌زاده گفت ، ماگاهی پیشنهاداتی میکنیم که شاه‌باید رد کند وامضا می‌کند ، پس خیال نگاهداشتن مجلس را ندارد ، بهیچوجه رفع سوءظن از طرفین میسر نشد . مطلب زیاد است اولا همه بخاطرم نمیآید ، ثانیاً مشت نمونهٔ خرواراست .

من که درمتن بازی بودم، فراموش کرده‌ام خواننده لای کتاب را که‌برهم‌گذارد از خاطرش رفته است ، دیگرآنکه عبارت حجم کتاب را زیاد میکند ودرموقع چاپ‌خرج بی‌جهت برمیدارد .

کابینهٔ هفتم
۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶

نظام‌السلطنه رئیس ، مستوفی جنگ ، مشیرالدوله خارجه ، صنیع‌الدوله مالیه، مؤیدالسلطنه عدلیه، مخبرالسلطنه‌علوم واوقاف، صنیع‌الدوله‌فواید عامه ، مؤتمن‌الملک‌تجارت.

دراین‌کابینه من بدواً وزیر عدلیه بودم و عدلیه[2] در مدرسهٔ نظام سابق که انتخابات‌مجلس هم اینجا شد، اما سید عبدالله‌عدلیه را مجری احکام خود میخواست ، عندالواقع هم محاکم رسمی ، محاضر علما بود ودر صدور احکام بینه مسکوك بی مدخلیت نبود وازقدیم گفته‌اند ،

واروسل‌حکیماولاتوصه و ذاك‌الحکیم هوالدرهم

رسم این بود که اشخاص طرف توجه وزیر عدلیه بـه تداعی میرسیدند ، حکمی میکـردند غالباً متکی باحکام صاحبان محضر (عالم وعامی) بامضای وزیر میرسید و بـاقتضای احوال مجری می‌شد یانمی‌شد.

عادتاً بمحضریکی ازعلماءکه محل نظر وزیرعدلیه بود ارجاع میگشت یا بحکم قرعه‌محضری معین می‌شد، مرضی‌الطرفین،من امضای وزیر عدلیه را دراحکام موقوف کردم، شش محکمهٔ‌ابتدائی ودومحکمهٔ استیناف ساختم، گفتم محکمه مستقل‌است، هرچه حکم کرد اجراء اجری کند .مسئول صحت وسقم حکم رئیس محکمه است، احکام بایددردفتروزارتی ثبت شود وهمه روزه ازاحکام‌صادره و باجراء رسیده صورت برای دفتر وزارتی فرستاده‌شود ، هرماه ادارهٔ تفتیش صورتی ازاحکام‌صادر واجرای‌آنها بدفتر وزارت بدهد واگر تعویقی اتفاق افتاده جهت را ذکرکنند .

میرزا رضاخان نامی فرمان ریاست عدلیهٔ اصفهان صادرکرد بود ، بارقعهٔ سفارشی از طرف سید عبدالله نزد من‌آورد، دورانداختم، بآقا نوشتم:«چمشها بازاست وباعمال مانگران، مردی‌اوباش

مقتدر نظام وصنیع حضرت را مقررشد ، حاجب الدوله حبس نماید ، ازجان ومال آنها را مطمئن کند مدت حبس ایشان زیاد از پنجروزنخواهد بود .

۱ـ در جواب شکایت سیدین ازمیرزاحسین نجل‌میرزا خلیل ، محمدکاظم خراسانی و عبدالله مازندرانی تلگراف رسید ، چون نوری مخل‌آسایش ومفسد است تصرفش در امور حرام است.

۲ـ درکابینهٔ ناصرالملك مرا وزیرعدلیه نوشته‌اند ، علاءالملك وزیرعدلیه بود .

را که درمجلس دربار بامشکوةالدوله گلاویز شده است ، درحضور مشیرالدوله ، میرزا نصرالله‌خان توی سرهم زده‌اند و فحاشی کرده‌اند ، پیشخدمت آنها را از مجلس بیرون کرده است ، اگر من امروز بریاست عدلیهٔ اصفهان بفرستم ، ازدعاوی مادر اصلاح امورمملکت مردم چه تصوری حاصل خواهند کرد. » سید با من ضدیت بل خصومت پیش گرفت .



رعایای املاك زنجان‌شاه از دست مباشر شکایت کردند، مباشر شاه را احضارکردم که‌جواب بگوید ، البته شاه خوشش نیامد .

سید ملایری ازیکی از محاکم عدلیه شاکی‌شد ، درآنوقت بواسطهٔ فقدان اجزا ، محاکم‌تمیز تشکیل نشده بود ، سه نفر نماینده از مجلس خواستم ، از قضات استیناف با ایشان همراه کردم مخبرالسلطان همشیره زاده را هم ازطرف خودم مفتش قراردادم، از سیدپرسیدم‌آنکه بتو ظلم‌کرده است درکدام محکمه است ، گفت درمحکمهٔ ششم .آن جماعت بامر سید رسیدگی کردند معلوم شد حق باسید است ،آن محکمه را ازعدلیه بیرون کردم .

نظام‌السلطنه محرمانه اظهار داشت که شاه مایل‌است شما وزارتخانهٔ دیگری را اختیار کنید، مهلت خواستم تامحاکم پابرجا شود ، علت این تقاضا احضار پیشکار شاه بود از زنجان برای جواب دادن به‌تظلم رعایا ورفتار یکسان من با شاه وبی‌نوا .

آنروز بتقلید اروپا وعدم تجربهٔ شخصی‌آن اساس را ترویج کردم ، امروز معتقد نیستم .در مکانیك هم اختراعی که اجزاش وخصوص پیچش کمتر باشدترجیح دارد. عدلیهٔ سه هنگامی؛ابتدائی واستیناف وتمیز جزاتلاف عمروتحریرات بی‌مصرف‌نتیجه ندارد و این مراتب‌را دیدیم سبب بهبودی نشد. قاضی باید عالم وعادل وبا ایمان باشد وازمجازات بترسد والا باهر‌ترتیبی عدول ازحق‌میکند، نحویون چنین‌کردند ، ماهم میکنیم همه جا صدق‌نمیکند .

رحیم‌خان چلبیانلو از رؤسای کشیکخانه درعدلیه محبوس بود، شاه‌مایل به‌آزادی او،مجلس که تقاضای حبس اورا کرده بود موافقت‌کردآزاد شد، خواست‌کالسکه باچهاراسب برای من بفرستد رد کردم ، فوراً بآذربایجان رفت و درآنجا به‌سبب همان مراعات بکار من خورد . از گرفتاریهای این دوره ، قتل فریدون زردشتی بود وحبس جماعتی مظنون، درعدلیه مردم چیزهائی ازاوضاع فرنگ شنیده‌اند وآن ترتیبات را وحی منزل میدانند ومیخواهند بی‌تدارك وفرصت دراندك مدت، بمنزل‌آخر برسند .

۱۷ دی ، ۳ ذیحجه ، قتل فریدون دسیسه بود برای تولید اشکال نسبت بمادهٔ ۸ قانون‌اساسی وتولید جنجال، روزی بیست نفرازنمایندگان انجمن‌هابرسر من هجوم‌آوردند وایرادها کردند، عمده حبس مظنونین ومتهمین درعدلیه‌بود، گفتم چه‌کنم؟ گفتند موافق مرسوم میبایست به‌نظمیه‌بفرستید، گفتم مرسوم کجا؟ گفتند فرنگ ، گفتم آن اسباب را دارید؟ ماندند معطل گفتم بروید در نظمیه اگر جا هست من به‌نظمیه بفرستم .

تکیه برجای‌بزرگان‌نتوان زدبگزاف مگرا سباب بزرگی همه آماده‌کنی

من ازترتیب عدلیه که فارغ شدم ، محاکم مرتب شد ، فرمان قضات را صادر کرده بدستشان دادم‌و به وزارت علوم، بعدها معارف وامروز فرهنگ رفتم ومؤیدالسلطنه بجای من‌آمد.

رقعهٔ نیرالملك :

«فدایت شوم ؛ اوقاتی که نواب عین‌الدوله وزیر بود درخانهٔ ایشان با نواب معتمدالخاقان‌آشنا گردید ، هرچه من میگفتم او نمی‌شنید وهرچه‌ایشان فرمایش میکردند ربطی بعالم من نداشت،حالا نیزگاهی بدیدن من می‌آید واظهار دوستی میکند ، دیشب کاغذی بمن نوشته نـاچار خدمت جناب اجل عالی ارسال میدارد که جوابی برای مطالب ایشان فکر نمائید تا باو بنویسد تاآسوده خاطر شود ، این بیچاره که قریب ده دوازده هزار تومان به عین‌الدوله داد شاید حکومتی بگیردوخودش را تمام کرده ، حالا جزومساکین وفقرا است وبرای نان شب معطل است ، اگر دراداره‌ٔ دیوانخانـه کاری باو رجوع خواهد شد که مواجبی به مناسبت بـهـرد صبرنماید والا در خیال‌کار دیگری باشد ، جزثقل سامعه عیبی دیگرندارد ، مردی با اطلاع ازهرگونه اموری هست ، اگـرکم میشنود عوضش زیاد میگوید ، نمی‌دانم سررشته دار دیروز صورت بروات رابملاحظهٔ عالی رساندند وقبول‌فرمودند که زحمتی را متحمل شوند یا نه . اگرحالا این امرصورت نگیرد هرگز بجائی نخواهد رسید ، این خانه خرابه‌را هم باید فروخته عوض طلب بانك روس‌وخیاط وغیره داد.»

درمدت تصدی من چندی ضیاءالسلطان، بدعوائی وقیح مزاحم محکمه بود . مفتخرالسلطنه نوهٔ فتحعلی شاه در رشت به ضیاءالسلطان برای انجام کاری ندانسته وکالت مطلقه داده بوده است . مومی‌الیه خانم را بعقد خـودش در میآورد و خانم بازدواج کاشف‌السلطنه کـه درزراعت چای اهتمام داشت درآمده بود ، درعدلیه در کمال جدیت تعقیب میکرد ، سپردم که محل نگذارند ، متأسفانه چنین عمل نـامشروعی را بشیخ عبدالنبی هم نسبت دادنـد . انشاءالله دروغ بوده‌است .

چواز قومی یکی‌بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار بیالایـد همه گـاوان ده را

شرط دیانت طفره ازچنین وکالتی است ، مگراینکه حدود اختیار رابرزن روشن کنند والا دزدی است وحیزی .

بعد از من مؤیدالسلطنه‌وزیرعدلیه شد، با توقفهای متمادی‌درسفارتخانه‌های خارجه وخدمت تصورمیرفت ازعهده برآید ، متأسفانـه برنیامد . چون من اورا بجای خـودم پیشنهاد کـرده بودم حاجی میرزا یحیی بمن گفت ، خواستی خودترا جلوه بدهی .

والله خیر ، حسن ظنی داشتم ، دراوقات تصدی من یکی پانصد تومان میداد که‌کاراورا از محکمه‌ای که بدان رجوع بود به محکمهٔ دیگری رجوع کنم ، گفتم مـوقوف بـه‌آنکه معین کند از اجزای محکمهٔ مرجوع الیها کسی با او غرض دارد ودادن پانصد تومان لازم نیست ، پس ازاستعفا در هیئت حضور داشتم ، نظام‌السلطنه سرپاکتی را گشود ، برات پانصد تومان درآورد وگفت اینهم قلق امروز ما، به مؤیدالسلطنه گفت ، چه عیب داردکار او را بمحکمهٔ دیگر رجوع‌کنید .

انجمن اصناف انجمن اصناف‌از انجمن های صالح است. روزی از علماء و وزراء دعوت کرده بودند ملك‌المتکلمین‌نطقی‌کرد ، معایبی از عدلیه برشمرد وهمه را در نتیجهٔ نرسیدن حقوق دانست. مؤیدالسلطنه خواست درآن زمینه وارد

جواب شود ، من سخن را از او گرفتم ، گفتم البته رسیدن حقوق منظم شرط حسن اداره است ، بدبختانه دولت قادر به پرداخت حقوق در مرات معین نیست نباید اسباب تشویش اداره بشود . چنانکه در دورهٔ من حقوقی بـه اجـزاء نرسید و از قبل هم طلب داشتند و عـذر علاءالملك را خواسته بودند ، معهذا بترتیبات من تن در دادند و به درستی خدمت کردند . عیب اساسی عدلیه امر دیگری است ، در مدت تصدی‌آنچه برمن معلوم شد اشکال در احکام متضاد است، چه‌شرعی، چه عرفی ، ناسخ و منسوخ در دست عارض و معروض است و عدلیه در تشخیص مستأصل ، لازم است علماء ترتیبی بدهند که بین حق وباطل امتیازبشود، حق را مجری کنند وباطل‌را بسوزانند، سید عبدالله موقعی بدست آورده از مجلس برخاست وگفت حالا کار بجائی رسیده است که میگویند حکم خدا را باید سوزاند ، علماء در تبعیت او از مجلس رفتند . وزراء کانه فرار کردند، مجلس خلوت شد ، من ماندم با حاج میرزا یحیی و ملك‌المتکلمین ، قهوه خواستیم ، ظفرالسلطنه وزیر جنگ مرا در درشکهٔ خودش آورده بود ؛ پیغام داد که در بـازارچه معطلم ، من از صـرف قهوه محروم ماندم، شب صدرالعلما که در بازارآبروئی دارد، رؤسای‌اصناف را خواست که مخبرالسلطنه کفر گفته است ، باید بازار را بست و تبعید او را خواست ، گفتند فلانی احکام شرع وعرف وحق وباطل گفت ، باطل حکم الهی نمی‌شود ، تیرها به سنگ خورد ، روزگار بدون زحمت آقایان‌اسباب بیرون رفتن مرا از تهران فراهم آورد .

برسم سابق که وزارتخانه‌ها ناهار داشتند و جنسی موقوف شده بود ، پول نـاهـاری بوزارت عدلیه میدادند . در زمان من چهار صد و کسری دادنـد ، دویست و چهل تومـانش بمن میرسید بمخبرالسلطان گفتم، بین اجزای مفلوك تقسیم کند ، ناهار من روزهائی که دیر میماندم، نان‌خشك با چای بود وموضوع متلك مؤیدالاسلام، مدیر روزنامهٔ وطن . تنها در وزارت عدلیه موفق بانجام وظیفه شدم ، در وزارتخانه‌های دیگر فرصتی بدست نیامد.

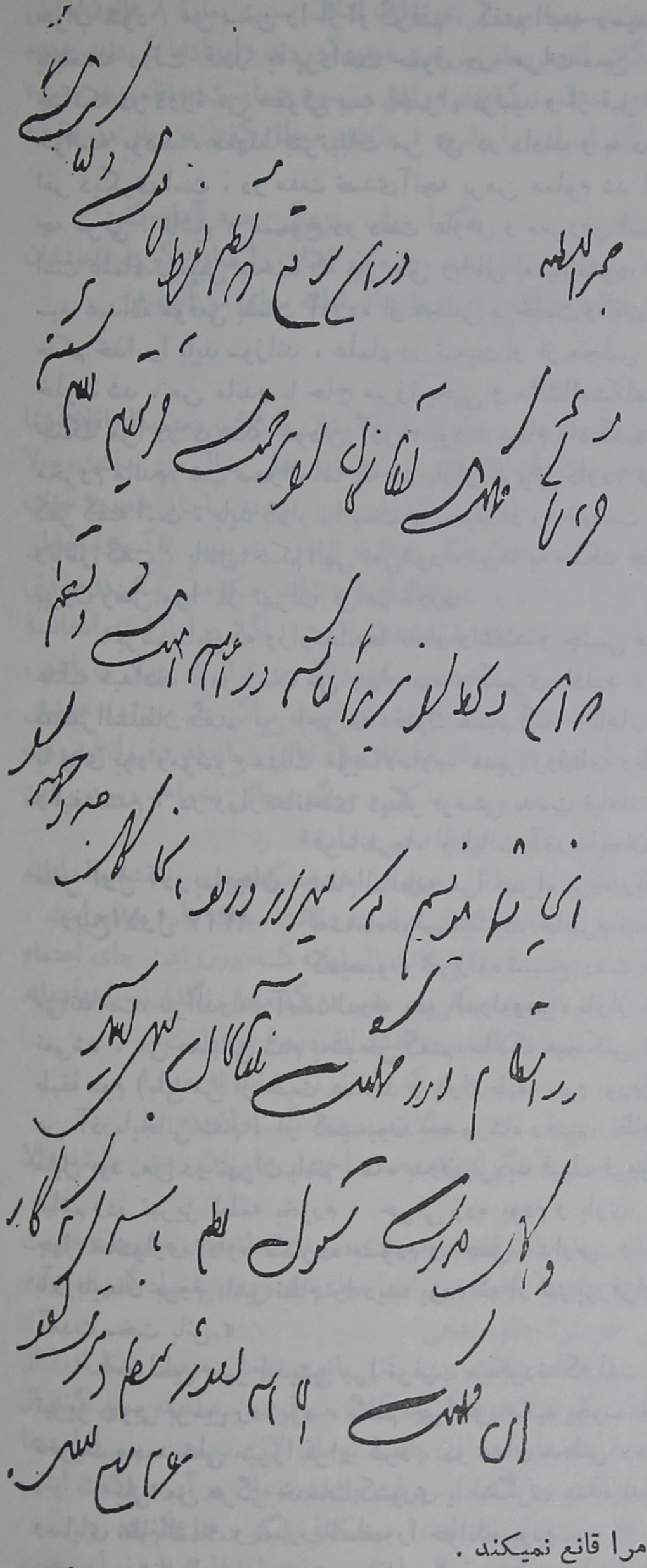
سفر اول آذربـایجان ربیع‌الاول ۱۳۲۶

فرمانفرما، از ایالت آذربـایجان استعفا کرد. در مجلس کمیسیون شد ، نظام‌السلطنه مرا همراه برد، ریاست مجلس با ممتازالدوله است. سه‌ماه به‌سه‌ماه‌عوض میشود، خاطرم نیست از وزراءکی همراه بود ، میدانم در کمیسیون تقی‌زاده تسبیح دست گرفت و اسامی اشخاص را میبرد و دانه می‌انداخت، نیرالدوله، آصف‌الدوله ،عین‌الدوله‌وغیره بازاز سرمیگرفت در هیچکدام موافقت حاصل نمی‌شد . من عصبانی شدم به‌شوخی گفتم، حالاکه هیچکس نیست من میروم، تقی‌زاده روی عقیده به طبقهٔ سوم (بلی من از حیث عمارت و پارك طبقهٔ سوم بودم) دنبال حرف را گرفت و شوخی شوخی من آذربایجانی شدم ، از کمیسیون بحضورشاه رفتیم، نظام‌السلطنه تصور میکرد شاه قبول نکند، مایل بود من در تهران باشم ، شاه بدون تردید قبول فرمودند ، شایـد برای اینکه من در تهران نباشم ودر تبریز لطمه بخورم ، حرفی زده بودم و باری بگردنم افتاد ، من که جز یك ده سی چهل خانـواری اداره نکـرده بـودم و جـز مدارس و پستخانه سابقـهٔ اداری نداشتم ، باید بآذربایجان بروم .امیر نظام را دیده بودم که از تبریز فرار کرد ، با خود گفتم « کنون کار پیش‌آمدت سخت باش.»

مصلحین خیر اندیشی مرا ترغیب میکردند که لقب امیر نظامی بخواهم ، چه امیر نظام در تبریز چوبی بزمین زده بود ، گفتم چرا من تکیه بچوب خودم نکنم ، من در تبریـز بودم کـه از تحریك محمد علی میرزا فرار کرد ، در همان مجلس دستخط صادر شد .

بلی! من هرگز خدمات کشوری یا لشگری عمده نداشتم . اما دستور مولی را بمالك اشتر ، وصایای نظام‌الملك و تجارب‌السلف را خوانده بودم .

به نظام‌السلطنه نوشتم ، اقل حقوقی که مجلس برای وزراء گاهی عنوان کرده است ماهی پانصد تومان است. از جنس پرجبرئیل‌هم پری دردستگاه من نیست ، یکسال است در وزارتخانه‌ها خدمت میکنم ، حقوق یکساله را بدهید تا خرجی راه کنم.



بعد از برای وزراء ماهی هزار تومان مقرر شد[1] و بودجه هم برای آذربایجان هنوز تصویب نشده است. عدم تجربه یا شوق بخدمت مرا از این خیالات منصرف می‌داشت (جواب نظام‌السلطنه را گراور کردم) نیرالدوله و مصطفی قلیخان حاجب‌الدوله، دامادش که با من دوستی داشت به‌من می‌تنیدند که شاه از نظام‌السلطنه دلخوش نیست، بیا ریاست‌را قبول‌کن ومن میل نداشتم، ازخدا میخواستم که از آن وسوسه‌خلاص شوم، ریاست را برای آبادی‌مملکت نمیدادند، برای‌خرابی‌اشخاص میدادند. باخود گفتم‌دوماه یاسه‌ماه‌رئیس‌الوزرای دروغی بودی، بعد چه خواهی کرد. زندگی‌من ازارث پدرتأمین‌نبود.

رقعهٔ جناب نیر الملك عمو:

«... مذکورمیشودکه‌جناب‌عالی‌را برای حکومت آذربایجان معین و مأمور فرموده‌اند انشاءالله خیر است، ولی هر کس سبب این مأموریت و زحمت شده است نه از راه خیرخواهی و دوستی بوده‌است با شدت بدذاتی‌وکثرت عداوت اسباب‌چینی‌کرده است‌وچنان پنداشته‌اند که‌اگر شماها را از یکدیگر جدا کنند غلبه خواهند کرد، ولی بیخبرند که تقدیر دیگراست،خیالات بنده وخیالات جنابان شماها تفاوت کلی دارد، ولی این‌خدمت‌را مخلص‌که‌دوست‌خانواده‌است صلاح‌نمیدانست‌وصلاح‌نمیداند‌جعفرقلی»

فرمایشات عمو صحیح است لیکن خودشان‌میفرمایندکه تقدیر‌دیگر است و انتخاب من مقدماتی نداشت که محملی بردارد.

تقدیر من تصادف با مشکلات بود، اما از حل مشکل خوشم میآید، از خانه بوزارتخانه رفتن چند را پرت امضا کردن و در مشکلات کناره گرفتن مرا قانع نمیکند.

اگر چه نظام‌السلطنه بطوریکه نوشته است خفت حقوق در او بیش از مفارقت من تأثیر

---

۱ ـ حق داشتم نقصان حقوق وزارتی را بخواهم، نخواستم.

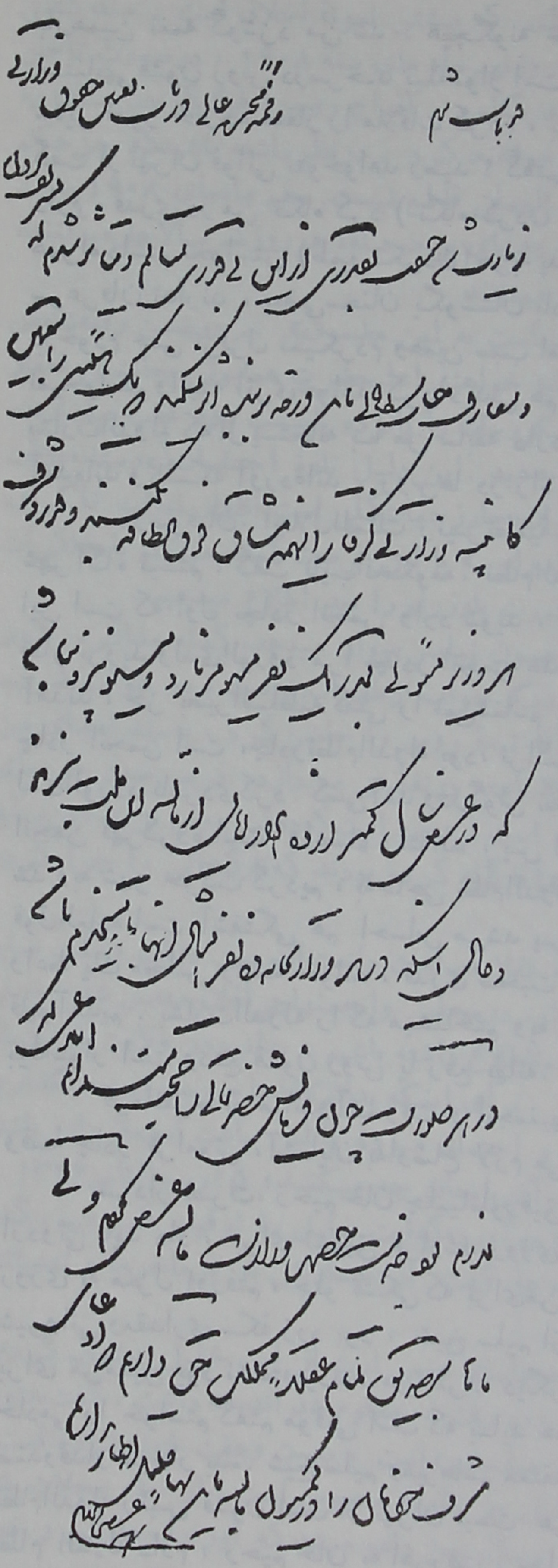
آورده‌است ، لیکن هیچ میل نداشت که من‌از تهران بروم . بقول او لسان‌الوزراء بودم ودر کارهای مجلس بواسطهٔ سابقهٔ گره گشائی‌که از من ساخته بود وازدیگران ساخته نبود . روزی سرناهار بودیم ، امیر بهادر با التهاب واردشد گفت الان را پرت‌آوردند که یکی بردرمجلس روی سکو رفت و فریاد کرد ایران جمهوری است و ظل‌السلطان رئیس جمهور ، شاه متغیراً باندرون‌رفت ونایب‌السلطنه را خواست (کامران میرزا) دیگرخود دانید، کسی‌راهی‌ننمود نظام‌السلطنه بمن‌نگاه‌کرد ، گفتم الان شاه دستخط بفرمایند ، ظل‌السلطان از شهر برود به نظرها مشکل آمد . از مجلس ملاحظه داشتند، گفتم با من ، دستخط صادر شد ، بمجلس بردم ، موافقت‌کردند، ظل‌السلطان بسعدآباد رفت واز آنجا بفرنگ .

ظل‌السلطان‌بواسطهٔ مکنت وکثرت‌خدام مردی کاری شده بود اما محل اعتماد نبود و طرفداران اواجیربودند ، لازم بود بگویم‌برای خاطر بد اخلاقی متمکن که هر روز وجهی به ماجراجوئی بدهد در مجلس آشوب بیندازند ، نمیشود مملکت را متزلزل داشت .

انتخاب من درانجمن تبریز موردایراد شده بوده است ، وکلای آذربایجان ایستادگی کرده ، انجمن‌را متقاعد کرده بودند. استعفای فرمانفرما ته ترازو بزمین زدن بوده است .

حرکت به آذربایجان

هفته‌ای پس ازصدور دستخط ، متوکلا علی‌الله و معتمداً به مسلك خود از راه رشت و باکو با دو نفر از اجزای شخصی حرکت کردم . بشارت‌الدوله از اجزای پستخانه که میشناختم ، در تبریز بود، برای همدستی در نظر گرفتم. شش هزارتومان نصف حقوق یکسالهٔ وزارت را که بعد مجلس هزارتومان تصویب کرد، برای خرج سفر تقاضا کردم ، وصول شد ، خرج سفر نخواستم . از تجارب بعد معلوم شد که شرط احتیاط محفوظ نداشته بودم ، قدری غرور و قدری شور مرا هدایت میکرد و سبب بسی خسارات شد .



خارجه که بمملکت ما میاید نظارش مادی است ماوظیفه‌دار خدمت به مملکت خودمان هستیم.

ازبیرون دوازهٔ تهران هرکس از تبریز میآمد ، خبر خوش نمیداد . گفته میشد نظام‌الدوله و بصیرالسلطنه ، اعضای انجمن طرفدار فرمانفرما هستند . من متوکلا اعتنا نکردم ، در قزوین

بازهمین نغمه گوشزد من شد . هیچگونه خبر ازآذربایجان ندارم ، درتفلیس معلوم شد که عدهٔ معتنابهی‌قشون روس درسرحد بیله‌سوار است واز شاهسون حساب کهنه مطالبه دارند . کاخانوسکی مدیر امور خارجهٔ قفقاز را ملاقات کردم ، بتوسط قنسول‌ما تقاضا کرده بود، یکماه مهلت خواستم، گفت از تهران قوائی بتوخواهد رسید ؟ گفتم خیر، گفت پس چه خواهی کرد ؟ گفتم توپخانه همراه دارم ، قدری در من نگاه کرد (نگاه کردن عالم اندرسفیه) بهر حال قول مهلت داد ، توپی که من همراه داشتم نخواستن (طمع نکردن)حربهٔ پدرم بود که درمقام سپهسالاربکار برده بودند . سیاسیون سرعرفان ندارند ، بعضی‌سخنان بگوششان باداست ، عرفان باف‌ها هم گاهی بی‌گداربه‌آب‌میزنند،من درخودم حس تزلزل نمیکردم وهمین سبب امیدواری من بود ومیدانستم که جز خیرمردم چیزی نمیخواستم والبته اثری‌خواهد کرد[1] دیدنی هم ازجانشین قفقاز کردم و درظروف طلاچای صرف شد. بشارت‌الدوله که از پستخانه با من سابقه دارد ، با سردار همایون که از محترمین است به جلفا آمده‌اند وکالسکه آورده‌اند . روس‌ها در راه همه جا زنجیردارند .

درصوفیان، اجلال‌الملك رئیس‌نظمیهٔ تبریز ملاقات شد، تکلیف ورودخواست ،گفتم باحوال شهر آگاه نیستم ، گفت نایب‌الحکومه، نظام‌الدوله ،انجمن وتجار دربیرون شهر چادر زده‌اند صلاح این است که اول بچادر انجمن وارد شوید ، بعد بچادر نایب‌الحکومه،آخر بچادر تجار، گفتم شما جلو بروید ولدی‌الورود مرا بچادر انجمن هدایت کنید، چون‌بشهر رسیدم جماعتی ازچادری‌بیرون آمدند ، جز بصیرالسلطنه کسی را نمی‌شناسم ، اجلال‌الملك معرفی‌کرد بچادر رفتم ، بگمان آنکه چادر انجمن است ،چادرنظام‌الدوله بود، نزاکت اقتضا نداشت‌بگویم بنا غیرازاین بود واجلال‌الملك لدی‌الورود نامردی‌کرد. کسی‌آمد ودرگوش نظام‌الدوله چیزی گفت ، رنگش تغییرکرد ،معلوم شد انجمن قهرکرده است واعضاء رفته‌اند ، پس از قدری توقف وصرف چای بچادر تجار رفتم ومکثی شد وبه شهر حرکت کردیم ، به‌حاجی نظام‌الدوله گفتم یکسر میرویم به انجمن ، در انجمن جمعیت فوق‌العاده است آشفتگی هم احساس می‌شد پس از ورود من ، دیدم که خوش شدند . میرزا حسین واعظ یك مجلس روضه خواند ، قدری صحبت متفرقه به‌میان‌آمد، باتفاق حاجی نظام‌الدوله به‌عالی‌-قاپو آمدیم . بشارت‌الدوله را که میشناختم وبه احوال ولایت بصیر بود ، پیشکارکردم ، شغل شاغل بیله‌سوار است ودفع قشون روس یا رفع بهانه.

فرمانفرما از میاندوآب رفت و انجمنیها از نقشه منصرف شدند ، دوز اختلاف برچیده شد وقصهٔ چادر فراموش ،آشنایان به‌اوضاع لازم می‌دانستند دراهر اردوئی تشکیل شود .

سردار نصرت، رحیم خان چلبیانلورفیق عدلیه، درتبریز است. خواستم، گفتم دراهرتشکیل اردوئی باید داد ، برای تشویق قرارشد روزی درمنزل اوصرف ناهاری بشود ، درهمان هفتهٔ اول روزی به منزل اورفتم ، جلو تشکی که برای‌من درنظرگرفته بود سینی‌ئی نهاده بود درآن طاقه‌شالی شیروانی ومقداری سکهٔ زرد بود ، شیخ سلیم از علم داران مشروطه وسید هاشم نزدیك محلی که برای من‌معین بود نشسته‌بودند. من طرف دیگر نشستم صدر را به رفقا بازگذاردم، دور از سینی ، خادمی را خواستم گفتم موقعی است که باید همه قسم کمك به سردار بشود ، سینی را ببرتحویل صندوقدار سردار بده. شیخ سلیم ومیرهاشم معتقدبه تقسیم بودند ، گفتم دریك‌دست بیشترکارمیکند. نظام‌الدوله رئیس قشون است از تهران بیست هزار تومان فرستادند ، پانزده هزار تومان به حاجی نظام الدوله دادم ، رحیم خان به اهررفت ، مهلت نزدیك شد .

ظاهراً شاهسونها در حدود دیمان بقول خودشان خاك روس ، یکدوکلبه ساخته بوده‌اندروس شش هزار قشون به سرحد میفرستند که‌آن کلبه ها را که تعبیر به‌قلعه می‌کنند از جا برکنند ضمناً دعاوی خسارت دارند .

۱ـ جای بسی افسوس است که مردم خودشان خیرخودشان را نمیخواهند وگول سخنان چرب ونرم رامیخورند ، وقتی به‌هوش میآیند که‌کار ازدست‌رفته است .

آخر اظهار نامهٔ سنارسکی مایورتیپ رایاد می‌کنم که بیشتر نمونهٔ اخلاق است . سند کتبی درانجام مقاصد از من میخواهد، «بموعد ساعت‌دوازده روزنهم ماه مای سنهٔ ۱۹۰۸ ، درصورت تأخیر یارد جواب کلاً یا جزأً خودم را قادر می‌دانم ازسرحد بگذرم . افواج روس املاک کوچیریان را جستجو کرده ، خواهند سوزاند وبدون ترحم زیرورو خواهند کرد . درنظرداشته باشیدکه بجزحکم جانشین اعلیحضرت امپراتور اعظم مقیم قفقاز دستور العملی قاطع نیست. سیم ماه‌مای ۱۹۰۸ سر- کردهٔ افواج دیمان مایورسنارسکی.» بااین‌اولتیماتوم روسهای بی‌حوصله، هرروزضرب‌الاجل‌میکنند، به تهران متوسل میشویم ، تلگراف نقل قول جواب میدهند .

تلگراف مشیرالدوله‌که بجای نظام‌السلطنه‌آمده‌است به این مضمون» ... درضمن رقعه‌شخص جناب وزیرمختار روس اینطور اشعار داشته‌اند که بنابه خواهش اعلیحضرت همایونی بجانشین قفقاز تکلیف شده است که‌اگر ممکن‌باشد اقدامات ژنرال اسکورسک را پانزده یابیست روز عقب بیندازند، این اظهار دوستی را میتوانیدبه شاه ومجلس اطلاع بدهید .این دلیل تازهٔ احساسات[1] دوستانه‌دولت روس‌را نسبت بدولت ایران،دراین موقع‌که دولت ایران‌دچارزحمات‌کلی است،اظهار نمائید.تلگراف شارژ دافرپطرهم این خبر راتأکید میکند ، مشیرالدوله .» با این فرصت گمان میکنم بامذاکرات لازمه موجبات انتظام سرحد فراهم شود و نتیجهٔ مشورت باوزراء را بعد اطلاع میدهیم .

سنارسکی سرتیپ روس روبل میخواهد ، شاهسون نمایش سوار میدهد، کدام مذاکره، شور با وزراء چه حاصل خواهد داشت ، موعد سررفت ، دیگرجواب ازطهران نرسید ، در عوض ضرب- الاجل ۱۴ ساعته رسیده ، بصیرالسلطنه حاجی فرج‌آقا تبعهٔ روس را حاضر کرد ، به‌سند امضای من وضمانت انجمن پنجاه هزار منات مطالبهٔ روس را۲۴ساعته درتفلیس بپردازد. قریب صدو خرده‌ای هزار منات مأمور تسویه حساب وصول وایصال کرده است ، عجب است که‌دولت روس برای این‌مبلغ شش هزار قشون به سرحد میفرستد . شنیدم ازفرج آقا گله کرده بودند که‌کارگشائی را چرا کرده است ، خدا این دوستان را از ما بگیرد .

رقعهٔ مخبرالملک

تازهٔ تهران این است که عقلا مصلحت دانسته‌اند بین دولت وملت صاح بدهند ، درشب ۱۴ مرداد، درمجلس وانجمنهاچراغان مفصل شد .خیلی میل داریم هرساعت ازشمااطلاع داشته باشیم ، بدانیم در ولایت غربت‌یك نفر تنها با این مردم مفسد بی همه‌چیز چه‌میکنید . برای اینکه بدانم‌کاغذها میرسد نمره‌میگذارم. دیروز تا بحال صحبت استعفای نظام‌السلطنه است و احتمال میرود تا این ساعت استعفا داده باشد، من همهٔ خیالم پیش شما است ، که با این اوضاع درآذربایجان چه میکنید؛ ۱۵ربیع‌الثانی۱۳۲۶

اجلال‌الملك ، شادان مژده‌آورده‌که‌ایت خلیل را توقیف کـردیم ، گفتم

ایت خلیل

ایت خلیل کیست؛ قصه ها گفت از جسارتش به فرمانفرما و تعدیاتش به اهالی .

دربازدید حاج میرزاتقی هم کـه از نیمچه علمای معمر است از ایت خلیل سؤال کردم ، جواب نداد تا پیشخدمت کـه غلیان‌آورده بود بیرون رفت ، معلوم شد اندیشه داشت ، گفت‌بفتوای شرع اگر بیست وهفت بار ایت خلیل زنده شود ، سیاست رواست ، بیست وهفت خون کرده است . منجمله مادر خودش را بقتل رسانـده است ، خلیل در نظمیه محبوس است ، از تمام محلات شهر برای او مشروب وشبچره میفرستادند ، ده هزار تومان بمن داده میشد که اور را رها کنم و خودم را گرفتار .

حال حکومت مشروطه است ، باید از راه عدلیه اقدام کرد. گفتم ازوراث مقتولین کسی‌در عدلیه اقامهٔ دعوی کند ، می‌آمدند ، ایت خلیل را در زنجیر که حاضر می‌کـردند ، می‌گـریختند

---

۱ - اگر احساسات دوستانه درکاربود ، این موقع میبایست شش هزار قشون بسرحد بـرای وصول ۱۵۰ هزار منات‌نفرستند .

بالجمله دفع شر او واجب بود ، میر غضب نداشتیم ، یکی از دوستان او حاضر شد ، شراب و عرق زیاد باو داد واوراخفه کرد، گفتم بچه مناسبت ، گفته شد شبی میهمان این دوست شده است‌و آخر شب ارادهٔ هتك ناموس اوکرده بوده است.

نعش اورا درمیدان انداختند ، تا مردم نیامدند، ندیدند ،نشناختند باور نمیکردند . چون مسلم شد ، همه به هم تبریك گفتند .

توپ بستن به‌مجلس ۹جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۶

شش دانگ حواس من، مشغول امور ولایت‌است . غائلهٔ سرحد خاتمه‌پیدا کرده است ، شهر نظمی‌گرفته ، در اهر اردوداریم . جلوگیری‌ازشرارت ایلات میشود ، تلگراف تهران قطع شد ، قنسول روس مشغول تـدارك انجمن اسلامی ، دو روز از تهران به‌کلی بی‌خبر ماندیم ، انجمن وتجار در تلگرافخانه جمع میشدند ، تلگرافات میکردند ، نه از مجلس ، نه‌ازدولت‌جواب نمی‌رسید .بانك انگلیس محرمانه خبرتوپ بستن مجلس را داد .



گراور توپ بستن به مجلس کـه در روزنامه‌های خارجه خیالی منتشرشد

آشوب بـالا گـرفت ، مقارن این حال انجمن اسلامی در دوچی عرض اندام کرد، میرزا حسن‌مجتهد ، رئیس انجمن است . میرهاشم مدیر ، میر هاشم را یکدوبار در مجلس دیده‌بودم و صحبت‌با او کرده‌بودم، مـرد عاقلی بود و طرف با شیخ سلیم که خود را مشروطه میدانست وسید هاشم را ضد وبه‌قالیچه راه نمیداد،دراین اثنا تیری درب خانهٔ مجتهد انداخته شد ، گفتند به پای میرهاشم تصادف کرد ، بین دوچـی و سرخاب از طرف استبداد خیابان ونوبـراز طرف آزادی خواه ها ، جنگ در گرفت واسطهٔ انجمن اسلامی و تهران قنسول روس است . روزی وقت خـواست و مرا ملاقات‌کردگفت شما تابع‌شاهید یا مجلس، گفتم از طرف دولت مشروطه ماموریت دارم ، گفت فهمیدم بدون خدا حافظی کانه ازمن فرارکرد.

تلگراف تهران

رئیس تلگرافخانه ، این‌دستخط را به مخبرالسلطنه وانجمن ولایتی ارائه دارید مسبوق باشند که پاره‌ای شهرت‌های بی‌اصل مطلقاً صحت ندارد ، مجلس ملی درکمال نظم ، وکلا در تحت حمایت شخص ما مشغول کارخود هستند ودولت بامجلس به هیچوجه من الـوجوه درمقام مناقشه و مخالفت نبوده ونیست ، فقط چون جلال‌الدوله بخیالات فاسده ، علاءالدوله وسردار منصور را با خود همدست کرده ، درصددآشوب و انقلاب بودند ،آنها را روانهٔ فرنگ‌کردیم . بعضی وعاظ وارباب جراید که از حدود قانون خودشان تجاوزکرده وقصدی جزالقای فتنه در مملکت ندارند و بدست بعضی انجمن‌های دارالخلافـه ، مانع اجرای قوانین موضوعه و اسباب پریشانی حواس وزراء ووکلا شده‌اند ، جداً دولت تعیین حدودودفع شرآنها را از مجلس بتوسط وزراء قانوناًمطالبه میدارد اگر برخلاف این مطالب اخباری بخارج نشرکند، از نتیجهٔ اعمال آنها است که میخواهند یك مملکت را دستخوش هواوهوس وفدای اغراض

شخصی و طمع بی‌انتهای خود بکنند. رعایاکه فرزندان عزیز ما هستند، از مراحم وعواطف‌همایونی ما مطمئن بوده، به‌حرفهای واهی مفسدین گوش فرا ندارند؛ ۱۱ جمادی‌الثانی[1]

تلگراف دیگر؛ مخبرالسلطنه از تلگرافاتی که پی‌درپی از تبریز میرسد، چنین استنباط میشود که در جلوگیری مفسدین و اشرار از طرف شما کوتاهی میشود، اهمال و سوء این حرکات بالمآل نتیجه‌ای جز ندامت و پشیمانی از برای شما نخواهد داشت، بموجب این دستخط لوازم دفع شر اشرار و مفسدین را هرچه زودتر باحسن وجه تدارك نمائید و خاطر علمای اعلام و عموم اهالی را از حرکات وحشیانهٔ مفسدین ایمن داشته با تمام قوا در انتظام آذربایجان بکوشید وهرچه زودتر اقدامات خود را بعرض برسانید. محرکین ضارب جناب مستطاب آقا میرهاشم سلمه‌الله را دستگیر نمائید، اگر زودتر از حضرات علماء اعلام تلگراف رضا نامه نرسانید، منتظر اقدامات سریعه در گوشمال اشرار و مفسدین از طرف ذات مقدس شاهانه باشید؛ ۲۴ جمادی‌الاول، منتظر اقدامات شما سریعاً هستم.

بی‌نهایت مایهٔ تأسف است که در دنیا مسلك و مرامی در تساوی حقوق و تدارك آسایش عامه، مراعات اخلاق و مراقبت در کسب علم و تعالی‌به تمیزی اسلام نیست واعمال علمای‌بی‌تقوی این مسلك بی‌نظیر را از نظرها انداخته ودر طاق نسیانی نهاده است. من بمیرزا حسن چه بگویم‌که شخص اول روحانی است و شش دانگ، مستغرق هوای‌شیطانی.

جواب عرض شد:

«بخاکپای اقدس اعلای همایونی روحنا فداه، اینکه بعرض رسانده‌اند غلام در جلوگیری اشرار مسامحه می‌نماید، غلام درست ملتفت نیستم، اشرار کی هستند و جلوگیری باکدام اسباب باید کرد؛ محلهٔ دوچی و سرخاب مثل آنکه در زمستان جمع شده بودند، اجتماع کرده‌اند و سایر محلات برضد آنها بلند شده‌اند و سنگر بسته‌اند، تبعید چند نفر از انجمن ایالتی و غیره را می‌خواهند، این هم با حمایت اکثر محلات تبریز، از قوهٔ غلام خارج است؛ سه روز قبل هرطور بود مردم‌را متفرق کرد، طرف اسلامی متفرق نشدند، دیشب‌عرض‌کردم که محلات در ثانی جمع‌شده‌اند قورخانه هم در تصرف آنها است و همچو استعدادی نداریم که بتوانیم از تصرف آنها بیرون‌بیاوریم، سیصد نفر از فوج اقبال در شهر قراول‌است، آنهم باتفنگ شکسته، درصورتی که اکثر مردم تفنگ پنج‌تیر دارند. سیصد نفری هم که از فوج‌اقبال حاضر شده‌اند، تمکین درست ندارند، ضارب میرهاشم فرار نکرده است و اصرار داشته است مرا بکشید، در مقابل این اشخاص با چه وسیله میشود امنیت داد؛ اینکه فرمایش فرموده‌اند بعلماء امنیت بدهم، اگراین امنیت از طرف یك جماعتی‌بود، ممکن میشد، از طرف مجاهد از جان گذشته غلام خودم هم امنیت ندارد، استدعای عاجزانهٔ غلام این است که خانه‌زاد را تصدق بفرمائید، دور هم نیست در این بین‌ها تصدق بشود.»

مقدمهٔ توپ بستن بمجلس تقاضای دولت بوده است که بعضی‌ناطقین از شهر بروند، مجلس در مقابل میخواهد که امیر بهادر، شاپشال، موقرالسلطنه و امین‌الملك از کار خارج شوند در خانهٔ عضدالملك اجلاسی شود.»

سفیر روس هارتویك مداخله می‌کند که امیر بهادر حافظ شاه است. با سفیر انگلیس به وزارت خارجه رفته اندیشهٔ خود را خاطر نشان نمودند، انصاف این است که تقاضای طرفین حق بوده است.

تو هررنگی‌که خواهی‌جامه می‌پوش   که من آن قد رعنا می‌شناسم

---

[1] ـ پشت این تلگراف بی‌محل مهری است یا علی‌الاعلی باید از نویسندهٔ تلگراف کنایتی منظور باشد، این تلگراف را سیدهاشم در منزل مجتهد میخواند، در موقع خارج شدن از منزل مجتهد تیری حواله او میکنند، به پایش میخورد و چندان جراحتی وارد نمیاورد و آنقدرمختلف نقل کردند که حقیقت معلوم نشد.

در تلگراف دیگر امر شده بود پنج نفر ازاعضای انجمن ایالتی نظام‌الدوله ، بصیرالسلطنه کوزه کنانی ، و غیره را بگیرم تحویل انجمن اسلامی بدهم و این‌اشخاص درقنسولگری روس‌بودند، پس از خواندن این تلگراف سرم را بدو دست گرفتم و فکر کردم چه کنم، همه خطرات رابنظر آوردم، دیدم دنیا بدو رنگی نمی‌ارزد، نمیشود یك روز سفید بود، یك روزسیاه، استعفاکردم و اجازهٔ مسافرت بطرفی خواستم؛ اطراف مسأله را بنظر میآوردم، گرفتاری خانواده ،بیچارگی خودم، علی‌الله آنچه میشود بشود .

بوزارت داخله

«به هزار جان کندن دویست سوار و فوجی برای حرکت بارومی حاضر کردم. بواسطهٔ این گفتگوها، اهل شهر سرباز ملی درست کرده‌اند، سوار و فوج را از رفتن به‌ارومی مانعند ومیخواهند همراه خودشان به تهران بیاورند،.میگویند از شیراز، همدان ورشت سربازملی حرکت کرده است، ما هم باید برویم. ملاحظه بفرمائیدبا این وضع سرحد وگرفتاری داخله چه اقتضا دارد که مقداری‌آشوب مصنوعاً فراهم شود، والله اینطور باشد هرگوشهٔ مملکت بدست یکی میرود. مگر تلگرافات ارومی را نمیخوانید، مگر شکایات را نمی‌شنوید، بااینکه در این چند روزه دستخط تلگرافی زیارت شد که مجلس مقدس در تحت حمایت ماست، تبعید چهار نفر مفسد لازمه‌اش تشکیل انجمن اسلامی در تبریز نیست. شما را بخدا نکنید ، والله پشیمان میشوید و سودی نخواهید داشت، این امتحانات را همه‌جا کرده‌اند ، سودی نبرده‌اند. مملکت خراب میشود، باز دیگران طاقت داشتند، ما طاقت نداریم وانگهی موقع دعوای خانگی نیست، سوار شما از آن قبیل است که من صد نفر را مأمور نظم گرمرود کردم ، حاکم محل را چاپیدند، مگر همین صور را در تهران ندیدید، چه شده است که نه گوشها میشنود نه چشمها می‌بیند . فرضاً چهار نفر عوام چیزی میگویند یا کاری میکنند، بهانه را از دستشان بگیرید باری اگر اصلاح تهران ممکن است بکنید، منهم بتوانم از هیجان اینجا جلوگیری کنم و اگر ممکن نیست اجازه‌بفرمائید، من بطرفی فرار کنم، ننگ این افتضاح مرا نگیرد، والله مردن بهتر از این زندگی است، نمی‌بینید در روزنامجات خارج چه مینویسند ؟ وانگهی گور پدر خارجه کرده خودمان بچشم می‌بینیم.کاری بکنیدارومی از دست نرود، مفسد همیشه هست، هروقت‌خواستید بگیرید،من هزارها نشان‌میدهم؛ مهدیقلی۱۵ جمادی‌الثانی.»

تلگراف مشیرالسلطنه؛

«خدمت جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای مخبرالسلطنه دام اقباله، تلگرافی که‌بجناب مستطاب اجل اکرم آقای مخبرالدوله، دام اقباله ، کرده بودید، دیدم. احضار جناب مستطاب‌عالی نه بمناسبت استعفای جناب عالی بوده و نه برای ایالت حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده عین - الدوله ، بلکه رجوع شغل دیگری است که بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه برای جناب عالی معین فرموده‌اند . البته معجلا حرکت بفرمائید، بهیچوجه خودتان را معطل نکنید، مشیرالسلطنه.»

من عناوین را در تلگرافات غالب ترك میکنم ، در این تلگراف چون غلو شده است و خواسته‌اند مرا بقول نیرالملك عمو به چند افعل التفضیل فریب بدهند، یاد کردم، شغلی که برای من اعلیحضرت اقدس همایون در نظر دارند، فوقش بالای دار است وتحتش کنج زندان. خیر یاشر درتبریز بین محلات جنگ است و غوغای تفنگ. مشیرالسادات مذبذب، بین‌طرفین منزل دارد، هر وقت صدای تیر تعطیل میشود، از روی بام خانه یك تیر بطرف سرخاب میاندازد، یکی بطرف خیابان و حوزه را گرم میکند.

روز اول بشارت الدوله ، پیش بینی میکرد که من از تبریز حرکت کنم ، با اجلال الملك شور کردم، گفت رفتن شما اضمحلال مشروطه است. توقف را ترجیح دادم ، قورخانه را ملتی تصرف کرد.

پس‌از وقعهٔ میرهاشم گماشتهٔ مجتهد نزد من آمد واظهار اندیشناکی کرد. حاجی نظام‌الدوله

از آمدن بحکومت تحاشی کرد، حاضر شدم، عصر بمنزل او بروم، قبل از موعد به انجمن اسلامی رفت. شب شهرت کرد که درب منزل مجتهد بمبی انداخته‌اند، معلوم نشد راست‌بوده باشد. شنبه بانجمن جمع شدند که‌امنیت میخواهیم، مشیر دفتر را فرستادم به انجمن که چرا با انجمن ایالتی طرف میشوید، در منزل یکی از علما مجلس کنید تا در مصلحت صحبت شود، در جواب حاجی سید حسن خسرو شاهی و آقا سید محمد آمدند که ما خود شما را طرف میدانیم و برای محاکمه در منزل قنسول‌ها حاضریم، پیداست که فرمایشات قنسول ژنرال روس از حلقوم جناب مجتهد بیرون می‌آید همان مجتهد که محمدعلی میرزای ولیعهد در تلگراف به‌مظفرالدین‌شاه میگوید: «مجتهد هزار خروارغله دارد، پنجاه خروار از او خواسته‌ایم، غوغا میکند.»

از غرض پرسیدم، معلوم شد هشت نفر از اهل شهر را باید تبعید کرد. بصیرالسلطنه وشیخ سلیم را از انجمن ایالتی، سایرین را از انجمن‌های دیگر. میرزا محمد علی‌خان، شریف زاده، علی موسیو و غیره، مطلب دیگر تغییر اجلال‌الملك از ریاست نظمیه. گفتم اما در حق خودم بحکم علما حاضرم، بمداخلهٔ قنسول‌ها حاضرنیستم، خجل شدند، اما در باب تبعید آن چند نفر مهلتی بایست که تدبیر آن بشود. بغیر رئیس نظمیه که گفتم خودش مکرر استعفا کرده است، چون در انتظام شهر ساعی است او را نگاه داشته‌ام. بطوریکه خدمت آقایان نوشته‌ام، عصر جمعه به نصیحت، انجمن‌ها را از میدان و تلگرافخانه متفرق کردم. اجتماع آقایان سبب تجدید اجتماع آنها شد، نه من حاکم دو محلهٔ تبریزهستم، نه‌آقایان مجتهد دو محله، وانگهی درمسؤلیت شریك هستیم، بهتر است در کمال بی‌طرفی بنشینم صلاح وقت را به بینم، و چارهٔ کار را بکنیم.

آه سعدی اثر کند درسنگ   درتو ای‌سنگدل اثر نکند

با نظام‌الدوله، عدل‌الملك وحاج مشیر دفتر مشورت کردم، رفتن مرا بمنزلی بیطرف هم صلاح ندانستند، حتی فهماندند که حضرات خوش خیال نیستند.

مدلول تلگرافات تهران و مذاکرات انجمن اسلامی پشت و روی یك نسخه است. دو سه روز اول در عالی‌قاپو ماندم، از دو طرف گلوله میبارد، یك فنجان قهوهٔ آخر هم در سرسائی که در باغ بود صرف شد، بمنزل میرزا اسحق‌خان کارگذار رفتم که در خیابان است، پسر رحیم خان باعده‌ای سوار به تبریز آمد، خیابان میدان جنگ شد، به‌منزل حاج‌مشیر دفتر بنوبر انتقال کردم در حقیقت هانی بنده.

رستورانی در تبریز ترتیب داده بودم، اجزای ادارات در آن رستوران ناهار میخوردند. من پنج هزار، رؤساء دو ریال[1]، اجزای دیگر دو هزار و سی شاهی، فراش و غیره یك قران در حملهٔ اول رحیم خانیها رستوران را چاپیدند، از اقدامات ناهنجار آزادیخواهان برخلاف رأی من بتوپ بستن یکی از اشرار دوچی در خیابان بود، بقول شیلر شاعر آلمان در نوای زنگ

ز آتش و از باد و آب اندر خطر   سخت‌تر دان چون بر آشوبد بشر

انجمن اسلامی، باتفاق قنسول ژنرال روس پاخیتانف، خیال اتلاف مرا داشتند و مرا در منزل حاج مشیر دفتر توقیف کرده بودند، یعنی مشیر دفتر را مسؤل که من بطرفی نروم. پس رحیم‌خان در خیابان و شجاع نظام بر نوبر مسلط شدند.

به شجاع نظام تکلیف کرده بودند بخانهٔ مشیر دفتر بریزد و مرا بکشند، قبول‌نکرده بود. شنیدم رحیم‌خان هم به بیوك‌خان سفارشی کرده بوده است که به من‌آسیبی نرسانند. اخوی بزرك، مخبرالدوله، داخل حوزهٔ باغ شاه شد، وزیر تلگراف است، اخوی صنیع‌الدوله که آزادیخواه‌است، خانه نشین، مشیرالسلطنه، سنگ روی یخ، کسی هم در تبریز گوش بفرمایشات ایشان نمیدهد بامیر

---

۱ ـ قران را امروز ریال میگویند، بیست شاهی یك‌قران است، ریال یك قران وپنج شاهی بود، دو ریال باصطلاح امروز دو قران و نیم است.

بهادرتلگرافی کردم بکسان خود از اجزای کشیکخانه تلگرافی کرد که مرا سلامت به‌جلفا برساند. علی‌خان نامی برای اینکار حاضر شد.

به میرهاشم هم نوشتم من چهل روز مهمان شما بودم، بقدری‌که توانستم بولایت شما خدمت کردم، کوفی‌که‌نیستید ازجان من‌چه میخواهید؟ شنیدم در انجمن‌با میرزاحسن نا مجتهدطرف‌شده‌بود بازگنه‌تزك.

اگرچه مراهمه قوی دل میدانند، لیکن طفره ازطبیعت ممکن نیست. شب خوابم‌نمی‌برد، وسیله دردست نبود مگرسیگار ومن‌تاآن زمان سیگار نمیکشیدم، یك‌جعبه سیگار صامصون‌داشتم، یك‌جعبه سیگار برگ، یکی صد عدد، یکی‌پنجاه عدد، همه راکشیدم،خوابم برد. روز دیگرمعهود است بارفقا عکس بیندازیم، صبح حال بدی داشتم، تهوع سخت وسرسنگین در طاقچه نقل‌آلبالو بود، شکر آنرا دورکردم و چندآلبالوصرف شد، قدری آن حال را تسکین داد. عکس معهود انداخته شدکه‌گاه مرا به‌آن اوضاع یادآور میشود، دوستان‌گفتند نمیشود از جان صرف نظر کرد.

هنوز تلگراف امیربهادر به علیخان نرسیده است. بعضی اعضای انجمن ایالتی به‌قنسول خانهٔ روس رفته بودند، دوستان نصیحت میکردند من‌هم به‌قنسول‌خانه بروم گفتم به قنسولخانه روس نمیروم، وانگهی قنسول خودش دشمن من است، قنسول امریکا درشهر نبود، به قنسولگری فرانسه رفتم که ژران اداره میکرد، خود را محتاج اجازهٔ ژنرال‌قنسول روس دانست، اول شب رفت،برگشت، گفت قنسول روس اصولا مخالف است. شما سبب قطع نان من نشوید، گویا تعلیم داشت‌که بدستور قنسول روس عمل کند، شبانه بخانهٔ مشیر دفتر مراجعت کردم، در راه مجاهدین مشایعت نمودند، چراغ فرا راه داشتند ومهربانی‌کردند. حقیقت رقت‌انگیز بود.

مکتوب‌اول‌مقتدرالدوله: «قربان‌حضور‌مبارکت شوم، تلگرافات تهران‌رازیارت‌کردم، چون حضرات‌حج‌الاسلام‌دامت برکاتهم باز امروز درخصوص‌نرفتن حضرت‌مستطاب‌اجل مذاکره مینمودند و مخصوصاً درمسأله‌ایستادگی دارند، مستدعیم امروز را هم تأمل فرمائید، تا فردا انشاءالله اسباب حرکت وتشریف‌فرمائی حضرت اجل‌را فراهم‌میآورم، بسلامت تشریف می‌برید، زیاده‌عرضی‌نیست.

تلگرافات رانگاه‌داشتم که بحضرات‌آقایان ارائه بدهم، تا ایرادی در تشریف‌فرمائی‌حضرت اجل نفرمایند. مقتدرالدوله.»

مقتدرالدوله شرحی بمن نوشته که به عالی‌قاپو بیائید، از اینجا بدرقه همراه‌کنم، بروید. نوشتم، میل‌دیدن عالی‌قاپو راندارم، اگرمانعی نیست ازهمین‌جا میروم.

علیخان وچند نفرسوار که از طرف امیربهادر معین شده بودند، بخانهٔ مشیر دفتر نیامدند مستقیماً سر راه رفته بودند، شهر تبریز صورتاً بدست انجمن اسلامی و معناً تحت اقتدار قنسول روس‌است. باقرخان پهلوان خیابان، امان تحصیل‌کرده در خانه نشسته، ستارخان بتوسط قنسول امان خواست ندادند، باسیزده نفر درامیرخیز سنگردارد.

نزدیك غروب ازمنزل مشیر دفترحرکت کردم، دو نفر سوار قزاق که‌همراه بودند نزدیك پل منجم‌رفتند، وارد امیرخیز نشدند، گرون برگ تاجر اطریشی بامن حرکت‌کرد، گفت من از دزد و دغل بانشانی‌که دارم میتوانم شمارا حفظ‌کنم. بطرف صوفیان می‌رویم و تاریك شده است، در راه سواری‌جلوگرفت و اسم مرا برد. شاهزاده جلال‌الممالك که همراه‌است خواست تعمیه‌کند، گفتم بگو، معلوم شد از سوارانی‌است که باید از من مشایعت کند. علی‌خان‌نامی است از اجزای کشیك‌خانه، مأمور ازطرف امیربهادر جنگ.

سوارهاجلو به صوفیان[1] رفته‌اند، نصف شب به صوفیان رسیدیم، حاضری‌صرف‌شد، بطرف

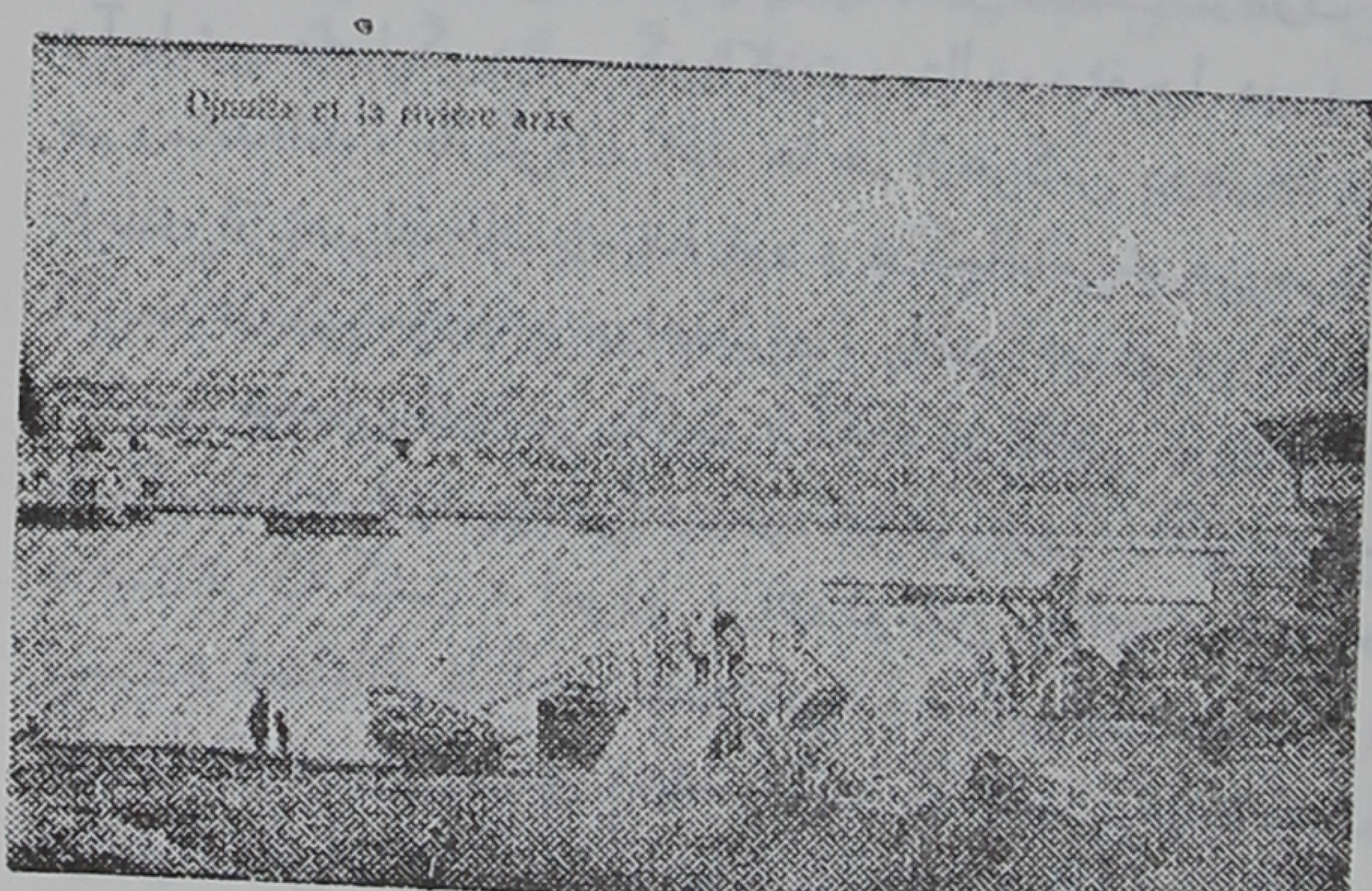
---

1 ــ چاپارخانه درصوفیان حیاط کوچکی است که اطاقی بزرگتر روبه مشرق دارد و دو اطاق روبه‌جنوب که وقتی سفیدکاری و تمیز بوده‌اند، لیکن باید از طویله بآن منزل وارد شدباز از جاهای دیگر بهتر است.

←

مرند حرکت کردیم . سوارها خسته بودند، ماندند ، علیخان جلو درشکه نشست تا مرندآمد، قبل از آفتاب به مرند رسیدیم . شیرچای خوبی حاضر بود ، صرف شد ، علیخان هم آنجا ماند حرکت کردیم ، جمعی سواران موافق بر سر راه صف‌کشیده بودند ، با تأثر از هم‌گذشتیم ، در عرض راه دسته دسته مجاهد ، غالباً لخت ، بطرف تبریز میروند . در دهنهٔ دردیز توقفی‌شد ، تا اسب عوض کنند، مرغ پخته همراه داشتیم ، صرف شد ولذتی بخشید ، مغرب به جلفا رسیدیم ، عطاءالسلطنهٔ شاهسون از طرف خودم حاکم بود . تلگرافی از مقتدرالدوله نشان داد که در توقیف من شده بود، گفت جسارت نمیکنم ، هرچه بفرمائید اطاعت میکنم ، تلگراف مشیرالسلطنه و امیربهادر را باو دادم، گفتم تا شب از مقتدرالدوله هم تلگراف خواهد رسید ، پل متحرکی که بود حاضرکردند، از ارس رد شدم . وسائل زندگی هم فراهم تر بود ،جلفای ایران خرابه است ، جلفای طرف روس‌هتل دارد، مغازه دارد، حتی تماشاخانه دارد، ولوماتوشکا باشد. پاسی‌ازشب‌گذشته ، تلگراف مقتدرالدوله هم رسید .

نصف شب از جلفا باراه‌آهن حرکت‌شد ، خیال من درخاک روسیه هم مشوب است واحتمال حوادثی میدهم ، اطراف نخجوان صاحب‌منصبی اجازهٔ ملاقات خواست ، دانستم خطری نیست و الا اجازه نمیخواست. با دومترجم مطلب خودش رااظهارکرد ، به تصور اینکه من والی آذربایجان بودم ، تقاضای‌نشان کرد. گفتم‌انشاءالله میفرستم ، چقدر انشاءالله‌مواعید راسهل میکنند. اومترجمی داشت که روسی به ترکی میگفت . جلال‌الممالك فارسی‌میکرد .



ورود به تفلیس روزجمعه

به‌قنسولخانه رفتم، ممتحن‌السلطنهٔ‌قنسول،کسالت‌داشت یانداشت‌رونشان‌نداد. بمنزل آرنلد رفتم‌که رئیس تذکره بود و از پستخانه اورامی‌شناختم . ناهاری‌صرف شد،شست‌وشوئی بعمل‌آمد ، یك دست‌لباس خریده شد، نصف‌شب‌حرکت‌کردم. ممتحن‌السلطنه، جماعتی از ایرانیان را بعنوان استبداد بحبس نظمیه انداخته بود ، کار وارونه شده‌است ، مشروطه مستبد است،انصافاً هیچکدام نمیدانند چه میخواهند ، تمام تقلید بیمورد است .

تمام مایهٔ من هزار تومان است ، چهار صدتومان به‌همراهان دادم‌که به‌تهران بروند ششصد تومان برای من ماند ، غروب چهارشنبه میبایست بسرحد اطریش برسم . صبح که بیدار شدم ، درنظرم مجسم‌شد که در سرحد مرا توقیف خواهندکرد . رفیق ناهاری در واگن داشتم گفت شما را امروز آشفته خاطر می‌بینم ، گفتم شب میگویم . نزدیك سرحد علی‌الرسم تذکرهٔ مسافرین را برگرفتند ، در سرحد مأموری‌آمد و تذکرهٔ مسافرین را داد ، تذکرهٔ مرا نداد ، شهادت‌گفتم ، بر-گشت ، اسمی میخواند درست معلوم نمیشد ، نزدیك رفتم و اسم خودم را گفتم ، نگاهی به تذکره

← درصوفیان بدیوار سالن چپرخانه ، رندی یادگاری نوشته بود ، مزاحی‌نموده بفرانسه.

Mess. les voyageurs qui ne sont pas satisfaits du service sont priès de s' adresser à la directrice.

مسافرینی‌که ازپذیرائی راضی‌نباشند ، لطف فرموده به مدیره رجوع نمایند .

دربعضی هتلهای فرنگ ، بالای درب منزل قاپوچی، این عبارت رانوشته‌اند .

کرد و بمن داد. گویا دنیارا به من دادند، چون مرغی‌که آزاد شود به ترن پروازکردم . بازنگرانم، سه زنگ معمول زده شد ، بالاخره سوت‌هم‌کشیده شد ، کانه صفیرمرغ بهشتی است ، ترن به‌جنبش آمد، نفسی بآسایش‌کشیدم . در سرحد وپدولوچیسك، لباس، زبان وعادات عوض شد. بحمدالله از خاك روسیه خارج شدم .

ورود بوینه

صبح دیگر در وینه از دریچهٔ هتل گرمانیا بجریان شعبهٔ دانوب نگاه میکنم وبخاطر میآورم:

برلب جوی نشین وگذر عمر ببین — این اشارت زجهان‌گذران مارابس

کارت پستی در وصف‌حال‌خودازآن منظره به‌مخبرالملك‌نوشتم : وینه‌است، عجب‌شهری‌است، رود دانوب است ، عجب منظری است ، مردم میآیند و میروند ، عجب مردمی ، بحال خودم فکر میکنم عجب حالی ، یاد تبریز میکنم ، عجب قیل وقالی ، به امنیت رسیدم ، عجب مجالی، فکر تهران میکنم ، چه سخت خیالی .

جواب‌مخبرالملك

«قربانت شوم ، تهران است،چه بدجائی است ، بعداز ظهر است، چه‌گرم است، هرکس درگوشه‌ای خزیده و خواب است . مخلص هم‌پناهنده باطاق شام‌خوری شده و مشغول صحبت با شماهستم . زحمتی‌که ازگرفتاری‌شما در تبریز بما واردآمد ، ازگرفتاریهای تهران وارد نیامد. چراکه‌اینجا هرچه بود ، میدیدیم و خبر داشتیم ، اما درتبریز نمیدانستیم چه‌خبراست و چه خواهد شد ، بعد ازعبور از سرحد هم‌بواسطهٔ نرسیدن‌خبر تلگرافی‌چندروزی بانتظار گذشت تاکارت پستال‌های روستف وپدولوچیسك باهم‌رسید وآسایش حاصل‌گردید . گویاکارت پستال رستف‌را در پستخانه نگاه‌داشته بودند وبنظر مقامات‌عالیه هم رسانده‌اند ، بازکردن کاغذ ها هم ازهرکس درهرجا درکمال دقت برقرار است . چنانچه دیروز کاغذی از نصرالله‌خان رسیده بود و درکمال بی‌شرمی سرباز رساندند، بازهم خوب است که میرسانند، اگر ندهندکی مؤاخذه خواهدکرد ، پاکتی هم از وینه رسید و روحی تازه دراجسام افسرده دمید .

صورتی در زیر داشت ، آنچه در ظاهر بود امان از دول متمدنه ، امان از تربیت وسیو - یلیزاسیون ، خود پرستی و خودخواهی اروپا راگرفته، جای شکایت هم نیست « هرکسی آن درود عاقبت‌کار که کشت » امروز برای نوشتن جوابهای شما حاضر نبودم، چرا که مقدمات‌آنها موجود نیست و انشاءالله تا آخر هفته عریضهٔ دیگر در جواب مطالب عرض خواهد شد امروز این کاغذ را فقط برای این نوشتم‌که بدانید تعلیقهٔ شما رسیده است و اتفاقاً باز هم نشده بود . دوستان و متعلقان هم از بزرگ وکوچك ، الحمدلله همگی سلامت هستند و دعاگوی آن‌وجود محترمند . احتمال هم میرود اگر پولی پیدا بشود ، جناب صنیع‌الدوله و بنده هم خدمت شما برسیم وجوابهارا شفاهاً عرض کنم. انشاءالله تعالی .

همینقدر عرض‌میکنم‌که کار پول خیلی سخت است و تنگدستی عمومی حاصل و باین جهت قیمت اجناس هم خیلی تنزل دارد و باینواسطه نه مستأجر اجاره میدهد ، نه حاصل ملك فایده، خداوند عاقبت امور را خیرکند. مادام و موسیو اشتله را ازقول ما سلام برسانید، شاهزاده جلال‌-الممالك ، عبدالله‌خان پسر مرحوم منشی‌باشی و فضل‌الله تهرانند ولی محمدکالسکه‌چی گویا قزوین مانده است . هاشم‌هم آمده است ولی‌من اورا ندیده‌ام ، لزومی‌هم نداشته است. ازآقایان‌طلاب‌احوال پرس هستم ، بآنها نصیحت بفرمائید که تا ممکن است تحصیل‌کنند و وقت خودشان را بیمصرف نگذرانند ، خط و سواد فارسی‌که ندارند ، اقلا علوم آنجارا تکمیل کنند . بتاریخ۱۰رجب مطابق ۱۸ اوت۱۹۰۸»

از وینه به‌برلن رفتم ، از آشنایان والتر پسردوم دیتریشی وفات کرده است ، خواهرش در برلن است، امان‌الله خان و عزت‌الله خان،پسران صنیع‌الدوله در برلن‌هستند. امان‌الله را درنوشاتل به‌پانسیونی سپرده‌اند ، درس میخواند . عزت در شارلتن‌بورك و در منزل اشتوله منزل دارد. چند روزی در منزل اشتوله بسر رفت ، چون جا تنگ بود در خارج اطاقی گرفتم . باز روزها در

منزل‌اشتوله برگذار میشد، دو دختر دارد، بسن ۱۴و۱۶ مدرسه میروند، بعداز ظهرها که درمنزلند صحبت ماگرم است ، مثل این است که در منزل خودم باشم . سی سال است که با خانوادهٔ دیتریشی آشنائی دارم و دخترش با من سمت خواهری دارد .

بتهران نوشتم ، بلکه اخوی مخبرالدوله کـه در این‌گیرودار دستش بعرب و عجم بند است هزار تومان حقوق مرا بدهد ، بحساب تلگرافخانه بیاورد ، جواب نرسید. روزی یك مارك بیشتر نداشتم و دختر دیتریشی قریب دوهزار تومان از بابت مخارج پسرهای صنیع‌الدوله طلبکار است، از از طرف دیگر خبر تاخت وتاز خانهٔ ظهیرالدوله‌و حبس و بندها را شنیده‌اند ، احتشام‌السلطنه هم چو انداخته‌است که بعضی‌ارامنه مأمورند اورا بکشند ، عزت‌الله‌خان که بسفارت‌رفته‌است، احوالاتی بپرسد ، ندبه‌ها کرده است . کنراد برادر همشیره هم نصیحت میکند که چه صرف اینها میکنی ؟ چه اعتبار دارد ؟ حق هم دارد ، رموزات همه نامساعد در نامساعد است .

در این اثنا ، رحیم‌آقای قزوینی ارمنی‌ئی را میفرستد به‌منزل آشنایـان ، وقت میخواهد مراملاقات کند ، نشانی منزل شب‌مرا باو میدهند ، حالا صبح‌بلند است، دخترهای اشتوله سراسیمه بمنزل من آمدند ، گفتند مادرمان ما را فرستاد و عذر خواست از اینکه نشانی منزل شما را داد چه‌شد ؟ گفتم شخصی آمد وقت ملاقات خواست ، گفتم فردا عصر بیاید ، همانجا رفتند ،این‌اندازه خاطرها در برلن‌هم پریشان بود . روز دیگر طرف‌عصر رحیم‌آقا آمد ، قصدش اجازهٔ من نسبت به ساختن ریسمان‌ریسی تبریز بود که امتیـازش با مـا است (در همهٔ ایران) و گفت از صنیع‌الدوله اجازه دارم ، گفتم کافی است ، در وقت رفتن تمجمجی میکرد ، گفتم چیست ؟ گفت غربت است ، دست به‌تهران نمی‌رسد ، اگر ضرورتی‌پیش بیاید ، من اینجا دستم باز است . گفتم فعلاً حـاجتی نیست ، رفت ودر این‌وقت من‌یك‌مارك بیشتر نداشتم .

مادام‌اشتوله اندیشناك وارد اطاق‌شد که چه‌بود ؟ گفتم،گفت مبادا از او چیزی بخواهی،من خودم حاضرم ، حقیقت زنی است بصفات مادرش ، حسن اخلاق آنها فراموش شدنی نیست . هر هفته دست‌در جیب من‌میکرد ،کیف‌مرا بیرون‌میآورد، مقداری پول‌طلا درآن میگذارد،مخبرالدوله بمن جواب نداد و این زن این قسم مهربانی میکرد . خوش گفت سعدی که «دوستان وفادار بهتر ازخویشند .»

رقعهٔ مخبرالملك
۱۴ محرم ۱۳۲۷
برابر ۶فوریه۱۹۰۹

«قربانت‌شوم ، پس از دوکاغذی که در ابتدای ورودبپاریس ازشما رسید، یکی بلاواسطه و دیگری بواسطه ، دیگر مدتی بود بزیارت مکتوبات نائل نگشته بودیم تا در هفتهٔ‌گذشته کارت‌پستالی رسید که حاکی ازگردش روزگار و بهبودی‌استقبال بودوقدری‌هم بی‌ملاحظه‌مرقوم رفته بود[1] .معلوم است ، انسان هرچه هم مسبوق باوضاع این مملکت باشد ، وقتیکه در پاریس‌نشسته باشد ، از ناامنی وطن غفلت میکند . اما واقع این‌است‌که اوضاع‌عجیبی استو به‌تصور در نمیآید . هشت‌ماه است، یك‌شب راحت نخوابیده‌ایم ، یعنی تمام مملکت در عذاب است ، برای اینکه یکنفر وزیرمختار روس و یك شارژ دافرانگلیس اینطور مصلحت دیدند ، اگر تصویب آنها نبود، دولت جرأت اینکه مجلس را بتوپ ببندد نداشت ، چه اتفاق افتاده بود ، مملکت روبانتظام گذارده بود ، مجلس‌تازه میخواست کاری ازپیش‌ببرد، واضحتر عرض‌کنم ، آذربایجان را آنطور که خودتان بهترمیدانید، باکمك مجلس آرام کرده بودید، فارس‌هم بواسطهٔ ظل‌السلطان آرام گرفته‌بود، ازجای دیگری‌هم صدائی استماع نمیشد، وزیرمالیه که صنیع‌الدولهٔ بیچاره‌باشد، دو سه‌لایحه بمجلس داده بود که طرف توجه واقع شده بود ودولتین دیدند جواب حسابی‌ندارند، مجلس را بتوپ‌بستند ، بدست یك عده‌مردم نادان‌خودپسند ، این‌بیچاره‌ها هم بواسطهٔ جزئی مساعدتی که از طرف همسایه‌ها دیدند، باندازه‌ای تند رفتند که‌هم‌آن مساعدت ازآنها سلب شد وهم‌روی بازگشتن ندارند. ازطرفی

---

۱ - موقعی است‌که‌من‌سرداراسعد را محرك شدم باصفهان برود .

خودشان را گرفتار و مجبور بهمراهی و ازطرفی رانده می‌بینند ، ولی بروی بزرگواری نمیآورند و با اینکه کار شمال را هنوز تمام نکرده‌اند ، تدارك جنوب را می‌بینند[1] یعنی بازی‌میکنندوتقصیر را بگردن این‌وآن‌وارد میآورند . مثلاً مکرر گفته‌اند که اغتشاش آذربایجان ازشما است‌که‌قورخانهٔ آنجا را بمردم داده‌اید ، مثل اینکه میتوانسته‌اید ندهید و امروزها میگویند فلانی در پاریس هم ایرانی‌ها را جمع کرده و نمیگذارد آسوده باشند و قرار براین‌شده است‌که اگر از همه بگذرند از شما نگذرند . معلوم نیست چرا ؟ برای اینکه یك‌جماعتی دلشان‌خواسته است دزدی کنند و سلطنت محمدعلیشاه را متزلزل‌کنند ، هیچ‌معلوم نیست که شخص‌شاه از اوضاع مملکت کاملاً اطلاع دارد یا ندارد . احتمال‌کلی این است که بسیاری از مطالب را اطلاع نداشته باشد یا او را همچه مطمئن کرده‌اند که از هیچ اغتشاش ، تزلزل در عزم ملوکانه حاصل نمی‌شود . باز هم خداوند انصاف بدهد بمردم تربیت شدهٔ متمدن که آنچه بسر ما بیچاره‌های نادان میآید از آنها است ، بختیاری‌ها هم مظنون این‌است که‌متحرك بالاراده نباشند . باری‌چه‌بنویسم که بهتر از من‌میدانید، این مقدار هم‌از روی بی‌اختیاری نوشته‌شد و مقصود اصلی همان یك‌نکته بود که‌عجالتاً مقصرواقعی شما بقلم‌رفته‌اید، نمیدانم خودتان هم قبول‌دارید یا خیر. البته وزارت‌خارجهٔ سعدالدوله ، یعنی درواقع صدارت ایشان و خارج شدن مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك‌را اطلاع دارید . وزرای بزرگ مملکت فعلاازاینقرارند:

مشیرالسلطنه ، سعدالدوله ، قوام‌الدوله ، نظام‌الملك ، مهندس‌الممالك و اول آخر از همه حضرت سپهسالار که دنیائی‌خراب شد تا ایشان بآرزوی خودشان رسیدند . چون بهیچوجه اطمینان ندارم که در پستخانه با کاغذها چه‌میکنند ، این کاغذ را بتوسط مترجم سفارت آلمان میفرستم ، شما هم خوب است همین کار را بکنید ، کتاب‌هائی را که خواسته بودید یعنی جلدین مجمع‌الفصحاء و چهارجلداز فواید را باسم‌عزت‌الله‌خان فرستادم، انشاءالله‌رسیده‌است. ریاض‌العارفین‌را ازمیرزامحمود خواسته‌ام ، هنوز نفرستاده است ، گویا جلدهائی‌که برای او باقی‌مانده است ، یك‌جزوی باقی‌دارد، میخواهد چاپ‌بکند ، آنوقت‌بدهد، همین روزها خواهد فرستاد . نسخهٔ خودتان را مخصوصاًنفرستادم که برای خودتان‌بماند اشیاء دیگری‌که خواسته بودید ، عندالقدرت‌والاستطاعت فرستاده خواهدشد. چنانچه سابق هم عرض کرده‌ام مواجب نمیدهند ، قرض ممکن نمی‌شود ، مگر باگرو زیرسر که آنرا هم بقیمت نازل حساب میکنند و تومانی دویست‌دینار تنزیل میخواهند . فروش‌هم فقط به‌ثلث قیمت ممکن میشود . کار نان‌وآب هم لنگ است ، این است حال مردم ، الامعدودی دولت‌خواه‌ها که اطراف شاه‌را گرفته‌اند و در عین‌بی‌پولی وگرفتاری بروات‌هشتادهزار تومانی برای مطالبات‌دروغی صادر و وصول میکنند ، میرزا زین‌العابدین‌خان را همان اوقات‌که تازه حرکت کرده بودید ، اطلاع دادم که بیایند صفحه‌های تمام‌شدهٔ خود را دریافت‌دارند وپول برای اتمام بقیه بدهند. ایشان بعداز مذاکرات خارج از موضوع ابداً برای اینکار حاضر نشدند ، صراحتاً از صدتومان خودشان‌صرف‌نظر کردند که دیگرکسی بایشان کار نداشته‌باشد . صفحه‌های تمام شده را هم نخواستند، بنده هم لازم ندانستم بزور صفحه‌های اورا بدهم و سکوت اختیارکردم ولی‌خطوط ایشان را ردکردم وسندگرفتم[2] ازآرنولدوبده طومانیاس‌اطلاع ندارم، زیراکه حاج محمدتقی متجاوز ازیك ماه‌است باسایر متحصنین در سفارت‌عثمانی است وملاقات‌نشده،ظاهر این است پرداخته باشد والاچیزی اظهارمیکرد . درکاغذ آخر خودم شرحی از کسالت فضل‌الله‌خان نوشته بودم ، نمیدانم رسیدیاخیر ، برای‌آسایش خیال شما عکس در جمعهٔ ۲۹ ذیحجه انداخته و ارسال میشود .

---

۱ ـ سیدعبدالحسین‌لاری .

۲ ـ میرزا زین‌العابدین خان منشی سفارت انگلیس نسخ نویس است . قرآنی نوشته است که در اسلامبول به‌گراور چاپ شد . خواست در تهران تجدید کند ، بمن رجوع کرد ، صد تومان داده بود و مقداری از قرآن گراور شده بود ، نکول کرد و مبلغی خسارت بمن وارد آمد این هم کاسبی .

اهل خانواده الحمدلله همه سلامت هستند و بدعاگوئی مشغول . نمیدانم‌کی قسمت شده که باز بسلامتی ملاقاتی حاصل‌شود. جانهابلب آمده، زندگی تلخ شده،هیچکس تکلیف‌خودرانمیداند‌برادر، برادر را نمی‌شناسد. کاغذی‌جناب‌حاج سیدنصرالله به‌بنده نوشته‌اند و چندفقره خواهش‌مختصرکرده‌اند که سابقاً هم‌اشاره شده بود ، کاغذ رالفاً فرستادم چون‌انجام دوفقرهٔ آن راجع بپاریس است ، اگر تا ورود این‌کاغذ ازآنجا حرکت‌کرده باشید ممکن است‌بتوسط دیگران‌انجام شود که‌میل ایشان حاصل شده باشد . خانم‌خانمها خیلی منتظر عکس نصرالله‌خان است ، حق هم دارد . برای‌امروز بس‌است، انشاءالله در کاغذ دیگر قدری هم از خواهش‌های خودم خواهم نوشت . باقی، ایام فراق کوتاه باد ، موسیوو مادام اشتوله را سلام میرسانم . العبد ، مخبرالملك .»

در زمستان قصد پاریس کردم . برای امتحان از رحیم‌آقا هزارمارك خواستم ، هفتصدفرستاد در پاریس عده‌ای ایرانی موافق و مخالف جمعند، دکتر جلیل مرا جاسوس مخصوص محمد علیشاه معرفی میکند، سمت خودش را ظن‌بمن‌میبرد، کافر همه رابه‌کیش خود پندارد، در نحوخوانده‌بودم

مهما تکن عندامرءٍ من خليقه   وان خالها تخفى على الناس تعلم

شاخص میان ایرانیان ، علیقلی‌خان سرداراسعد است. گاهی‌به‌منزل او میروم ، سردمی‌است غالب اشخاص‌سرسفرهٔ او حاضر میشوند . عصرها به‌کافه دولاپه ، جنب‌اپرا می‌رود و باز جمعی دور او را گرفته‌اند . منزل من‌قابل‌آمدن‌کسی‌نیست ، از هتل‌های خیلی‌متوسط است ، اگر نخواهم‌بگویم پست . غالباً بیرون‌میرفتم که اگرکسی‌بیاید ، منزل نباشم .

در تهران مراوده با سردار نداشتم ، در پاریس رفیق‌شدیم . تا آنجا که روزی بمن‌گفت‌می‌خواهم با شما شوری‌بکنم ، موقع بدست نمی‌آمد . تاروزی خلوت اتفاق افتاد ، گفت ، میخواهم به لندن بروم با سرهاردینگ دوستی دارم ، بگویم‌مردم شمال ایران بروس و مردم جنوب بانگلیس متوجه بودند (وهستند) ما همانیم که بودیم ، دراین تغییرات نظرشما چیست؟ فهیم‌الدوله اخوی‌زاده حضور داشت ،گفتم حدوسطی هم‌دارد ، آنرا هم بپرسید و آن‌راجع بقسمی است که امروزمتوجه‌به خود ایرانند ، معلوم باشد در عین‌حال تکلیف‌دوستی با آن حدوسط چیست .

هاردینگ گفته بود دوستی‌آن‌جماعت با دوستی‌ما تباینی‌ندارد . سیاست ،سیاست‌ظل‌السلطان در پاریس است ، هر روزکه خبر پیشرفت ستارخان می‌رسد ، مشروطه‌طلب‌است هرروز که‌عین‌الدوله پیشرفتی میکند ،سلام‌می‌نشیند .همه‌خانه‌زادند ، تقی‌زاده بپاریس آمد، درکافه دولاپه اطاق مخصوص بخرج سرداراسعد اجارهٔ روزانه شد . جرگه میشد،که چه بایدکرد ناصرالملك را هم که در پاریس بود دعوت‌کردند ، نیامد ، دوسه‌جلسه نشستیم ، مطلبی‌نداشتیم ، تقی‌زاده بطرف تبریز رفت .

از ما و منی و چند و چونی   حاصل نشود مگر زبونی

اخبار نهضت‌رشت واصفهان می‌رسد ، روزی به‌سردار اسعد گفتم ، من‌هم با شما صحبتی‌دارم. خلوت میسر نمیشد ، تا روزی در موقع حرکت‌به‌کافه دولاپه معتمدخاقان وغیره (امیرمجاهدومرتضی قلیخان) راگفت؛ اتومبیل دیگر بگیرند ، من واو تنها دریك‌اتومبیل نشستیم به‌شوفرگفتم،آهسته‌تر بران ، به‌سردارگفتم‌موقع نشستن در پاریس نیست ، بروید اصفهان و این نهضت را اداره کنید . گفت ازکجا نتیجه‌بدست‌بیاید ، گفتم تاریخ‌خوب میدانید همهٔ اشخاص بزرگ نمی‌دانستند آخر کارچه میشود ، اقدام‌کردند ،آنانکه نتیجه گرفتند مشهورشدند ، اگرکار پیشرفت‌نکرد برمیگردید،پاریس جائی‌نمیرود ، بازهم راحت‌خواهید بود ، اما اگرپیشرفت‌کرد ، سردار دیگری خواهید بود . گفت رفیق نداریم ، دیدی ناصرالملك را دعوت‌کردیم و نیامد ؟ گفتم‌کار را یکنفر میکند ، شما بروید اصفهان وقوت باشید ،من‌میروم تهران وصحبت میکنم . دراین‌ضمن رسیدیم به‌کافه دولاپه، رفقاجمع شدند .مصطفی‌قلی‌خان اخوی‌زاده بنا شد برود تحقیق‌کند، کشتی از مارسی برای محمره‌کی‌حرکت میکند ، من‌هم‌تلگرافی به‌صنیع‌الدوله نوشتم که اجازهٔ‌مرا بخواهد ، بتهران‌بروم . جواب تلگراف کردند «بایست۲۳ فوریه» سرداراسعد حرکت‌کرد ،جواب‌صنیع‌الدوله‌رسید .

مکتوب صنیع‌الدوله

«فدایت شوم ، سه روز قبل تلگرافی از شما رسید و اجازهٔ مراجعت خواسته بودید ، خیلی اسباب حیرت شد که چه امیدواری سبب این استجازه شده است که دراین جا اثری از آن ظاهر نیست . بلی محل خدمت ماها اینجا است ولی نه در این ایام ، الساعه فقط خطر مستقیم موجود است ، زیرا که حضرات از روی شهوت و هوس گول مدعی را خورده‌اند ، اقدام بکاری کردند که مقدمهٔ فنای خودشان است و گمان میکردند فی‌الواقع در ظرف بیست و چهار ساعت رجعت به استبداد جاهلیت خواهند کرد . کیسه تهی ، لشگر دروغی ، مفتخور اطراف را گرفته ، گرسنه مانند گرگ‌ها حمله آورده ، ایجاد حال وحشت‌انگیزی کرده‌اند که احدی امنیت ندارد . هرچه از الواط و اشرار محلی و اطراف بوده به تفنگهای فرانسوی که آخر اسلحهٔ آنها است مسلح کرده، دور خودشان جمع کرده‌اند، از کجا که این اراذل و اوباش روزی این شهر را محل غارت خود قرار ندهند. باری موقع بس خطرناك است، جای تعجب هم نیست، موقع آخر بحران است، آنچه لازم‌تر است که شما در آنجا اقدام بکنید، رفتن به لندن وملاقات پروفسور برون است، پریروز پادشاه انگلستان در موقع افتتاح پارلمنت گفته است که ما نمیخواهیم در امور داخلی ایران مداخله کنیم .

ولی نظر به منافع تجارتی ما، شاید مقتضی باشدکه اقدامی بشود. یکی هم وزیر مختارسابق روس، هارتویك ملاقاتی باخبرنگار استاندار لندن کرده وآنچه‌دروغ میخواسته‌است گفته ونسبت‌ها باعضای مجلس شورای ایران داده.

برای جلوگیری از افکار انگلیس‌ها و جواب روسها این است که ایراد بمجلس و انجمنها نیست، روس‌ها میخواهند نقشهٔ دیرینهٔ خودشانرا اجرا کنند. مستقیماً بی‌حضور وزیری با شاه ملاقات میکنند ودراین اعمال محرك دولت بودند. اشخاصی‌که در بهارستان به شاه فحش می‌دادند پس از برهم خوردن مجلس جایزه گرفتند و سردار شدند. چرا دولت به هیچ انجمن شورش طلب حمله نکرد، مگر سه انجمن، پس‌انجمن‌های خود دولت بودند. بالاترین دلیل که ایران دراین‌دو سال رو بترقی‌و امنیت نهاد، افزودن‌دخل گمرك است. تجارت بهترین دلیل‌امنیت است. آن‌ساعت که آذربایجان بسعی شما و فارس بسعی ظل‌السلطان آرام شد، دیدند راه انگشت کردن درکار دارد، مسدود می‌شود، عجله در تخریب نمودند و کردند آنچه‌کردند. اما يك مسألهٔ دیگر است که من آنرا خیلی اهمیت میدهم در هدم این اساس و آن ازدیاد گمرك قند و چای است. من پیشنهاد کردم، شما در تهران بودید که این فقره بسفارت روس‌اظهار شد وبه تعلل گذشت تاآنکه مصلحت دیدم بمجلس اظهار شود ، پس از این روسها دیدند مجلس وملت این مطلب را بجان ودل‌پذیرفتند اگر بخواهند ضدیت کنند، طرف نفرت اهالی واقع میشوند و اگر قبول کنند، خلاف مقاصدشان است. این بود که به تخریب اساس مصمم شدند ، وزیر روس، شارژدافر انگلیس را که فطرتاً ضد شرقیان است، باخود همراه‌کرد ودست بکار زدند . پس از خرابی‌ها امروز مشغولند طرح تازه‌ای برای این مملکت میریزند و حال آنکه دست برداشتن از ممانعت ملت و عدم مداخله کافی است، تا ایرانیان بتوانند کار خودشانرا بسازند .

من لازم میدانم، بطور مستقیم باانجمن لندن مذاکره شود، بخصوص بتوسط شخص شما تاچه صلاح بدانید؛ مرتضی‌قلی ۲۷محرم ۱۳۲۷»

مخبرالملك در ذیل رقعه مینویسد : مطلب همین است که نوشته شده ، حرکت شما فعلا خیلی مشکل است ، مطمئن به اجازهٔ‌دولت نمی‌شود شد ، وانگهی در بادکوبه ، انزلی و رشت احتمال‌میرود بشما تکالیفی بشود که رد وقبولش‌مشکل است .

ما در تزلزل هستیم ، کافی است . هر چه فشار از اطراف زیادتر می‌شود، دولت برسختی می‌افزاید، معلوم نیست چه تقدیر رفته که این کوری وکری پیدا شده‌است:

ترسمش آن خفته دردامان کوه سیل خیز — خوابش از سر نگذرد تاآبش از سر بگذرد

ایام ملاقات نزدیك باد؛ محمدقلی

تقی‌زاده در لندن بود و مذاکرات میکرد، کاری که از من ساخته بود روانه کردن سردار اسعد بود به اصفهان که بحمدالله از آن نتیجه گرفته شد. نقشهٔ اصلاح بود، ریشهٔ فساد کنده شد. رقعهٔ صنیع‌الدوله را به معتمد خاقان و غیره نشان دادم، تصدیق کردند که حرکت موقع ندارد.

انجمن لندن یکی از مؤسسات سیاسی است و ابداً فایده بحال کسی ندارد، یقولون بافواههم مالیس فی‌قلوبهم. باموافقت دولت انگلیس مجلس را به‌توپ بسته‌اند. از انجمن لندن چه‌کار ساخته است.

به غمخوارگی جز سرانگشت من — نخارد کس اندر جهان پشت من

قید بیجا

دلپش در پاریس، رستورانی است، مخصوص تجار، ناهار و شامی میدهند تمیز و مشتمل بر پنج غذا، بقیمت ثابت دو فرانك و نیم. من غالباً در آن رستوران غذا میخوردم، مصطفی قلی‌خان اخوی زاده، کریم خان عموزاده و ابوالحسن‌خان همشیره زاده، گاهی همراه بودند. اخوی زاده، معتقد بود که در دووال ناهاربخوریم، بهمین قیمت، گفتم چرا؛ گفت اینجا همه میدانند بچه قیمت ناهار خورده میشود، در دووال معلوم نیست، گفتم در نظر من غذای اینجا بهتراست و کی‌چه خیال میکندعلی‌السویه است.

دیگر در پاریس کاری نداشتم، کیسه هم خالی بود، به برلن برگشتم. در پاریس روزی به قبرستان پرلاشز رفتم سرقبر باقرخان مرحوم، پسرعمه، فاتحه خواندم و نمره گرفتم. قبور بسیاری از بزرگان آنجا هست، بعضی فوق‌العاده مزین، از اساتید، حجاریهای عالی بر سر قبور نصب است.

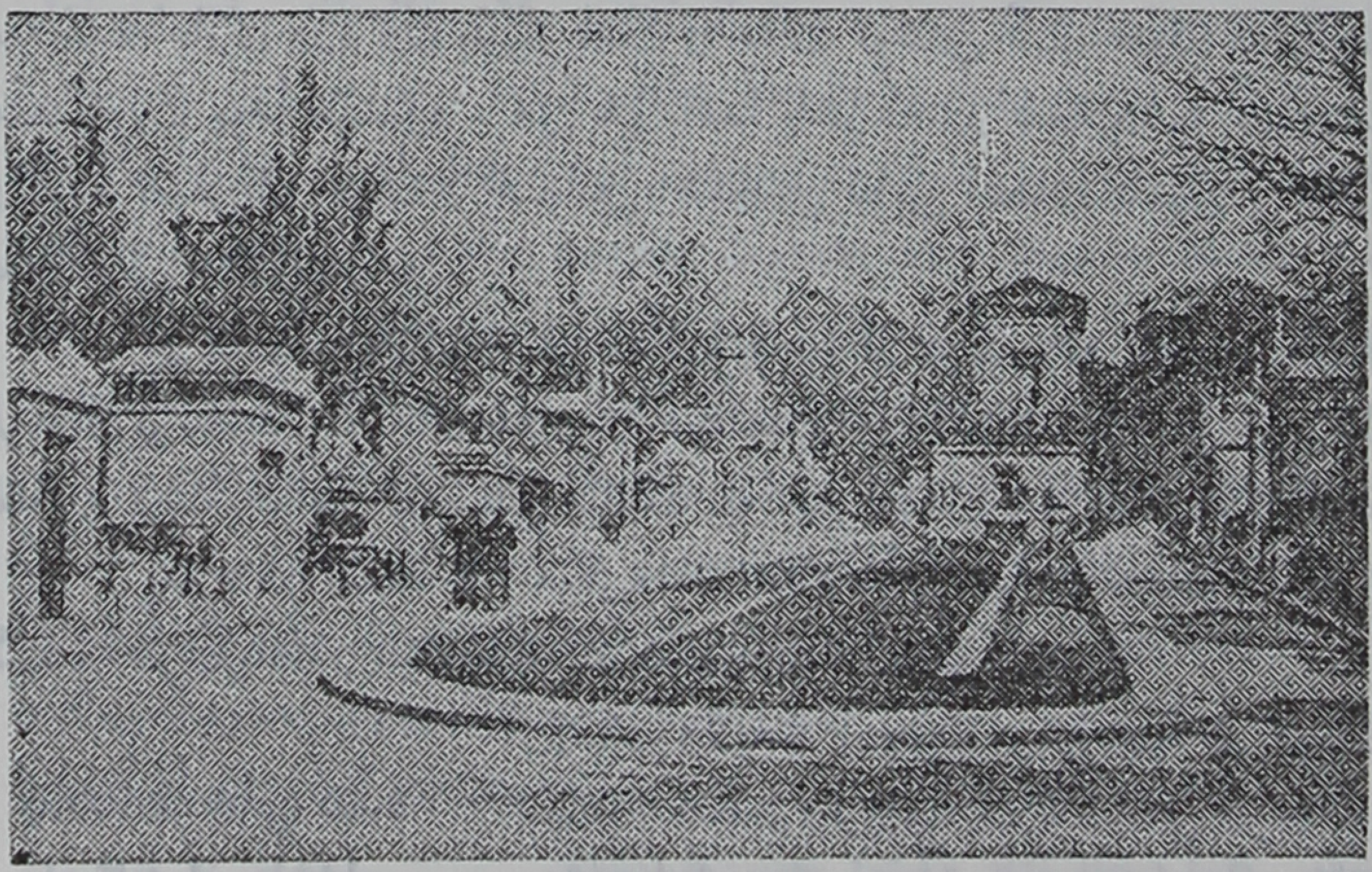
زدم تیشه یک‌روز برتل خاک — بگوش آمدم ناله‌ای دردناک

که زنهار اگر مردی آهسته تر — که‌چشم‌وبناگوش‌وموی‌است‌وسر

لازم است گاهی به‌قبرستان رفتن‌که مرگ‌فراموش نشود، بالجمله نمرهٔ‌قبرباقرخان راگرفتم.

مکتوب دیگر مخبرالملك

«قربانت‌شوم؛ هرچندفاصلهٔ کاغذ ها را زیاد میکنم، برای اینکه بتوانم تازه ای بنویسم ممکن‌نمی‌شود. اگر چه ناشیگری نباید کرد، امروز می‌توانم برای‌شما یك دستخط چاپ شده‌در جوف پاکت بگذارم که رئیس مطبعهٔ آن عبدالله قاجاراست‌ومنشی‌آن(شیخ نوری) ماشاءالله صد بیت کتابت‌کرده، بدون اینکه یك سطر مطلب داشته باشد واشریعتاوامحمدا !! این‌دستخط نتیجهٔ یادآوری سفارت انگلیس است، از دستخط ۲۴ جمادی‌الاولی، همهٔ‌کارها خواهد شد، ولی بعدازخسارت جانی و مالی و آبروئی وتحکم اجانب واشرفا وااستقلالا!!!!! در تبریز هم‌بعد ازجنگی که درآخر شعبان واقع شد، معلوم و آشکارا شد که بزور کاری ازپیش‌نمیرود. حالا مشغولند بتوسط نمایندگان



منظرهٔ پرلاشز

خارجه گفتگوی شرایط اصلاح را میکنند (الهم اجعل عواقب امورناخیرا) امید است که ایام سختی گذشته باشد و بزودی تکالیف معین شود. بعد از کارتهای سویس کاغذی هم از برلن، در جواب دو عریضهٔ بنده رسید و مژدهٔ سلامتی آن سفر کرده را که صد قافله دل همراه اوست آورد، هرکجا هست خدایا بسلامت دارش ، عریضهٔ سومی هم فرستاده شده است که البته رسیده است و جوابش را هم لطف کرده‌اند. گذشته از جنگ استبداد و مشروطیت خبری که در تهران است، بی‌پولی‌است، که‌بدترین دردها است. آن چیزیکه دارندگان آن هم در استبدادآسوده‌اند، هم در مشروطیت ، یا وزارت منصب و حکومت مخیرند، دولتخواه وبا کفایت میشوند، یا بروزنامه نویس وناطق میدهند، ملت خواه و مشروطه میشوند . دیوان مواجب نمی‌دهد، مستأجر بازی در میآورد و اهل معامله گرو زیر سر میخواهند، یا اقلا تومانی یك عباسی تنزیل، جنس هم قیمت ندارد. این اظهار بی پولی از بابت این نیست که بنده واسطهٔ مخارج شما هستم . چرا که‌شما تا بحال بقدر مخارج خانه پول داشته‌اید وبرعکس باید با کمال خجالت اقرار کنم‌که ازپول شما بمصارف شخصی‌رسانده‌ام و باینواسطه امور شما هم منظم نبوده است . لیکن چه توان کرد که تقدیرچنین بود . بانك که در سایر مملکت ها اسباب زیادی ثروت و آسایش مردم است، در مملکت ما برعکس موجب خسارت و گرفتاری شده . برای جواهری که سابق بانك روس صد تومان در تومانی پنج پول میداد ، امروز بیست و پنج تومان ، باتنزل تومانی یك عباسی نمیدهد . پیداست که سایر پولدارها چه میکنند . اگر از تهران بشما پولی نرسد (وگمانم این است که نرسد زیرا که از آن وجود بزرگوار امید خیری نیست) خوب است، اگر ممکن بشود برای مخارج آنجا، همانجا قرض کنید، تا در موقع پرداخته شود. از جمله مخارجی که فوق‌العاده پیدا شده و شما خبر ندارید، دویست و کسری قیمت در و پنجره‌های منازل دخترهای خاندانی و اطفال صغار اوست که باضافهٔ تمام دارائی آنها بغارت رفت. دخترهای بیچاره از بیست‌وسوم جمادی الاولی باین طرف در منزل شما هستند و بچه‌های کوچك با رختی که تنشان بوده است، به منزل اقوام‌مادرشان رفته‌اند و تازه در این دو روزه بنده توانسته‌ام پولی بآنها بدهم که تدارك مختصر اسباب زندگی و لباس بکنند و بسیار متأسفم، از اینکه قدرت دادن عوض تمام دارائی آنها را نداشته‌ام، برادر مکرم هم ابداً در این عوالم نیستند، در صورتیکه در یك مجلس صد هزار تومان مساعده میدهند. باری درد دل بسیار است و حالت نوشتن کم، خوب است بعدها دیگر وقتی برای شما مأموریت پیدا میشود ، من هم باشما باشم که در غیبت شما هیچوقت به من خوش نمی گذرد. والدهٔ نصرالله خان و خوانین، همچنین سایر اعضای فامیل از بزرگ و کوچك سلامت هستند و بدعاگوئی مشغول.

از واقعهٔ ویلهلم خیلی متألم شدیم، از قول بنده بخانم و کنراد و سایر بستگان آنها سلام فراوان برسانید. آقایان طلاب را مخلصم، جوانانی که ازطبقهٔ نوکر باب در فرنگ هستند، اگرجز نظام و رشتهٔ قوانین تحصیلی بکنند بیفایده است. ۱۱رمضان۱۳۲۶مطابق ۱۷اکتبر۱۹۰۸»

پدرم در صفحهٔ ۲۱ میفرماید: نظام شأنی ندارد، مشاق بسیار است، علوم دیگر تحصیل‌باید کرد. اخوی‌اینطور مینویسد، نمیدانم پیش رفته‌ایم یا پس.

دستخط چاپ شدهٔ ملوکانه از باغشاه

رؤسای ولایات ، چون برای تهیهٔ ضروریات مملکت ، در تدارك حوائج ملت ، تنظیم وترتیب ادارهٔ دولتی شرط اول است وتاکنون دوائر دولت برروی‌اساس صحیحی‌مرتب نبوده واغتشاش‌ادارات، تولیدانواع مشکلات و هرج و مرج نموده ، روز بروز سلاسل نظم و امنیت از هم گسیخته لهذا برای ترتیب و تنظیم ادارات دولتی، اصول مشروطیت را که در تأسیس، آسایش حال رعیت‌و ترتیب امورات دولت ومملکت، بهترین اساس است، از تاریخ امروز که ۱۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۷ است به میمنت و سعادت ، در مملکت ایران برقرار فرمودیم تا نمایندگان ملت و عقلای مملکت در حل و فصل مشکلات امور و تدوین قوانین، برحسب احتیاجات وطن عزیز و مقتضیات

وقت، بمیزان شرع مبین و مذهب اسلام (بدبخت اسلام) با اولیای دولت موافقت نموده، دراستحکام مبانی نظم و امنیت و معدلت و استحصال موجبات سلامت و سعادت مملکت، مساعی جمیله بکار برده، بعون‌الله تعالی، از میامن توجهات حضرت صاحب الامر عجل‌الله فرجه، بلایای جورو نفاق، بمزایای شور واتفاق مرتفع و بساط‌انقلاب‌و اختلاف، باساس عدل و رفاه مبدل گردد. علیهذامطابق نظامنامهٔ انتخابات که عنقریب‌منتشر خواهد شد، باید درغرهٔ رجب‌المرجب ۱۳۲۷ نمایندگان ملت، منتخب شده، هرچه زودتر در تهران حاضر شوند، انشاءالله در تهیهٔ اسباب ترقی وسعادت مملکت، ساعی و جاهد باشند. محمد علیشاه قاجار

مکتوب دیگر مخبرالملك

مرا که عزلت عنقا گزیدمی همه عمر
چنان اسیر گرفتی که باز تیهو را

شما که اهل کار و زحمت هستید، بمسافرت و گردش میگذرانید؛ بنده که همیشه طالب گردش بودم اسیر خانه شدم. چند روز است در تهران اوضاع غریبی‌است، هرساعت‌منتظر ورودبختیاری‌ومجاهد هستند، معلوم نیست چه خواهد شد آلمان دراروپا قدرت پیدا کرده،ایران بایدتمام بشود بواسطهٔ ترس‌انگلیس ازآلمان و همراه شدن با روس، آن همچشمی سابق از دست رفت، روسها هم موقع را مغتنم دانسته، بیش ازآنچه‌انگلیس در نظر داشت، مشغول اجرای مقاصد خودشان شده‌اند و ازقراری که‌امروز خبررسید، درمشهدمقداری‌خانه وبازار خراب کرده‌اند، برای اینکه مردم گفتند بنا بود بعد از ورود حاکم بروند.

متمدنین دنیاهم‌تماشا میکنند واین‌حرکات رامشروع و حق خود میدانند، بختیاریها از قم گذشته‌اند، قزوینیها هم میگویند حرکت کردند، چرچیل وبارنوسکی بقم رفته‌اند، تبریزی‌ها هم هنوزدست‌ازحکومت شما برنداشته‌اند، تلگرافی هم که شد برای این بود که از برای شما امنیت تصورنمیشد،بیش از این حال نوشتن ندارم. ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷محمد قلی

دراین مکتوب،کابینهٔ استبدادرا مرقوم داشته‌اند: سعدالدوله رئیس و وزیرخارجه،فرمانفرما داخله، مستوفی‌الممالك جنگ، مشیرالدوله عدلیه، مؤتمن‌الملك علوم، مهندس‌الممالك فواید، مخبرالدوله پست وتلگراف، صنیع‌الدوله دراین‌کابینه نیست،کاش مخبرالدوله هم نبود. حب‌الشئی یعمی‌ویصم.

کارت تقی‌زاده ۱۰ رمضان

دوست عزیز محترم مکرم من، بعد از تقدیم سلام خالصانه، امروز اول دفعه است که‌برآدرس جناب اجل‌عالی‌واقف گشته، بعرض این چندسطر برای‌امتحان‌صحت‌آدرس مبادرت وبتقدیم ادعیهٔ خالصانه، بردوام‌اقبال‌آن جناب و حسیات صمیمی خود جسارت ورزیدم و خیلی آرزومندم که آن ذات مکرم ثابت‌القول را که بر ذمهٔ آذربایجانیها حقی دارند، دوباره زیارت کنم. اگر چه به‌تملق تا بحال بکسی چیزی نگفته‌ام، باز برای تأکید عرض میکنم که راستی من بجناب عالی‌یك‌اخلاص فوق‌العاده که تا امروز ببیکی ازرجال‌ایران، حتی بهترین آنها نرسانده‌ام دارم، وطن‌بدبخت من در اعماق‌قلب خود حس‌شکران شما را نگاه داشته و شما درآنجا صحت حدس و طرفداری مرا اثبات کردید. عرض مهمی که هست‌این‌است‌که متصل از تبریز مینویسند که‌هرطورهست مخبرالسلطنه را راضی کنید، به تبریز بفرستید بنده اوایل غیر ممکن تصور میکردم، حال چون بستوه‌آمده‌ام، بخودآن جناب اظهار میکنم که اگر صلاح بدانید بآن‌شهر تشریف ببریدوبیك‌فداکاری ثانیاً، آنجارا احیاء فرمائید.منتظر جوابم،مخلص شما وجان‌نثار ملت؛ حسن‌تقی‌زاده.

مراسلهٔ انجمن ایالتی تبریز، ۹شهرصیام۱۳۲۶

حضرت اشرفا ای طبیب جمله علت‌های ما تشنه میگوید که کوآب گوارا آب هم گوید که کو آن‌آبخوار. هنوز چشم حسرت و انتظار آذربایجان بوجود محمود حضرتعالی ودیدهٔ حق بین‌آن‌حکیم‌مهربان، بحال پریشان آذربایجان است که دراین‌یوم«یفرالمرء من‌اخیه»از فراسخ بعیده، عطف نظر بحال پرملال هموطنان فرموده، اگر بخواهیم گزارش حال و شرح معاملات اولیای دولت و

مأمورین خائن بدبخت را فصل به‌فصل عرض کنیم ، کتابی مبسوط خواهد شد .

آن به که نپرسی تو و ما نیز نگوئیم کافسانهٔ این قصه بجز غصه نزاید

بعد از دو ماه تاخت وتاز ، رحیم خان وشجاع نظام که از هیچگونه بی‌ناموسی ابقا نکردند در اواخرماه رجب ، شاهزادهٔ سالخورده ، عین‌الدوله وسپهدار تنکابنی باجمعی از کدخدایان طوایف شاهسون ، واردباغ صاحبدیوان شدند ، سیم شتربان را (محله) وصل کرده ، بنای چاپلوسی را با اهالی محلات متحده و جماعت احرار گذاشتند که مقصود ما ازاین مأموریت ، فقط نشر رأفت ملوکانه است وآسایش ملت ، دوسه مجلس هیئت مخصوص خدمتشان رفته ، طلبات ملت را مطابق قانون اساسی بعرض رسانیدند و هیچ از صدمات وخسارات واردهٔ خود دم نزدند ، همه را به‌کوسه و ریشخند گذرانیدند . انسانیتی نکردند ، سهل است ، آذوقه را بروی شهر بستند ، روزبروزبرعدهٔ قشون افزودند ، سواران گرسنه را به تاراج بازار وغارت فرستادند که شاید جماعت تجاررا بستوه آورده ، وسیلهٔ پلیتیکی بدست بیاورند ، نتوانستند، متجاوزاز بیست مرتبه سوارو سرباز را محکوم به تیراندازی وزدوخوردنمودند ، در تمامی حملات مغلوب گشتند ، بالاخره پرده از روی افکارشان برداشته شد. در ۲۶ شعبان با نهایت بی‌حجبی،اولتیماتوم دادندو۲۸همان‌ماه‌ازشش‌طرف‌شهررا بگلولهٔ توپ ، گلوله‌ریز کرد . آخر یورش آورده ، دوازده ساعت تمام سخت جنگ کردند. پس‌از اتلاف زیاد عقب نشستند . الحق خوب خدمتی بسلسلهٔ قاجاریه کردند ، اعتبار دولت شش هزار ساله را بباد دادند. یك مملکت معظم مثل آذربایجان را بروز فلاکت انداختند، مگردست حکیمانهٔ امثال حضرت عالی برسرکارآمده ،باآن عقل سلیم‌وعلم مملکت داری ، تعمیر این خرابیها بشود.اکنون بعدازاین سرگذشتهای مهیب، دولت اندکی براه‌آمده ، نظرهمسایهٔ شمالی‌خیره‌و سیاست‌مملکت بجای باریك کشیده ، همینکه اختیاری بدست‌آمد، استدعای تشریف فرمائی‌آن وجود مبارك را خواهیم نمود . عجالتاً استدعائی‌که داریم‌این است که این خادمان ملت را از زیارت‌رقمه جات مطاعه محروم نگذارند . انجمن ایالتی

مکتوب من بانجمن ایالتی

خدمت‌امنای‌محترم انجمن‌ایالتی‌دامت‌تأییداتهم‌مرقومهٔ‌محترم انجمن مقدس شرف‌وصول‌بخشید بحمدالله‌نوربرظلمت‌وحق‌برباطل غالب است.عالم‌مدنیت چشم توجه بطرف تبریز دوخته‌اند، برتعصب و غیرت اهالی تبریز آفرین میگویند. دست‌خدا باشمااست‌یدالله‌فوق‌ایدیهم همت‌پایداری‌میخواهدآنراهم به‌نیکوتروجهی‌فرمودند. این‌بنده‌را بآذربایجان دعوت‌فرموده‌اند، میترسم درخدمت‌دربمانم، آندفعه‌هم اگر تهوری شد به پشت گرمی مجلس بود واعتمادی به کارها حاصل مع‌هذا درهرموقع برعجزخود واقف بود.چوگان این بنده استطاعت‌آن گوی ومیدان را ندارد، حسن‌ظن آقایان نباید سبب غرور بنده بشود. از برای خدمات کوچکتر حاضرم وهرگز روگردان نیستم. سروجان رانتوان گفت که مقداری هست، دراین ولایت هم بیکارنبوده ونیستم. درموقعی‌که عزیمت‌بآذربایجان راباآن سمت‌صلاح دانستم بدون مضایقه‌داوطلب شدم وآمدم،امروز عزیمت خود رادرصورت موجوده صلاح حال‌نمیدانم واگر عرایض صادقانهٔ مرا حمل برطفره بفرمایند درحق این‌بنده ظلم‌کرده‌اند.هرساعت که دانستم ازبنده‌کاری ساخته است بسرمیآیم. سعادت ونیکبختی وطن عزیز را از درگاه احدیت مسئلت دارم. اقداماتی درپاریس کرده‌ام خبرش بآقایان گرام خواهد رسید انشاءالله نصر وظفر باطالبان حق‌است و اقدامات مخالفین لغ . ۱۳ ذیقعدهٔ ۱۳۲۶ مهدی قلی

ذکر مکاتبات دیگر تطویل بلاطایل است .

علاءالدوله‌چند روز است به‌برلن آمده است ونامزد حکومت آذربایجان است وتصور میکند من مدعی هستم. گفتم ابداً من دراین خیال‌نیستم البته بروید که‌آذربایجان‌بی حکومت ایرانی‌نماند باقتضای امروز بهتر از شمانیست، با من مرکزآن موافقت را نخواهد کرد ومیدانید که‌من طرف‌تنفر هستم. باورنمیکرد. روزی‌احتشام‌السلطنه برادرش قرآن‌ازبازویش‌درآورد، سوگند یادکردم که من کمال‌موافقت‌رادارم،ازانجمن سعادت‌اسلامبول اندیشناك‌بود، تلگراف کردم، آقای تربیت‌به برلن‌آمد،

صحبت کردیم ، شرحی هم با نجمن نوشتم ولزوم حرکت علاءالدوله را به تبریز خاطرنشان کردم .

نامهٔ انجمن سعادت ایرانیان اسلامبول سلخ جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ نمرهٔ ۳۵

... رقیمهٔ جوابیهٔ جنابعالی زیارت شد . درباب حکومت آقای علاءالدوله باذربایجان درصورتیکه صلاح اینطور باشد ، جناب مستطاب عالی وجناب احتشام‌السلطنه ، اطمینان حاصل فرموده و در واقع تحت تأمینات و تضمینات جنابعالی ایشان حرکت فرمایند البته ملت هم جزاجرای قانون اساسی واستقرار مشروطیت وآسایش‌عموم‌مقصدی‌ندارند وهمراهی‌خواهند نمود. به تبریز هم‌هرچه لازم است ، نوشته خواهد شد .

ازقرار تلگراف اصفهان ، سرداراسعد با یک عده قشون روانهٔ تهران شدند ومسلم است که این اقدام برای محافظت شخص شاه واجرای قانون اساسی است واطمینان خاطر وکلای جدید، دراین‌صورت نباید هیچگونه سوءتفسیری دراین اقدام‌کرد واز هرنقطه کمال تشویق وهمراهی رابابد فراهم‌آورد . انجمن سعادت

شرحی هم در ترجیح حکومت علاءالدوله نسبت بدیگران به تبریز نوشتم ، علاءالدوله حرکت کرد که به تهران برود واز تهران بآذربایجان. غریب است که علاءالدوله هم طرف سوءظن دولت است هم ملت.

این برادرها مجسمهٔ تردیدند وتلون فکر ، پس ازچندی شنیده شد که بزخم بمب در منزل خودش درگذشته است ؛ ۹ذیحجهٔ ۱۳۲۹

مکتوب دیگر انجمن سعادت دراسلامبول، ۱۷ج۱/۱۳۲۷

انجمن سعادت پس ازمشاوره و مداقه بجهت پاره‌ای مذاکرات لازمه وجود جنابعالی را چند روزی در اسلامبول لازم میداند . این تشریف فرمائی بملاحظاتی لازم است مخفی باشد ، یعنی ازآنطرف غیراز حضرت عالی وازاین‌طرف‌غیرازمعدودی که باصلاحیت نامه ملاقات خواهند کرد احدی نداند. روزحرکت راتعیین‌واطلاع بدهید تامنزل‌درخارج شهرتعیین شود، البته هرچه زودتر حرکت فرمائید بهتر است ؛ انجمن سعادت ایران . آدرس ایران ، فلان روز حرکت، اسلامبول بهار .

جواب

اینجانب مدتی در پاریس سعی کرد مجمعی از حاضرین جمع شوند ، در اتحاد مسلک مشورتی بشود و همه در یك طریق مشی کنند جمع شدیم سخنرانی کردیم ، نتیجه هیچ نگرفتیم ، آخر درشور دونفری باسردار اسعد ، طریق مشی اتحاذ کردیم که هردو بایران برویم . امید است انشاءالله نتیجه گرفته شود. تجربهٔ بنده این است که‌امربین ماهامحرمانه نمیماند ، خاصه هریك درنقطه‌ای هستیم و حرکت مخفیانه مقدورنیست ، کجا رفت دنبال سرشخص هست ، این اجتماع را در خاك عثمانی بی‌نتیجه بلکه مضر میدانم ، معهذا هرطور که صلاح باشد ، تابع خواهم بود. همچومیدانم‌که بعضی دیگرهم دعوت‌شده‌اند،چنانکه آقای‌محمدعلی‌خان‌بعرض خواهند رسانید. جناب آقای‌علاءالدوله‌برای حکومت‌آذربایجان معین شده‌اند وکمال تحاشی را دارند. اینجانب ایشان را متقاعد کرد ومأموریت جناب معظم را عین صلاح وقت میدانم ، یقین دارم که آقایان گرام هم دراین رأی همراهی خواهند فرمود .

البته پس از ورود علاءالدوله به تبریز و بروز نتایج ، مجلس‌را که لازم دانسته‌اند ، ممکن است ، در سویس فراهم‌آوریم یادر بلگراد وبوداپست . ۲۵ جمادی‌الثانی

رقعهٔ مخبرالملك ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۲۷ ۱۹ مه ۱۹۰۹

قربانت شوم ، قریب دو ماه است که دیگر از شما کاغذ یا کارت پستالی نرسیده است و همچه معلوم میشود قهر فرموده‌اید . غریب این است که ازآقایان طلاب هم دیگرخبری نمیرسد ازهمه کمتر نصرالله خان‌که‌سابقاً منظماً به‌والده‌اش‌کاغذی مینوشت وحالادیگرنمینویسد وخیال اورا مشوش دارد. خوب‌است باوبفرمائید، ترتیب‌سابق را از دست ندهد ومادرش‌را بی

خبرنگذارد.اخبار تهران‌را که در روزنامه ها خوانده ومیدانند که بتاریخ ۱۴ و۱۷ دودستخط برای افتتاح مجلس بقانون تازه که برای‌انتخابات نوشته‌میشود،مرحمت شده‌است . باضافه دستخطی‌در عفو عمومی، از مقصرین‌پلیتیکی. ولی افسوس که صدور این دستخطها وقتی بود که‌لایحهٔ دولتین‌بدربار فرستاده وقزاق روس باآرد وارد تبریز شده بود . تاکی این تحکم مرتفع و آن قزاق خارج شود ؟ آنچه دانستنش برای شما لازم است ، این است که تبریزیها اصرار زیادی در برقراری شمابحکومت آذربایجان دارند . ولی از اینجاآخر جوابی که بآنها داده شده این بود که غیراز مخبرالسلطنه‌هر کس را بخواهید ممکن است. مشروطه شده‌ایم ومیخواهیم اصلاح مملکت کنیم!! بعضی‌ها میگویند، اولیاءِ دولت نمیخواهند ، جمعی احتمال میدهند روسها مایل نیستند ، من متحیرم که اگر با این بی‌میلی باطنی ظاهراً مجبور شوند از اینکه‌قبول کنند ، با اوضاعی که الان درآنجا برپاست وژنرال روس که هرساعت بهانه میگیرد و مزاحمت میدهد ، چه‌کاری ازپیش میرود ونتیجه چه خواهد بود . احتمال کلی این است که همچه تکلیفی هم نکنند ، در هر حال شما مختارید که اگر میلی داشته باشید ، بخانهٔ خودتان مراجعت کنید ومنتظر خواستن نشوید . دولت‌مشروطهٔ ایران احتیاج بوجود امثال شما ندارد .

کابینهٔ مشروطه ومسؤل ما فعلاً از قرار ذیل است :

سعدالدوله وزیرخارجه ورئیس‌الوزراء ، فرمانفرماوزیر داخله ، مستوفی‌الممالک‌وزیرجنگ مشیرالدوله عدلیه ، مؤتمن‌الملك علوم ، مهندس‌الممالك فوائد عامه، مخبرالدوله پست و تلگراف.

اهل خانه‌ها وسردم ، همه سلامت ودعاگوهستند . مخبرالملك

مکتوب تهران

هدایت قلی‌خان‌عموزاده، درتاریخ ۷ربیع‌الاول۱۳۲۷ قمری مینویسد ... تقریباً میتوان‌گفت که جمیع ولایات از تحت قدرت دولت‌خارج است ،اما سیدعبدالحسین‌لاری ، درکمال قدرت‌درجنوب مشغول‌کار است . هم‌دولت مصروف‌پراکنده‌کردن‌مردم ازحضرت‌عبدالعظیم وسفارت،آنهم بدستیاری مفاخرالملك که چندی‌است نایب‌الحکومه‌شده است‌میباشد. در دوم شهرحال‌میرزامصطفی وسیدابوالقاسم و چندنفر دیگر راشبانه باگلوله وکارد میکشند خاکستروعقرب در مسجد برسرمردم میپاشند .

یك جعبه مار بدر سفارت عثمانی برده، بجان مردم میاندازند . همه روزه خبر فتح یکدو محله ازآذربایجان میرسد. باین حساب تبریز باید دویست محله داشته باشد . از قرار اخبار آخر کار آذوقه بر اهالی سخت شده است واحتمال تسلیم میدهند . امروز شنیدم حاجی علیقلی‌خان چند روز است وارد اصفهان شده ، مردم منتظرند ، دیگر چه نتیجه خواهـد داد ، معلوم نیست . سه روز است سیم اصفهان از قم بآنطرف کار نمیکند . سالار مفخم کـه بتهران آمـده بود ، بکاشان مراجعت کرد پانزده هزار تومان و یك شمشیر مرصع ، برای صمصام‌السلطنه حامل است . شمشیر مسلم نیست ، ۱۵ هزار تومان از وجه پوست است که بیکنفر تبعهٔ روسی داده‌اند و پنجساله را صد هزار تومان پیش گرفته‌اند. چیزی که سبب دلتنگی است ، رفتن جناب صنیع‌الدوله است بسفارت انگلیس . چندی بود که از اطراف در شب نامه تهدید به بریدن سر میشدند . ایشان اعتنا نمی‌کردند ، تاآنکه قضیهٔ حضرت عبدالعظیم‌واقع شد،باتفاق‌مخبرالملك وصدیق حضرت ومخبرالسلطان بسفارت رفتند ، تقاضای امنیت نمایند. شنیده شد که دولت میخواهد ایشان خارج شوند و از برای ایشان میسرنیست. هدایت‌قلی

از برلن بشاه عرض شد

هرکس هرچه بحضور مبارك عرض کند ، اسمش دولتخواهـی است، باید ملاحظه بفرمایند کیست و علم و اطلاعش چیست ؟ بفکـر مملکت است یا در بند استفادهٔخویش؟ مصلحت شاه ، با مصلحت ملك و ملت ، تباین ندارد، کدام امر است که‌خیرمملکت باشد وخیر شاه نباشد؟ آنکه شاه را از ملت وملت را از شاه برنجاند، دولتخواه‌نیست. اگر خائن نباشد در اشتباه است . انضباط مالیه، صحت عدلیه، آسایش‌رعیت، رعایت مصالح‌مملکت در اعطای امتیازات،کدام یك خلاف ارادهٔ ملوکانه

است ؛ مجلس غیر از توجه ملوکانه بجریان امور تمنائی ندارد .
مصالح عمرو و زید غیر از این است . از بی‌نظمی مالیه استفاده میکنند ، عدلیه را بی‌بند و بار میخواهند که رعیت را بچابند . رشوه میگیرند و امتیاز می‌دهند . اختلاف در منافع مردم درباری است که وجود مجلس را منافی منافع خود میدانند چاکر با آنکه راندهٔ درگاهم ، چون دولتخواه شاهم ، ازبرلن لازم دانستم به وظیفهٔ چاکری عرایض صادقانه را بعرض برسانم ، فدوی مهدی‌قلی .

به مشیرالسلطنه نوشته شد

اگر در ایران ، عنوان مشروطیت پیش نیامده بود ، دولت میبایست مشروطه از چوب بتراشد . تصور نفرمایند دوباره به حکومت جاهلیت برمیتوان‌گشت. گفته شده است ، مشروطیت در ایران زودبود ومقدمات چند میخواست،منکر نیستم. حال امری‌واقع شده‌است بزد و خورد بهتر نمی‌شود ،دولت‌بایدبمهربانی‌و تدبیر، باحسن‌نیت، مجلس‌رااداره کند.مجلس، هرگز تقاضائی‌برخلاف خیر مملکت نمیکند و خیر مملکت خیر شاه است . اگر خیر عمرو وزیدنیست نباشد . به‌تشدد غوغا خوابیدنی نیست واوضاع روز بروز پیچیده‌تر میشود و خدا داناست بکجا خواهد رسید .

بدان شاهی که با دست ولایت — اساس کفر را از بیخ بر کند
ورت زین‌نیست باور تا بیارم — زهرملت‌که خواهی‌سخت سوگند
گرم دهری‌همی خوانی بدیهور — ور از گبران همی دانی‌به پازند
ور اسرائیلیم دانی بیعقوب — وگر نصرانیم خوانی بفرزند
که‌این‌راهیکه زی‌مغرب گرائی — برآرد عاقبت سر از دماوند

چهار بیت اول ، از حسنقلی خان پسر امان‌الله‌خان ، والی کردستان است . شعر آخر را بدان ملحق کردم و از غرائب است که آخر کار شاه و ملت ، در اطراف دماوند خاتمه یافت .

مکتوب انجمن‌ایالتی ۱۳ذیقعدهٔ۱۳۲۶ از تبریز

تعلیقه‌ای که در ۲۷رمضان ازبرلن به یاد اعضای انجمن ایالتی ، یعنی ارادت کیشان صمیمی خود مرقوم واظهار غمگساری فرمودند ، برمراتب امیدواری این خادمان وطن افزود .

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی — خوش‌درخشید ولی‌دولت‌مستعجل‌بود

اگر چه بادهای مخالف ، زمام این کشتی آفت رسیده را ، از کف کفایت آن کاپیتن عالم روشن‌ضمیر گرفته ، نگذاشت به ترمیم چرخهای شکستهٔ آن بپردازند ، با یك نظر سطحی می‌بینیم که عرض و طول آذربایجان ، قدم بقدم ، شهادت میدهد براینکه در آن مدت قلیل ، چه تعلیمات سعادت باقی گذارده و چه خدمات عمده را در اصلاح حال این مملکت در نظر داشتند . چنانکه سکنه و ملاحین غیرتمند ، همان نقشهٔ افکار عالمانه را پیشنهاد خود ساخته ، سفینهٔ مقصود را ، فی‌الجمله بمقصد رسانیده‌اند . فعلا همان نکات سیاسی‌را که‌متذکرشده‌اند، ازتأمین تجارت‌وحفظ حقوق‌خارجه و نظم طرق و شوراع تماماً فراهم‌است. احتیاج تبریزیان ، امروز فقط‌بوجود یك سرپرست‌مهربان است ، آنهم منحصر بشخص حضرتعالی است .
گمان‌نمیبریم که دراین موقع احتیاج وطن ، این دعوت خالصانه را قبول نفرموده، اهالی غیور تبریز را محروم و بی‌سرپرست بگذارند . واضحتر عرض کنیم ، آذربایجان ، امروز چشم یاری و خدمت از حضرت‌عالی دارد . همینقدر عرض مینمائیم که هرگاه از تشریف فرمائی دریغ فرمائید ، وجدان خود و خاك وطن را مغموم و مهموم خواهید فرمود . منتظر وصول خط جوابیه هستیم . انجمن آذربایجان

تقی‌زاده ، ازلندن شرحی بمن مینویسد ، اظهار عقیدت میکند ومیگوید ؛ تا شما درتهران بودید ، بما راست میگفتید ، شما که رفتید حقایق بما گفته نشد و شد آنچه شد . سخن در دروغ و راست نیست ، سخن در طرز فکر و استفاده از موقع است ، عمارت مجلل و دستگاه رنگین ، حسن تدبیر نمیاورد . کیفیتی طبیعی لازم است ، من در هر موقع باقتضای وقت استفاده میکردم

و از فرمایشات محمد علی میرزا ، بر مصلحت مجلس راه استفاده میجستم ، اینهم نیست . روز بروز دولت روس درمخالفت با مشروطه افزود، مشروطه را سنگ پیشرفت مقاصد خود میدانست. محمد علیشاه هم ، قادر نبود زیر بار قانون برود ، مطلق‌العنانی میخواست ، درباری‌ها هم تن در نمیدادند که مقطوع الاختیار باشند و بکار خود مشغول. آتش را باد میزدند و مستمر انگشت فساد در کار داشتند ، اگر انصاف باید داد مجلس هم خالی از تندی نبود . من به میخ و نعل می‌زدم و بقسمی رشته را بهم می‌بستم ، نمیتوانم امیر بهادر را فی‌المثل ظالم و بد نفس بشمارم، لیکن رویهٔ زندگی پنجاه ساله وعلم واطلاع یا بی علمی وبی اطلاعی او وامثال او بامشی بطور مشروطیت، هیچ وجه جامع نداشت و نمیتوانستند خودشانرا برای مشی بمشروطیت حاضر کنند . صرف نظراز منافعی که‌ازاستبداد داشتند و دل کندن از آنها مشکل بود .

تلگـراف وزارت داخله

از وزارت داخله ، تلگرافی در برلن بمن رسید کـه مستقیماً به تبریز بروم . نمیدانستم وزیر داخله کیست ، جواب ندادم . هفته‌ای گذشت ، تلگراف دیگر بامضای سردار اسعد وزیر داخله رسید ، با عهدی که در پاریس داشتیم ، جز تسلیم چاره نبود .

سفر خرج دارد و من هزار تومان بصاحبخانه مقروضم . در سر سفره همشیرهٔ برلنی مادام اشتوله گفت ؛ برای مسافرت چه لازم است ؟ گفتم دوازده هزار مارك ، بشوهرش گفت من در محاسبه، شش‌هزار مارك بیشتر از بانك نمیتوانم بخواهم، شش هزار هم توبخواه. قدری جمع وخرج کردند ، گفتم من همان بشش هزار مارك برگزار میکنم . مادام شش هزار مارك را رساند ، گفت پشت کارت خودت یادداشتی به من بده ، شرحی نوشتم با صد ده فرع رد کرد که این فرع قانونی نیست ، گفتم قانونی چقدر است ؟ گفت بخواهی صد هفت ؛ پته طلبی با صد هفت باو دادم .

احتشام السلطنه ، نمی‌دانم در این موقع چه خیال کرد که اظهار تنگدستی نمود و دو هزار و چهارصد مارك از من خواست و دادم . هزار تومان خرج سفر در وینه برای من رسید ، خانی شدم .

دعوی بر ظل‌السلطان

در پاریس ، روزی بدکتر اسماعیل‌خان (مرزبان) برخوردم ، در صحبت معلوم شد اراده دارد وکیل‌بگیرند و با ظل‌السلطان دعوی کند ومطالبهٔ طلبی که معاضدالسلطنه از او دارد . گفتم تأمل کن . ظل‌السلطان را ملاقات کردم ، گفتم حضرت اقدس والاکار بنده گیر است ، مساعدتی بفرمائید . روز دیگر هزارو پانصد فرانك‌به هتل‌فرستاد ومن سه‌هزار فرانك‌خواسته بودم. چنان میدانستم که طلب معاضدالسلطنه این مقدار است. پانصد فرانك به دکتردادم ، معاضدالسلطنه در لندن بود، دراین وقت دراسلامبول است،هزار فرانك را باو دادم. در عبور ازوینه ظل‌السلطان دروینه بود. شاهزاده‌را ملاقات کردم ، شبی‌هم مرا به وندیك برد ، گردشگاهی که لایق شاهزاده نبود . در موقع حرکت از وینه بشاهزاده نوشتم که آن تقاضا را من برای خودم نکردم ، برای رفع دردسر از حضرت والا بود ، عقیده دارم که بقیهٔ طلب معاضدالسلطنه را مرحمت بفرمائید . ظاهراً در باکو مخارجی بـرای شاهـزاده کرده بوده است .

ملاقات با سفیر روس

در اسلامبول ، باصرار ارفع‌الدوله که سفیر است ، از سفیر روس‌ملاقاتی شد . در ضمن صحبت ، ارفع‌الدوله از قشون روس در تبریز بلفظ تصرف (اکوپاسیون) یاد کرد . من باو نگاهی کردم، سفیر روس ملتفت شد، گفت؛ عده‌ای نظامی‌که در تبریز داریم ، در تحت امرشما خواهندبود و سفارشی برای‌مأمورین سرحدات نوشت که هیچ‌مصرف‌نداشت. من‌درسفر هیچوقت اشیاء گمرکی با خودبرنمیدارم در ادسا مأمورگمرك ، آلمانی میدانست، پیش آمد ، در صحبت گشود. قدری ازخدمات لیاخوف گفت ضمناً گفت ، ماماًموریت داریم هرباری را نگاه کنیم ، حتی بار اجزای مخصوص امپراتور را ، چون دیده شده است‌که استفادهٔ نامشروع میکنند . معدل‌الدوله از استامبول همراه من است، درکشتی

هم صحبت هستیم .

ساحل دریای سیاه ، از کریمه تا باطوم ، خرم و با صفا است . در سواحل نزدیك بنادر کوه کوه کیسهٔ گندم دیده میشود که باروپا حمل میکنند. یالتا از نقاط دیدنی است، اگر چه شب‌از آنجا گذشتم و شب گربه سمور است .

مختصر گردش هم کردیم . باطوم شباهت کلی به بیروت ویافا دارد ، دریافا و بیروت‌اشجار مرکبات است ، اینجا درختهای دیگر، چای کاری بسیار کرده‌اند .

تفلیس

در تفلیس ، تلگرافی به قنسول رسیده بود که‌مخبرالسلطنه را بگوئید، بتهران بیاید. گویابامضای مدیری. تلگراف بقدری خفیف بود که حمل بر اشتباه اسم‌کردیم ، همچو تلگرافی لازم بود بامضای سردار اسعدباشد. بهر حال من بطرف تبریز حرکت کردم .

موسیو آرنولد ، فریدالسلطنه هنوز در تفلیس است، در ملاقات بمن گفت ، جمعه شما بطرف فرنگ حرکت کردید ، سه شنبه از طرف نظمیهٔ شهر بسراغ شما آمدند که فلانی به کدام سمت رفت ؟ گفتم ، بطرف اروپا . اما کجا ، نمیدانم . من دیدم نگرانی من در روز چهارشنبه بی وجه نبوده است. پیدا بود که ممتحن‌السلطنه، خوش ذاتی کرده است، طلب مغفرتی برای پدر او کردم.

بشارت‌الدوله با کالسکه بجلفا آمده است . در جلفا نسبت بسابق که دیده بودم ، اندك آبادی پیدا شده است ، راه در دست روس است و زنجیرهائی در راه هست که مره بمره باید باجازه رد شد.ملتفت شدم که همه جا معطل میکنند، مثل اینکه قصد اهانتی دارند. انگارهٔ‌حرکت را قسمی گرفتم که قبل از آفتاب بشهر برسم . معهذا سردار ملی ، ستارخان، در اول امیر خیز حاضر شده بود و طاق نصرتی‌هم بسته بود . احوال پرسی گرمی کردم و رد شدم . ورود به تبریز۳ شعبان ۱۳۲۷ است روز تولد حضرت خامس‌آل عبا صلوةالله علیه ، من در همهٔ مراحل زندگی دست توصل بدامان حقیقت حسین علیه‌السلام زده‌ام .

بتوجه اولیای حق ، بربسی مشکلات توفیق حل یافتم . انشاءالله تا زمان لبیك دعوت حق این عقیده در من ثابت خواهد بود . من براین هستم و آنان که سلالهٔ هوشند .

ستارخان‌وباقرخان درزدوخورد بادولت؛ یکی‌کدخدای‌امیرخیز ،یکی کدخدای خیابان اسمی در کرده‌اند وهریك اصحابی دارند، بجان مردم افتاده‌اند. یکی از بلوك غربی،یکی‌از بلوك‌شرقی، بحوالهٔ شخصی ، مالیات وصول میکنند. در شهر ، اصحابشان شب بخانهٔ متمکنین میروند و زحمت میدهند. عده‌ای گزاف ازاهالی،خانه در اطراف ژنرال قنسولگری روس اجاره کرده‌اند ومتحصنند اول وظیفه تدارك امنیت است ، در شهر عدلیه را بترتیبی که میدانستم ترتیب دادم . سردار فاتح برادر ممتازالدوله را رئیس کردم و تأکید نمودم که ملاحظهٔ مستبد ومشروطه طلب، در دادخواهی راه ندارد . باید مرحق را رعایت کرد وخودم مراقب شدم. کم کم تأمینی حاصل شد و متحصنین خانه‌های اطراف‌قنسولگری را رها کردند و از برای عامه اطمینانی پدید آمد .

لدی‌الورود ، برای تشریح حال مملکت و گسیختگی امور ، فرمانی از طرف کمیسیون جنگ در خوی ، باستحضار من رسید که عیناً گراور شد . مرکزیت که از دست رفت ، از هر سری صدائی در میآمد .

متأسفانه ، زندگی‌صرف مادی شده است . حقایق را خرافات میدانند و خرافات را حقایق. خداوند ، همه را براه صواب هدایت فرماید .

مستر باسکرویل [1] امریکائی ، باراده‌ای در دفاع تبریز وارد میدان گشت ، مقتول شد ، رحمت برهمت او .

روز سوم ورود ، تلگرافی از سردار اسعد رسید که سفارتین پا در یك کفش کرده‌اند که

---

1 - Mr . H . C. Baskerville

شما در آذربایجان نباشید ، مشغول مذاکره هستم ، بدانید. جواب عرض کردم ، خدمت است ، هرجا باشد ، امر بفرمایند عازم تهران شوم . شنیده شد ، روس گفته بود ؛ مخبرالسلطنه را از تبریز بخواهید ، ما قشون خودمان را از تبریز میبریم . تقی‌زاده گفته بوده است پس وجود مخبرالسلطنه در تبریز اهمیت قشون روس را دارد . تلگرف کردم اگر این قول درست است ، مرا فوراً احضار بفرمائید که از احضار من ، فایده برده شده باشد .



مستر باسکرویل آمریکائی

به بهانهٔ رساندن آذوقه به تبریز، روس قشون آورده است و سه هزار نفر درباغ شمالند، هر روز ، بچه زیرعراده میرود یا چیزی از دکانها بر میدارند. چه بسیار امور که ظاهر دوستی است و در باطن دشمنی، سیاست است که برای کمك بخاکی وارد شوند و با هزار کلك دیگر بیرون نروند . سلطان محمدفاتح برای کمك به گالیپولی رفت .

رقعهٔ ۹
مخبرالملك
۱۱ شعبان ۲۷

پس ازورودبخاك ایران غیر از تلگراف جلفا ، خبر مستقیم از شما نداریم . با اوضاع حاضره ، انسان‌می‌خواهد هر ساعت بداند چه شد ، خداوند بخواهد که امور این مملکت اصلاح شود . اگر خودشان بخواهند ، چنانکه سد بزرگی از میان برداشته شد وکسی‌تصورنمیکرد. عجالتاً خواستم دو مطلب را گوشزد شما کرده باشم ، یکی راجع بکار مملکت ، یکی شخصی ، اما آنچه راجع بکار مملکت است ، این است که روسها راضی بحکومت شما در آذربایجان نیستند ، از اصرار تبریزی‌ها شد .

ازغرهٔ ربیع الثانی که لایحهٔ سفارتین دربرقراری مشروطیت بشاه سابق داده شد ، مجبوراً با ریاست نحس الدوله[1] مشروطهٔ دروغی داد ، هرروز ازتبریز استدعای حکومت شما را میکردند وجواب داده می‌شد ، غیر ازمخبرالسلطنه هرکس را بخواهید ، ممکن است ، تا عذر دولت سابق خواسته شد. ازروزیکه حکومت شما رسمی شد، روسها درهرموقع یاد آوری کردند که اصلاح امور آنجا، به یك نفرحاکم‌کاردان میشود ، یعنی دست نشانده وگاهی مثل بعلاءالدوله می‌زدند ،کاربجائی کشید که بشما تلگراف کردند که بیائید تهران ، تقی‌زاده وارد شد وهیئت دولت را منصرف کرد. درهریك از این دو اقدام، ملاحظاتی بود که بجای خودصحیح است. ملاحظه‌ای که درخواستن بود آن بود که باین مخالفت‌کاری از شما پیشرفت نکند، در نخواستن ، ملاحظه آن بود که سابقه نشود. گفتند سبب مخالفت ، توقف شما در آلمان بوده و گفتند چون شما را حریف میدانند ، بهانه بدست آنها نخواهید داد . بنده عقیده‌ام این است که هردو باشد ، اما مطلب دیگر که شخصی است

۱ـ نحس الدوله مقصود سعدالدوله است .

۲۶ شهر صفر المظفر
۱۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم — نمره [illegible] و تذکره [illegible] بعده الخیر مجموع [illegible] کمیسیون [illegible]

چون در این موقع اختلاف و انقلاب کبیر ایران که هنگام خدمت و امتحان ابناء وطن است

تا هر که بمقتضای جوهر طبیعی خود از محک درستی خدمت به وطن در ادای وظایف خلقی خود

تمام عیار آشکار و در ایثار مال و بذل جان از همگنان گوی سبقت برباید بر پایندگان

این ملت غیور ایران و کارکنان این وطن مقدس که بمنزله جوهر شناس حقیقی بوده باشند

فرض و لازم است که چنین اشخاص با حمیت و غیور را به امتیازات مخصوصه در میان ملت

ممتاز نموده مابین الاقران مفتخر و سرافراز دارند که موجب تشکر خاطر صاحب خدمت

و اسباب تشویق سایرین گردد لهذا جناب مجاهد حقیقی معتمد الملک محمد حسین خان

که از چندین سال قبل بجان و مال در خدمت وطن و غزوات ملیه داد جوانمردی

بیرا داده و حقوق مادری وطن عزیز را بسزاواری ادا نموده بخصوص در بلوای

خلق خوی دار و فتح تبریز و شجاعت و رشادتی واردی که نهایت رشادت را

بخرج و چندین فتوحات نمایان کرده لهذا در مقابل این خدمات شایان

از طرف اعضای محترم کمیسیون جنگ جناب معظم الیه بمنصب سرتیپی سرافراز و چند نفر

از مجاهدین سواره جزو جمع ایشان قرار داده شد که در تحت فرمان معظم الیه در

مشغول خدمت باشند و البته من بعد خود جناب سرتیپ در خدمات ملیه کمال امانت و درستی

را بخرج داده باعث امتنان و رضامندی عموم اهالی باشند مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

که انسان باید درعین وطن پرستی ودرستی درمقابل زحمات خود ، بدنی و روحانی ، فکرزندگی و آسایش عیال خودش هم باشد . خدمت بمملکت ووطن ، منافات ندارد با اینکه انسان حق مشروع ومعقول خودش را هم بخواهد وقدری هم فکر آلودگیهای شخصی باشد ، اگر نمیدانید ، بدانید که من دراین‌مدت مبلغی برقرض شما افزوده‌ام ، یعنی آنچه گرو گذاردنی بود ، گرو گذارده‌ام و از این ساعت دیگر نمی‌دانم چه کنم . کار صحیح این است که شما حق مشروع خودتان را از ساعت اول معین کنید .

امور مملکت را تا این ساعت نمیشود گفت اصلاح شده است ، بی‌پولی ! ، اغراض ! مداخلهٔ خارجه ! آنوقت بتوسط محمد علیشاه میشد ، حالا بدست بارانوسکی ؛ اگر سری بتهران می‌زدید و از اینجا به آذربایجان میرفتید ، بهتر بود . جماعتی وجود شما را در تهران مفیدتر میدانند، یکی ازآنها هم بنده هستم ، حالا اینطور پیش آمده است ، انشاءالله خیر است . محمد قلی

متحدا امال که در تبریز ملاحظه‌شد، بعموم ولایت ۳ شعبان ۱۳۲۷

نظربراینکه بعد از اقدامات اخیره وفداکاری‌های ملی که بفضل خداوند ، فتح وظفررا بدست حامیان وطن و فاتحین ملت سپرد و بتوجهات حضرت ولی‌عصر، عجل‌الله فرجه، حوزهٔ اسلام‌را از خطرات ومهالك نجات بخشید وخائنین‌ومفسدین‌راکه‌دشمن‌خانگی بودند، ازافعال‌خودنادم،یابه‌کیفراعمال خودرسانید، لازم بودبفوریتی‌هرچه‌تمامتر،روابط‌اموربطوردلخواه اتصال و انتظام یابد و زمام کلیات امور، بیك دست قوی که بتواند هرمانع و مشکلی را درسیر شاهراه ترقی حل ورفع نماید داده شود، درروز پنجشنبهٔ ۲۵ رجب مجلس عالی مرکب از علماء اعلام وعقلاء و کفات مملکت و رؤسای مجاهدین تشکیل یافته باتفاق آراء تصویب شد که اعضای کمیسیون فوق العاده ، هیئتی را از خود انتخاب نماید و این هیئت با یك حاکمیت کلی حقیقتاً دارای تمام قوای مملکت باشد وحل وعقد امور مملکت را تا انعقاد پارلمان برعهده بگیرد و در همان روز این هیئت انتخاب شد با عضویت حضرت سپهدار اعظم و حضرت سردار اسعد دامت شوکتهماکه امروزوزارتخانه‌های ، جنگ وداخله نیزدرعهدهٔایشان است. هیئت مزبور ، بنام هیئت مدیره ، همه‌روزه ، در عمارت شمس‌العماره تشکیل یافته و زمام مهمات مملکتی را احاطه و اداره نمایند . این نکته را نیزخاطرنشان مینمائیم که وظایف این‌هیئت رسیدگی به کلیات امور است . تظلمات یا امور راجع‌به‌ادارات‌نبایدبه‌هیئت‌رجوع‌شود، مطالب‌بایدبقانون‌مقرره‌بوزارتخانه‌ها فرستاده شود. هیئت‌مدیره

فحوای عمومی این بود که سپهسالاروسردار اسعد داخل کارنشوند وناظرباشند ، بعدها گفتند، سرداراسعد دراین‌عقیده بوده است ، سپهسالار موافقت نکرده است

خبر تلگراف تهران

بعموم فرمانفرمایان ایالت وحکام‌ولایات ممالك محروسه، تلگراف شود ، چون اعلیحضرت محمد علی میرزا شاه سابق ایران که بعدازخلع وانفصال از مقام سلطنت ، برای تهیهٔ اسباب لوازم حرکت خود در تحت لواء دولتین روس و انگلیس متحصن ومتوقف ایران بود، درروز پنجشنهٔ ۲۳ شهرشعبان ۱۳۲۷ بنظارت دونمایندهٔ روس و انگلیس حرکت نموده و عنقریب ازسرحد ایران خارج خواهد شد لهذا ازطرف هیئت وزراء عظام ، بحکام ومأمورین دولتی اظهارمیشود که حرکت اعلیحضرت معظم الیه را بعموم علما عظام و اعیان و اهالی اعلام و ابلاغ نموده قاطبهٔ اهالی را بدعای بقای سلطنت جدید و مزید شوکت وحشمت اعلیحضرت اقدس شهریاری ، سلطان احمد شاه خلدالله ملکه و سلطانه ، رطب‌اللسان دارند . هیئت وزرای عظام .

تلگراف سرکار حجت الاسلام آقای محمدکاظم خراسانی

ازقصر به تبریز

بسم‌الله الرحمن الرحیم ؛ انجمن محترم ایالتی ، جناب مستطاب اجل اکرم افخم ، آقای مخبرالسلطنه حکمران آذربایجان ، دام اقباله‌وتأییده، انشاءالله تعالی ورود مسعود عالی بمقر ایالت ، بمبارکی و میمنت ، مزید تأیید درقلع مبادی تفرق وتکمیل موجبات اتحادکلمه واعمال عفوعمومی

تمام طبقات ملتی از همدیگر و اغماض از سرگذشت گذشته مقرون و بشارت استقرار امنیت و انتظامات کامله وقطع بهانهٔ اجانب وحصول کمال اتفاق ملی وصفا والفت فیمابین آقایان علماء وسایر طبقات را بیمن مقدم وحسن نیت و کمال کفایت و درایت جناب مستطاب عالی، عاجلا امیدوار و مخصوصاً چون جمله ازآشوب طلبان فتنه‌جو، باسم مجاهد در اردبیل وغیره، خود سرانه تعرضات و تحمیلات خطیره نموده، حرکت آنها موجب بدنامی سرداران ملت و مخل بانتظام مملکت و هدم آسایش مشروطیت و هدرشدن تمام زحمات است، لهذا مراقبت کاملهٔ عاجله در این باب مترقب و لازم است کسانیکه خود را قشون ملت قلمداد مینمایند، هرکدام از ابواب جمعی وزارت جلیلهٔ جنگ وریاست و حکم صاحب منصبان نظامی خارج و معاش مقرر ندارند از اصول مداخله و سلاح برداشتن درمملکت و اضافهٔ ملت که موجب اندراج در عنوان محارب است، ممنوعشان فرموده، آقایان علما وتجار اردبیل، مثل جنابان آقای حاجی میرزا ابراهیم و حاجی میرزا محمد وغیرهم و سایر افراد ملت را از تحصیلات خود سرانهٔ آنها آسوده و مملکت را از افسادشان حفظ و ایادی غاصبانهٔ شاهسون‌ها را هم از املاك مسلمین رفع، تعدیاتشان را جلوگیری خواهند فرمود انشاءالله تعالی، محمدکاظم خراسانی. تاریخ ۱۱شوال ۱۳۲۷

صحبتهای سردم

در حوزه‌ای که داشتیم و همه قسم صحبت میشد، غالباً بشیخ سیف‌الدین که حوزه گرم کن بود میگفتم که کار مملکت درسه مره اصلاح میشود؛ عدلیه درچهل روز، مالیه دریکسال وتربیت یك طبقهٔ عامل کاردرسه سال ونظرمن بعملیات میرزا تقی خان امیر بود. در اوایل ورود من به تبریز صد قیانی شکایت کرد، پولی به اسلامبولچی داده وملکی وثیقه دارم، مدت منقضی شده است، نه پول مرا میدهد، نه ملك را ومبلغ سی و یکهزار تومان بود. بمراغه تلگراف کردم، ملك را بتصرف صد قیانی بدهند، اسناد اوملاحظه شده بود. دراین اثنا اقبال السلطنه سیصد تومان ورودیه ازبرای من فرستاد حامل برادرزن اسلامبولچی بود، گفتم وجه را بمریضخانهٔ تبریزبده، قبض برای من بیاور. باقبال السلطنه شرحی درامتنان نوشتم ونوشتم که آن وجه را بمریضخانه دادم که جنابعالی هم شریك صواب‌باشید. درضمن گفت آن ملك مراغه که امرشده است که به تصرف صدقیانی بدهند، متعلق بخواهر من است، گفتم بهمشیره بگو، اگر مایل‌است دوتلگراف میکنم، یکی باسلامبول‌که شوهرت را به تبریز بفرستند، یکی بمراغه که ملك را بتصرف شما بدهند. اما لدی‌الورود دست اسلامبولچی‌را میبرم که ملك شما را وثیقه داده است، رفت دیگر نیامد. هفتهٔ بعد از زنجان کسی بمن نوشت الحمدلله که حکمی درمملکت دیدیم. من هم حمامی دارم که جبراً برده‌اند، حکمش را بفرمائید، عدلیه مرتب شده بود، بعدلیه رجوع کردم وتسویه‌شد، چه عارض دیگر اظهاری نکرد. اگرحکم من در کرمان هم جاری بود، بعد ازچهل روزشکایات میرسید. من با دوحربه کارکردم، یکی نخواستن، یکی بحق حکم کردن.

اعلان

تلگرافی است که از مقام منیع ایالت جلیلهٔ کبرای آذربایجان، دامت شوکته، بعموم انجمنهای ولایتی مخابره شده و اینك محض اطلاع قاطبهٔ اهالی، عین تلگراف مزبور ذیلا از طرف حکومت جلیله وانجمن ولایتی ارومی اعلان میشود:

انجمن محترم ولایات، بحمدالله زحمات ملت نتیجهٔ مطلوبه بخشید. اگر صرف جان ومال شد، درعوض حقوق مشروعهٔ ملت ثابت وحق نظارت ملت، در اجرای احکام الهی و قوانین مجلس شورای ملی‌شیدالله ارکانه برقرارگشت، حالا باید ذره‌ای از حدود قانونی تجاوزنشود. انجمن مشغول وظایف خود، حکومت مشغول تکالیف خود باشد وهریك دیگری را درانجام وظیفهٔ خود امدادکنند. غیر ازادارهٔ حکومت وانجمن ولایتی، درحدود نظامنامهٔ خود، هیچکس حق مداخله درامورندارد واگربکنند، باید مانع شد. قوای ملی که در این مدت آشوب مدافعهٔ حقوق ملت را کرده‌اند، از فدائی ومجاهد، باید امروزدرکمال اطاعت، بدستورالعمل حکام رفتارنمایند وتمرد نکنند وزحمات

سابقهٔ خود را بهدرندهند. اکثرآنها کاسب یا زارعند، باید پی کسب و زراعت خود بروند، اگر معدودی بکار خدمات نظامی بخورند حکام موافق دستورالعملی که بآنها خواهد رسید، ازوجود آن اشخاص استفاده خواهند کرد. البته کمال سعی را بکنند که روز بروز، امور در تحت جریان قانونی بیاید. مخبرالسلطنه ۱۲ شعبان ۱۳۲۷

مسلم است بعدازملاحظهٔ این تلگراف‌هرکس بوظیفهٔ خود رفتارنموده، بارتکاب حرکات‌خلاف قانون ومداخله بامور حکومتی اقدام نخواهد نمود ودرصورت تخلف، خود را مسؤل و مؤاخذایالت کبری وانجمن ایالتی خواهد دانست.

غوغای قراجه داغ

سخت خاری زیر دم رحیم خان چلبیانلو گذارده‌اند. تبریز را تهدید میکند ورقابت با بختیاری که کهرکم ازکبود نیست و پیداست که تحریك از روس است. بلایف به اهرمیرود، دستورمیدهد، عکس او را در مجمع قراجه داغی‌ها برون درکتاب مشروطیت چاپ کرده است. محتاجیم که درسراب اردوئی تنظیم کنیم‌و چون سراب درشرق تبریز است و خیابان ازمحلات شرقی، باقرخان سالار ملی داعیهٔ ریاست اردو دارد. از طرف دیگر افواج کاری آذربایجان طرف مراغه است‌و شجاع الدوله برآنها مسلط.جمع شجاع‌الدوله که با تبریزجنگ‌کرده است وسالارملی بی‌سواد وشیربرفی دریك اردو، مشکلی لاینحل وچاره هم نیست.

فوج هفتم آذربایجان را خواستم، رئیس فوج گاوی بی‌عرضه، چون دستش بدهنش میرسد خرجی کرده است ورئیس فوج شده است. اجلال الملك هم در آن محل ملکی دارد ومشتری فوج است.افواج این روال، پادارانهٔ لایقی دارند که محل استفادهٔ رئیس فوج است. میرزا هاشم خان ساعد لشگرهم، ازلشگرنویسان سابق وپیشکارشجاع‌السلطنه که هفت فوج در اداره داشته بوده‌است، درقشون آذربایجان سابقه‌ها دارد وخالی ازنظری نیست. در چنین موقعی که باید مصلحت مملکت را درنظرگرفت، همه فکرخودشانند.

هشتصد نفرسرباز فوج حاضرشد، لباس وتفنگ بآنها داده شد، درمیدان حاضرشدند.گفتم بروند در باغ صاحبدیوان اردو بزنند. جیرهٔ آنها پرداخت شود ۲۴ رمضان است، در ایوان شمس العماره نشسته‌ایم، سالارملی، ثقة الملك‌کارگذار، پیش منند. خبر آوردند که فوج حرکت نمیکنند، گفتم چرا؟ گفتند پول ذغال میخواهند. تابستان موقع این حرف نیست، صاحب ـ منصبان فوج را خواستم، هرچه پرسیدم گردن کج کردند. گفتم بروید، لباس وتفنگ را تحویل بدهید گورتان را گم کنید. سالار ملی برخاست رفت. ثقة الملك زیر لب چیزی میگفت، گفتم چیست؟ گفت قل‌هوالله میخوانم، بشما فوت میکنم. صدای سالار ملی بلند شد، با ساعد لشگر پرخاش میکند ومیگوید الان میروم میدهم خانه‌ات را در خیابان خراب کنند. همهٔ‌کارها را باید گذارد فکرحفظ خانهٔ ساعد لشگر بود. این دیوانگی ازسالارملی برمیآمد.

نزدیك غروب ازارك (ذخره) سؤال کردم، گفتند دودسته ازفوج لباس و تفنگ را دادند رفتند، یکدسته نمیدهد، میگویند هرجا امر شود میرویم وجیره نمیخواهیم. گفتم در شهر قراول باشند. رئیس نظمیه را خواستم سپردم سر راه بگیرد، سربازان متمرد را توقیف کنند، ۲۵۰ نفرسرباز ۲۴ نفرارباب منصب توقیف شدند. فوج چهارم را که نزدیك شهر بود و سپرده بحاجی سالارلیقوانی‌خواستم، حاضرشدند.

لیقوان ماهی قزل‌آلا دارد، حاجی سالارقابی پر برای من فرستاد ردکردم. خودش آمد که رد ماهی برای‌چیست؟ مقداری ندارد. گفتم میگویند درانقلاب‌مساعده‌ای‌نوشته‌اید ونرسانیده‌اید و انجمن مقروض است، تا اعانه را ندهی ماهی را قبول نمیکنم. رفت هزار و دویست تومان تعهدی را به نهصد تومان صلح کرد، پرداخت و آمد. ماهی را پذیرفتم، لدی الورود حاجی نظام‌الدوله، یك جفت قالیچه، شش تخته مسند مخمل کاشی و بشقابی نبات برای من شبانه فرستاد. قالیچه‌ها ومسندها خیلی عالی بود، بشارت‌الدوله‌کنار قالی را بالا زد، چشم‌مرا‌گرفت،گفتم

زود بینداز . شرحی بحاج نظام‌الدوله در تشکر نوشتم که قالیچه‌ها ومخمل‌ها‌را فرستادم ، از من بیادگار باشد ، نبات بسلامتی‌جنابعالی صرف خواهدشد . هر روز از همه‌طرف در رهائی سربازان توسط میشود حتی از طرف انجمن.گفتم اگر مرا برای نظم مملکت خواسته‌اید ، رأی من این است والا مرخص میشوم. با دردسر بسیاری اردوئی سرهم شد، سالار ملی را روانهٔ سراب کردم. امیر حشمت هم چندسواری حاضرکرده است و جویای نام است، بسردار ملی ملحق‌شد، شجاع‌الدوله هم از مراغه مستقیماً روبسراب آورد . صورتاً سالار ملی رئیس است ، معناً شجاع‌الدوله معروف بکفایت. هزاروپانصدنفر ، پیاده و سوار و توپخانه درسراب تاهریس حاضر شد ، به نصیحت رحیم خان پرداختند و بگوش اوباد است . رؤسای ولایتی ، شجاع‌الدوله ، اقبال‌السلطنه ، رحیم خان و غیره ، همه نان بهم قرض میدهند . سالار ملی‌حریف نیست ، شجاع‌الدوله مذبذب است ، همه‌دست دولت را مدام در حنا میخواهند . این اردو مترسکی بود ، جلو رحیم خان و ایلات شاهسون ، از لاعلاجی تشکیل شد، لیکن مصرف‌نداشت .

تحقیقاتی بعمل‌آمد ، از نظامی‌های حبسی چهار صاحب منصب محرك‌تابعین بوده‌اند،آنها را از نظام خارج‌کردم ، بقیه را معاف . گفتندنمیرویم ؛ گفتم لباس وتفنگ بگیرند ، درشهرخدمت کنند . درحالی‌که‌رو به ارك میدویدند ، قنسول ژنرال روس میلر بآنها برخـورده بود ، از غلام قنسولخانه پرسیده بود ، اینهاکیستند؟ گفته بود ؛ قنسول میگوید با این مردم مطیع نمیتوانند مملکت را اداره‌کنند ؛ من‌آنجا نبودم بگویم شما نمیگذارید ، نظام درست میکنیم، اعلان‌جنگ باشما است ، کارخانه می‌سازیم، جنس مفت میدهید، آذوقهٔ شهر را بهانه میکنید ، قشون میآورید برنمی‌گردید، باخدمتگزاران مملکت مخالفید چندبرابرممالك‌اروپا زمین دارید، چشم از خاك ما برنمی‌دارید .

زمستان‌شد، شجاع‌الدوله هنوزمشغول نصیحت برحیم‌خان است و اقدامی نمیکند . شاهسون مشکین و خلخال هم آرام نیستند ، با رحیم‌خان مکاتبه دارند . امیر ارشد ، حاجـی‌علی‌لو، تا دو فرسخی شهر آمده است .

دویست وپنجاه نفر قزاق ، بریاست محمد خان امیرتومان در تبریز داریم ، تابع روسند . حتی‌محمدخان ، برای اینکه با امیر ارشد مذاکره کند ، حاضر نشد ، اردبیل هم‌آرام نیست.

عزیمت سردار ملی باردبیل

سردار ملی داوطلب شد باردبیل برود ، میبایست قبول‌کرد که شهررا برهم نزند . با عـده‌ای سوار رفت ، مرد غیرتمندی است، شجاع است، متأسفانه بیهوش است و جماعتی دور اورا گرفته‌اند و استفاده‌میکنند. غلط‌کاریها کرد ، عمران‌خان پسر حضرت قلی، کدخدای حاج خواجه‌لو نزد او آمده است . جوان عاقلی است لیکن‌باستارخان چه‌کند .در زدو خوردهای تبریز ،انجمن تجار ، اعیان شهر کارها را اداره میکردند ، او دلیرانه جنگ میکرد ، دفاع یك قسمت شهر بعهدهٔ اوبود. دراین مسافرت اختیار دار است واختیار خودش را ندارد . کله خورده از اردبیل مراجعت کرد، لدی‌الورود باسیصد سوار غضب‌آلود وارد محل حکومت شد ، باطاق من‌آمد ، باصورت‌آماس کرده وچشمهای تابیده ، محمدخان نایب که از رجال کاری اوبود ، با اسلحه وارد اطاق شد، من نزدیك در نشسته بودم ، پهلوی من ایستاد، تعجب‌کردم ، بعد عذر خواست کـه احتیاط کردم حال سردار پرخاش میکند ، گفتم خودت اصرار کردی ، نصایح مرا نشنیدی ، آنچه خواستی دادم،دید حرف‌حسابی ندارد ، رفت . امیرخیزی وزیر او بود ، مردی است عاقل‌آنجا که عقل در روندارد، چه حاصل .

سفارشها باوکرده بودم ، سرش‌که‌گرم‌میشد ، مصالحت نمی‌فهمید . اطرافش هم مزاحم‌اهالی، کاری از او پیشرفت نکرد و ازاین تاریخ دردسر آذربایجان شد. من‌وانجمن ایالتی تجار همه روزه غائلهٔ تازه داشتیم . کسانش از اوحواله میگرفتند ، در دهات مالیات جمع می‌کردند ، شب بخانهٔ مردم میرفتند ، اموال می‌بردند ، ماهی پانصدتومان برای او برقـرارکردم ، کافـی‌نبود . میگفت

سپهسالار سالی شصت هزار تومان خرج میکند . نتوانستیم باو حالی کنیم که از مال خودش‌است، دولت باو نمیدهد . روس‌ها هم به او نظری خوش ندارند پی‌بهانه میگردند .

سانحهٔ دیگر

دراین‌اثنا، محمدنامی‌کدخدای امیرخیز ، منسوب به برادر ستارخان ، زنی را دنبال‌کرد ، زن بقصابخانه پناه‌برد، چون دستش‌کوتاه شد ومست بود، یاهشیار، طپانچه بروی‌آن زن رهاکرد وآن زن مقتول شد ، رعیت روس از اهل کوزه‌کنان بود ، اقوامش بدارالحکومه آمدند وخاك برسرکردند ، مردان ایشان نزد من‌آمدند ، گفتند بخاطر شما بقنسولگری نرفتیم ، مگر خودتان قصاص کنید . ضارب در نظمیه محبوس شده انجمن و تجار بامن در قصاص موافق‌شدند . سردار اصرار کرد اورا بمن بدهیدخودم قصاص‌میکنم، گفتم بایدقانونی‌باشد. معلوم‌بود بمجرد شکایت‌کسان‌زن، روسهامداخله‌خواهندکرد .

بالجمله ، محمدخان ضارب قصاص‌شد.دوروز بعد شرحی ازطرف‌کسان محمدخان بمن نوشته بودند که بجای زن مرد را قصاص نمیکنند . محمد در موقع ارتکاب مست بوده است ، در حاشیهٔ مکتوب نوشتم ، انما جزاءالذین یسعون فی‌الارض فساداً بقیهٔ آیه‌هم بخاطرم نبود .

اردوی تهران

ورود اردوی‌تهران بآذربایجان، آبی روی آتش بود . امیر ارشد ، تادو فرسخی تبریز آمده ، بیوك‌خان پسر رحیم‌خان هریس را گرفته ، شجاع الدوله مشغول تریاك است . از سالار ملی‌هم کاری ساخته نیست ، اقبال‌ـ السلطنه فلسفه می‌بافد ، سردار ملی در شهر مزاحم‌است. اردو مستقیماً بسراب رفت . سرداربهادر، پسر سرداراسعد ، با دویست‌نفر سوار بختیاری ، یفرم باپنجاه نفرمجاهد، رضاخان سرتیپ‌بادویست نفر قزاق، هازهٔ آلمانی باسه توپ مسلسل ، بهمه جهت ششصدنفر،بمجرد ورود بسر آب، بدون‌توجه و مراجعهٔ بشجاع‌الدوله مشغول جنگ شدند و به اهر رفتند و در هفته غائلهٔ رحیم خـــان تمام شد، بروسیه فرارکرد .نزدیك‌پل‌خدا آفرین عده‌ای‌روس ازسرحدتجاوزکردند واورا بطرف‌روس بردند، شجاع‌الدوله وسالارملی‌دنبال‌آنهابه‌اهر‌رفتند، رحیم‌خان صفری‌بودمشبت، کارکنان‌محلی‌صفیری‌منفی[1]

پیغام‌قنسول‌انگلیس

دوماه بعداز ورودمن، قنسول انگلیس ، بتوسط استیونس از تجارپیغام کردکه‌قنسول سلام رساند و میگویند مابشما اطمینان نداریم .گفتم‌چرا؟ گفت شمارا‌طرفدار آلمان میدانیم . گفتم بقنسول سلام برسان ، بگومن از دیپلماسی این مقدار را دانسته‌ام که آلمان از ما وما از آلمان استفاده نداریم . اگر آنها بمـا نزدیك شوند ، برای این‌است‌که مارا بشمابفروشند ودر افریقا محلی را ببرند ، اما در تجارت‌عهدـ نامه داریم و شما تاجرید ، هروقت تقویتی ، جز آنچه معهود است ، من‌از تجارت آلمـان کردم ، اطلاع بدهید، رفت.

دراین اوقات ، کلین نامی به تبریز آمده ، صاحب منصب آلمانی درلباس‌کشوری‌است و میـ خواهد به اهر برود . گفتم در اهر جنگ است ودر راه خطر ، نمی‌توانم بشما تأمین بدهم ، اگر به مسئولیت خود میروید ، مختارید . قنسول انگلیس مستر اسمارت ، شرحی نوشت که صاحب منصب‌آلمانی صلاح نیست به‌اهر برود و اهمیت فوق‌العاده به این امرداد . گفتگوی خودم رابااو درجواب نوشتم و آن صاحب منصب بطرف ساوجبلاغ رفته بود . چند روز بعد باز استیونس آمد که قنسول سلام رساندندوگفتند ما بشما هیچ سوء ظن نداریم[2].

---

۱ ــ شجاع‌الدوله درحرکت بقدری تعلل‌کرد ، تا اردو وارد اهرشد ورحیم‌خان متواری .

۲ ـ از وزارت خارجه‌تلگراف رسیدکـه دولت آلمان نشان تـاج از درجهٔ اول برای شما فرستاده است، گفتم نفرستید ، ظاهراً بسفارت داده بودند که خودشان بفرستند ،گرون برگ تاجر اطریشی که نمایندگی‌هم داشت ، وقت خواست که نشان را بیاورد ، عذرآوردم که رمضان است . پس از رمضان آورد ،گرفتم ،گذاردم گوشه‌ای، این هم مزید سوءِ ظن قنسول‌انگلیس‌شد، تفصیل را به او گفتم وفهماندم که من به نشان نظری ندارم، بزرگ‌ترین نشانها را بمن‌بدهند نخواهم زد.

مکتوب سرداربهادر از اهر، لیلهٔ ۲۶ محرم ۱۳۲۸

« مقام ... بحمدالله تعالی اردو خدمات خود را انجام داده ، بطرف اهر مراجعت نمود . جناب آقای حاجی‌علیرضاخان در پنج‌فرسخی قصبه رسیده در خدمت ایشان به اهر آمدیم. برای همه قسم اوامر حضرت اجل عالی حاضر هستند . از قصبهٔ کلیبر راپرت وقایع را بعرض رسانده بود ، یوم بیستم ، همینکه رحیم‌خان شکست خورده فراراً بطرف حسر تان رفت، شب درآنجا مانده ، صبح بیست‌ویکم یك عده روس بحسرتان آمده تمام اموال و دارائی رحیم خان را بازن وبچه برداشته ، از رود ارس عبور داده ، بروسیه بردند . جنابان رشیدالدوله و سعید ـ الممالك نوشته بودند ، الساعه که این راپرت را مینویسیم روی خاك نشسته[1] و بکلی اسباب زندگی خود را رحیم‌خان برده است ، چیزی باقی نگذارده ، جز ده بار فتوره و فاخسونیه مال‌التجاره‌که دریك قریهٔ دیگر بود . بحمدالله خدمت این اردو بپایان رسیده ، سواران همگی خسته هستند ، مرخص بفرمائید اردو حرکت نموده به‌تبریز بیاید ، با آن ارادت سابقه . کمال اشتیاق را بدرك فیض زیارت‌حضرت اجل دارد ،جناب مستطاب اجل موسیو یفرم‌خان بعرض بندگی تصدیع‌میدهند. جعفر قلی‌بختیاری، یفرم»

سردار بهادر ، برای اهرحکومت خواسته بود، میرزا هاشم‌خان‌که با ایل حاجی خواجـه‌لو خویشی داشت فرستادم، نوشت این تحفه چه بود ؟ نوشتم درتبریز عرض میکنم . روز ورود اردو به تبریز ، طبقات اهالی استقبال شایان کردند ، خودم در توپخانه منتظر شدم ، اردو بر سر راه بخانه‌ای فرود آمده ، علیرضاخان رانزد من فرستادند که به اردو استقبال نکردید و از این‌نظر تکدر حاصل کرده‌اند .

گفتم ، مهدیقلی پسر علیقلی درویش است ، از این‌نظر آنچه میکرد کم بود ، اما والی آذربایجان گمان نمیکنم قصوری کرده باشد ، عالی‌قاپوخانهٔ‌من‌نیست ، خانهٔ دولت است . درمیدان توپخانه حاضر شدم که محل‌انسب ، برای فرودآمدن اردو بود .برای پذیرائی مقدم اردو استقبال به‌طی مسافت نیست ، یکقدم یا پانصد تفاوت ندارد . اردو میبایست بیرق دولت را درخانهٔ دولت فرود بیاورد. نظامی در محل نظامی رحل افکند. تصدیق‌کرد ، گفتم حالا بسمت مهدیقلی‌برخیز برویم ، درشکهٔ رئیس نظمیه حاضر بود ، باتفاق رفتیم ، سر سفره بودند .

این خود پسندی بیشتر از طرف یفرم بوده است که بیش از انـدازه بخـود مینازد والحق رشیدهم‌هست. با هفت تیر واردسنگر شخص رحیم‌خان شده است و رحیم‌خان از ترس مسلسل‌فرار کرده است. پس از دوسه روز که‌دید وباز دید تمام شد ، بسردار بهادرگفتم مردم شهررا شناختید؟ کی را بجای ساعد لشگر به اهر میفرستادم که لایق‌تربود ؟ اذعان کرد که‌لایق‌تری ندیدم .نوبتی‌با سردار بهادر ، در گرفتاریهای خودم صحبت میکردم . گفتم شطرنج میدانید ؟ گفت قدری ، گفتم درشطرنج چند قسم مهره هست و بازی همه معلوم . دراین شطرنج‌خرهم مهره هست، بازی‌خررا من درست نمیدانم . باقرخان حضور داشت ، برخاست و رفت و من تصور نمیکردم تا این اندازه کنایه‌بفهمد. طرفه آنکه، بزبان آورد که مرا میگوید .

در سفر قبل ، ستارخان کدخدای امیرخیز و باقرخان کدخدای خیابان ، البته‌بمن معرفی شده بودند ، ولی من شناسائی باحوال‌آنها نداشتم . شهر تبریز در مقابل دولت مقاومت کرد.ستار خان بدلاوری معروف شد و دلاورهم بود . باقرخان‌بواسطهٔ وسعت محلهٔ خیابان اهمیتی حاصل‌کرده بود. در نظر من ، همان عظم کدخدائی را داشتند . ستارخان طبعاً مـرد شریفی بود ، باقرخان زحمتی چندان نمیدهد . ستارخان دعاوی بیشتر دارد و عادات بد ، اجزای اومزاحم اهل شهرند

۱ـ نشستن روی خاك تااندازه‌ای هم بسعی سیدکاظم ، از دستهٔ یفرم شد ، بختیاری هم‌حالش معلوم است ، ملامت هم ندارد، جنگ و چپاول لازم و ملزوم هم است ، بختیاری از روی عادت میچاپد ، ارمنی مطابق مرامنامه ،کدام مشروع است من نمیدانم ، تا اموال حرام باشد یاحلال.

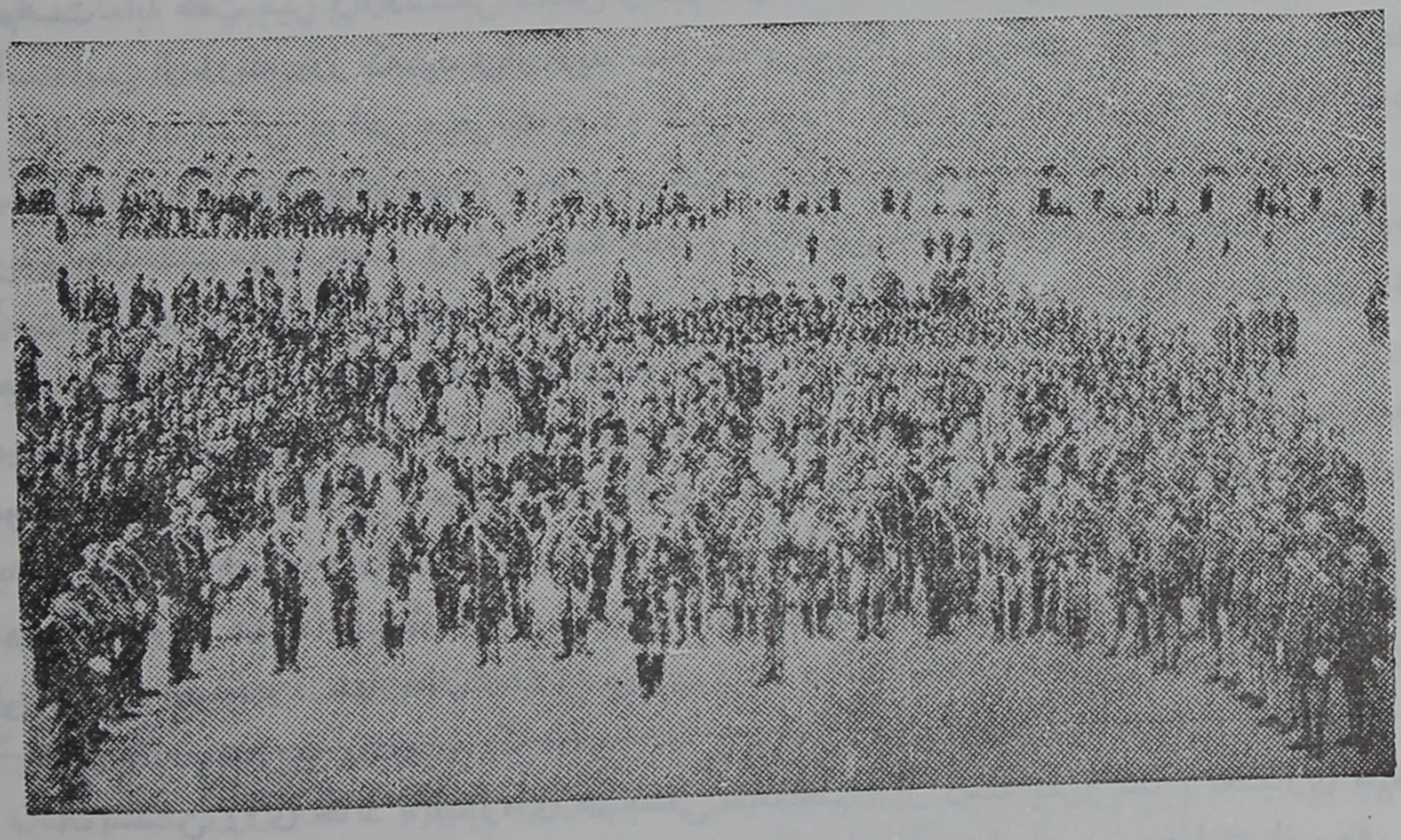
وآسایش باوجود این دوبزرگوار مشکل بنظر میآید . لازم بود آنهارا تا اردو درشهر است، روانهٔ تهران‌کنیم. مجلس شورای ملی ، انجمن‌و اردو ، به پند وتهدید، آخرآنها را راضی‌کردند که‌بطرف تهران حرکت‌کنند. ، ظاهراً در تهران هم از طرف سفارت بدولت ، در خواستن ستارخان بتهران تأکیدی میشده است . بسردار بهادر گفتم ، بسردار اسعد بنویس در تجلیل حضرات اندازه نگاه‌دارند و چون ستارخان را دوست میداشتم ، بسیار نصیحت‌کردم و راه نمودم .

اردو بطرف اردبیل حرکت کرد ، با آنچه دراهرگذشته بود ، رؤسای مشکین و خلخال از در اطاعت در آمدند . بعضی را اردو همراه خود بتهران برد ، غالب ومغلوب در قمار وجه‌جامع یافتند . سرکردگان پس ازچندی تفنن وتفرج درتهران، برگشتند ، از اول شریرتر

راپرت تلگرافی
۱۰ ربیع‌الاول ۲۸

دیروز از اردوی منصور ، اشرار را تاقره شیران تعاقب نموده ، لطف‌الله خان سرتیپ‌هم باسوارش ملحق به اردوگردید . نصرالله خان وامیرعشایر و حسینعلی‌خان فولادلو، در نزدیکی قره شیران ، کوهها و معابر را گرفته، بااردوطرف شدند . دعوای سختی‌شد ، رضاقلی‌خان‌که از رؤسای عمدهٔ فولادلو و از اشرار مشهور بود مقتول شد ، مابقی فرار کردند . نصرالله خان باامیرعشایر به خلخال رفته‌اند، حسینعلی خان بخانه اش فرارکرده، از اشرار پانزده‌نفر گلوله خورده‌اند ، از اردو پنج‌نفر ، بحمدالله‌بی‌صدمه هستند. آقاخان دلیکانلو،لطف‌الله‌سرتیپ‌را واسطه قرارداده، تسلیم شود . این فتوحات در عرض یکروز ، پشت اشرار را شکسته، این است روحیهٔ مردم مملکت. سوار های ایلاتی همه دزدند، سرباز ها ازکار مانده و محل دخل صاحبمنصب .

پس از ورود من، نصف اردوی باغ شمال رفتند. سنارسکی رئیس آنها از من‌دیدن نکرده بودکه دیدن وظیفهٔ وارد است. پس از شش ماه برای سرکشی بقیه به‌تبریزآمد ازمن دیدن‌کرد،از نظمیهٔ تبریزتمجیدکرد. گفت باور نمیکردم دراین مدت‌کم، این اندازه بهبودی حاصل‌شود، معلوم شد، رئیس اردوی بیله سوار بوده است . سوار قوچه‌بك لو را برشادت و ورزیدگی می‌ستود، گفت دوهزار سوار جلو ما نمایش دادند و من دیدم اگر توپخانه نبود، شش هزار نفرات من حریف آنها نبودند .



نظمیهٔ تبریز به‌هیئت اجتماع

رقعهٔ مخبرالملك حکایت از اوضاع تهران ۸ صفر ۱۳۲۸

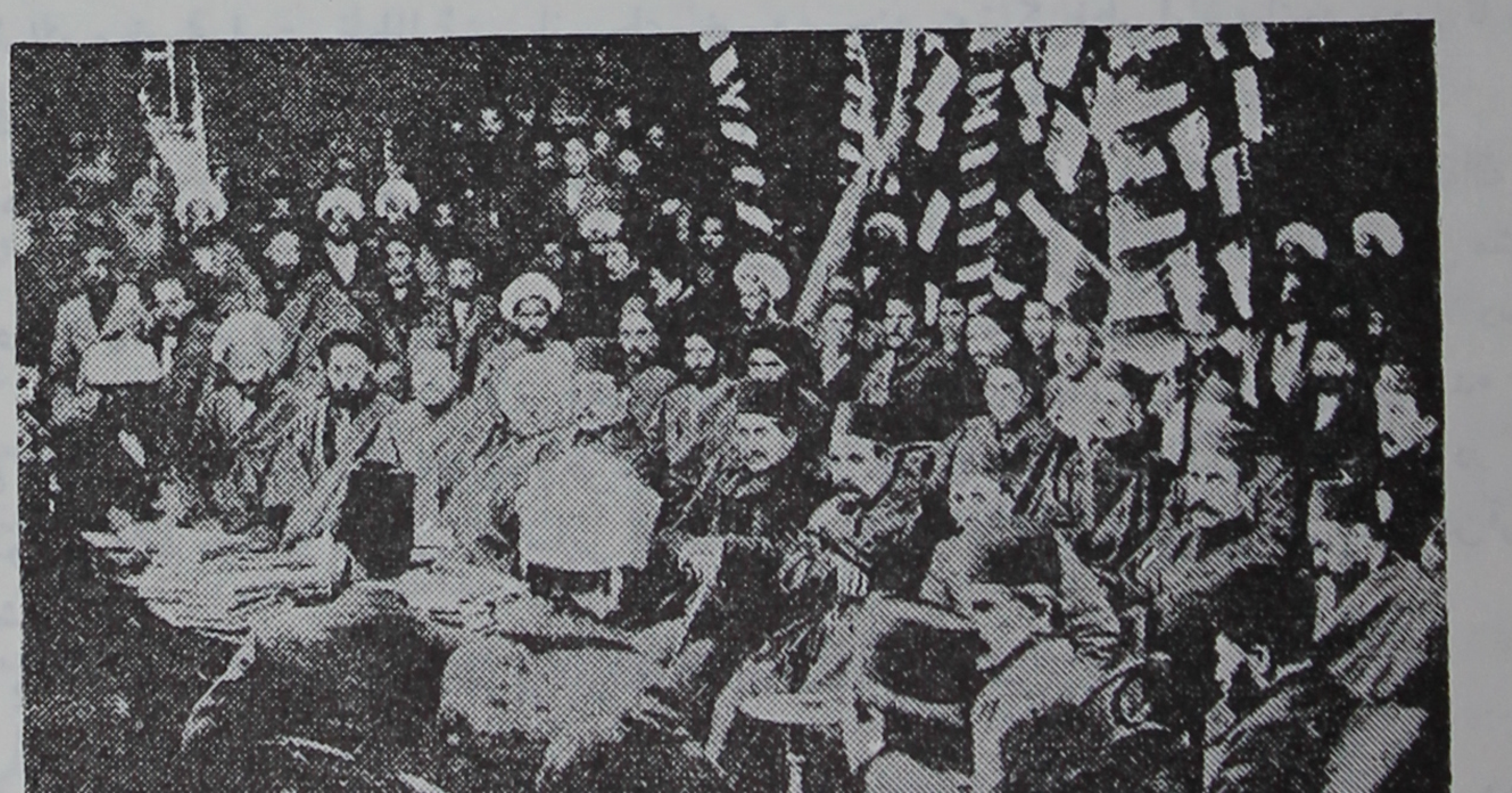
بمناسبت آرتیکلی‌که در روزنامهٔ ایران نو، در خصوص دروس چاپ‌شده، لازم بود شمارا مسبوق‌کنم . ارامنهٔ دروس ، امسال از اواخرسنبله ، بر خلاف انتظار درکمال جلادت تمام آب را بصحرا انداختند که آب مال دروس است و نبایـد فروخته شود یـا بمصارف شخصی برسدباطمینان مجاهدین ارمنی که بتهران آمده‌اند . تا ما رفتیم بخود بجنبیم ومالکیت خودمانرا ثابت‌کنیم، مقدار زیادی از درختهای شهروشمیران خشکید . بعدکه ما مالکیت خودمانرا ثابت‌کردیم ، گفتند دارائی ما را بخرید ، میرویم ، دارائی آنها دوهزارتومان تخمین شد، پول را که گرفتند، ارامنهٔ شهر که به‌ییلاق بدروس میروند جنجالی کردند و رعایا سر جای خود ماندند . مداخلهٔ یفرم ومجاهدین ارمنی هم‌آشفتگی در افکار تولید نموده‌اند .

پس از این مکتوب مخبرالملك که اسف‌انگیز است ، رقعهٔ قنسول‌فرانسه مسرت‌آمیز بود.

رقعهٔ نیکلا قنسول فرانسه

قربانت‌گردم ، بمفاد کل حزب بمالدیهم فرحون ، هر طایفه از طریقهٔ خود دلشاد است . خودرا در جادهٔ مستقیم و سایرین را گمراه میداند وبسیار میشود کافر فرض مینمایند . این است که دوستدار نیز راضی شده‌ام با مسلمان ، مسلمان، بایهود، یهود، بامجوس مجوس، بالامذهب، لامذهب ، بابا مذهب ، با مذهب باشم ، تا کافرم نخوانند و از مجالست صاحبان طریقه بهره ببرم . این است که یکی از صاحبان دل (بهائی) مرا از خود میداند و مختصر تمنائی از دوستدار کرده است ، آن این است که عریضهٔ اورا‌تقدیم حضور حضرتعالی نمایم . اگر چه از وظیفهٔ دوستدار خارج بود ، ولی بملاحظهٔ اینکه مرااز خودشان بدانند وکافرم نخوانند ، مجبور شدم این مختصر تمنارا قبول‌کنم. لهذاعریضهٔاو را دوستانه تقدیم‌وتمنا دارم ،در صورت‌امکان مرحمتی‌مبذول‌فرمائید .

این نیکلابابی در تاریخ باب و فرقهٔ متفرعه نگاشته و چاپ کرده است . درپاریس بودم عباس‌افندی بپاریس آمده بود. بعضی‌ایرانیها ازاو دیدن کردند، من‌نرفتم. ازنیکلا که اورا دیده بود پرسیدم چه دیدی؟ گفت مردی بسیار عامی. ازآنچه‌نوشته‌ام پشیمانم . پروفسور برون‌هم همینطور مینویسد و اظهارپشیمانی میکند .



درجشن مدرسهٔ خیابان در تبریز ـ وسط مخبر السلطنه ـ دست راست ثقة‌الاسلام ـ دست چپ سردار بهادر ـ بصیرالسلطنه ـ یفرم با کلاه قفقازی سیاه روش بمجلس است کلاه سفید بردست او است

تلگراف وزارت داخله ۳۳۹، ۱۶ شعبان ۱۳۲۸

خاطر محترم مسبوق است که حکومت آقای محتشم‌السلطنه، طورغریبی شده است، دول روس و انگلیس و عثمانی، هرسه شکایات عمده دارند و تقریبا خلع ایشانرا خواستارند. بااین حال واضح است که باید فکری برای‌ارومی کرد. حضرت عالی چه‌صلاح میدانید، بنظربنده بصیرالسلطنه بد نیست، اگر چه ایشان را برای ساوجبلاغ معین فرموده‌اند. از ساوجبلاغ هم راپرت رسیده که مأمورین عثمانی ضعف حکومت را استنباط کرده، برای محافظت جان و مال اتباع خود امنیت میخواهند. توجه فوری دراین مسائل لازم‌است. ۱۵۹۷ وزیر داخله

از طرز رفتار محتشم السلطنه در تبریز خوب نشنیدم بعضی معاشرت‌ها مناسب مقام اونبوده است لیکن از حکومت او در ارومی بدی نشنیدم.

شجاع الدوله، باعتبار مشی در حاشیهٔ اردو، خودش را از گناهان گذشته تطهیر کرده‌میداند و به تبریز آمده است ومنهم بمدلول ولاتقولو المن‌القی الیکم‌السلم لست‌بمؤمن، او را پذیرفتم. در شهر منزلی گرفت، نمیدانستم بین او وثقةالاسلام شکرابی است که نزدیك بود آتشی بیفروزد گفتند، ثقه‌الاسلام قصد کرده است، در مقابل خانه‌ای که‌منزل‌او است‌مجلس‌روضه‌ای دایر کند.مردم بریزند و آسیبی باو برسانند. چند روزی که در تبریز بود، نظمیه میبایست بمحافظت شجاع‌الدوله مراقب باشد، بحمدالله سانحه رخ نداد. آن نسبت‌هم به‌ثقةالاسلام مستبعد مینمود، لیکن احتیاط‌شرط بود، اگر میدانستم که چه خبیثی است، هرگز از او محافظت نمی‌کردم.

تفتیش قنسولگری روس در منزل ثقةالاسلام غرهٔ جمادی‌الاولی ۲۸

از اردوی روس، سربازی گم شد، بمنزل ثقه‌الاسلام میرود، مسلمان می شود، ختنه‌اش میکنند و در منزل ثقةالاسلام پنهان میشود، لیکن شبها بالای بام آواز میخواند، در عبور و مرور شنیده میشود. بلایف، عضو نظامی قنسولگری با عده‌ای سالدات سر زده وارد منزل آقا میشوند، صاحبخانه غایب است، میخواهند برای تجسس به اندرون بروند، داد و فریاد از زنها بلند میشود، بلایف برمیگردد. روسها جداً سرباز را میخواهند که از در دیگر فرار کرده است. کاربتهران‌وپطرزبورغ‌میکشد. ثقةالاسلام تلگراف‌شکایت به‌امپراتور کرد، در نتیجه‌بلایف از ثقةالاسلام عذرخواست. مطالبهٔ سرباز بجای خود، چند روز گرفتار این سانحه بودیم تا سرباز پیدا و تسلیم شد و من این قضیه را دسیسه میدانم.

همین ثقةالاسلام‌را دردهم‌محرم ۱۳۳۰ بدار آویختند وجای بسی افسوس است، رحمةالله علیه

مؤسسهٔ خیریهٔ دارالتربیه

در تبریز، فقرا را از سر راهها جمع کرده بودند و در محلی مشغول کارهای مختلف میداشتند، درشهر کمتر اهل سؤال‌دیده میشد. دسترنج آنها را میفروختند، مصارف میکردند، مؤسسه مقروض شده بود. بتقاضای تجار قرار شد از مال فتوره و فرش که از شهر خارج میکنند، عدلی دو قران در گمرك گرفته شود و عاید مؤسسه گردد. از سایر امتعه عدلی یك‌قران مأخوذ گردید. برطبق این‌قرارداد اعلانی شد.

باید انصاف داد که مردم تبریز برای اقدامات مدنی حاضرترند.

این هم راپرتی است:

سر نظمیهٔ باغمیشه راپرت میدهد؛ دیروز دو نفر سوار حاجی خواجه‌لو درمحلهٔ ششکلان از یکی زن خواسته‌اند، وعده میدهد، شب در باغی دو نفر مرد را چادر شب بسر کرده، عوض‌زن میبرند. راپرت بهمین جا ختم میشود.

میگویند اسکندر دوم مقدونی با سفرای ایران همین معامله را کرده است. تاریخ تجدید میشود، مگر آنکه آن زنان یونانی اسلحهٔ پنهان داشته‌اند و مهمان را کشته‌اند. هم‌از وقایع نادره است، عمل پسرهای ساعدالملك که زنهای خودشانرا طلاق دادند و بمبادله گرفتند و در نظرشان

قبحی نداشت .

جنجال عروسی یك عروس و دو داماد

حرمت‌الملك ازكسان حاجی ایلخانی را از آقایان ساوجبلاغ، امین آقا پسر قادر آقا که همه از اشرارند خواسته است تزویج بکند ، حاجی ایلخانی‌او را بعلی آقای مظفر لشکر، پسر عموی خود تزویج میکند ، بنده باید مدتی اوقات صرف این کار بکنم. حرمت‌الملوك‌اموالی دارد و غوغا سر اموال است، مأموری از تبریز فرستاده شد که نزاع را خاتمه بدهد .

بتحریك امین آقا که بابا پیر آقای بی‌پیر منگورنسبت دارد، راه سلدوز را مسدودمیکنند، کاروان لخت میکنند، مزاحم عابرین میشوند.

مأموری که فرستاده بودم از اطراف سوار جمع میکند و دفع شر مینماید. مأمور من به تبریز مراجعت نکرد، بطرف تهران راهی شد، نهصد تومان برای من فرستاد، چون از این‌وجوه بی‌بهره هستم بمریضخانهٔ تبریز رسید، روزی نیست که عزا وعروسی دردسر تازه تولید نکند.

دو ولایت در آذربایجان کانون فساد است. ساوجبلاغ بتحریك عثمانی، اردبیل بتحریك و مداخلهٔ روس. طوایف شاهسون سر سپرده‌اند، طایفهٔ حاجی خواجه لو، طوق بندگی بطور دلخواه بگردن ننهاده است. ملکی در مشکین تیول حضرت قلی، کدخدای ایل است، آبدارباشی مظفرالدین شاه، فرمان به ملکیت صادر کرده است و به تبعهٔ روس فروخته، قنسولگری اجرای فرمان را میخواهد و جد دارد که حضرت قلی به تبریز حاضر شود. رؤسای طوایف هم هیچوقت به تبریز نمی‌آیند.[1]

عمران خان که به اردبیل نزد سردار ملی آمده بود، در مراجعت یکدو مراسله با من رد و بدل کرده بود، او را جوان عاقلی بجا آورده بودم و منصب داده بودم، باو نوشتم که پدرت را بفرست تبریز، فرستاد ، مدتی در کار گذاری گفتگو کردند، آخر کار گذار آمد نزد من که قنسول ژنرال تقاضای توقیف‌حضرت قلی را دارد، میگوید فرار میکند،گفتم اورا توقیف نمیکنم. گفت من مجبورم استعفا بدهم، گفتم استعفا بده، تأملی کردم گفتم سر و ته معامله چیست؟ گفت پانزده هزار تومان ، گفتم بتهران تلگراف میکنم اگر کار بآنجا کشید، پانزده هزار تومان را بدهند و اگر ندادند، خودم میدهم و حضرت قلی را توقیف نمیکنم. در این اثنا، عمران خان فوت کرد: حضرت‌قلی شبانه از تبریز رفت ، از هریس نوشت خلف عهد کردم ، از خبر فوت عمران دیوانه شدم، در مسألهٔ ملك، هر چه حکم بفرمائید اطاعت دارم . سر این معامله گذارده شد و دیگر روسها اظهاری نکردند ، ندانستم چرا . نه دولت ، نه من ، پانزده هزار تومانی هم ندادیم. برای اولاد عمران چند قبای ترمه تدارك كردم ، فرستادم و تسلیت گفتم و بعدها بکار من خورد .

آمدن پسرهای رحیم خان به قراجه داغ

روس‌ها پسرهای رحیم خان را آزادکردندکه ما فقط رحیم خان را در تحت نظر داریم. علمای اهرو بعضی تجار بعادت قدیم و عدم اعتماد به مسلك دولت تأمل‌دارند، خوانین شانه ازطرفیت خالی میکنند، فشنگی گرفتند واز خانه بیرون نیامدند. ساخلواهر هم برای مدافعه کافی نبود مجال تدارك از تبریز هم نمیشد اشرارمحل،دور پسران رحیم‌خان جمع شدند به اهرحمله‌آوردند. خرده خوانین منتظر چنین روزها هستند .

هر چه فکر کردم چاره ندیدم جز خواستن حضرت‌قلی. بتوسط حکومت تلگرافی باو کردم که می‌دانم شما برای خدمت دولت حاضرید و موقع بهتر از این بدست نمی‌آید. شب انجمن با انجمن ایالتی در حضوری آه وناله داشتند، منهم بودم، در جواب چاره جوئی تلگرافی کردم و

---

۱ - رایج بود که در معاملات هرجا اشکال پیش می‌آمد، پای تبعهٔ خارجه را بمیان می‌آوردند .

مواعیدی دادم. در اول تلگراف نوشتم نصرمن‌الله و فتح قریب. حواس بقدری مختل بود که فتح را برنصرمقدم نوشته‌بودم. امیدواری منحصراست باقدام‌حضرت‌قلی، روز دیگر مقارن‌ظهرحکومت تلگراف کرد که سنگرهای ما را گرفتند یکی باقی است که در دست‌عباسقلی‌خان نصرالحکماءپسر محمد تقی خان تجریشی است که باما قرابت حسبی‌دارند. من‌شهادت‌را خواندم، مغرب میرزاحسین خان سر رشته دار تلگراف خانه آمد، کاغذی در دستش است،گفتم چیست؟ گفت بد نیست تلگراف حکومت اهر بود مخبر باینکه حضرت‌قلی عصر با ششصد سواررسید پسرهای رحیم خان را تاراندند کدخداها در تلگرافخانه حاضرند، تلگراف‌مشروح و رنگینی بحضرت‌قلی‌نوشتم، تمجید و ترجیب کردم خلعت و انعام‌جایش خالی است. دوروز بعد حکومت تلگراف کرد اجازه خواست چهار هزار فشنگ در عوض فشنگهای بمصرف رسیده بحضرت قلی داده شود . بااجازهٔ مرخصی دادم .

پسرهای رحیم خان از در عجز در آمدند، اجازه دادم به اهر بیایند و بعضی املاک آنها را بخودشان باز گذاردم.

قانون اساسی خیلی خوب است ولی‌مملکت تدارك اساسی میخواهد .

حفظ قول، اقلا صدهزار تومان وعده‌ای نفوس بمملکت خدمت کرد و تاامروز مبالغ‌گزاف بمصرف رسیده و نفوسی تلف شده‌اند برای خلف قول نظام السلطنه که جعفر آقای شکاك را تأمین داد، قرآن مهر کرد، برای او فرستاد، چون به تبریز آمد او را در منزل حکومتی کشتند. سالها است که اسمعیل آقا پسرش در سرحد اسباب دردسر است و زحمت‌ها بدولت وارد آورده است.

گفتند نظام‌السلطنه در اطاق مجاور داده بود چالی کنده بودند که در موقع حمله به‌جعفر آقا برای حفظ خود در آن پنهان شود، کسان جعفرآقا هفده نفر از اجزای حکومت را میکشند و فرار میکنند.

مزاحمت رسومات

در جمادی الثانی ۱۳۲۷ استپان نامی ارمنی برای تأسیس رسومات به تبریز آمد، مردی بدقیافه بود، تقویت نظمیه میخواست، گفتم ده نفر مخصوص این خدمت کنند و بقیه مداخله دراین کار نکنند. با ارمنی‌ئی تبعهٔ عثمانی کشمکش پیدا شد و زد و خوردی واقع، روسها که پی بهانه میگردند، ارمنی را بباغ شمال برده ، در مریضخانه خواباندند که تبعهٔ روس است و حال اینکه چنان صدمه‌ای باو وارد نیامده بود، ۲۱ نفر نظمیه را هم متفرق ، گرفتار کردند. در یك هفته شش مکاتبه بین من و قنسول ژنرال مبادله شد نطق با من بود و زور باأو، هرروز بهانه میجویند که بمداخله بکشانند. یکی از مکاتبات را که میبایست قنسول را مجاب کرده باشد، بتهران تلگراف کردم. آن مراسله بمجلس رفته بود. شنیدم تقی‌زاده گفته بود، این مراسله را قاب کنند، در وزارت خارجه نصب که خوانده شود و سرمشق باشد.

مراسلهٔ قنسول و جواب خودم را یاد میکنم.

مورخهٔ ۹شهر جمادی‌الثانی۱۳۲۸

مراسلهٔ جنرال قنسولگری به‌ایالت جلیله

جناب مستطاب‌اجل‌کرم عالی دوستان استظهار ، مشفق مکرم ، محترما، از مضمون مرقومهٔ مورخهٔ ۹جمادی‌الاخره شمارهٔ ۲۵۰۱ آنجناب دوستان استظهاری استحضار حاصل و جواباً باکمال توقیر و احترام ، زحمت‌افزا میشوم . خاطر مبارك آنجناب بخوبی مستحضر است از اینکه ،تا حال بر حسب امر ایالتی ، در موقع اتفاق هر امری از تبعهٔ روس ، نظمیه‌هارا لازم است‌که تفصیل امر را بجنرال قنسولگری اطلاع بدهند که اقدامات لازمه بعمل آید و از روی قاعده و قانون ، بطوراقتضای هرامری رفتار و تسویه‌شود و نظمیه‌ها خودشان مستقیماً نمیتوانند تبعهٔ روس رامحکوم یا دستگیر نمایند . بناء علیهذا ، نهایت افسوس میخورم که این اتفاق غم انگیز خارج از وظیفهٔ

نظمیه‌ها شده . آنجناب دوستان استظهاری و دوستدار را بزحمت و دردسر انداخته‌اند و تفصیل ناگوار این اتفاق ، این است که سه روز قبل برین ، چندنفر از نظمیه‌ها بسر یکنفر تبعهٔ روس ، آقوب‌نام ، ریخته و او را دستگیرکرده ، کتک‌زنان وکشان‌کشان باداره‌ٔنظمیه برده‌اند، دوستدار بعد از اطلاع ازتفصیل امر ، مطلب‌را باتلفن بایالت جلیلهٔکبری اظهار نمودم که این‌تبعهٔ روس ماندنش درآنجابیفایده است وبعد از دوسه‌ساعت اصراردوستدار آقوب را درحالت مردن بجنرال قنسولگری آوردند و در آن‌حالت بهیچوجه ممکن نبود استنطاق شودکه کدام نظمیه‌ها اورا بآنحال‌انداخته‌اند بعد ازآن بتوسط جناب نایب اول‌جنرال‌قونسولگری ، مطلب را بآنجناب دوستان استظهاری پیغام داده و ضمناً خواهش نمودم مقرر فرمائید تا مدت بیست‌وچهارساعت نظمیه‌هائیکه مرتکب این‌امر بیقاعده شده‌اند ، آنها را در ایالت‌حاضر و با حضور نمایندهٔ جنرال قنسولگری استنطاق بشوند و تنبیه مجازات بعمل آید و تا اتمام مدت مزبور جواب مساعد صریحی بدوستدار نرسیده و جناب جلالتمآب اجل‌آقای ناظم‌الملك که ازطرف آن‌جناب‌مستطاب بدیدن دوستدار آمده‌بودند ، درجواب این خواهش دوستدار فرمودندکه همچوکاری امکان ندارد بشود . فردای آنروز دوستدار منشی‌دوم این‌جنرال قنسولگری را بخدمت آن‌جناب مستطاب فرستاده و خواهش دیروزی را تکرار کردم ، باز جواب مساعدی‌نرسید و پنج‌شش‌ساعت بعد ازآن مجبور شده تفصیل امر را رجوع‌برئیس‌اردوی قشون روسی که محافظت عموم ارتباع روس و تمام رعایای خارجه‌مقیم این‌شهر بعهدهٔ ایشان است نمودم و از طرف‌ایشان حکم شد از نظمیه‌های آن کوچه‌ها که این امر بیقاعده رو داده و درموقع اتفاق امر لابد از آنها در آنجا بوده و مرتکبین اصلی را میشناسند ، چند نفر گرفته شد که فعلاً مشغول استنطاق میباشند و بضمیر منیر آن‌جناب مستطاب دوستان استظهاری معلوم و واضح است، در صورتیکه‌ازطرف ایالت جلیله در این‌خصوص اقدامات لازمه بعمل میآمد ، ابداً احتیاجی‌باقدام قشون روسی نمی‌شد . اوقاتی که شهر تبریز محصوربود وحاکم‌وفرمانفرمائی دراینجا نبودیك‌همچو حرکت بی‌رویه از نظمیه و غیره ، نسبت به‌اتباع روس ورعایای خارجه روی نداده ، نهایت افسوس میخورم حالا این نظمیه‌هائیکه در تحت اطاعت و فرمانروائی آن‌جناب مستطاب دوستان‌استظهاری که از هر جهت کافی و قانوندان میباشند ، اینطور حرکات بروز نماید ، لهذا ، با کمال توقیر و احترام ، ازآن‌جناب‌دوستان استظهاری خواهش مینمایم که مقرر فرمایند ، مرتکبین این امر رادر کارگذاری خارجه یا در عالی‌قاپو حاضر نمایند که باحضور نمایندهٔ جنرال‌قنسولگری استنطاق بعمل آمده ، قرار تنبیه و مجازات آنها داده شود و هر روز و ساعتی را که رأی مبارك علاقه میگیرد باین‌امور رسیدگی شود ، معین فرموده ، بدوستدار اطلاع بدهید و شرحی را کـه در خصوص قزاق ایرانی مرقوم‌فرموده بودید ، جواباً باکمال توقیر و احترام اظهار میدارم که دیشب‌جناب محمدخان امیرتومان ، بجنرال‌قنسولگری تشریف آورده ، درآن باب مذاکره کردند. دوستدار تفصیل را با تلفن از اردو جویا شدم ، جواب دادند که اینکار اشتبـاهی شده وقزاق را مرخص کرده‌اند و خود دوستدار از جناب امیرتومان لازمهٔ عذرخواهی را بعمل آوردم این‌کار تمام و تسویه‌شد و قراولی که این‌کار راکرده بود ، بموجب‌قانون لازمهٔ ملامت باو شده موقع را مغتنم‌شمرده ، احترامات لایقه را بآن‌جناب دوستان استظهاری تجدید مینماید ، زیاده‌زحمتی ندارد .

۱۱ شهرجمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۸

مراسلهٔ ایالت جلیله بجنرال‌قنسولگری‌روس

جناب فخامت اکتناه ، دوستان استظهاری ، مشفق مکرم،محترما، مراسلهٔ جوابیهٔ آن‌جناب دوستان استظهاری ۲۹۷مورخهٔ ۹جمادی‌الاخره عصر دهم شهرحال عزوصول ارزانی داشت . اینکه مـرقوم رفته است ، برحسب امر من در مواقع اتفاقیه نسبت باتباع روس ، نظمیه‌ها را لازم است که تفصیل‌را بجنـرال قنسولگری اطلاع بدهند، چون این‌امرخلاف قانون و رویه‌است ، ازطرف دوستدار چنین امری‌داده نشده است زیرا که نظمیه این حق‌را ندارد بایك جنرال‌قنسولگری طرف بشود . فقط مطالب باید از مجاری خودش جاری گردد و اینکه مرقوم فرموده‌اندکه نظمیه‌ها نمی‌توانند تبعهٔ روس‌رامحکوم

یا دستگیر نمایند ، در قسمت اول که محکوم‌کردن باشد حق است‌وحسابی ، هیچوقت‌هم واقع نشده است ، خاصه در اینموقع، اما قسمت دوم که دستگیرکردن باشد، نظمیهٔ هر مملکتی حق داردهر تبعه را در موارد جنحه و جنایت (فلاگران‌دلی) دستگیر نماید و این‌دوستدار خیلی تأسف دارم‌که در این‌موقعی‌که نظمیه بوظیفهٔ خود رفتار کرده است و ابداً تخطی از حدود و حقوق نکرده است ، بدون جهت این دردسر از برای آن‌جناب دوستان استظهاری و این دوستدار فراهم آمده است . اینکه مرقوم فرموده‌اند دو سه روز قبل چند نفر نظمیه بسر یکنفر آقوب نام تبعهٔ روس ریخته الی آخر. . . مطلب اینطور نیست . اهل محل که‌ناظرقضیه‌بوده‌اند ، شهادت دادند و مطلب بطوری است که در مراسلهٔ ۲۵۰۱اظهار شده است . تلفن آنجناب دوستان استظهاری بدوستدار رسید چون این قضیه نزدیك قنسولگری واقع شده ، قبل از خبر تلفن آن جنرال قونسولگری ممکن نبود از راه دیگر بمن‌خبر رسیده باشد ، زیراکه میبایست از شعبه بمرکز و از مرکز بدوستدار اطلاع بدهند باری بمجرد رسیدن تلفن بمرکز سپردم که بر حسب ترتیب آن تبعه را توسط کارگذاری بآن محترم جنرال قنسولگری تسلیم کنند وهمینطور هم‌شد .

وقتی که تبعه را بکارگذاری آورده بودند ، گماشته جنرال قنسولگری هم آنجا بود. تسلیم او شد و اینکه مرقوم رفته است که درآن‌حال ممکن نبوده استنطاق شود ، اولاً بآن فوریت لازم هم نبوده وانگهی جناب دکترسرکیس راکه‌زحمت‌دادم باحشمت‌السلطنه برای‌عیادت‌آن‌تبعه‌فرستادم، هردو حالت آن‌تبعه را ساختگی تشخیص دادند و آن اندازه کسالت که اظهار میکرده است در او نبوده ، حتی‌شکستگی دندهٔاو را هم دکتر سرکیس منکر شده است و گفته است اگر بقول‌من‌اعتماد ندارید‌طبیب دیگر هم که ثالث باشد بیاورید. دکترهای دیگر همین استنباط راکرده‌اند واما پیغامی که جناب‌نایب آورد ، مشتمل برچهار فقره بود ؛ یکی اینکه یکنفر ازطرف دوستدار بآن جنرال قنسولگری آمد ، اظهارتأسف مرا ازوقعه تقدیم‌کند قبول‌کردم . دیگراینکه‌اگر آن‌تبعه تا یکساعت دیگر نمرد وزحمتی که باو وارد شده است مستلزم مخارج فوق‌العاده شد ، با اومساعدتی بشود. سوم آنکه یك نفر مأمور نظمیه ازآن‌تبعه عذرخواهی کند . چهارم آنکه‌در ظرف بیست و چهار ساعت نظمیه‌هائی که در این کار شرکت کرده‌اند با حضور نمایندگان جنرال قنسولگری تنبیه شود . جناب جلالت‌مآب ناظم‌الملك را همان ساعت فرستادم ، مخارج لازمه را هم در صورت ضرورت قبول کردم .

از برای انجام دوفقرهٔدیگر هم ، با اینکه تضییق مدت‌نوعی از بی‌لطفی بود ، بشرط‌محاکمه حاضر شدم و اینکه میفرمایند تا اتمام مدت مزبور جواب مساعد بآن‌جناب فخامت اکتناه دوستان استظهاری نرسیده است ، عرض میکنم که‌اولاً جواب رابجناب نایب دادم و دوفقره رابدون‌گفتگو قبول‌کردم و یك فقرهٔ آنرافوراً بعمل‌آوردم و دوفقره را موکول بمحاکمه نمودم . اینکه میفرمایند ناظم‌الملك ، ازطرف اینجانب گفته است که همچو کاری امکان ندارد ، از نظر حق‌گذار آن جناب دوستان استظهاری میپرسیم که آیا دوستدار هیچ امکان دارد که از محاکمه و مجازات مقصر تحاشی کنم ، یا بتوانم طفره بزنم .

اظهار جناب ناظم‌الملك هم راجع بسیاست بدون محاکمه بوده است . اما فردای آنروز قبل ازظهر منشی دوم آن جنرال قنسولگری آمد ، اظهارات آن جناب دوستان استظهاری را رساند . اینکه میفرمایند جواب‌مساعد نشنید ، کمال‌بی‌لطفی است . چه‌جوابی از این‌مساعدتر که نظرباحوال آقوب‌که می‌تواند استنطاق بدهد یاخیر ، گفتم اینکه خودم هنوز اطلاع نداده‌ام برای آن است که امروزظهر بنا است اطبا ملاحظهٔ احوال آقوب را بکنند ، منتظر بودم که‌نتیجهٔ تشخیص آنها بدست بیاید ، حالا که شما آمده‌اید، سلام برسانید، عرض کنید اگر همین امروز را میخواهند عصر چه در عمارت ایالتی ، چه درکارگذاری حاضرم. امروز نتوانید فردا بااینکه جمعه است مجلس‌فراهم میاورم. خواستیدهم برای روز شنبه بگذارید مختارید.اگر این جواب مکفی نبوده‌است، دوستدار متحیرم که دیگر جواب مکفی چیست و چه اقتضا داشته است که متوسل برئیس اردوشوند وآنهمه

اقدامات بکنندکه‌در مقابل هر امرخطیری‌هم‌باروابط دوستی بین دولتین با کمال مساعدت‌دوستدار، در مطالب حقهٔ اتباع دولت بهیهٔ روس‌باز منافات داشت . اما اینکه مرقوم رفته است که در صورت اقدام این جانب ابداً محتاج باقدامات قشون روس نمیشد ، جداً در مقام برائت ذمه برآمد . نظر حقگذار آن جناب دوستان استظهاری را بمذاکرات واقعه معطوف می‌سازم واگر منظور از اقدام مجازات و سیاست بی‌محاکمه است درمورد تقی‌اوف هم‌حضوراً اظهار داشتم که بدون محاکمه سیاست قانونی نمیکنم و خود آن‌جناب دوستان استظهاری هم‌قبول فرمودند . اما اینکه مرقوم رفته است در زمانی‌که شهر تبریز محصور بود و فرمانفرمائی در شهر نبود ، چنین‌اتفاقی‌نیفتاده بود ، حالا که دوستدار بامراتب قانوندانی متصدی امرهستم ، اینگونه حرکت خلاف رویه اتفاق افتاده است ، خیلی متشکرم‌از اینکه اعمال و حرکت اهالی‌این‌شهر و نظمیه را در زمان بلوا و محاصره بصحت تصدیق فرموده‌اند و از روزی‌هم که دوستدار آمده‌ام ، خارجه و داخله معتقدند که روز بروز حال این‌شهر بهتر شده است . حتی‌جناب‌موسیوسنارسکی در موقع ملاقات من‌بخصوص از اصلاحات‌نظمیه خیلی اظهار خوشوقتی کردند و اما در این‌قضیهٔ حادثه مجبور بتکرار هستم که نظمیه دراین مورد هم بوظیفهٔ خود رفتار کرده ، مطابق‌شرحی‌که در مراسلهٔ ۲۵۰۱ عرض شده‌است آقوب خودش سبب این فتنه بوده . در چنین موردی نظمیه حق‌گرفتن آشوبچی را دارد و مجرای تسلیم او هم توسط ادارهٔ مرکزی وکارگذاری بوده است و همینطور کرده‌اند ، اما در باب استنطاق و مجازات مقصرین که ایضاً اشاره فرموده‌اند ، در کارگذاری یا عالی‌قاپو حاضر وبا حضور نمایندهٔ جنرال قنسولگری استنطاق بعمل آمده مکافات شوند . اولاً دوستدار آقوب راسبب فتنه و حضورشرا لازم میداند . ثانیاً همه وقت قبلاً و بعداً از برای محاکمه عدل و درهرموقع و هرساعت حاضر بوده است‌وهست و باید آقوب‌را ازطرف آن محترم جنرال‌قنسولگری حاضرکنند . نظمیه را هم اداره حاضرکنند . بقانون‌عدل محاکمه‌شود و همهٔ این وقایع بی‌رویه که اتفاق افتاده است در ضمن مورد رسیدگی‌گردد و قبل‌از این‌اقدام لازم است چنانکه ازتهران هم برطبق‌قرارداد باسفارت بهیهٔ روس‌تلگراف‌کرده‌اند و سواد آن لفاً ارسال شد ، نظمیه‌هائی را که بدون‌جهت ومن‌غیرحق اردوی‌نظامی روس‌گرفته است و با اظهار کمال‌بیگانگی از میان‌شهر بباغ شمال برده است واز روز جمعه ۹ در باغ محبوس‌کرده آزاد بشوند. اما درباب قزاق ایرانی‌بموجب راپرت‌جناب محمدخان‌امیر تومان‌مسأله آنطوریکه مرقوم فرموده‌اند تمام نیست و آن‌مطلب در نظر دوستدار تمام و تسویه‌نشده است و باکمال توقیر واحترام عرض میکنم که همان مسأله هم باید با حسن توجه آن جناب دوستان استظهاری در ضمن همین قضیه محاکمه و تسویه شود . موقع را مغتنم شمرده احترامات فایقه را تجدید مینمایم .

خدمت آقای‌رئیس‌الوزراء دامت‌شوکته

تلگراف‌حضوری ایالت بطهران ۱۰مهرج۱۲، ۱۳۲۸

نتیجهٔ تمام مخابرات و مذاکرات این‌چند روزه و خللی‌که دراساس‌انتظام این مملکت افتاد، افتضاحی‌که بارآوردند، هتك احترام جناب‌ثقة‌الاسلام که خانهٔ ایشان‌حکم‌بست را دارد، گرفتن وکشیدن و بردن نظمیه‌سروپای برهنه ازمیان کوچه‌وبازار تماما این‌شدکه بنده باید جبران تقصیرات‌خود را بکنم . معلوم است‌تلگرافات بنده را با تعهدی که درثبوت‌کرده بودم ابداً ملاحظه و طرف دقت و توجه نفرمودند . آنچه را سفیر روس گفته است وحی منزل دانسته‌اند ازبرای سفیر روس هم اخذ خبراز قنسول اینجا است. هیچ ازثقة‌الملك سؤال نفرمودند فرار چرا کرد؛ هیچ ملاحظه نمیفرمایند مشاورالسلطان چرا کناره جوئی میکند؛ فرض بفرمائیدفرداکمیسیون مشترك شد،رسم مجالس رسمی اینجا این است قنسول می‌نشیند، تاجر باشی حرف می‌زند، اوتصدیق میکند، منشی قنسولگری مینویسد. آنوقت آن مطلب را میگذارند نزدکار گذار،میگویند-امضاکن اگر امضا کرد ، فبها والا مساعدت نکرده است. در کمیسیون مشترك خواهند گفت فلان آدم‌مقصر است، بنده می‌بینم برعکس است ، حاکم کیست‌که بین این دو قول‌تشخیص بدهد. فرضاً بنده‌خواستم اغماض کنم وصلاح وقت را از جزئیات چشم بپوشم. آنوقت مورد طعن ولعن اهالی خواهم بود. تایك

مبانی و نظامنامه‌ای از برای این مذاکرات نوشته نشود ودستورالعمل، ابداً بکارمداخله نخواهم کرد و در قضیهٔ جناب ثقةالاسلام و نظمیه باید با نظارت سایر قنسولگریها رسیدگی شود ، عدم مساعدت من معلوم شود تا بعد هم بتوان کار کرد والا اگر یك سند امضانشود یا یك‌امری مجری، همین آش است همین کاسه ، اینکار از بنده ساخته نیست . تلگرافی‌هم بکار گذاری دیده شد ،کار- گذار شما کیست؛ چه کاره است که باو تلگراف کرده‌اید یا کدام احمق است که چنین مسئولیتی‌را بگردن بگیرد ، مستدعی هستم جواب کافی مرحمت فرمایند والا کارها معوق و بدتر خواهد شد . گویا وزراء همین قدر زحمت کشیده‌اند که لازم شده‌است بنده وثقةالاسلام برویم معذرت بخواهیم.از برای‌اینکه نمونه بدست آقایان بیاید،یك مثل‌را ذکرمیکنم‌که در اردبیل یك تبعهٔ روس یك‌کاروانسرا میخواست بخرد و مقارن شد با منع امضای اینگونه معاملات ، از برای مساعدت آن قباله را امضا کردم لیکن هر روز ده فقره باینطور هست، اولیای دولت راضی هستند و تصدیق دارند همه را امضا کنم آنوقت هم نظمیه خوب میشود هم قزاق فراری فراموش ، اشتباه نفرمائید این اظهارات بهانه است ، سخن درازدیار تصرفات است و بدست آوردن بهانهٔ مداخله . مهدیقلی

متأسفانه سپهسالار حکمفرما است، شش دانگ مرد روس است ، با خانوادهٔ ما بدبین، اگر روسها دست از سرمن بردارند او برنمی‌دارد . از بانك روس هم مبالغ گزاف با او مساعدت‌کرده‌اند و دستش زیر سنگ است . قنسول ژنرال روس شخصاً آدم بدی نبود ، به بصیرالسلطنه گفته بود نسبت بفلانی مساعدتی کرده‌ام و نمیگویم . این مقدار را هم اگر گفته شود تکذیب خواهم کرد ، نوبتی هم به بصیرالسلطنه پیغام داد که با ما پیچیدگی میکنی اگراز باغ شمال بیایند ترا بگیرند به سیبری ببرند چه میکنی؛ به بصیرالسلطنه گفتم بگو من ازعهدنامه تجاوز نمیکنم اما شماکه برخلاف عهود مداخله در کارهای داخلی ما میکنید نمیترسید که من شما را باًنطرف قافلانکوه تبعید کنم . بصیرالسلطنه گفته بود ، جواب داده بود که شوخی کردم ، از این شوخی‌ها هم رد و بدل میشد .

از تهران دستور رسید که به تقاضای قنسول ژنرل رفتار شود . هزار تومان دیهٔ گردن نشکستهٔ ارمنی تبعهٔ عثمانی‌را گرفتند واینکه ازطرف کارا گذار ، سعیدالسلطان عذر خواهی بشود .

تلفن باغ شمال

هر روز در راپرت نظمیه میخوانم که روسها مقرهٔ تلفن را از باغ شمال‌به پل آجی بدیوار خانه‌های مردم بالا و پائین میکوبند ، فکر کردم یعنی چه .

رئیس نظمیه را خواستم ، گفتم به خانه‌دارهای این راه سفارش‌کن حرف نزنند. آمد گفت خانه‌دارها بعضی میگویند که دیوار ما را خراب میکنند ، بعضی میگویند که‌از سر دیوار بحیاط مینگرند. گفتم بگو دیوار را من میفرستم تعمیر کنند وزنها چندی با چادر نماز در خانه حرکت کنند ، بهتر است از آنکه سر برهنه بیرون بروند . حس کردم که پی بهانه میگردند.

تیراندازی

شب ۱۷ جمادی الاولی ۲۸ برابر۲۶مه پس‌ازشام سیگار میکشیدم،صدای دو تیر آمد ، از مرکز نظمیه سؤال کردم گفتند در سرخاب بود ، معطل نشدم ، از مرکز سرخاب پرسیدم ، گفتند از کوچهٔ میرزا علی اکبرخان منشی ژنرال قنسولگری روس بود و دو شب است دو سالدات در خانهٔ او میخوابند ، از مرکز تکلیف خواسته‌ایم. گفتم ابداً نزدیك نروید واگر پستی نزدیك دارید عقب بکشید . درعمارت علاءالدوله قزاق بود ، فرستادم چهار قزاق و یك نایب آمدند ، بمحل فرستادم ببینند چه بوده ، سالدات‌ها هم بیرون آمده بودند ، قزاق میرسد، تحقیقات میکنند نانوا که دکانش باز بوده میگوید تیر آمد بدیوار دکان خورد و خاکش را نشان میدهند و میگویند از خانهٔ میرزا علی اکبرخان آمد .

روز دیگر مسأله تعقیب ومدلل شد که از خانهٔ منشی بوده ومعین کردند که سر تیغهٔ دیوار خانه هم اندك خرابی داشته .

۲۷ مه از قنسولگری مینویسند ؛ دیشب چند تیر تفنگ بخانهٔ میرزا علی اکبر خان منشی

ژنرال قنسولگری انداخته‌اند ، من فوری چند قزاق برای حفظ خانه فرستادم ، خواهش دارم اقدامات لازم برای حفظ صلح و آرامی درمحله‌ای‌که میرزا علی اکبرخان هست بعمل بیاورند . تمام مسئولیت بعهدهٔ شما خواهد بود ، اگر اتفاق سوئی بیفتد احترامات فایقه را تجدید میکنم .

میلر مدیر قنسولگری روس

من شبهه ندارم که گسیل کردن چند قزاق در آن موقع برای گرفتن نظمیه‌ها بود ، اگر نزدیك آمده بودند برخورد قزاق به قزاق ومعاینهٔ خاکی که از جای گلوله ریخته بود ، نقش رابر هم زد و من لازم ندانستم چیزی بنویسم .

دو روز بعد قنسول‌بدیدن من‌آمد، در ضمن گفت نظمیه بوظیفه عمل نمیکند، گفتم‌چطور؟ گفت در کوچهٔ میرزاعلی‌اکبر خان که تیراندازی شد ، نظمیه تفحص نکرد ، گفتم سفارش‌من بود نگاهی در من کرد و گفت چرا ؟ گفتم بیدار بودم ، صدای تیر را شنیدم ، تحقیق کردم ، معلوم شد در کوچهٔ منشی اول قنسولخانه بوده ولی گفته شد که دو شب است سالدات در خانهٔ او میخوابند من دیدم ممکن است‌آن سالداتها هم بیرون بیایند وتفحص کنند ، نظمیه هنوز آنطور نظامی‌نیست، قدغن کردم نظمیه نزدیك نرود ، قزاق فرستادم ، تحقیقات بعمل آوردند . دیگر هیچ نگفت و صحبت دیگر پیش آورد . من عملا به قنسول حالی کردم‌که تیرها از خانهٔ خود منشی بوده است لیکن به روی او نیاوردم .

راپرتهای قضیه جزء نوشتجات من ضبط است .

اگر رسومات هم تحت امربود آن اتفاق نمیافتاد. کتو گریخته را سفید مهربدستش میدهند و دنبال کار میفرستند که در باطن حافظ مصلحت ما نیست بلکه و ابداً وظیفه ندارد در امور شور کند و تبعهٔ ایران هم نیست .

یك دو هفتهٔ بعد ، دونفر قراجه‌داغی را از پشت دیوار باغ شمال گرفتند ، سبب برسیدم معلوم شدکنار دیوار ادرار میکردند ، دو نفر خانم روسی میگذرند و بآنها احترام نمیکنند و به ادرار خاتمه نمیدهند . مسأله قدری باریك است ، من هیچ نگفتم .

دو سه هفته گذشت ، میرزا علی اکبر خان آمد که قنسول سلام رساندند ، گفتند دو کلمه در شفاعت بنویسید ، آنها را رها کنند ، گفتم نمینویسم ، هفتهٔ بعد آمد که شفاهی توسط کنید ، گفتم‌نمیکنم، زور دارید هر کار میخواهید بکنید . رفت و دیگر زحمتی از باغ شمال دیده نشد ، آمد و شد نظامی را به بعد از نصف شب قرار دادند. آن صحبت با بصیرالسلطنه بعد از این قضایا بوده است .

غوغای قراجه‌داغ آرام گرفته است ، بهانه‌های تازه میجویند که تولید تشویش کنند و برای داد وستد چند نفراز اهالی را معین کردند.میلر ژنرال قنسول روس مرد سالمی است‌برخلاف پاخیتانف که مفسد بود .

مکتوب صنیع‌الدوله

فدایت شوم ، از گزارشات اینجا خواسته باشید امور آنطوری نیست که دلخواه وطن خواهان است و تمام درد در بی آدمی است . این مملکت تمام شدهٔ این عیب است. معین‌است در و دیوار در مملکت کار نمیکنند باید مرد کار کند، وقتیکه مردم فاسد شدند و همه درفکر دخل واغراض شخصی،آنوقت مصالح‌نوعی از میان میرود و کار طوری میشود که شده است. روزی درمجلس عالی که دراینجا دایر بودعبارت سعدی‌رابیان‌کردم‌که‌میگوید:«به‌ده‌دینارم ازقید فرنگ‌خلاص‌کردی وبصددینارم بدام خودگرفتار[1] .»

در اسکالای پاریس هم عاقلی میگفت:

Autrefois nous vaions un cochon á nourir et maintenant une quantité

---

۱ ـ کنایه از استبداد و مشروطیت است .

که‌معنی آن‌بفارسی این‌است «سابقاً یك بدذات را میبایست متحمل باشیم و حالا جماعتی را »

از این تحقیقات فاسفی که بگذریم مطلب واجبی که داشتم و میخواستم بشما بنویسم این است که پس از داشتن‌آدم برای پیشرفت امور ناگزیر پول لازم است و این خاك بواسطهٔ بی‌فکری مردمش بیکحال فلاکتی افتاده است که تصور کردنی نیست ولی در هر حال باید اهالی همین خاك مخارج لازمهٔ مملکت داریرا بدهند و اینکه از تهران پول نظمیهٔ تبریز حواله شود بهیچ قانونی درست درنمیآید. موسیویفرم مجاهد ارمنی که حال امین‌نظمیهٔ تهران‌است سی‌چهل روز است‌مالیاتی باندازهٔ بطری دهشاهی بر مشروبات گذارده است و از این راه کلیهٔ مخارج نظمیه از ژاندارم و پلیس وخرج اداره مع‌شئی‌زاید بیرون میآید. میخواستم متذکرشما بشوم‌که این مطلب را باید فوراً در آنجا تقلید کرده دایر نمائید.

پیداکردن ممر دخل، امروز کمال اهمیت را دارد و چون هر دخلی بشود عیناً صرف مردم میشود در واقع از یك جیب بیرون آمده بجیب دیگر او میرود و باز بهمان مردم میرسد و اسباب رواج بازار میشود. در هرحال این فقره در نظر من آنقدر مهم میآیدکه لازم دانستم شما را متذکر کرده‌و تأکید نمایم که بی‌درنك باین‌فقره اقدام‌نمائید که یکقسمت‌بزرگ ازگرفتاری‌محلی‌شمادر آنجا باین شکل اصلاح میشود ۲۰ رمضان ۱۳۲۷

رسومات‌در تبریز گرفته میشد منتها بمالیه میرسید.

حکومت شما استبداد است یا مشروطه

فخرالسادات سرابی روزی از من سؤال کرد که این طرز حکومت تو مشروطه است یا استبداد؟ گفتم امر بین امرین و به استبداد نزدیکتر است. گفت‌میگویند‌حاکم‌مشروطه‌ای؟گفتم‌راست‌میگویند،گفت‌چطورمیشود حاکم مشروطه بود و به استبداد حکومت کرد؟ گفتم‌مردم حاضر نیستند ومشروطه نمی‌فهمند. من‌لابد هستم باستبداد حفظ نظم بکنم لیکن درضمن‌مردم را بسوی مشروطه سوق میدهم، حاکم مستبد شمارا از مشروطه منصرف میخواهد. سید مرد شریفی است درسراب مورد تعدی خوانین واقع شده است گفتم صبر باید کرد تا نظمی در کار بیاید. شنید عنایت‌السلطنه از خوانین سراب سر براه‌تر است او را نفوذی دادم وکار سید اصلاح شد. اسمعیل‌خان سرابی برادر او در تبریز بود، اوقاتی که من در منزل مشیر دفتر بودم، بیوك خان پسر رحیم خان و شجاع نظام برتبریز دست یافته بودند. خود وچندنفر ازکسان خود بصرافت طبع خویش برای حراست من مراقبت داشتند. متأسفانه دربلوا بطرف دولتی‌ها رفته‌بوده‌است وکشته شده است. مردی قابل‌استفاده بود، شبهه نیست‌که‌بداخلاقی مردم‌ازبداخلاقی دولت مااست، صحت‌درکار نمی‌بینندمراقب‌صحت‌نیستند.

آنچه از امور مملکتی یاد میشود ناله و اظهار دلتنگی. است رقعهٔ ملك‌التجار شکستی به‌ قطار میآورد.

رقعهٔ حاج‌کاظم ملك‌التجار

«تبریك عیدرا بشعر مسعود سعد از حضرت احدیت جل‌جلاله مسئلت میکنیم.

هرجا که روی و خیزی وباشی اقبال و ظفر ترا بود رهبر

از روزی که واردخاك آذربایجان شده‌اید همه روزه قاصد عریضه بوده‌ام، بفرمودهٔ فردوسی:

بتابنده خورشید و رخشنده ماه بروز سپید و به شام سیاه

که ما را همه دل پراز مهرتواست همه آرزو دیدن چهر تو است

حالا هم که با چشم خابگی ومرکب آبکی مشغول عرض عریضه شدم یك مشت سرخرتشریف آورده‌اند. بالجمله اوقاتی که تازه به تبریز وارد شده بودید میخواستم عرض کنم خوب است فرمودهٔ سعدی علیه‌الرحمه را بخاطر بگذرانید.

برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم جهان درهم افتاد چون موی زنگی

واقعاً عقیدهٔ همه این بود که بعدها چشم همه روشن و ایران رشك‌گلشن خواهد شد حال

میبینم در گفتهٔ سعدی بتحریف قائل باید شد.

چو باز آمدم کشور آشفته دیدم　　همه خلق بگرفته خوی پلنگی
طمع‌کرده گنجشك برصید شاهین　　وزغ او فتاده بفکر نهنگی

آیا این‌ترتیب‌همان است که میخواستند؛ بقول پاره‌ای رنود:

وه چه خوش گفت‌آن جوان پنبه دوز　　این چه اوضاعی‌است ای گیتی فروز

بدون ملاحظه جسارت میورزد از ساعتی که داو طلب رفتن به تبریز شده‌اید تا این ساعت هر حرکت زشتی که رخ نموده اعم از توپ بستن مجلس و قتل و نهب و بی عصمتی و بدعتهای مختلف هکذا آنچه من بعد بشود بدون استثناء بر شخص حضرتعالی است و قطع دارم که در یوم یقوم‌الحساب تمام‌این اعمال از حضرتعالی مؤاخذه خواهد شد. حتی تضییع حقوق این بنده وخسارات زیرا هرگاه از تهران خارج نشده بودید هیچ یك از این مقامات دست نمی‌داد و همانطور که در موارد عدیده براهنمائی در صدد اصلاح برآمده ازمخاطرات‌بزرگ جلوگیری کردید بازمیکردید. اما بخیال اینکه غوره و سرکه و خمر فرقی ندارند بدون مشورت احدی تشریف بردید و من‌الاتفاق از عصفور کار پلنگ و از ضفدع کار نهنگ برنیامد و شد آنچه شد.

تصدیقات که در پاریس از کهنه پیر خودتان فرموده بودید همه را شنیده‌ام و کمال تشکر را دارم لیکن چه حاصل که فریادرسی نیست. تا بتهران تشریف نیاورید کارها اصلاح نخواهد شد. غره شوال ۱۳۲۷ . زیاده تصدقت کاظم»

دیدم‌مرغی نشسته بربارهٔ طوس　　در دست گرفته کلهٔ دقیانوس
با کله‌همی‌گفت‌که‌افسوس افسوس　　کو غیرت و همت بدانش‌مأنوس

ملك‌التجار اینطور می‌داند آقا سید عبدالله اصناف را تحریك میکند بازار ببندند که مخبرالسلطنه از تهران برود. دریغ که من نمی توانم از چشمهٔ معروف بخورم و همرنگ جماعت بشوم[1].

قتل آقا سید عبدالله
شب۷رجب۱۳۲۸

شب عید شاه است تدارك ضیافت مفصلی دیده شده از قنسولها دعوت کرده‌ام. یك ساعت به غروب خبر قتل آقا سید عبدالله رسید. چه باید کرد در نظر خارجه عید شاه رسمیت دارد، از برای خودمان قتل سید عبدالله اهمیت. باانجمن شور شد قرار شد موزیك و آتش بازی را موقوف کنیم.

دراین موقع صاحب منصبان روس را دعوت کرده‌ام که رسم محابائی بعمل آمده باشد و معلوم شود که مهمان هستند. خواهر میلر ژنرال قنسول روس در تبریز است، او را هم دعوت کرده‌ام. چون مجلس بی مجلس آرائی نتیجهٔ مطلوب را نمی‌داد، دستهٔ رامشگر ارمنی آرامش‌به افکار دادند. صاحب منصبان نشاطی کردند و پذیرائی هر چه بهتر از ایشان شد، از خشونت کاسته بر ملایمت افزودند. مأکول و مشروب بی اندازه صرف شد و خوشبختانه مهیا بود همه چیز بحد افراط.

چند روز بعد خبررسید میرزاعلی‌محمدخان‌همشیره‌زادهٔ تقی‌زاده‌را هم‌ترور کردند. نسبت‌قتل سید را به دموکرات داده بودند و قتل میرزا علی‌محمدخان را به‌اعتدالی. مقام تقی‌زاده در تهران متزلزل شده به تبریز آمد (۴ رمضان) انجمن باو خوش‌بین نبود بلکه اکثر تجار بدو سوء نظر داشتند. دعوتش کردم که در منزل من چند روزی بماند قبول‌نکرد. به نظمیه سپردم مراقب حال او باشد که‌سوء اتفاقی نیفتد. اندك اندك آن بد بینی‌اول مبدل شد و لطف بر خورد حاصل، اعتدا-

---

۱ ـ یکی بشهری رسید مردمش گرفتار جنون بودند، تازه وارد سالم مستأصل، چاره جوئی کرد، گفتند از آب فلان چشمه بنوش همرنك جماعت خواهی شد

لیون خودشان را بستار خان بسته‌اند ،ستارخان نمی‌تواند اطراف خود را اداره کند کار دولت با او بزد و خورد میکشد درباغ اتابك سنگری میشود (غرهٔ شعبان ۲۸) پاش گلوله میخورد دراین‌مورد شرحی بمن نوشته است و افسوس خورده است که نصایح شما را بسمع قبول اصغا نکردیم و حال چاره از دست رفته است . پسرش را به تبریز فرستاد، کالسکه فرستادم‌از راه‌او را نزد من‌آوردند. مهربانی کردم و با اکراه تمام روی اورا بوسیدم،چشمش مجروح بود دراین موقع میبایست‌مصلحت را بر قبول طبع مقدم‌داشت. مردم تبریز بستارخان علاقه‌دارند، حقیقت آن عادت بد این‌مردشریف محل تأسف‌است اگر ستار خان‌سواد داشت‌و آن‌گرفتاری رانداشت‌مردی‌بود که‌بکار‌مملکت میخورد.

محاکمه‌درعدلیه

میرزا هاشم خان حاکم اهر پس از اتمام کار رحیم خان دو هزار و نهصد تومان از فراشباشی‌رحیم خان‌مأخوذ داشته بود ،برای من فرستاد. دیدم ستم بر ستم پیشه عدل است و داد وجه را بجمع خودم آوردم در مقابل مخارج و دو صورت شش‌ماهه یکی بوزارت داخله فرستادم بخیال اینکه مشروطه‌ایم و وزارت داخله داریم، افسوس‌افسوس و یکی بانجمن ایالتی .

مو شکافها که هستند و میخواستند بمن خدشه گرفته باشند مطلع شدند چسبیدند که حاکم اهر باید احضار و محاکمه شود گفتم حال مقتضی نیست صبر باید کرد . چندی بعد که اطراف اهر قراری گرفت حاکم راخواستم ، نسبت‌های گزاف می‌دادند، بی‌پا بود دو هزار و نهصد تومان در عدلیه مسلم شد . رحیم آقا سراسیمه نزد من آمد که چه خواهد شد ؛ گفتم هیچطور نخواهد شد . گفت حاکم اقرار کرده است که دو هزار و نهصد تومان برای شما فرستاده است، گفتم درست گفته‌است. گفت چه خواهید کرد؟گفتم کاری نخواهم کرد قدری او را سربسر گذاشتم آخر عصبانی شد. گفتم اندیشه نداشته باش بر خیز برو به انجمن و صورت حساب ششماهه را که فرستاده‌ام ملاحظه کن.خوشوقت شد، رفت ملاحظه کرد و دید دزد آمده است و چیزی نبرده، چون بازار حامی صحت عمل من بودند و بتصور اینکه من رشوه گرفته باشم آشفته شده بودند رفع شبهه شد . من عمداً ریسمان داده بودم که کار باینجا بکشد .

رقعهٔ ژنرال قنسول روس ۷ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۲۸ تبریز

فدایت شوم،رقیمهٔ شریفهٔ آنجناب به ایادی احترام وصول ارزانی داشت. بنده ابدا خبر ازبیرون رفتن‌از شهر عده‌ای قشون دولت بهیه ندارد یقین می‌داند که‌هیچ جا ،از تبریز هنوز حرکت نکرده‌اند وبی‌اطلاع آن جناب حرکت نخواهند کرد احتمال میرود که برای مشق یا گردش رفته بودند. اگر واقعاً رفته‌اند از رئیس قشون سؤال نموده‌ام بعد از رسیدن جواب فوراً آن دوستدار را مطلع خواهم نمود. یکساعت‌دیگر پنج نفر قزاق خود این ژنرال قونسولگری مع مشهدی محمد غلام به نعمت آباد برای گرفتن دو نفر که از اردوی مافرار کردند خواهدرفت. زیاده چه زحمت، اقل اسکندر میلر

این مکاتبهٔ ژنرال قنسول در جواب استفسار من است از علت بیرون رفتن عده‌ای نظامی .

احضار حضرت‌قلی رئیس‌طایفهٔ حاجی خواجه لو

حضرت قلی آنطور که باید سرنسپرده بود، یکی از املاك‌خالصهٔ‌مشکین را تیول داشت. آبدار باشی مظفرالدین شاه فرمان به ملکیت آن ده کرده بود و به تبعهٔ روس فروخته. از قنسولگری جدکردند که‌حضرت‌-قلی باید به تبریز حاضر شود. عمران خان پسرش که به اردبیل نزد سردار ملی آمده بود پس از مراجعت سردار یکدو مکاتبه با من کرده بود در اوجوهری دیده بودم باو نوشتم پدرت را بفرست تبریز، فرستاد. در کار گذاری مشغول مذاکره بودند، گفتند حضرت قلی فرار خواهد کرد باید توقیف شود. کارگذار نزد من‌آمد و اظهار کرد ، گفتم نمیکنم، گفت من‌مجبور میشوم استعفا کنم،گفتم بکن حضرت قلی‌حاضر است، جهتی‌در توقیف او نمی‌بینم و سبب تحاشی رؤسای طوایف از حضور در تبریزنمی‌شوم، کارگذار اصرار کرد

گفتم سر و نه معامله چیست؟ گفت پانزده‌هزارتومان، گفتم به‌عین‌الدوله وزیر داخله تلگراف‌میکنم که شاید مصلحت مقتضی شود دولت باید این وجه را بدهد، آمدیم‌دولت قبول نکرد خودم می دهم مزرعه در تهران دارم و حضرت‌قلی را توقیف نمیکنم. عین‌الدوله جواب مساعد داد سخن قطع‌شد. برای حضوری در تلگرافخانه‌بودم، حضرت قلی را دیدم افسرده پشت بدیوار داده است، گفتم اگر چیزی شنیده‌ای اعتنا مکن راحت‌باش. چندروزبعد نظمیه‌راپرت‌دادکه حضرت‌قلی‌شبانه رفت‌فرداش از هریس مکتوب‌او رسید که خبر فوت پسرم عمران‌خان مرا دیوانه کرد و خلاف قول کردم، به موجب همین نوشته در باب دعوای تبعهٔ روس آنچه امر بفرمائید اطاعت می‌کنم.

خبر فوت عمران خان برای من رقت آورد، فوق العاده متأثر شدم، برای اولادش خلعت فرستادم و تسلیت گفتم در معامله گذارده شد دیگر نشنیدم و ندانستم چه شد.

اجارهٔ خالصه ذیقعدهٔ ۲۸

انجمن‌ایالتی‌خالصهٔ‌آذربایجان‌را به‌اجلال‌الملك اجاره داد، معتمدالسلطنه امضاء کرد در یکصد و پنج هزار تومان نقد دو هزار و پانصد خروار غله، شرط آنکه منهوبهٔ شاهسون و اشغالی عثمانی هر چه تخمین شد کسر شود. به‌نظرمن صلاح نیامد، کتابچه رابرای امضاء نزد من آوردند گفتم مسئول مالیات معتمدالسلطنه است و ناظرانجمن، چه‌محتاج امضای من است. در بازار گفتند تا ایالت امضاء نکند ما این اجاره را قبول نداریم پس از یأس از امضای من دو هزار تومان به اجلال‌الملك دادند که فسخ کنند آنهم لازم نبود و گفته‌اند:

ز میر غافله‌گه‌گه تغافلی شرطاست　　　که بی‌نصیب نمانند قاطعان طریق

معتقد نیستم لکن ضرورت پیش میآورد.

رئیس انجمن‌سیدالمحققین عموزادهٔ اجلال‌الملك است. معتمدالسلطنه مستسبع سیدالمحققین استعفا کرد و بث‌الشکوی[1] بر علیه من چاپ کرد. من مجیرالملك پیشکار فرمانفرما را که در تبریزبود خواستم، سعدالسلطان مباشر خالصجات محمد علیشاه را با او همدست کردم، با بشارت‌الدوله پیشکار خودم قرارشد خالصجات را اجاره بدهند. مجیرالملك و سعدالسلطان رنگ استبداد دارند گفتم موقع آن است که این رنگ را از خود بشویند. خالصهجات را سوای محمد علیشاهی منهوبه یا اشغالی هشتاد و پنج هزار تومان نقد و نه هزار و پانصد خروار که دو هزار و پانصد خروارش در ارونق و انزاب بود اجاره با ضمانت باشخاص دادند. املاك منهوبه و اشغالی پانزده هزار تومان نقد و هزار خروار جنس تخمین می‌شد تا چه وصول شود. از این نه هزار وپانصد خروار غله دو هزار خروار در اطراف تبریز بود که خرواری چهارده تومان تسعیر می‌شد، در صورتیکه در چهار ایماق گندم خرواری چهار تومان بود. دراین موقع در بازار گفتند ماانجمن برای نظارت ایالت میخواستیم،حال ایالت نظارت انجمن‌میکند. امین‌التجار رئیس‌انجمن شد ورحیم آقای قزوینی بجای‌او انتخاب. رحیم‌آقای قزوینی از تجار مایه‌دار تبریز است و داماد حاجی‌مهدی کوزه کنانی ابوالمله و نافذ دربازار، کافی است حاجی مهدی کلاهش را بزمین بزند برای اینکه‌بازار تبریز بسته شود.مردی ساده‌است، اما رحیم آقا کافی‌وهوشیار، سالها دربرلن‌بوده و اوضاع رادیده. اجلال‌الملك را بحکومت ارومی‌فرستادم لیکن در تبریز انگشت دارد.

تشکیل عدلیه

در موقع ورودمن‌خانه‌هاای در جنب قنسولگری روس اجاره کرده بودند ومردم درآنها بست نشسته، ازعدلیه و عدالت اثری نیست. تهمت‌استبداد کافی است که بی‌محاباخانهٔ مردم را بچاپند. لدی‌الورودبرادرممتازالدوله را رئیس عدلیه‌کردم، محاکمی مرتب‌شد، هفته‌ای دو روز هم با چند نفر از اعضای انجمن بعدلیه

۱ـ جهت بث‌الشکوی را در روزنامه توضیح دادم، ثقةالاسلام ملامت کرد که میبایست اعتنا نکنی.

سعدی میگوید:«کلوخ‌انداز را پاداش سنك است»همه ثقةالاسلام نیستند و سخن اثر دارد.

میرفتم و اگر شکایتی بود رسیدگی می‌شد. مدعی‌ناحق، در عنوان مشروطه طلب دروغی، علیه معروف به استبداد می‌تاخت. سپردم درعدلیه دم ازمشروطه ومستبد نزنند، ازحق و حساب بگویند. بستیها متدرجاً از قنسولگری بیرون آمدند.

میرزا حسن مجتهد مانده ورانده در دهات خود میزیست، ستارخان معتقد بود که باید از آذربایجان برود برای یکی از املاك او مدعی تراشیده بودند، امام جمعه نوشتهٔ تبعیت از شهبندر عثمانی گرفته بود، مجتهد از این اقدام امتناع کرده بود، رئیس عدلیه را خواستم‌گفتم‌مبادامرعوب شوی و قافیه را بباژی، عدلیه نظر بمذهب و مسلك ندارد حق صرف را بنظر می‌آورد .در دعوای مجتهد باید بیطرفانه حکم شود.

از هر جهت حفظ مراتب را مراقب بودم و اعلان کردم که ایرانی جان و مال و مسکنش در امان است.حق با مجتهد بود و باو داده شد.شنیدم گفته بود اگر فلانی را می‌شناختم آن غلطرا نمیکردم. میتوانم بگویم که در مدت حکومت من حکمی در عدلیه بر خلاف حق صادر نشد، اما زحمت بسیار دیدم. میرزا آقای بلوری با پسر عموی خودش میرزا علی برسر ملکی نزاع داشتو حق با میرزا علی بود، از من رنجید و عضو انجمن است.

سیدالمحققین و اجلال‌الملك بر سر خالصه کدورت حاصل کردند میرزا اسمعیل نوبری از وکلای دورهٔ اول مجلس میخواهد اعتبارات سابق را داشته باشد و راه نمی‌یابد. راه استفادهٔ غیر مشروع مسدود است و مخالف و شاکی زبان بسته بسیار شده است. امیر حشمت رئیس نظمیه می‌خواهد هم رئیس نظمیه باشد هم فوج حاج علی‌لو با او باشد هم ریاست‌ایل. شنیده می‌شودکه بتوسط تقی‌زاده فرمانی هم صادر شده‌است، دیده نشد، گفتم در دو وزارت‌خانه نمی‌شودخدمت کرد یاریاست نظمیه و ایل یا فوج و سوار،او هم رنجید.

آقاخان شیطان آبادی

اول متمول ارومی است ، در کاروانسرای متعلق‌به او یکتومان رسومات ازکسی گرفته شده بود، متوسل به قنسول روس می‌شود . بتوسط سالدات روس یکتومان را پس میگیرند .یك‌فوج ارومی‌بااوست، یعنی سالی‌هفت هزار تومان پادارانهٔفوج را میگیرد و میخورد. فوج‌را از او گرفتم، از درجات‌خلعش کردم، فوج را بشهاب‌الدوله از همان خانواده دادم، بتهران‌راپرت‌کردم، این حرکت هم منافی‌سیاست روس بود، اما دراین موقع نمی‌توانستند سخنی بگویند.

سفیر روس هر روز تقاضای عزل مرا میکند، سپهسالارمجبور است مهلت‌بخواهد، اینراهم مدعیان میدانند شهاب‌الدوله را که به تبریز خواسته بودم فوج را باو بسپارم چیزی از او نخواسته بودم، باورنمیکرد، به بشارت‌الدوله گفته‌بود فلانی‌تقدیمی چه‌میخواهد؟ گفته بود اهل‌این‌حرفهانیست معهذا ازتهران تقدیمی خواسته بودند، پنجهزار تومان برای سپهسالار فرستاده بود، شهرت کرد و بملاحظهٔ مجلس مجبور شد بجمع بیاورد . آقاخان به تبریز آمد و او را ملامت کردم بخراسان رفت.

جنجال علیه من
۲۰ ذیحجهٔ ۲۸

میرزا آقای بلوری، سیدالمحققین‌وامیر حشمت مشغول دسته بندی‌شدند، میرزا اسمعیل‌نوبری آتش افروز است، روزی به نایب نظمیه که مراقب خدمات من است گفتم میرزا اسمعیل و میرزا آقا را اطلاع بدهد مرا ملاقات کنند.حضرات باتفاق سیدالمحققین‌بانجمن رفتند و بست نشستند، روز دیگر آنچه صاحب لقب در تبریز بود در انجمن حاضر شدند غیر از بشارت‌الدوله‌وناظم‌الدوله که در کابینه بودند و ناظم‌الملك که رئیس کابینه بود.

تلگراف شکایت از من را رئیس عدلیه‌نوشت، سردار فاخر برادرممتازالدوله، ازهمه‌غریب شریك مشیر دفتر بود که بعنوان استبداد عذر او را از تبریز خواسته بودند و بسعی من برسر خانه و زندگیش آمد و محترم بود. از او پرسیده بودند تو چرا؟ گفته بود روزی نزد ایالت رفتم و مرا نپذیرفت و آن روزی بود که انجمن‌از من وقت خواسته بودکه در امور مالیاتی‌صحبت‌کنند، گفتند مشیر دفتر است از انجمن اجازه خواستم‌که وارد شود رضا ندادند گفتم تشریف داشته باشند

بعد خدمت ایشان میرسم . این است نمونهٔ اخلاق ما.

ازدحام منحصر بصاحبان لقب نبود و بسعی امیر حشمت ، کدخدایان شهر با نفرات رسمی و غیر رسمی در اطراف انجمن جمع میشوند، غالب مسلح و گاهی متجاوز ازهزارنفر.

تلگراف بتهران

مقام منیع مجلس شوری شیدالله ارکانه، کپیه هیئت محترم وزرای عظام دامت شوکتهم، روزنامهٔ ایران‌نو، اگر چه بواسطهٔحسیات وطن پرورانه حالت حالیهٔ آذربایجان و پیش‌آمد امور ممکت مشهود و نصب‌العین آن ذوات محترم است،ولی بجهت‌تذکار با کمال بی غرضی از عرض و اظهار حالت کنونی‌درعالم‌مملکت دوستی و وطنخواهی خودمانرا مجبور دیده با دلی دردمند وامیدی بس‌بلند عرضه میداریم؛ چنانچه همهٔ اهالی ایران خاصه حضرات عالی مسبوقند آذربایجان آنچه دراین چند سال دچار صدمات و خسارات‌بوده، زحمات‌دیده، خسارات‌کشیده،قربانی داده‌تابنعمت‌مشروطیت نایل‌آمده بعدازمشروطیت این مملکت با همهٔ بی اسبابی و نبودن حاکم رسمی بنوعی آرامی بسر برده، بعد از تعیین جناب مستطاب اجل آقای مخبرالسلطنه بایالت اینجااهالی در شوق انتظام‌امور و تکمیل نواقص وتشکیل ادارات رسمی،منتظر ورود ایشان بودیم ، با یك عالم وجد و سرور مقدم ایشانـرا خیلی گرامی داشتیم، بعد از ورودشان‌تا حال که شانزده ماه است اثری از کفایت و درایت ایشان ندیده‌ایم سهل است روز بروز از نظم مملکت کاست و بر عکس اختلاف افزود، ادارات غیر مرتب، قتل و غارت در اطراف نهایت شیوع را دارد ، ایالت جلیله وقتی را صرف رفاه عامه نکردند ، عوض اینکه قوانین مقرره را اجراء فرمایند خودشان مکرر نقض قوانین کرده‌اند.اگر عدلیه صحیح نیست از ایشان است ،اگر در نظمیه نقصی است از ایشان است، اگربلدیه نمی‌تواند بوظائف خوداقدام کنداز ایشان است، اکراد وشاهسون راایشان جری‌نموده‌اند، آنچه فهمیده می‌شودفکر دیگری‌درسردارند، این است با کمال ضراعت عرضه میداریم هر چه زودتر چارهٔ این مملکت را بفرمائید، با باریکی موقع و حرکات خودسرانهٔ این شخص محترم نتیجه وخیم‌بنظرمیاید که‌بالمآل اسباب‌زحمت واشتغال اولیای دولت و ملت خواهد شد.

مگر در تهران یك نفر شخص صحیح و فعالی نیست برای ایالت اینجامعین و اعزام شود. مستدعی هستیم یك توجه وعطف نظرمخصوص بحال ضعفا وفقرای این مملکت بفرمائید والا لابدیم درتلگرافخانه متحصن، عرایض خودمانرابا وسایل‌شرعیه بقبولانیم. عبدالعلی‌طباطبائی، امیرحشمت دبیرالسلطنه، رحیم‌صدقیانی، میرزاآقای‌بلوری،رفیع‌الدوله،مشیرالسادات، عباسعلی‌نالهٔ ملت معاون‌دفتر،مدیرالسلطنه،مستشارالممالك،مشیردفتر،سردارسطوت،ظهیرالممالك، وثوق‌حضرت. سالارمعزز مستشارالسلطنه،مرآت‌السلطنه، ناصرالممالك،قوام‌الایاله، سطوت‌السلطنه،فتوح‌الدوله، سعیدالسلطنه صدرالاشراف،مرتضی‌طباطبائی، امین‌دفتر،تمجیدالسلطنه،عضدالممالك، وثوق‌نظام،عدل‌الملك،مکرم‌السلطنه، صادق‌الملك،شرف‌الدوله، صفاءالملك،معین‌حضرت،باصرحضور،احتشام‌حضور،مشیرهمایون ارفع‌الملك، خازن‌لشگر،وثوق الممالك، ضیاءالسلطان،فتوح‌السلطنه، ساعدالسلطنه، مسعودالدوله.

درامثال‌آورده‌اند که یکی‌دروغ میگفت ودروغ پردازی داشت. روزی شلواری باوداد گفت امروز دروغ گنده خواهم گفت باید خوب بپردازی، شروع کرد به گفتن دروغ، دروغ‌پرداز شروع کرد به‌کندن شلوارکه این دروغ‌را خودت بپرداز.شکایت نباید ازاندازه‌وتناسب خارج شود، خودشاهد خود باشد که من دروغم.ده روزاین جنجال طول کشید، روزاول به عین‌الدوله تلگراف‌کردم‌حضرت والا اعتنا نفرمائید خودم جواب میدهم شاید درتهران هم این تلگراف مطلوب بعضی آقایان نبوده خصوص خود حضرت والا وسپهسالارکه‌بافتضاح ازتبریزرفته بودند. ازمجلس مطمئن بودم ازهیئت‌هم جوابی بحضرات داده نشد. البته هرروز را پرت وقایع ازطرف تلگرافخانه بتهران میرسید تدبیرمن بی اعتنائی شد، مشغول کار خودم بودم باغ عالی قاپو طروقه است مردم آزاد تردد میکنند منهم‌در اطاقی‌کارمیکنم که ازباغ دیده میشود حایل ندارد.

روزی است که بلدیه بعمارت ملکی انتقال میکند برای تشریفات منهم بآن‌عمارت رفته‌ام،

شهبندرعثمانی هم هست باید چند کلمه‌گفت، گفتم :

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم

جمالهای الهی خوب است قدری بفکر نظافت شهر و زندگی لایق جمال باشند و با بلدیه مساعدت‌کنند، همان قسم که درون خانه را می‌آرایند به بیرون خانه هم توجه داشته باشند الی آخر. موضوع نطق بتناسب محل معلوم است .

درشهرشهرت داده شد که‌ایالت بقنسولگری روس رفت.مردم که ازباغ‌تردد میکردند دیدند من‌سرجای خودم نشسته‌ام .

انجمن‌ایالتی درخیابان‌درمنزل‌ظفرالسلطنه است، ازعالی قاپومسافتی ندارد. محمد حسین‌خان قراجه داغی سردارعشایررفیق‌رحیم خان بود، با سردار بهادرجنگ‌کرده بود. پس ازفرار‌رحیم‌خان خودش را بسالار ملی بسته به تبریز آمده بود . سالارملی که عازم تهران شد خواست از طرف من تأمین داشته باشد، او را در باغ‌پذیرفتم.گفتم گمان‌کرده‌ای که چون گول رحیم‌خان‌را خورده‌ای از نوکری خارج شده‌ای؛ برعکس تو که در دوستی برای‌رحیم خان پای جان ایستادی در خدمات دولت پابرجاترخواهی بود. مطمئن باش کمال اعتماد را بتودارم‌انشاءالله خدمات خوب خواهی کرد

روزی آمد نزد من گفت دویست نفردرشهردارم این جماعت را حریفند اجازه بفرمائید در اطراف عالی‌قاپوبگذارم گفتم‌خان الان میروی‌بمنزل وتا نخواهمت بدرخانه نمیآئی. بازدرشهرشهرت دادند که ایالت قراجه‌داغی‌ها را دور خودش گذارده مردم دیدند درعالی قاپوو اطراف کسی نیست .

وکیل چاتمه های حکومتی را تحریك کردند، آمد نزد من‌که اجازه بدهید ازذخیره برای سرباز ها فشنگ بگیرم ، گفتم هیچ فشنگ دارند ؟ گفت بعضی دارند گفتم الان آن فشنگ‌ها را بگیر به ذخیره‌بده قبضی برای من بیاور. بازشهرت کرد که ایالت فشنگ بسربازهای عمارت داده است، مردم درعبوردیدندسربازاطراف من‌فشنگ‌ندارد.شهبندرعثمانی‌آمد که قنسولها نگرانند گفتم جای‌اندیشه‌نیست‌من‌تندی نخواهم کرد وآنهاقدرت مبادرت ندارند انجمن دربین‌است‌آسوده باشید .

شب ۲۸ ذیحجه انجمن وجمعی‌ازتجارآمدند بمنزل من که چه باید کرد ، تالار نایب السلطنه ازعهد عباس میرزا عرض وطولی دارد ایوان جلوآن ۲۴ ذرع طول و سه ذرع‌عرض دارد، پرشد از موزربند،قدری صحبت‌شد گفتم‌حرف‌حسابی‌چیست؟رشوه گرفته‌ام؟ حقی باطل کرده‌ام؟ ظلمی به‌کسی شده است؟ با بی پولی و قوه نقصی در کاراست؟ درسیاست کسرآورده‌ام؟ چه شده است؟ میرزا آقا گفت‌اینها نیست ملت شما را نمیخواهد اگر زوری دارید بگوئید، گفتم با صدماتی که در سفر اول دیده‌بودم مشتری ایالت آذربایجان نبودم، درتهران شغل‌من وزارت علوم وازبرای من راحت‌الحلقوم بود، ایالت آذربایجان کنگرنتراشیده است، انجمن بواسطهٔ تقی‌زاده ومستقیماً ازمن دعوت کرد بلکه گفته شدبرسر تقاضای‌حکومت تودوباره‌دست به‌تفنگ کردیم وعده‌ای جوانان ما کشته‌شدند، من‌مروت ندانستم شانه خالی کنم و راحت‌الحلقوم را برکنگرنتراشیده رحجان‌بدهم والا عاشق نبودم، شما را مردمان با شرف دانستم،یك مشت شرف که داشتم برکف اخلاص گذاشتم برای خدمت آمدم نه با توپ وتفنگ که‌حالا ازمن‌زورمیخواهید، همان شرف مرا بمن بدهید به‌منت‌میروم. حالی درمن‌پیدا شد که برخاستم،حضار هم‌برخاستند، یکنفر در تالار بفارسی گفت برخیزید ، اینها آب در گوش ما کرده‌اند، این همان مخبر السلطنه است که‌درغوغا قورخانه را بما داد.جمعیت رفتند میرزا آقا هم رفت انجمن و بعضی تجار نشستند . گفتند چه باید کرد ؟ گفتم این جمعیت به پشت گرمی انجمن جمع میشوند و من از انجمن احترام نگاه میدارم. وانگهی فراموش نکنید که هزار وپانصد نفر سرباز روس در باغ شمال است و هرروز پی بهانه میگردند یك تیر در تبریزخالی بشودمداخله خواهندکرد، من‌شب وروزبهزارباریك‌بینی‌نمیگذارم‌بهانه بدست بیاورند. همه‌را دیده‌اید، انجمن چرا اشراررا بخود راه‌میدهد؟درد میرزاآقا، امیرحشمت‌وسید المحققین را میدانید . من چه بگویم همهٔ سعی من این‌است که‌کار ازکله ببازو نکشد. انجمن رفت روز دیگر به‌محل سابق در ارمنستان جمع شدند، اثاثهٔ خودرا به‌آنجا خواستند، حال ارباب‌لقب ومحرکین شرارت درمنزل ظفرالسلطنه جمعند

اما متفرقه‌حاضر نشده‌اند قدری بین انجمن وحضرات صحبت می‌شود خواهش میکنند اعضاء به‌منزل ظفر السلطنه بیایند، چون‌گفته بود ندآنجا باختیار ایالت است. بهرحال انجمن آمدند بهمین منزل و در نتیجهٔ مذاکرات محضری بسجل ثقة الاسلام نوشتند که آرام بنشینند ومنهم در گذرم. شب آن محضررا رحیم آقای قزوینی برای من آورد،گفتم نظرشخصی ندارم مصلحت ولایت شما را طالبم اما ازحالا میگویم این جماعت آرام نخواهند نشست ومن آنقدرصبرمیکنم تا فساد همه براهالی وانجمن معلوم شود، درموقع آنچه مصلحت دانستم میکنم وشورنخواهم‌کرد. گفتند بی‌تحقیق چطور میشود؟ گفتم‌تحقیق برای‌کشف حقیقت است،بعدازآنکه‌برهمه فسادمسلم شد چه‌تحقیقی. قانع شدند آن محضر را هم ازاونگرفتم نزد اوماند.

در منزل مشیرالسادات شروع شد بروضه خوانی. دهه گذشت شد بیستم روضه برقراراست و ریزه خوانی منظورتا روز۲۷ محرم.

روز۲۷ محرم سه نفر از کدخدایان شهرمحمدخان خیابانی، محمدخان ششکلانی و داروغهٔ بازار بشارت‌الدوله را ملاقات کردند که ایالت چرا ساکت‌است، اینها درصدد شرارتند اگرشهر برهم بخورد روسها دخالت میکنند مادگرکدخدانخواهیم‌بود گفتم بگوسه ازشب رفته بیایند. آمدند، آنها را خواستم احوالات‌راگفتند گفتم درشهرغیر ازنظمیه قوه‌ای‌نیست، آنروزکه میرزا اسمعیل نوبری را برای نصیحت خواستم تمرد کردید، گفتند ندانستیم حال آنچه‌بفرمائید اطاعت‌میکنیم. به محمدخان خیابانی گفتم فردا سرآفتاب مشیرالسادات را درخانهٔ خودش توقیف میکنی و تردد را منع، میرزا آقای ناله را درمرکزنظمیه.

به محمدخان ششکلانی گفتم امیرحشمت را سر آفتاب به عالی‌قاپو بیاوری. به داروغه گفتم صبح میروی منزل سید المحققین میگوئی برادرت دبیرالسلطنه در منزلش کانون فساد دارد تا سه مجلس دیگرهیچ‌نمیگویم مجلس چهارم میفرستم‌همه‌را دستگیرکنند. گفتند بنویس، نوشتم وبهریک دادم وقل هواللهی پشت سرآنها خواندم. صبح‌دیگرقبل از طلوع، صادق دراطاق مرا سخت میکوبد گفتم چیست؟ گفت امیرحشمت‌را آورده‌اند گفتم بسیارخوب، بازگفت امیرحشمت‌راآورده‌اند گفتم دانستم گفت نه تیرخورده است. در را بازکردم معلوم شد امیرحشمت دست به هفت تیر کرده است محمدخان پیش دستی،تیری به‌گردن‌اوخورده لیکن‌خطرندارد،فرستادم ارمنی‌ای‌بود جراح، آوردند زخم اورا بست توقیف‌شد. محمد خان خیابانی هم بدستورخودش عمل کرده دوساعت از روزبرآمده تلفنی‌ازسید المحققین‌رسیدکه شماگفته‌اید من ازشهربروم؟ گفتم نوشته‌ام،بخوانید ببینید چه‌نوشته‌ام. معهذاازشهربخسروشاه‌ملك خودش رفت بگمان اینکه بازار بسته خواهد شد ومردم جنبشی میکنند، نشد و نکردند.امیرحشمت درعالی‌قاپو توقیف شد، مشیرالسادات را بمراغه فرستادم، میرزاآقا ناله را به‌ارومی.امیرحشمت‌چندی بعد بخراسان رفت.

کاغذ های امیرحشمت را انجمن بدست آورد، کاغذهائی ازتهران بود منجمله سواد رمزهای من بوزارت داخله در نوشتجات امیرحشمت پیدا شد، رقعه‌ای‌هم از اجلال الملك بود بخط منشی وچند سطری بخط خودش.

قربانت شوم از کار هائی که زیر جلی میفرمائید بی‌اطلاع نیستم، بی‌پیر بخرابات میروی انشاءالله سعادت وعزت‌همراه جنابعالی‌خواهد بود. ازدرویشان غافل مباش جزا می‌بینی زیاده عرضی نیست. صادق طباطبائی

نمی‌دانم در ایران آنکه درویش نیست کیست، شریری بشریری الغای شرارت میکند و درویش است.

تلگراف رمز من به محتشم‌السلطنه

به محتشم السلطنه که وزیرخارجه است با رمزی که دراورومی با اوداشتم گفتم و سفارش کردم شخصاً کشف فرمایند. امیرحشمت را که توقیف کرده‌ام قطعاً درتدارك فساد بزرگ بوده است، گرجی وقفقازی با خود داشته، ازنوشتجات او با برادرش مشکوة درتهران، معلوم میشودکه‌آنجا

هم دستی‌داشته، ازانقلابی و پارتیهای دیگرهم احوالات به‌همدیگرمینوشته‌اند، سواد بعضی‌تلگرافات رمزمراهم دبیراسرار باوداده، برای امیرحشمت‌میفرستاد ودیگراطمینان‌ندارم رمزی بوزارت‌داخله عرض‌کنم. حضرتعالی این فقره‌را شخصاً باقای‌نایب‌السلطنه عرض‌کنید تااقتضای رأی ایشان چه‌باشد.

ابداً مورد توجه نشد از اکسفرد هم چیزی نفهمیدیم.

با خود گفتم رفقا را نمیشناسی می‌شناسی، اوضاع رانمیدانی میدانی، نوکه میتوانی درتهران در خانهٔخودت باشی و لامحاله وزارتی هم داشته باشی چرا خودترا باین مهالك گرفتار میکنی؛ هیبینی که آنچه هم بزحمت میسازی خراب میکنند ونتیجه نمیدهد چه کنم.

ندانم مرا خود چه‌ا ندر دل است مگر قسمتم جمله با مشکل است

قنسول روس وقت خواست بدیدن من آمد بخصوص مقابل در ایستادم.

ازوسط تالارسرفرود آورد وچون‌به هم دست دادیم گفت این دیگرکودتا بود، گفتم از کارهای معمول حکومتی است پیش می‌آید، درخدا حافظی بازجلودرایستادم تا وسط اطاق رو بمن داشت‌و میرفت وادب می‌کرد. امروز خودم را بتمام معنی حاکم دیدم، نیکلا قنسول فرانسه به‌بصیرالسلطنه گفته بود راپرتی ازفلانی به وزارت خارجه داده‌ام ونمیگویم، پنجاه سال دیگردر آرشیوفرانسه‌چاپ می‌شود، زما هرذره خاك افتاده جائی.

شهرو اطراف سکونتی حاصل کرد، روسها هم برنزاکت افزودند.

تلگراف صنیع‌الدوله

البته بحکم یری‌الحاضرمالا یری‌الغائب شمابهتر میدانید که مقتضی موقع چیست، ولی گاهی‌در گرمی کار ممکن است ترك اولائی بعمل بیاید. در خصوص تبعید سید المحققین خوب است امعان نظری بفرمائید، باعتقاد من اورا بشهرمراجعت دهید که موجب امیدواری علمای اینجا وجالب بعضی‌انظار خسته بشود بهتر است. مرتضی قلی.

درجواب عرض شد: من سید را تبعید نکرده‌ام در اثر نیات خود بخسروشاه رفته است، کسی مانع نیست که برگردند منتظرند تجار بازار ببندند باسلام و صلوات ایشانرا بشهر بیاورند و تجار این اقدام را نمیکنند. امام جمعه خوئی‌هم شرحی نوشته بودند تفصیل ما وقع خدمت ایشان عرض شد سه هفته گذشت ثقة‌الاسلام ایشانرا نصیحت کرد معاودت فرمودند. لفظ مشروطیت تغییری در اخلاق وروحیه اهالی نیاورده است، برای‌تأئید شرط نامهٔایلات مشکین قراجه‌داغ خلخال شقاقی را درحاشیهٔ قرآن یاد می‌کنم.

شرط نامهٔ ایلات مشکین

بسم‌الله الرحمن الرحیم بتاریخ نوزده شوال المکرم ۱۳۲۷ این بندگان درگاه رؤسای ایلات و عشایر ولایات خمسه باقتضای تکلیف مذهبی و وظیفهٔ شاه پرستی که برای اعادهٔ امنیت و سلطنت ایران و دفع شر مفسدین و قلع و قمع معاندین دین مبین و ترویج مذهب جعفری علیه آلاف التحیة و الثنا اتحاد و اتفاق کرده و بدواً در این ولایت اردبیل اقدامات کرده‌ایم، برای اصلاحات کلیه در آتیه و انجام این کار کلام‌الله ربانی را فیما بین خودمان شاهد قرار داده و شرایط میگذرانیم که باکمال مجاهدت از بدو اقدام تاختم و انجام مالا وجاناً تا آخرین قطرهٔ خون وحبهٔمال خودمان ساعی باشیم و حضرت اجل آقای سردار نصرت را برای خودمان سردار کل دانسته اجرای اوامر ایشانرا برخود لازم بدانیم. هرکس از این‌عهد تخلف کند و دست بچپاول بزند اورا از جرگهٔ رؤسا خارج کنیم،حق ایلیت و مذهب صحیح ندارد،این کلام‌الله مجید خانوادهٔ اورا برچیند. باید عموماً و متفقاً دارائی او را چاپیده خودش را مقتول و معدوم نمائیم.

سردارنصرت، امیرعشایر، سالاراسعد، سالارالسلطان، سالار نصرت، لطف‌الله خان سرتیپ، اقتدارنظام، اسعدالسلطنه، هزارخان، فاتح‌الممالك، سالارعشایر، سیف‌السلطان، صارم السلطان، سالار فیروز، رشیدالممالك، سالار دیوان، مستعان الملك، پدل خان، حسینقلی‌خان، عبادالله‌خان، ابوالفتح‌بك، قدرت‌خان، ماشاءالله‌خان، عزت‌الله‌خان، بدرخان،

محمدقلی‌خان ، محمدخان ، جوادخان ، انشاءالله‌خان ، نصرالله‌خان ، آقابیك ، فتح‌الله‌خان، محمد نصیرخان ، هاشم‌خان .

اصل مقصود چاپیدن است و بهانه بسیار

معلم این جماعت بلایف عضو نظامی ژنرال قنسولگری است. آن روحیهٔ خوانین شهر این روحیهٔ خوانین ایلات ساوجبلاغ هم بجای خود، دستهٔ دیگر هستند باخیالات دیگر یکجا روس‌محرك است یکجا عثمانی.

مکتوب اسلامبول

مدتی این مثنوی تأخیر شد   مهلتی بایست تا خون شیر شد

بلی حادثات زمان شیرحلال را برخلاف عادت طبیعت درمذاق این بنده بخون حرام تبدیل کرد. اگرمکاره وارده را درمدت اقامت تهران شرح دهم خاطرمبارك را ملالت خواهد بخشید اینکه اوامر مطاعه را نتوانستم اطاعت کرده مطلب معهود را دنبال نمایم باین ملاحظه بودکه دیدم حضرت صنیع الدوله با اشخاص محاط و محصورند که برخلاف حقیقت قدم می‌زنند و ایشانرا بآنها عقیدتی راسخ است. صلاح در این دیدم که اعتبار و شرافت نیابت مقدسهٔ حضرتعالی و عزت نفس خود را حفظ، مدتی صبرکنم تا دست حق از منویات بعضی‌از اشخاص پرده بردارد، صورت زشت قبیح منظرشان که در تحت ماسك ملت خواهی‌مستتر است ظاهر شود، معلوم شود که در زیر خرقه چه زناری هست. چنانکه شد، آنهائیکه ملت و دولت بیچاره را دست‌آویز اجرای اغراض نفسانی خود کرده بودند رسوا شده و میشوند. البته چنانکه بر حضرت‌عالی در این وقایع اخیره ماهیت اشخاص که طرف اعتماد و وثوق بودند کشف شده حساً و عملا خلاف و خیانتشان ثابت شد معلوم است برحضرت آقای صنیع‌الدوله نیز محقق گشته است ولی افسوس وقتی مکاشفات حقیقت صورت گرفت که بنده دوباره از وطن آواره وسجاف بیابان‌ها شدم .

قبل از ورود بنده باسلامبول بعضی از مغرضین به بعضی‌از نقاط که خود حضرتعالی‌مسبوقند الغاء شبهه کرده شنیدم‌شرحی بحضرت‌عالی عرض کرده‌اند. جوابی که مرقوم فرموده بودید مسبوق شده‌ام الحق داد معنی نموده بودید. آنهائی که با لغائات ارباب غرض مشتبه بودند رفع شبهه نموده ملامت‌ها کردم، قرار شد جبران نمایند، البته عرض شده است آقای تقی‌زاده از راه وان و بایزید اسلامبول آمده‌اند . الحق در این عصر اختیارآن راه خاصه در زمستان باختیارفقط باعزم راسخ‌کار مثل این‌شخص است کسی دیگر نمیتواند با وجود این زحمت ومشقت که در اختیار این راه‌متحمل شده‌اند از عهده برآید، در نظر اهالی بی‌انصاف تقدیر نشده وقعی و اهمیتی پیدا نکرد، از امور عادیه تصور کردند و حال آنکه بنده میدانم چقدر زحمت کشیده‌اند تا اینجا خود را رسانده‌اند. محض اینکه‌پول ملت را بشمندفر روس‌ندهند،خیری به‌برادران عثمانی برسد، قبول زحمت‌کرده‌اند بدبختانه‌آنهاهم برخلاف‌انتظارازشرایط‌اخوت‌واتحادنکول قراربرسخت‌گیری ومعادات داده مقدم این شخص بزرگوار را گرامی نشمرده مثل سایر ابنای سبیل که هرروز باسلامبول در عدهٔ کثیره وارد و خارج میشوند کان لم یکن پنداشتند.

از قراری که شنیدم در بعضی از محافل ومجالس مذاکره می‌شده است که پاره‌ای اشخاص باین خیال افتادند که باسلامبول آمده از قوت اجتماعیهٔ آنجا استفاده کرده برخلاف حقیقت علیه ادارهٔ جلیلهٔحضرت مستطاب عالی سوق‌نفاد نمایند. لهذا لازم دیدم سکوت چندین ماههٔ خودرا شکسته عرض کنم که در اینجا همچو خبری نیست. باطل‌السحر موجود است سحر و جادوی بعضی در مزاج نیکخواهان حقیقت بین که از زحمات و خدمات حضرت مستطاب‌عالی کاملا مستحضرند اینگونه تسویلات اثری نخواهد داشت. اینجا دل ضعیف وتن‌خسته میخرند، خاطر مبارك مطمئن باشد خبر تنکیل مفسدین که در اواخر اقدام فرموده‌اند در نظر اهالی حسن نتیجهٔ بسیار عالی بخشیده همه‌آفرین خوانند شاید در جریدهٔ شمس هم بنظر مبارك برسد. چاکر هم مدتی‌بود ناخوش بستری بودم امروز ها الحمدلله حالم فی‌الجمله بهتر است مشغول خدمات مرجوعه هستم ولی اطبا

اجازه خروج ازمنزل بواسطهٔ انقلاب هوا نداده‌اند، همواره خدمات را بافرمایشات منقاد و منتظرم زیاده جسارت شد ۲۸ محرم ۱۳۲۹ علینقی

با حسن اخلاق فوق‌العاده و علم سرشار این عیب در صنیع‌الدوله هست که همه را خوب میداند و فریب روباه بازیها را میخورد در بسیاری از مواردفریب چاپلوسان را خورد و تا شناخته شدند چه خودی چه غریبه خسارتهای مالی‌وآبروئی‌کشید دوره‌هم امروز دوره‌ای شده است‌که‌شناختن مردم صعوبت دارد، موش و ببر و پلنگ وخرگوش در لباس مشروطیت درآمده‌اند و انسان گول حرف‌های چرب ونرم ایشانرا میخورد، گرگند درلباس میش و همه دربند منافع خویش وقلیل من عبادی‌الشکور عنوان‌ذاتیات راتغییر نمیدهد ازقدیم همینطوربوده‌است، خیلی‌ها هم همین‌ناله‌رادارند.

جبلی غرجستانی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — زین‌هردونام‌ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت وشد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت وشد مردمی جفا
گشته‌است باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌حیا
مقدار آفتاب ندانند مردمان — تا نور او نگردد از چشمها جدا
مرد آن بود که دست ندارد زدوستی — لوبست الجبال لوانشقت السماء

صنیع‌الدوله رشوه نمیگیرد لهذا ندارد که بدهد،او در تلاش خیر مملکت است و همه قلاش‌و بفکر جیب خود، جای بسی نگرانی‌است.

تکلیف استعفاء

از صنیع‌الدوله با رمز داخله رمزی رسید که استعفا کنم. باخود گفتم صنیع‌الدوله‌فوق‌العاده‌مهربان‌است، سخنهائی‌میشنود اندیشه‌میکند. هفته‌ای جواب ندادم از تهران حضوری خواستند. با انجمن و بعضی تجار در تلگرافخانه حاضر شدیم،در طی‌مذاکرات سردار اسعد گفت جواب تلگراف صنیع‌الدوله را بدهید. استعفا نوشتم به میرزا حسین‌خان دادم که محرمانه بگوید. تجار سر دستگاه گماشته داشتند مطلع شدند، تهران را به تلگرافات سخت‌که نمیگذارید مملکت چهار روزآرام بگیرد بازار تازه رونقی گرفته است تجارت به جریان افتاده است در همین مضامین تلگراف به مجلس و سفراء کردند سپهسالار حاشاکرد که فلانی‌استعفا می‌کند کی‌قبول خواهد کرد. تلگرافی دراستقلال من به‌ولایات نمود نگذاردم مخابره شود. من احتیاج به تقویت تهران نداشتم واین تلگراف کارمراسست‌می‌کرد. روزدیگر ذکریا تاجرباشی‌اسبق روس دربازارگفت روس مخالف فلانی‌نیست وزرای‌خودتان هستند.

در ضمن حضوری صنیع الدوله گفت هیچ از ما یادنمیکنی، گفتم و نمیدانستم که روزگار چه در سر دارد.

کی رفته‌ای ز دل که‌تمنا کنم ترا — کی‌رفته‌ای‌زدیده‌که‌پیداکنم ترا

آمدن رحیم‌خان به قراجه داغ

روس رحیم‌خان را آزاد کرد به قراچه داغ آمد و امان خواست و پسرهای او در اهر هستند وشرارتی نمیکنند. باو امان دادم به تبریز آمد در حیاط خواجه‌های مظفرالدین شاه مسکون شد. ترتیب پذیرائی او را دادم. پسرهفت ساله‌اش را همراه‌آورده است، اورا خواستم‌مهربانی کردم قلمدانی باو دادم و گماشتم مشغول تحصیل باشد. چندنفری از اجزای رحیم‌خان بااو هستند و اسلحه دارند.من متعرض نشدم که برای او یأس از امنیت حاصل نشود.

فاجعهٔ صنیع‌الدوله ۶ صفر ۱۳۲۹

پیغمبر فرمود: «من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة.»
هفته‌ای بود خیال صنیع‌الدوله و اینکه کسالتی سخت دارد مرا مشوش میداشت، من‌اراده کردم به محمد قلی‌خان اخوی تلگراف کنم، باز گفتم خواهند گفت فلان‌کس مالیخولیا پیدا کرده است. معلوم شد تزلزل‌قلب من بی‌سبب نبود.

۷ صفر قبل از ظهر تلگرافی ازسفیرآلمان رسید که شما و ایران را از واقعه‌ای که برای

خانوادهٔ شما رخ داده تسلیت میگویم. حاجی‌نظام‌الدوله پیش من بود بی‌اختیار اشك از چشم من جاری شد تعجب‌کرد. مطلب‌را گفتم و گفتم باید صنیع‌الدوله مرحوم شده باشدو میگریم. گفت‌شاید نیرالملك یا مخبرالدوله باشد، گفتم در فوت آنها ایران‌را تسلیت نمیگوید در نظر آنها که می‌فهمند در ایران منحصر به‌صنیع الدوله است[1]. خبر رسمی را ثقة الاسلام آورد بی‌تابی مرا که دید گفت تو در فوت اولاد خودت این بی‌تابی را نکردی گفتم او عوض دارد صنیع الدوله عوض ندارد.

گر فضل‌الله رفته است از دستم — نصرالله‌وفتح‌الله ولطف‌الله هستم
فقدان یکی برادر بی‌مانند — خون‌کرددل وپشت‌همی‌بشکستم

سه روز در تبریز فاتحه گذارده شد پس از خودم انجمن و تجار اصناف و ادارات را منع کردم.

تلگراف مخبر الملك
۸ صفر ۱۳۲۹

حضرت مخبرالسلطنه، افتخار خانواده، غمخوار وطن، برادر همهٔ‌ایرانیان، پدر همهٔ‌یتیمان، برادر عزیزمان رابدست دو نفر قفقازی کشتندوعنقریب از خاك ایران خارج خواهند کرد. در مملکتی که مجازات قاتل ممکن نیست و تمام مردم برخلاف مصلحت خودشان مشی میکنند عاقبت کسی که خدمت کند غیر از این نیست. بعد از او دلخوشی اعضای تمام خانواده از کبیر وصغیر و یتیم بآن وجودعزیز است. خوب است اگر ملاحظهٔ هیچکس‌را نمیکنید رعایت حال‌یتیمهارا بکنید که دیگرکسی از خیال شما آرام‌ندارد. استدعای تمام خانواده این است یا از ایران‌خارج‌شوید یا اگر ممکن است چندی هم در اصلاح امور خانواده‌ای‌که بکلی از هم‌گسیخته شده بامن‌بدبخت شرکت کنید العبد محمدقلی

مکتوب نیرالملك عمو

فدایت شوم پس از واقعهٔ هائلهٔ جانسوز آن مرحوم جنت مکان از افسردگی خاطر حالت تحریر و تقریر و رسومات چیز نویسی از میان رفت جز نوشتن مطالب عمده‌که عمده است، چیزی نیست وآن این است پس از اینکه زنهای خانه دیدند‌که مردان جرأت بعضی حرفهارا ندارند بخیال افتادند که هرجائی گوش بحرف ایشان بدهند از دست روزنامه نویسان شاکی شوند زیرا که سبب‌قتل آن مرحوم ایشان شدند. حالا برای جنابعالی مضمون‌های بدذکر میکنند بخصوص روزنامه[2] که از رشت این روزها آورده‌اند شکایت بسیار از حکومت آذربایجان نموده‌اند. من برای سکوت ایشان بغیر زنها دوعریضه خدمت نایب‌السلطنه و وزیر کل که نصرالسلطنه است نوشتم که حامل هردو جناب شیخ‌سیف‌الدین باشد و جواب درستی بگیرد، باین مضمون که خانه وعیال و کسان خانواده‌ها مرد درستی ووارثی که رسیدگی بحال ایشان کنندندارند این یکی‌را هلاك روزنامه‌نویسان نکنید وباصحت وسلامتی وارد

---

۱ - تولد مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله در نیمهٔ شب یکشنبه نهم صفر سنهٔ ۱۲۷۳ در تهران بوده. در۶ صفر۱۳۲۹ از نتایج وجود او ایران را محروم کردند، ۵۶ سال در فکر وعمل‌بخدمت این آب و خاك بسربرد، از علم معادن و اقتصاد بهرهٔ کامل داشت، مکرر میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی. صنیع‌الدوله بود که ازدولت فکر او امروز ایران راه‌آهن دارد.

۲ - روزنامه نمایندهٔ اطوار بشر است و بشر نیمی فرشته و نیمی جانور تا بکدام میل کند من دراین موضوع تلگراف ایزولسکی‌سفیر روس را در پاریس بوزیر امور خارجه سازانف یاد می‌کنم: شخصاً دو روزنامه مثل تان و ماتن را روبخودکرده‌ام لحن روزنامجات بطرف اطریش وترکیه است، علت‌عمده سرمایه است و خرج میکنند استنباط میکنم که پوان کاره منتظر است که ما هم بهمان وسایل دست بزنیم. در موقع قرضهٔ ۱۹۰۶ مبالغ مهم بروزنامه‌ها رسید بی‌موقع نیست که سیصد هزار فرانك برای کارهای فعلی اعتبار داده شود که بدست مأمورین مالیهٔ سفارت بمصرف برسد. پوان کاره وعده داد راه‌کار را بنماید۱۰ اکتبر ۱۹۱۳

تهران بفرمائید که ضامن همه چیز او کسان مأمور باشد .

این دوعریضه الان نزدجناب شیخ سیف‌الدین است، ایشان فرمودند که اولا باید فهمیدکه‌میل جناب ایشان در توقف است یاآمدن را صلاح میدانند، آنوقت عرایض داده شود لهذا این کاغذ را در کمال تعجیل مینویسد که جواب رااز‌تلگراف بدهید، با یك نشانه وعلامتی تا بدانیم رأی جناب‌عالی چه‌گونه است. اگربدانید که حالت‌کسان‌این خانواده‌چه سان است، باکمال تعجیل دواسبه تشریف‌فرما میشوید وجود عالی بسیار لازم است، درعرایض نوشته شد که پس ازورود بهیچ امری ازامورات جز امر خانواده مداخله وکاری قبول نخواهند کردآسوده خاطر باشند . جعفرقلی

قاتل صنیع‌الدوله بصورت دو نفر ارمنی بودند که برای اوکارمیکردند هر دوتبعهٔ روس. مخبرالسلطان که درمحاکمه در وزارت خارجه حاضر بوده است نقل کرد که در استنطاق معلوم‌شد تحریك از سپهسالار بوده و هفت تیر را در منزل اوسردار محیی بآن ارمنی‌ها داده است. سردار محیی کشته شد وسپهسالارانتحارکرد. صنیع‌الدوله دراین موقع وزیر مالیه بود، سردار محیی بیست هزار تومان از بابت نهضت بتهران میخواسته، سپهسالار موافقت داشته و صنیع‌الدوله در محظور بوده است .

درآن هفته که من نگران بودم درتهران صحبتها میشده است و بصنیع‌الدوله میگفته‌اند که استعفا کن واز خانه بیرون میا، اومنتظر ورود ناصرالملك‌برای نیابت سلطنت بوده است. چه‌میشود کرد که شدنی شدنی است‌آنچه بیشتر برای انسان تأسف و تحیر میآورد این است که بتواتر گفتند که ناصرالملك در رشت و قزوین گفته است که من چگونه بتهران بروم و حال‌آنکه صنیع‌الدوله آنجااست .

ورود ناصرالملك ۱۲صفر

در ملاقات اول که‌حاج محمد تقی شاهرودی حضورداشته، صحبت از قتل صنیع‌الدوله میشود ناصرالملك میگوید حالا خوب شد یا بد. این بود مردی که‌بوجود اوامیدواری اصلاحات داشتیم، تربیت‌شدهٔ اکسفرد، گفتند که‌درچلهٔ‌صنیع‌الدوله‌مردم‌تظاهری‌کردندونایب‌السلطنه انتقاد. بهاءالواعظین هنر خود میشمرد که با نظر بد نایب‌السلطنه روز چله به منبر رفته است و ازمحامد صنیع‌الدوله حرف زده است . تفو باد برچرخ گردون‌تفو .

توان شناخت بیکروز درشمایل مرد — که تاکجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

صنیع‌الدوله چند عیب داشت، شب و دروز در فکرآبادی مملکت بود وعلم داشت، اجنبی پرست نبود و به مال دنیا مباهات نمی‌کرد عمرش را صرف حرف های دروغ که اسمش سیاست و پلیتیك است نکرده بود. کارخانه دراین مملکت‌بتشویق‌واقدام صنیع‌الدوله دایرشد، راه‌آهن به نقشهٔ او کشیده، از دیگران اثری باقی نیست[1] دوشعرازفردوسی همیشه مکنون‌خاطر صنیع‌الدوله بود.

جهان یادگار است و ما رفتنی — ز مردم نماند جز از گفتنی
بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

دراین موقع رحیم‌خان یکطرف وامیر حشمت در شمس العماره طرف دیگرتوقیفند. رحیم آقا صدقیانی و دو نفر دیگر از تجار وچهار نفراز کدخدایان شهر شب نزدمن آمدند که ازطرف شماخیال ما راحت‌نیست، خیال داریم‌همین‌جا بخوابیم، گفتم اثر خوشی نمیکند حافظ دیگری است. باصرار من رفتند و دو نفر از کدخدایان‌را درعمارت خواباندند. باصرار تجار اسلحه از رحیم‌خان وکسانش گرفته‌شد. امیرحشمت راروانهٔ خراسان کردم، مردم تبریز برحیم‌خان اعتماد ندارند وحق

---

۱ – اگر غلط نکنم چشم بد ناصرالملك هم نظر به پیشنهاد قندو چای بود برای خوش‌آمد ارباب اکسفرد هم بالاخره رقابت جاهل با عالم من علوم سیاسی را ولوضرور است علم نمیدانم، تعلیم فکری است.

هم دارند مار زخمی است منهم چه‌کنم باو امنیت دادم .

ما بار گه دادیم این رفت ستم برما   برقصر ستمکاران تاخود چه‌رود خذلان

آنچه دیدیم نفوس ضاره امثال نصرالسلطنه محفوظتر میمانند و در جماعت محترم‌تر و مستفیدترند. رقعهٔ مخبرالملك بی‌لطفی نایب‌السلطنه وسپهسالار را نشان میدهد، آن ولیخان جنگلی این تربیت شدهٔ اکسفرد.

رقعهٔ مخبرالملك

قربانت شوم تعلیقهٔ مورخهٔ ۲۵ ربیع‌الاول باپاکت خوبی زیارت شد. ازفرط گرفتاری و دلتنگی با اینکه لازم بود جواب عرض شود تاامروز بعهدهٔ تعویق ماند. پاکت جوف‌را چون‌عنوان غریبی‌داشت و ترتیبش هم مناسب نبود و بعلاوه در عدهٔ اولاد هم اشتباه شده بود بنده و دیگران صلاح ندانستیم بدهیم و بطوریکه در صفحهٔ مقابل ملاحظه میفرمائید عریضه خدمت والاحضرت ارسال شده و تا این ساعت هم اثری ظاهرنگشته است . اگر مطابق عریضهٔ بنده چیزی تلگرافاً یاکتباً مرقوم دارید البته خالی از اثری نخواهد بود . تلگرافی هم چند روز قبل در خصوص ماهانه مخابره‌شد که بی‌جواب مانده، حق هم باشما است چرا کەاز تهران و تهرانی‌ها بکلی بی‌خبر هستید و گمان میکنید که شاید ناظرها حالا هم بتوانند مثل سابق سیصد چهار صد تومان طلبکارباشند و نان‌وگوشتی راه بیندازند. خیر اینطور نیست یکشاهی سبزی‌را هم دیگر نسیه نمیدهند و تمام باید با پول نقد خریده شود، شاید هم خیال میکنیدکه دروس دارید، رزکان دارید، البته عایدی آنهاکفایت مخارج فوق‌العاده را میکند. اینهم باز ازبیخبری ازتهران وزندگی ماهاست معلوم‌است وقتی عدهٔ اولادصنیع‌الدوله را ندانید بقیهٔ‌امور هم از همین قرار است . وزارت مالیه حالیه ماهانهٔ حوت را هم هنوز با وجود مکاتبات و تأکیدات نرسانده. حال که اصلا دیگر میل‌ندارم بااین اشخاص طرف باشم، زیرا استطاعت راه بردن‌زندگی و دوندگی وصول ماهانه را هم در خودم نمی‌بینم . از سه کار یك کار را بکنید یا بیائید یا کارهای خودتان را بدیگری بسپارید و یا در اول هرماه دویست و پنجاه تومان نقد برای مخارج معمولی برسانید تا برسیم بعایدات و مخارج فوق‌العاده ، شکل چهارم این است که عیال را هم بخواهید باذربایجان تا مخارج دو جا نباشد . در صورتیکه شما سلطان آذربایجان هستید و بدون همراهی مرکز و همسایه می‌توانید کار کنید خوب است دیگر قطع علاقه از تهران بشود زیرا که احتیاج آذربایجان بوجود شما همیشه خواهد بود و همینطور که تا بحال هیچ فشاری‌کافی‌برای انفصال شما نبوده است شاید من‌بعد هم نباشد. خداوند عاقبت را خیر کند ، جسارت کردم و امید عفو دارم ، دیوانه شده‌ام و درخواب هم تصور همچه روزگاری را نمیکردم . چون وقت تنگ است و کاغذ به پست نخواهد رسید زیاده براین مزاحم نمیشوم . محمدقلی

مقام اقدس نایب‌السلطنت عظمی

امیدواری بازماندگان مرحوم شهید صنیع‌الدوله این بود که پس از وقوع این قضیه بپاس حقوق خدمتگزاری آن مظلوم از جانب اولیاء دولت و امنای ملت توجه در تمشیت و ترتیب زندگانی آنها بشود. ولی حالا که معضلات‌امورمملکتی‌سبب انصراف‌نظر حق شناس اولیاء امور ازاین نکته گردیده، تا این درجه تذکار را در پیشگاه مبارك لازم میشمارم که صنیع‌الدوله پس‌از پنجاه و شش سال عمرکه چهل سالش را برای منافع این آب و خاك کوشش‌کرد، حالا که در کمال مظلومیت از دنیا رفته اگر تمام ملکش را بفروشند با قروضش که متجاوز از دویست هزار تومان است و تمام صرف اشاعهٔ صنایع در این مملکت‌شده تعادل نمیکند، چه رسد باینکه معیشت ۱۰ نفر اولاد او را تعهد نماید خاصه که دو اولاد ذکورش هم درفرنگ مشغول تحصیلند ومحتاج بیك معاش‌کافی مرتب. پس در این صورت اگر اولیاء و امناء ملت لازم میدانند توجهی فرمایند حقوق دیوانی او بطور اختصاص بدون کسر و نقصان با تصویب مجلس شورای ملی درحق او برقرار و مرتباً عاید دارند، که موجب تشویق سایر خدمتگزاران صدیق شده از هیچگونه فداکاری خودداری ننمایند، چنانچه آن بیگناه‌نکرد. ترتیب تقسیم مواجب دریادداشت جداگانه اینطور استدعا شده است؛ برای چهار

پسر نفری پانصد تومان وبرای شش دختر نفری سیصد تومان که جمعاً میشود سه هزار وششصدتومان مواجب آن مظلوم بچه‌ها از مواجب مرحومه احترام‌السلطنه هم حقوقی دارند اگر این استدعای جزئی قبول شود آنوقت پسرها تقریباً هزار و دخترها پانصد خواهند داشت.

جواب جناب نیرالملك عمو و اخوی محمد قلی‌خان را در آن موقع سراسر تشویر باخاطر پریشان چه نوشتم خاطر ندارم هرچه نوشته باشم در نظر ایشان منطقی وموافق مصالح شخصی‌نبوده است. شرط علاقه این بود که بلاتأمل آذربایجان را رها کنم و به تهران بروم. میدانم که مدتی سربگریبان داشتم و در اختیار رأی نگران بودم، همان حالی که در موقع توپ بستن بمجلس و تکلیفاتی که بمن میشدداشتم و نوشته‌ام، پیه تمام مصیبت‌ها را که برای خودم و خانواده بنظر می‌آوردم بتن مالیدم آخر طرف ملت راگرفتم. حال هم بین دومشکل واقع شده‌ام فکر حال‌خانواده و آشفتگی کوچك وبزرگ، زن و مرد. جگر مرا در آتش میدارد از طرف دیگر در میان آتشی هستم که اگر شب و روز در اطفای آن غفلت بکنم شعله‌ور خواهد شد و خانواده‌ها خواهند سوخت و اگر من رها کنم و بروم آن آتش ناگزیر مشتعل خواهد شد چرا بتقصیر من بشود چند روز با خودم در جدال بودم نامه‌هائی که انجمن ایالتی آذربایجان بمن نوشته بود و نامه‌های انجمن سعادت اسلامبول را بخاطر میآوردم و توسل مردم تبریز را در نظر می‌گرفتم هیجانی را که در موقع استعفا از انجمن و تجار تبریز دیده بودم بحساب میگذاشتم‌آخر مصمم به توقف شدم. علاینه می‌دیدم که پس از من چه‌ها پیش خواهد آمد، صنیع‌الدوله عوض ندارد و از رفتن من به تهران بر‌نخواهد گشت، مصیبت‌جبران‌ناپذیر‌اتفاق افتاده است‌واز وجود من در تهران‌آن فایده‌ای را که‌تصور می‌کنند برخاسته‌نیست، وجودمعطله خواهم شد، شهری یاخود مملکتی‌مرا موجد و نگاهدارآسایش خود میدانند و بامیدواری مرا خواسته‌اند شرط مروت نیست از خدمت آنها سر بپیچانم ولو مورد ملامت کسان خود بشوم یا هدف‌انتقاد مردم خودخواه. من بین دو آتش معطل بودم در یکی خودم میسوختم در یکی شهری آتش میگرفت سوختن خودم را ترجیح دادم میدانستم رقبا دست از من برنخواهند داشت ومن از این مخمصه خلاص نخواهم شد.

گفتم باختیار دست از خدمت نکشیده باشم و تا معذور نباشم پاداری کنم.

مهدی نرود بسختی از پیش — با قید کجا رود گرفتار

نه مجلس نه‌نایب‌السلطنه نه رئیس‌الوزراء اظهار تأسفی نکردند وتسلیتی‌نگفتند. سوءقصد نسبت بصنیع‌الدوله هفته‌ای سرزبانها بوده است، چرا باید نظر مراقبتی از طرف نظمیه باونباشد،چه تصورباید کرد قاتلین اورا راه گذرگرفته است.

گوی را گفتندکای بیچاره سرگردان مباش — گوی مسکین راچه تاوان‌است چوگان‌رابگوی

در تهران صحبت ازسوءقصد نسبت بمن می‌شود، نظمیه در مرند و خوی و میانه مراقب احوال است.

رقعهٔ حاج محمدتقی شاهرودی

اگر حال باطنی جناب مخبرالملك را بخواهید حال اغلب مردم که جگرهاشان ازدست‌کارهای مصادر امورخون‌است. فرقهٔ دموکرات‌بقدری که میتواند ازغلط‌کاری جلوگیری میکند. بنده مسلك بلد نیستم هرکس خیر خواه مردم باشد باأو همراهم، فرقهٔ دموکرات فعلا لالحب علی بل‌لبغض معاویه‌خوب‌کار میکند، البته درامورات دموکرات‌های واقعی لازم‌بوداظهار مرحمت‌بفرمائید وفرموده‌اند درتهران‌کار این فرقه مثل سیل پیش میرود. از بابت‌آقای تقی زاده البته هرقسم صلاح دانستید ازنوشتن‌کاغذی‌باو، او راخواستن به‌تبریز‌یاقسم دیگر رفتارخواهیدکرد اقل‌الحاج‌محمدتقی شاهرودی ۲۳ ربیع‌الثانی ۲۹ چه بگویم بهترآن است که هیچ‌نگویم

حمل‌تنخواه بانك‌انگلیس

بانك انگلیس خبر داد که‌چهل ودوهزارتومان درمیانج‌داریم اگردرظرف ۲۴ساعت وسیلهٔ تأمین از طرف حکومت فراهم نشود از باغ شمال دسته‌ای بتقاصا خواهیم کرد بروند وجه را بسلامت بیاورند ودستجات شاهسون در

گردش است، شغلی جز دزدی ندارند. از سوارهٔ گرمرود پنجاه نفر خواستم‌درمیانه حاضر شدندآن وجه را ازبیراهه‌به‌تبریز رساندندوبخیرگذشت. کانه بانك مارا درتنگنا انداخت که رسمیتی به‌نظامیان روس بدهد، می‌بایست وجه که درزنجان بوداطلاع بدهند، به منشی بانك گفتم چه مانعی داشتید که زودتر اطلاع بدهید.

شرارت یکانیها

یکانیها در اطراف هرند بشرارت معروفند و راه را نا امن‌کرده، با اینکه راه دست خود روسها است چهارشنبه قنسول درملاقات گفت اگر تا جمعه عده‌ای برای‌سرکوبی‌آنهانفرستیدازباغ‌شمال‌عده‌ای برای‌تنبیه‌آنها میروند، یك طرف بانك یك طرف روس با ضرب‌الاجل تقاضا دارند. بزحمت فوق‌العاده یك عراده توپ صد سرباز ودویست سوارراه انداختم، ظهر جمعه حرکت‌کردند دویست نفرقزاق ایرانی که در شهرداریم از برای خدمت حاضر نیستند، چهار صد تومان ازحقوق خودم داشتم بمصرف این‌کار رسید اگرنبود صورت نمیگرفت. نه توپ چرخ داشت نه اسبها قئیش شبانه میبایست تدارك شود. محمد حسین خان سردار عشایر اینجا بکارخورد دویست سوارحاضرکرد رفتند دونفراز انجمن ناظرعملیات‌شدند.

امان‌الله‌میرزا رئیس قشون

آذربایجان از سر و صدا افتاده است، مستأجرین خالصه وجه اجاره را پرداخته‌اند، نودو سه هزارتومان فاضل بودجه داریم، محل حقوق سه ماه اول سال. سه‌هزار پیاده و سوار است که خبر کرده‌ام سیزده نوروزسان بدهند. روز موعود بخارج شهر رفتم و سان دیده‌شد در همان حال‌غلامی از قنسولگری پاکتی‌برای‌من آورد که‌راپرت وضعیت را ببرد. دو ماه است که امان‌الله میرزا بسمت ریاست قشون به تبریز آمده است معروف شد که در تهران گفته است میروم و مخبرالسلطنه را از تبریز میپرانم.

انجمن اصرار داشتند که او را راه ندهم گفتم یاغی که نیست مأمور رسمی است بهر حال آمد و مشغول شد. با برادر شیخ سلیم دست یکی‌شدند ومشغول تحریك، دفع آنها برای من اشکال نداشت مگر اینکه خودم مایل به پریدن بودم.

دل چوپرگار بهرسودورانی میکرد　　وندران‌دایره سرگشته‌و پابر جابود

از مراغه باید جنس برای آذوقهٔ شهر برسد شجاع‌الدوله که در موقع ورود من از ترس از اطاق تو بتو بیرون نیامد ته ترازو بزمین میزند واز حمل جنس جلوگیری میکند. بصیرالسلطنه از گاوگان راپرت میدهد که سپهسالار محرمانه بشجاع‌الدوله دستور العمل داده است که با من کج تابی کند. سالارالدوله بساو جبلاغ آمده است شرحی به او نصیحت نوشتم و تعهد کار او را کردم البته بگوشش باد بود، در آذربایجان میدان نداشت بطرف بانه رفت. تمام ایلات برای فتنه و شرارت حاضرند بسردار کل مکری دستور دادم که او را به تدبیری به تبریز بیاورد اما با دستوری که‌سالارالدوله دارد ونقشه‌ای که روی‌آن کار میکنند و موافقت ایلات‌آشوب-طلب چه میتواند بکند.

روزی با امان‌الله میرزاتنها بودیم، پاکتی آوردند، من پشت پاکت چند کلمه نوشتم، بردند بکابینه که‌جواب بنویسند. نمیدانم چرا باامان‌اللهٔمیرزا گفتم شاهزاده تصور میکنی‌حکومت‌آذربایجان اشکالی ندارد، پاکتی میآورند شخص چند کلمه پشت آن مینویسد میبرند کابینه جواب را حاضر می-کنند واین کار در عهدهٔ هرکسی است اینطور نیست؟ روی این صندلی بادی میوزد که گردهٔ مراهم خسته کرده است آنکه بعد از من روی این صندلی بنشیند باد بجائیش خواهد انداخت که کلاهش را پیدانخواهد کرد؛ شقشقة هدرت.

اردبیل

پس از مراجعت سردار ملی از اردبیل چند روزی اردبیل بی حکومت ماند. روس‌ها از لنکران توپ‌و قورخانه به محمد قلی‌خان آلاری‌داده‌اند که مزاحم اردبیل باشد و ترویج مسلك کند یعنی چپاول. شیخ علی‌اکبر حکم جهاد میدهد قرآن از یك طرف شمشیر از طرف دیگر حمایل می‌اندازد بمیدان میآید از

ایلات چند هزار نفر دور اردبیل اجتماع میکنند این پرده هم بر گذار می‌شود شاید صورتاً نمایشی بود لیکن سبب شد که روس سه هزار قوه به اردبیل بیاورند. انجمن‌نادان شرحی به قنسول روس مینویسد و تقاضای آوردن قوا می‌کند. در تبریز کسی که بتوان به اردبیل فرستاد نیست‌رشیدالملك که با روسها دم خور بود به اردبیل فرستادم .

قوهٔ خارجی نداریم قوای محلی همه بهم نان قرض میدهند و بپای دزدی یکدیگرند .

حکومت اردبیل در سابق چهار پنجهزار تومان تقدیمی ایالات داشته است من هزار تومان به رشیدالملك دادم و بواسطهٔ مداخلات روس باکراه رفت.

همهٔ طوایف در تهران گماشته دارند و به هوای تهران مشی میکنند. محمود خان خواجه از طایفه قوجه بك‌لو است که قوی ترین طوایف شاهسون است و طرف مغان سکنی دارند هر روز اخبار دروغ در تهران منتشر میکند و اخبار دروغ به طوایف میرساند و بر علیه حاکم تحریکات می‌نماید که رشیدالملك روس‌پرست است. هیچ نمیگویند با حضور سه هزار روس نمی‌شود مجاهد به اردبیل‌فرستاد. گوش مغرض را زیبق ریخته‌اند آخر کار رشیدالملك مقارن استعفای من با قوجه‌بك‌لو به زد و خورد کشید و البته تدبیر این نبود شکست خورد به اهر آمد .

نسخ مالیات نمک ۲جمادی‌الثانی ۲۹

پس از آنکه روس و انگلیس مانع مالیات قند و شکر شدندصنیع‌الدوله مالیات نمك را پیشنهاد کرد و از مجلس گذشت.در آذربایجان با اینکه در سال اول اداره درست منظم نبود سیصد هزارتومان عایدی نمك تخمین میشد چون نمك متاع داخله بود عهدنامهٔ ترکمان چای در آن مداخله نداشت، سپهسالار را بمداخلت باز داشتند دراردبیل ومشکین نمك‌کم است از روسیه میآورند، در سراب انبار نمك داشتند .

ازغرایب مخالفت دموکرات بود، خبر نسخ قانون نمك[1] پس ازصنیع‌الدوله به‌تبریز رسید. تجار نزد من آمدند گفتم نفهمیده خطائی کرده‌اند تشریح کردم که هر یك نفری در روز طبعاً ۲۵ گرم نمك لازم دارد ده گرم‌طبیعتاً در مأکولات هست پانزده گرم در اغذیه صرف می‌شود پنج هزار و چهار صد گرم درسال، کدام دموکرات است که از شش قران در سال کمرش بشکند؟ فرض کنیم سه قران هم صرف دباغی دو جفت کفش دموکرات بشود می‌شود ۹قران. تجار خواستند تلگراف به مجلس کنند دیدم امری است گذشته و حاصل ندارد منع کردم

استعفاء

شیخ سلیم هر جا می‌نشیند میگوید اگر از مخبرالسلطنه دست بر داریم چطور برداریم، بر نداریم با مخالفت تهران چه کنیم ؟ راست میگوید ولو کج میرود .

رحیم آقا را خواستم و خواهش کردم به استعفای من رضا بدهند چه مطلب همان است که شیخ سلیم میگوید. او را متقاعد کردم با تلگراف سردار اسعد روز سوم ورود من به‌تبریز دوسال دوام آوردم بس است تلگراف استعفا نوشتم و به تلگرافخانه فرستادم لازم بود عرق حکومت را از خود بشویم حمام رفتم پس از حمام سرایدار مرا بچای دعوت کرد گفتم تطهیر کرده دیگر بآن

---

۱ ـ در مکاتبات بین اخوی مرتضی قلی‌خان (صنیع‌الدوله) و پدرم صحبت راه‌آهن هست ، میرزا حسین خان سپهسالار بارتشیلد قرار دادی بسته بود که سیمنس برلنی بالاگفت سرنمی‌گیرد سنگ بزرگ است و نظر سیمنس به امتیاز دور و دراز بوده است . از میرزا حسین خان بستن آن قرار داد محل تعجب است اگر سرگرفته بود مملکت باختیار کمپانی میرفت مستبعد هم بودکه سر بگیرد فکر ایرانی میرود بجلب سرمایه داران خارجه و حال آنکه.

بغم خوارگی جز سر انگشت من   نخارید کس در جهان پشت من

صنیع‌الدوله اول کسی بود که رسالهٔ راه نجات را منتشر کرد و بعد پیشنهاد قند و چای را که راه آهن از سرمایهٔ داخلی ساخته شود ، چون سر نگرفت پیشنهاد نمك کرد .

منزل نمی‌آیم، بمنزل نظام‌الدوله رفتم در راه از نظمیه راپرتی رسید که صادق را آوردند. به‌تبریز خبر رسیده بود که صادق نامی مأمور است مرا بکشد و حرکت کرده است نظمیه مراقب شد در ارونق او را گرفتند بشهر آوردند، گفتم بیاید در منزل حاجی نظام‌الدوله سه روز در منزل حاج نظام‌الدوله ماندم. روز دوم سردار عشایر از یکانات بر گشته نزد من‌آمد پاکتی باد کرده روی میز گذارد دانستم در آن چیزی هست، سرپاکت را باز کردم مکتوبی بود خواندم نوشته بود بطوریکه قول داده بودم رفتم خدمت را انجام دادم یك پیاله مس از مال کسی تصرف نکردم نمایندگان انجمن و حکومت هزار و پانصد منات از دهات گرفتند هفتصد و پنجاه‌منات بمن دادند برای‌اینکه کار شکنی‌نکنند گرفتم، در پاکت است این بود رفتار سرکردهٔ دویست نفر دزد. او را تمجید کردم و پاکت را بخودش دادم گفتم حلالت باشد طرز حکومت است که مردم رادزد میکند. صادق هم‌آمد ملاقات شد گفتم اگر مأموری مهدیقلی را بکشی منم اگر ایالت آذربایجان را من نیستم، انکاری‌ابلغ من الاقرار کرد، این پرده هم گذشت.

بشارت‌الدوله حسابها را تسویه کرد دویست وچهل‌وتومان داشتم دویست وپنجاه تومان هم‌از رحیم‌آقا قرض‌کردم، از تهران مخبرالملك بمن نوشته بود از ایران خارج شو.

مکتوب نیرالملك عمو

خدمت ملت خوب‌است وبهترین خدمات امروز تربیت جوانان است ولی کدام‌ملت؟ کدام مردم! درچه‌مملکت؟ امروزبا این‌هرج ومرج و عداوت عمومی مردم و جسارتی‌که روزنامه چیان ملاها وهوچیان پیدا کرده‌اند من راضی نمیشوم جنابعالی را با این زحمات که مشاهده میکنم وبا این‌خطر وضررهائی‌که دارید گرفتار ببینم.

صلاح‌حال این است که اگر کارجنابعالی منحصر به تربیت عام باشد تمکین و قبول نمائید بشرط‌آنکه مداخله در مستمریات ملاها و منع روزنامه‌چیان نفرمائید. خطرروزنامه‌چی بیش ازهر-گونه خطری است، خداوند حفظ‌نماید، اصرار مردم را قبول نفرمائیدبدیهائی که الی حال اتفاق افتاده وخواهد افتاد و مجالس مختلف‌که دراین‌شهر‌ترتیب داده‌اند تمام ناشی ازروزنامه‌چیان مغرض است احدی هم نمی‌تواند منع نماید آنچه من میخوانم ومی‌شنوم شب وروز مرتعشم و حفظ خداوند را برای‌شما از زبان وخیال این مردم میخواهم مردم دست از شماها بر نمیدارند، جز ترك ایشان آسایش نخواهید داشت من آنچه میدانم میگویم. جعفرقلی[1]

حقیقت امر همین‌است که نوشته‌اند وهمین خواهد بود. چه‌کنم حرف دگر یاد نداد استادم تقصیر بزرگ من همین است که پس از خدمات دیگر وسه‌سال حکومت آذربایجان نقدینهٔ من دویست وچهل تومان است، شعر انوری هم بدرد این مردم نمیخورد.

چندانکه مروت است‌در دادن　　درناستدن هزار چندان است

لاتزنی ولاتتصدق امروز تزنی و تتصدق شده است.

گفته می‌شود روزنامه‌نویس، ما روزنامه‌نویس نداریم روزنامه‌نویس آلت دست‌مغرض متمکن است هر دشمنی‌که میخواهند بزبان‌روزنامه انجام میدهند رشوه‌دادن‌روس را بروزنامه‌نویس‌درصفحهٔ ۲۲۲ گفته‌ام ماچه توقع داشته باشیم[2].

حق با عبارت گلستان است:

۱ـ این مرقومهٔ مرحوم عمو علیه‌الرحمه امضاء ندارد البته ملاحظه فرموده‌اند مبادا بدست غیری بیفتد.

۲ـ به‌پیشنهاد ایزولسکی صدهزارفرانك ازپطرزبورغ بپاریس فرستادند وباتصویب‌پوان کاره ازقرار ذیل تقسیم شد:

لالانترن La Lanterne ۴۲ هزار فرانك ـ لورور L'Aurore ۱۷ هزار فرانك ←

مرغ جائی رود که چینه بود   نه بجائی رود که چی نبود ..

مسلك امروز بچاپ قدریش راهم بما بده‌است نه مادر وطن میشناسد نه پدر مملکت، من یك کلمهٔ پدرم را در تمام عمر وجههٔ نظر قراردادم و آن «نمیخواهم» است شبی ازگرفتاری خودشان در زمان میرزا حسین‌خان صدراعظم صحبت میفرمودند .

تلگرافخانه محل نظر مخصوص ناصرالدین شاه بودکه میخواست هر روز از همه جا خبر مستقیم داشته باشد، میرزاحسین‌خان طالب‌بود اخبار بتوسط‌اوبشاه‌برسد یا اقلا قبلا مطلع‌باشد، پدرم برحسب وظیفه اخبار را مستقیماً بعرض میرساند، میرزا محمودخان قمی فریب میرزا حسین خان را درریاست تلگرافخانه خورد و مغضوباً معزول شد، امین‌السلطان هم روی همین اصل با پدرم مخالف بود، فرمودند نه سال میرزاحسین‌خان باقدرت صدارت و داشتن اختیارات با من عداوت کرد چشم همهٔ ادارات سلطنتی : آبدارخانه، قهوه‌خانه، نظارت خواجه سرابلکه‌حرمسرا بدست‌اوبود من چکاره بودم فکر کردم دیدم یك حربه فقط برای من هست وآن «نخواستن» بود با این حربه فایق‌آمدم این‌کلمه همه‌جا و همه وقت درگوش‌من هم بود بحمدالله چنانکه در برمن چه‌گذشت گفته‌ام.

نه از رشوت مرا فلسی‌است‌در خوان   نه از ذمه مرا خاری‌است برتن

من ظاهراً به تقاضای سفارت روس باطناً اسباب چینی سپهسالار تنك آمده از تبریز رفتم وشدآنچه شد. نیکلا قنسول فرانسه درپاریس بمن‌گفته بود که دولت اصرار دارد من به تبریزبروم میگویند دولت روس قصد دارد آذربایجان را تصرف‌کند تو چون بصیر در محل هستی بایدبه‌تبریز بروی و از اقدامات مقدماتی خبر بدهی. من با این اطلاع به تبریزآمدم با وجود من بهانه بدست آوردن مشکل بود مرا نخواستند و دولت نفهمید .

سپهسالار در بانك روس سفید مهر دارد هرچه میخواهد میدهند مطیع‌است و ریزش دستش زیاد است و الایك همچو دیوانه‌ای را چه‌بریاست وزراء.

حکایت رسومات ، تیراندازی منزل میرزا علی اکبرخان ، تلفن باغ شمال، ازدحام برعلیه من، تحریکات محمودخان خواجه همه را نوشته‌ام.

حرکت از تبریز

سوم شعبان۲۷ من وارد تبریز شدم اواخر شعبان ۲۹ از تبریز رفتم‌قبل از آفتاب حرکت‌کردم‌کسی‌خبردارنشد. با حاج‌نظام‌الدوله به‌پل‌آجی‌رفتیم بشارت‌الدوله وکاظم‌خان سرتیپ‌زاده سرپل منتظر بودند خداحافظی آخر بعمل آمد مرخص‌شدم وهمه را بانضمام خودم بخدا سپردم .

از تفلیس بشارت‌الدوله وکاظم‌خان روانهٔ تهران شدند من راه فرنگ را پیش گرفتم مقصد وینه است .

→ لونمانL'Evenement ۱۱ هزارفرانك   لاکسیون L'Action ۹هزار فرانك

لافرانس La France ۱۱ «   لوراپل Le Rappel ۷ «

لوژیلبلاسLe Gil Blas ۲ «   پاری‌ژورنال Paris journal

تان وماتن قبلا سرسپرده‌اند.

این حال روزنامه‌هائی است که سرمایهٔ ثابت دارند و مسلك معلوم‌درموقع قرضه بصرف‌مبلغ بخشی میلیاردها از کیسهٔ فرانسه رفت وجنگ بین‌الملل‌حادث شد که در دنبال آن آتش هنوز دود عالم راگرفته است .

من نمیدانم فرق سلطنت وجمهوری چیست در سلطنت چه‌غلطی‌کرده‌اند که در جمهوری نکرده اند درهرحال شهوات اغراض حرص وآز حکمفرماست باقی‌آنچه گفته میشود دروغ .

از اخبارکه درآن هم تحریف میشود که بگذریم غالب مقالات فساد انگیز است‌وفحشا آمیز خداوند ملل را از شر روزنامه حفظ‌کند وقلیل من‌عبادی‌الشکور.

گوکدامین شهر ازآنها خوش‌تراست گفت‌آن شهری‌که دروی دلبراست

از وینه به‌کارلسباد رفتم، دوهفته ماندم، اقرار‌بگناه سبب آمرزش‌است، کسی‌نیست‌که ازلغزشی مصون مانده باشد ازهدایت جدمن است.

روز محشر که‌بپرسند زمن‌قاتل را دیده را نام برم اول وزان پس‌دل را

سرنوشت من گرفتاری بدو روزا بود هر دو غنچهٔ نو رسیده وگل نشگفتی یکی در عنفوان جوانی که بمعاشقه پلاطنی گذشت و بحمدالله دست از پا خطا نشدیکی در اواسط زندگی که متأسفانه مایهٔغبطهٔ سالیان دراز شد در آلمانی مثل است که سن مانع سفاهت نیست مگر بشعر سعدی عذر بخواهم.

گل بخواهد چید بی‌شك باغبان ورنچیند خود فرو ریزد زبار

علاقه دوجانبه بود وگاهی‌میخواند:

Pflueck die Rosen Kuen.
Die dir im Wege bluehn.
Nimm nur Was dir bestimmt.
Weil sonst ein anderer nimmt.

همان مضمون شعر شیخ است بفتوای تمدن.

چون‌گلی بینی‌براهت هان دلیر روبچین و بهرهٔ خود زو بگیر
ورنچینی‌دیگری خواهدش‌چید پربریزدگل‌اگر زرد استو دیر



بلای اسکی

درکالسباد ته کیسه‌ای که‌بود بالا آمد به برلن رفتم با آشنایان قدیمی بسویس رفتیم. چندی درمحل انگادین که سابق هم آنجا را دیده بودم بخوشی گذشت و پس از ناخوشیهای تبریز لازم بود. زمان تعطیل بسر رسید میبایست دل از آن قطعهٔ بهشت سرشت برداشت. کنار دریاچهٔ کنستانس خبر رسید که سردار اسعد به سن موریس رفته است.

بر گشتم و یك ماهی با او بودم احیاءالملك و دبیرالملك با او هستند، سردار اسعد چشمش ضعیف شده است در سن موریس آب میخورد از رفتار نظام السلطنه در فارس رنجیده بفرنگ آمده است دبیرالملك برای سعی در معاودت او مأمور است.

انگادین از محال سویس بطرف ایتالیا و اطریش از بهترین نزهت‌گاه‌ها است دریاچه‌ها کوه‌برفی‌و مناظردلکش دارد و هوای خوش. قبلا که با رفقا به انگادین آمده بودیم روزی به توچال

رزج رفتیم دوساعت میبایست تا پای‌یخچال پیاده بالا رفت کلبه‌ای بود ماحضری بدست آوردیم وپس از آن‌کوه‌نوردی لذتی دارد ، پیر مردی از اهل تیرل بظاهر پریشان و بباطن مجموع با دخترش هم بآن حدود آمده در کلبه رفع خستگی میکردند از حال وارستگی او خوشم آمد طرح صحبت ریختم معلوم شد در ولایت آسیائی محقر دارد و باقتصاد میگذرانند هرسال چند روز پیاده گردش میکنند از وضع خود خرم و شادش دیدم لهذا یادش میکنم دیدم با تنگی بساط فراخی نشاط دارند .

ای قناعت توانگـرم گردان کـه ورای تو هیچ نعمت نیست

یکی از تفرجهای مطبوع و مطلوب سویس تفرج کوههای برفیست . نوبتی از طرف گردنهٔ سن‌گتارد بژنو میرفتیم من و کنراد از پسران دیتریشی از یخچال سرچشمهٔ رود رن عبور کردیم و عکسی به یادگار انداختیم سه ساعت از روی یخ میگذشتیم و این پهنای یخچال بود .

دکتر که مراقب حال مرضی دربیمارخانه بود بچای از سرداراسعد دعوت کرد، رفتیم ازهر در صحبت شد گفت اول‌پائیز از اینجا بکور میروم که وطن من است‌اول زمستان برمیگردم گفتیم زمستان فصل این محل نیست گفت در موقع برف و یخ بوجود من احتیاج بیشتر است از امریکا انگلیس و آلمان و غیره جماعتی‌در زمستان باین‌سازمان میآیند برای سریدن (اسکی) از دامنه‌ها روی برف و اسپرت‌های دیگر سرو گردنها دست و پاها میشکنند وباید شکسته بندی کرد، الجنون فنون و متأسفانه مسری ، پول زیاد و عقل کم انسان را بکارها باز میدارد. موسم آب خوردن بسر آمد سردار بپاریس رفت من به برلن. از برای من چون خانهٔ خودم‌است قرار شد با سرداربایران بیائیم در وینه با سردار تلاقی شد و چند روز توقف، وینه شهری نظیف وآرام است .

اسپرت عنوانی است برای هرزگی، قدیم که زن و مرد مخلوط نمی‌شدند زورخانه‌بود وکافی، حال ورزش هم فال‌است هم تماشا بخصوص اسکی‌که لنگ‌ها بهوا میرود و موقع‌کمك کردن بخانمها وبغل‌کردن آنها بدست میآید، در مقابل شهوات خطرات سهل است سرو دست فدای شکم ....

زوریخ‌از شهرهای سویس دارالعلم است، در اصول تعلیم تجاربی اندوخته‌اند دکتر دفترچه داشت بمن داد شامل بسی‌اسالیب مجربه. بعضی مقالات آنرا در تهران ترجمه کـردم و در مجلهٔ تعلیم و تربیت بطبع رسید نظر اساسی در آن مقالات این است کـه محصلین را بلاطائلات معطل نکنند بهـر کس آنچه موافق ذوق او است بیاموزند .



روزی برای تفریح خاطرسردار اسعد قصد گردنه مالویاکه بطرف ایتالیا سرازیر میشود کردیم هتل و رستورانی مفصل دارد راه از درهٔ طولانی میگذرد همه جا از کنار دریاچه‌ها و بی‌نهایت‌با صفا است درسنهٔ۱۲۹۵باتفاق‌صنیع‌الدوله و خانوادهٔ دیتریشی به سن موریس برای آب خوردن آمده بودیم بـه محل آشنا بودم در سرگردنـه بـاتفاق سردار اسعد دکتر شیخ و دبیرالملك‌عکسی برداشته شد .

قربانت شوم مرقومه پنته‌رزین با سه کارت از سویس زیارت شد

رقعهٔ مخبرالملك غرهٔ رمضان ۲۹ - ۱۲۶ و۹۱۱ غیر از این در این مدت یعنی از حرکت بطرف فرنگ دوکارت از بین‌راه ویك‌کاغذ از وینه‌رسیده است که جواب پانزدهم ژوئیه باسم موسیو اشتوله عرض شد و کاغذ دیگری نرسیده که بی جواب مانـده بـاشد اینکه شما منبعد داخل کار نشوید باور نمیکنم زیرا که از شیوهٔ شما که شهرت پرستی و آزار بستگان است

خارج است و مشروطه طلبهای دزد و دروغگو هم همه وقت دیوانه‌هائی که همه چیز خودشان را بصرفهٔ آنها بدهند لازم دارند چنانچه در این روزها ازبختیاریها همچه شهرت داده شد که شمافارس خواهید رفت گویا برای اینکه مجبور باشید اغراض آنها را بیش از پیش در آن صفحات اجرا کنید. بعد از صنیع‌الدوله و حالی که از این مردم مشاهده شد معلوم وظاهرگشت که در این‌مملکت وطنخواه نیست وغیراز دزدی و وطن فروشی چیزی خریدار ندارد. باری چه عرض کنم که‌سایرین در چه کار بوده و هستند و ما درچه حالیم، سایرین در هر حال و بهر اسم بردند و جمع کردندما نبردیم وبیچاره شدیم، کاشکی یك‌خواب راحت ممکن می‌شد. از پانزدهم شعبان برای رفع پریشانی زنها و بچه‌ها آمده‌ایم قلهك من گمان میکردم مخبرالدوله بیرونی را بما که سه خانوار هستیم واگذار خواهد کرد و راضی نخواهد شد که برای روزی دو سه ساعت که بیرون هستند و در باغ می‌نشینند ما در زیر چادر توی خاك و جانور منزل کنیم. پانزده روز است که تعمیرچینه، خاك برداری و جارو میکنم هنوز فارغ نشده‌ام و پشیمانم که چرا از شهر حرکت کرده‌ام زیرا آنچه مینماید این زد و خوردها طولانی است و آسایش برما مردم حرام شده. فرضاً اینده‌فعه هم محمد علی میرزا و برادرانش را کشتند یا خارج کردند بعد چه خواهد شد همانطور که آندفعه نتوانستند مملکت را اداره‌کنند ایندفعه هم نخواهند توانست و محمد علی میرزاها خواهیم داشت. صنیع‌الدوله را که محمد علی میرزا بی‌غرض میدانست و نکشت مشروطه طلب‌ها کشتند، درمجلس شورای ملی آنچه تلگرافات‌راجع بقتل او رسید نخوانده گذاردند تلگرافات تسلیتی که از دربارها رسیده بود دولت بروزنامه‌ها نداد که چاپ کنند. یك ختم دولتی که برای هرفعله در این مملکت معمول است نگذاردند، از ولایات بعضی حکام اجازه خواسته بودند ختم بگذارند اجازه ندادند. عریضه که در خصوص مواجب بوالاحضرت عرض شد بی‌جواب ماند، محاکمهٔ قاتلها مستور ماند علاوه براین اولیای امور نسبت خیانت باو دادند! باری نمیدانم چه مینویسم و چرا مینویسم شاید اثر آفتابی است‌که روی چادر یك لائی افتاده و میخواهد کله را بجوش بیاورد. زندگی ما محتاج بیك اصلاح‌کلی‌است که ازعهدهٔ من‌به‌تنهائی خارج است. خانه خراب، معیشت تنگ، طلبکاربیشمار عایدی‌هیچ، همدرد کمیاب، دادرس مفقود. بشارت‌الدوله تهران‌است کاغذی هم نوشته بود که باکاغذ خودم فرستاده‌ام و البته تا بحال رسیده است ولی او قبل از آقایان وارد شد با یك رأس کاظم‌خان که نمیدانم از صادق چه خیر دیده بودید که این را برای ما فرستادید. مگر تهران کم خرج دارید که بدون فایده مفت خور جمع میکنید آنهم در این روزگار که از هیچکس نمیشود مطمئن بود خاصه از برادر زن کالسکه‌چی محمد علی میرزا. باری جسارت‌کردم انشاءالله خواهید بخشید عجالتاً دلخوشی‌این است که جای‌شما امن‌تر وبهتراست لااقل بعد از اینکه خیالها را دورانداخته خوابیدید بصدای سگ و تفنگ بیدار نمیشوید، درخانواده همه سلامت و دعاگوهستند. محمدقلی

زمین چرخ میزند، روز وشب میآید ومیرود، سخت وسست میگذرد، انسان دروجود خودش سیر میکند مشعوف یا مکدر از احساسات خویش‌هزار ناهموار دیده‌ایم وشنیده‌ایم تغییر در نیت ما راه ندارد در خیر وصلاح میکوشیم لعل‌الله یحدث بعدذلك امرا این رقعهٔ اخوی وصف حقیقت حال است. از عامهٔ کالانعام انتظاری نیست دراین موقع آقای ناصرالملك تربیت شدهٔ مدرسه اکسفرد نایب‌السلطنه تشریف دارند!

من بدبخت یا خوشبخت چه کنم پابند نیت خودم هستم بمردم روزگار

ای‌بسا آرزو که خاك شود اعلی و ادنی امیدواری ندارم. درمکه استغاثه کرده‌ام وروی‌آن استغاثه خودم را به آب وآتش می‌زنم از عامه شکایت ندارم امان از خواص و

زمامداران فاسد، خداوند هدایتشان‌کند.

استغاثهٔ خودم را در حرم در سفرنامه نوشته‌ام و اینجا تکرار می‌کنم.

کمندی میکشاند پای مشتاق نمیدانم که منزل چند میل است

روزی مقارن مغرب بحرم رفتم اتفاق در مسجد هیچکس نبود در حجر اسمعیل روبروی

ناودان طلا پشت بدست اندازی که هست (حطیم) دادم و فارغ‌البال مشغول مناجات شدم. تلقینات حاجی‌علی‌مطوف‌بدل‌من نچسبید وظایفی بود انجام دادم آنچه او گفت گفتم حالی برای من حاصل نشد و مجال‌هم نبود می‌بایست در ازدحام مراقب‌شانه بود که بطرف معین باشد.



گراور حرم

باری در حجر اسمعیل گفتم خدایا باین درآمده‌ام چه بخواهم که لایق‌باشد، روزی‌مقرر است بیش از آنچه مقرر است نمیخواهم. عربی زبان من نیست میخواهم درد خود مرا فارسی بگویم بزبان حافظ که از من فصیح تر است.

ما بدین‌درنه پی حشمت‌وجاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
آبرو میرود ای ابر خطا پوش ببار که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

دراین‌زمینه تضرعی شد حالی که میخواستم دست داد در خواست کردم که ایران را که وطن ماست از خودمان ببینیم و بروم و انشاءالله مستجاب است. با این استغاثه من در هرموقع‌از خودم گذشته‌ام و هر جا آتش بوده است سعی در اطفاء آن کرده‌ام.

همه مردند ما هم میمیریم راه نجات صنیع‌الدوله و آنچه بقلم‌من در خدمت باین ملت مانده است مردنی نیست منت خدایرا که چنین است و بهره از روزگار همین.

من احوال خودم را بر وفق محفوظات و از خاطرنوشتم و بسیار مطالب است از ذهن دور میماند و مطلب دیگر بخاطر میرسد. در رجوع بنوشتجات بعضی حواشی در موارد خود یاد کردم و بعضی نوشتجات را لازم دانستم عیناً ملحق کنم. منجمله مکتوبات اخوی محمد قلی‌خان است که ضبط میشود حکایت از روزهای سخت است که بر ما گذشت و گذشت.

اگر چه اخوی نسبت قتل مرحوم را بمشروطه طلب‌داده است، اینطور نیست مشروطه طلب دشمن صنیع‌الدوله‌نمی‌شود، دزدان رشوه خواران کار کنان اجنبی در لباس مشروطه طلبند صنیع‌-الدوله زنده است و مخالفین‌او مرده.

تاریخ هم سپهسالار را معرفی خواهد کرد هم صنیع‌الدوله را تا ناحق بر سر کار است حق پوشیده می‌شود. صنیع‌الدوله یك نفر ایرانی بود عالم باکثرعلوم، فاضل، صدیق و دوستدار وطن، در ایران قرینه نداشت و آثار او اگر نگذاشتند بزمان خودش صورت خارج حاصل کند آخر انجام پذیرفت و فراموش‌شدنی نیست. من می‌بینم که مجسمهٔ صنیع‌الدوله را جلو گار راه آهن خواهند گذارد.

بحث در قسمت کیان

بیکار نباید نشست.

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند

در اول جوانی که برای تحصیل به برلن رفته بودم شش ماه بمدرسه رفتم در تاریخ ایران در ضمن تاریخ یونان فقط نهضت گزرگسس[1] را به آتن بسطی میدهند ، همیشه بخاطر میرسید که گزرگسس‌که بوده‌است که اسم او بگوش ما نخورده چه تاریخ جلال‌الدین میرزا را خوانده‌بودم .

باز با خود گفتم چه شده است که هیچکس این اسم را بفرزند خود ننهاده در صورتی که‌ابراهیم اسحق یعقوب جمشید رستم و کاووس و غیره بسیاربوده است، حتی در اشکانیان وساسانیان این اسم نبوده.

در سفر دوم که از تبریز ببرلن رفتم کتاب اشپیگل در خط میخی بدستم آمد معلوم شد گزرگسس یا بفرانسه کسرسس یونانی را خشی‌آرشا بخط‌میخی خوانده‌اند. در ضمن مطالعهٔ‌فرهنگ منظم بکتاب‌معلوم شدکه شش لفظ درخطوط میخی‌آمده‌است که حرف اول آنها «خا» «وشین» است که x بجای آن میافتد و در گزرگسس بخط میخی تنها ایکس اول مکتوب است و ایکس دوم متروك آن شش لفظ امروز در فارسی معمول است. بحذف خا

خشب «شب» خشتر«شتر» خشناش«شناس» خشتر«شهر»خشی«شاه»(شه)

پس از تعمقی معلوم شد خشیئر بیای مجهول شیر درنده است که با یای مجهول است‌میخی خوانان از رسم‌الخط در نوشتن یای مجهول غفلت‌داشته‌اند. خشیئر خشه را خشی‌آرشا خوانده‌اند خشی را شاه گرفته‌اند و ارشاه را ندانسته‌اند چه معنی دارد و گفتیم که‌در خط میخی خای‌دوم‌افتاده است که در گسرگسس هست یا بتلفظ آن قیدی نبوده یا حکاك از قلم انداخته .

گوئیم که خط میخی بر دو قسم بوده است مفهوم الدلاله که هر شکلی دلالت بر معنی‌ئی داشته‌چون خط میخی که هزوارش میگفته‌اند و صوتی‌الدلاله که شکلی بر آوازی دال بوده‌است و معمول فارسیان. . کتیبه‌های ایران همه به‌هر دو خط است.

ظن غالب آنست که خطوط عبری و عربی و یونانی و لاتینی که همه صوتی الدلالتند ناشی از خط فینیقی باشند که حرکات نداشته است و بیشتر حروف متصل‌نوشته میشده‌اند.یونانیان‌حرکات را (زیر، زبر، پیش) جزء حروف سایره کردند و درخط کوفی‌این تتبع از ابواسود دئلی شدمگر اینکه حرکات را زیر و روی حروف گذارد بقرینه، حروف‌فینیقی بترتیب‌ابجد بوده‌است که ازنظم حروف یونانی و رومی پیداست.

رعایت متشابهات در خط کنونی خودمان ردیف ابجد را بر هم زده است.

abcd ابجد است klmn کلمن qrst قرشت از وضع q در مقابل قاف پیدا است که ق در اصوات یونانی بوده است .

الف در خط میخی چه همزه چه هاوی یك شکل داشته است الف همزه (ء) که خوانده‌ایم الف همزه را بجای الف بشناسیم بعدها پیدا شده است در وسط و آخر کلمات بکار میآید و بر الف واو و یا پایه میگیرد. الف آنجا که حرکت است‌هاوی است (لا) آنجا که متحرك یا ساکن همزه[2].

۱- xerxes

۲- توضیحات قدما در مقام حروف خالی از اشتباهاتی نیست (میزان‌الصرف فصل اول) .

واو و یا نیز در خط کوفی دو صوت داشته‌اند و دارند یا جامدند یا حـرکت ، درخط میخی هر کدام علامت مخصوص داشته‌اند.

واو ویای حرکتی باز بردو قسم است معروف (رؤ، مؤ) و مجهول (بیئر، مؤبد) واو ویای مجهول درحقیقت همزهٔ ساکنند مسبوق به‌بؤی از آواز ضمه وکسره‌واز قدیم‌این رسم‌الخط بوده‌است.

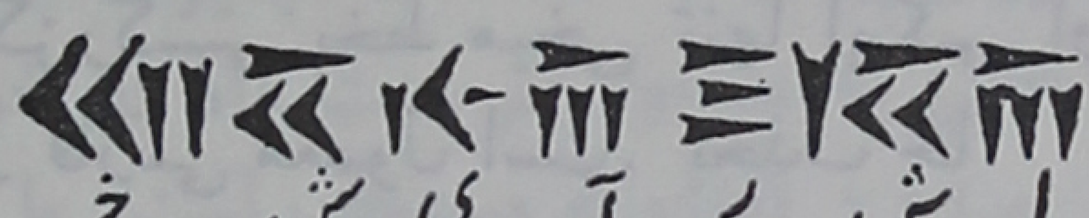
درحروف میخی که الف هاوی وهمزه یك صورت دارند یای مجهول را همچنان به یا ودنبال آن همزه مینوشته‌اند و مثل آن در کنده ها منحصر بشیر درنده است ش‌ی‌ار نوشته میشده است و درخطوط میخی خ‌ش‌ی‌ار است.

در خشی ارشا الف همزه علامت مجهول‌بودن یا است نه الف هاوی . (بلکه همزه ساکن ما قبل مکسور)و بااین ملاحظه میشود خشیئر شه پس‌ازحذف خاکه درزمان‌ساسانیان هم محذوف بوده است میشود شیرشه.

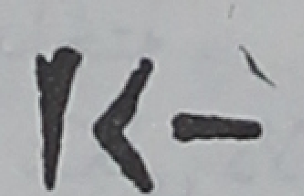
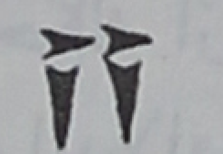
اصوات مرکب در همه السنهٔ آریائی بدو حرف نوشته مـی‌شوند یای مجـهول در فرانسه به ei نگاشته میشود Pleine،reine اما (س) آخر کسرسس رسم یونانی است در اسامی .

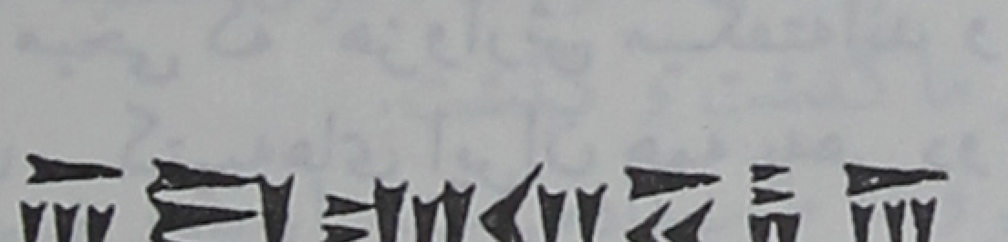
همچنین است درآرتا کسرسس که اردشیرشه است ایکس که بجای خا و شین بوده امروزه در آلمانی و فرانسه بتلفظ معمول خودشان گفته میشود در خطوط میخی خا و شین است.

رکسانا Roxana زن اسکندر در تواریخ ما روشنك است اینجا هم x بـجای شین افتاده است شاید رخشنك بوده است قرینه آنکه خا زیاد موردتوجه نبوده و سین و شین ملتبس میشده‌اند خشترپاوان است شهربان که یونانیان ساتراپ روایت کرده‌اند .

خشئیرشه بخط‌میخی  خ‌ش‌ی‌ارشا است الف وسط

دراین‌محل همزه (ء) است‌و ساکن‌و الف هاوی‌درآخر کلمهٔ الحاقی شین‌متحرك‌بوده‌است البته بکسر. نکتهٔدیگر آنکه اگردرخشیئر خشاقسمت اول خشی‌بمعنی‌شاه می‌بودنظر بآنکه‌ئی حرف مخصوص‌دارد

میبایست بجای  یا  باشد چنانکه در فرهنگ ضبط است و زدراکزر سرس مکسور است

در اردشیر آرتااکذرسس ارت‌خ‌ش ترا  اختـلاف است

بحکم الکاتب حین‌الکتابت‌تبدیلات و ترك‌واقع شده‌است‌یا از قلم افتاده بقرینه ارت‌خشئیر شه است ارت به‌معنی غیور است اردشیر بخصوص مختلف نقش شده است وستر گارد Ardakh casda خوانده است بقاعده Xerxes ارتخشیئرخشه است تا بدل بدال شده است خاها محذوف میشود اردشیر شاه .

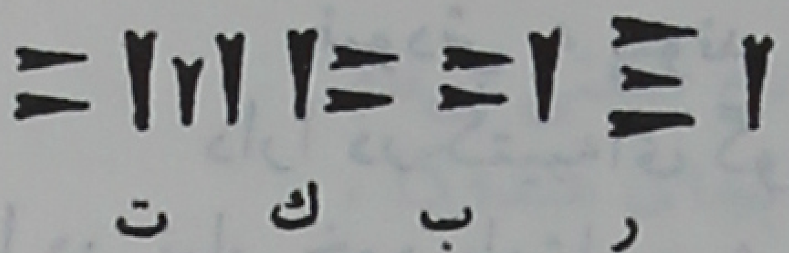
اردشیر را لنگ پریه ، ولینگتن ، وستر گارد وبنفی[1] مختلف خوانده‌اند، در تورات آهاسو ئروس است .

چون در خط میخی علامتی‌برای حرکات نبود برای رفع التقای ساکنین، میخی خوانان همه جا الف‌هاوی‌بجای‌حرکات‌الحاق‌کرده‌اند اعم ازفتحه‌وکسره وضمه ودرآخر کلمات‌الفی[2]زاید‌آورده‌اند.

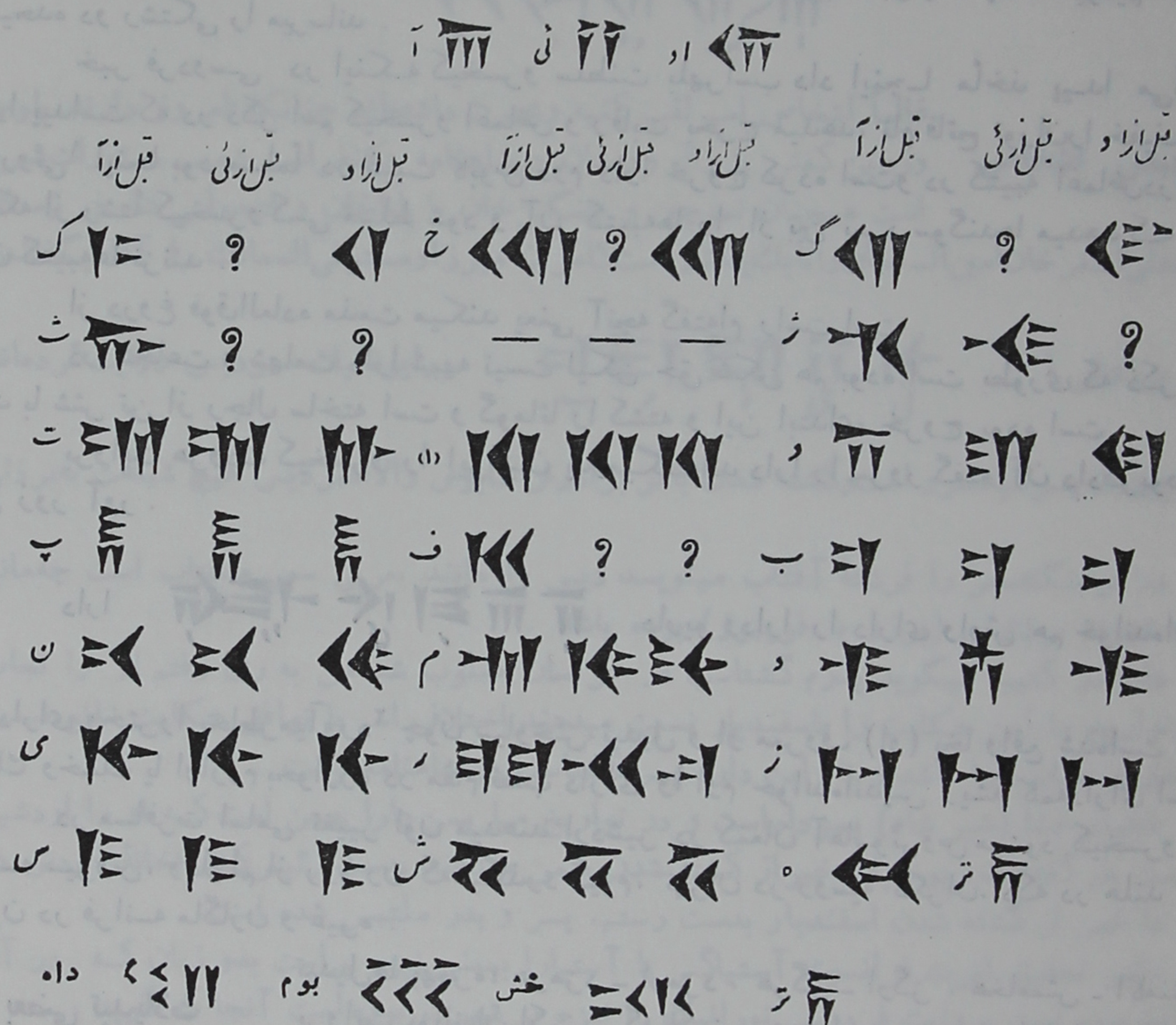
۱- Westergard,Wellington,Longperier ،Benfey

۲- در موقع نوشتن گزارش من متوجه این نکته نبوده اسامی را بطوریکه قرائت کرده بودند نوشتم الفهای الحاقی بکتابت آمد .

غریب‌تر گااوشا،گوش وچاشما، چشم است که درهر یك دو الف الحاق کرده‌اند اگردرچشم الف بجای فتحه تصور شود در گوش التقای ساکنین راه ندارد که حرکت با واو است (واومعروف) نبوکاد نصار، بخت النصر است و سالماناصار،سلم‌ناصر تاکابارا تاجور که در آن چهار الف الحاقی است،بخط میخی ت ك ب ر چهار حرف است شاید تا و با مفتوح



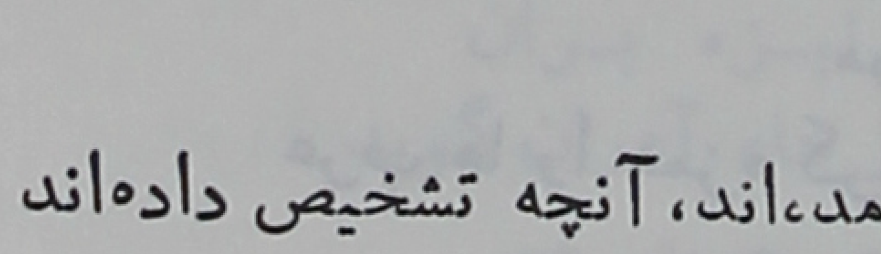
جدول حروف میخی



بعضی مرکبات هزوارش

بعضی حروف‌چنانکه از جدول ظاهر است بسه شکل بکتابت‌آمده‌اند، آنچه تشخیص داده‌اند یکی قبل از آ آمده است یکی قبل از او یکی قبل از ئی چه مصرف داشته‌اند معلوم نیست.

کابوس‌درخط میخی‌کبوجی‌ی است‌بفتح‌کاف میم‌ندارد ك ب و ج



ئی ی ء در ترجمهٔ حروف‌میخی «ئی»و «ی»پس‌و پیش افتاده است.

آشفتگی‌در سلسلهٔ‌کیان در سلسله پیشدادیان و کیان فارسیان نظربپادشاهانی داشته‌اند که‌ریاست مذهب با آنها بوده بقیه رابقلم نیاورده‌اند[۲] در فهرست بندهش یادکرده‌ام (گزارش) سلسلهٔ کیان دو رشته شده‌اند در هم فردوسی هم معطل مانده

۱ـ بجای این شکل th می‌نگارند و ثای مثلث گرفته‌اند و از برای ثا شکل دیگر موجود است، ظن‌میرود که‌شکل مقابل ثا چ باشد چه چ درجدول نیست و درفارسی بسیار است.

۲ـ در اوستا است که هرمزد نمیدانست که اهریمنی‌هست و فردوسی بدان اشاره میکند ←

است و گوید :

فسانه کهن بود و منشور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبودش به پیوند آنکس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان

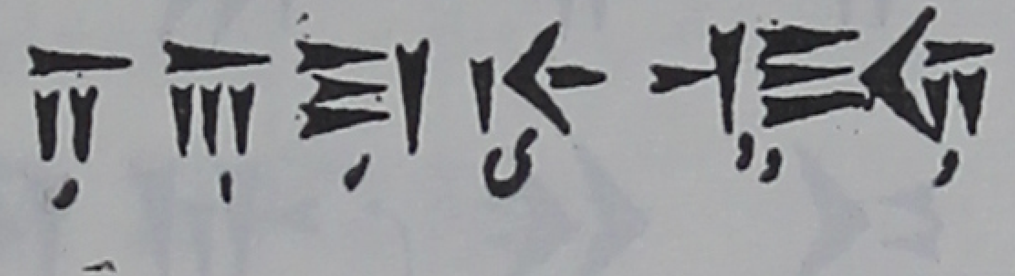
دارا در کتیبه‌ای گوید من نهمین هستم و پنج‌نفر از پدران خود را ذکر میکند و هشت نفر را در تبار خود پادشاه میشمارد واین معمائی بودکه بفهرست هرودت حل شد. چنانکه درگزارش نوشته‌ام هرودت سلسله را دو رشته میکند عبارت دارا هم که ما پدر بر پدر پادشاه بودیم هر یک علیحده دو رشتگی را میرساند .

خبر فردوسی در اینکه کیخسرو سلطنت بلهراسب داد اینجا مأخذ پیدا می‌کند ، دارا پیداست که در ذکر اسم کیخسرو اغماض و رقابت بخرج میدهد، نام فاتح توران‌را خفیف‌میبرد کوروئی[1] اینجا بود مسلماً در غیبت کابوس دوم دارا خروج کرده استو در کتیبه اغماض‌دراندیشه آنکه از رشتهٔ کیخسرو کسی مسلط شود و آن کتیبه‌ها را از بین ببرد سوگندها میدهد که دست بآن کتیبه‌ها نزنند .

از دروغ فوق‌العاده مذمت میکند یعنی آنچه گفته‌ام راست است .

در شجاعت و شهامت دارا شبهه نیست لیکن حق شکن هم بوده است بطوری که ذکر می ـ کند با شش تن از رجال ساخته است و گوماتا را کشته و این ابتدای خروج بوده است .

بروایت هرودت کیخسرو را ایرانیان پدرمیگفته‌اند دارا را سرور گفته، آن دادگربوده‌است این زور آور .

دارا  داریو ودارا را دارای واوش هم خوانده‌اند و

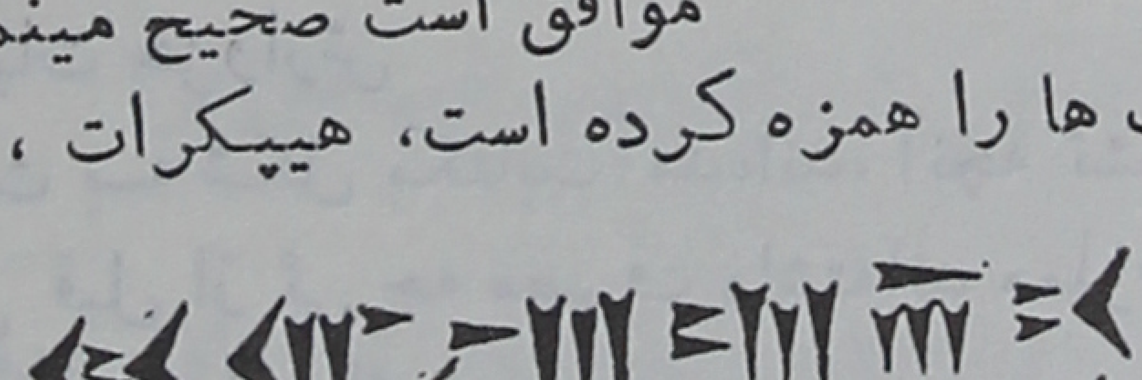
این‌دارای وخش‌را بخاطرمیآورد[2] چون سیاوخش تبدیل و او معروف (او) بخا واقع شده‌است چون اوشك وخشك یا اوارزم بخوارزم در مقام نصب دارای وا اوم خوانده‌اندپس ریشهٔ کلمه‌دارای است .

در مسافرت اسامی تغییر لون میدهند اردشیر در کنعان آهاسوئروس میشود کیخسرو در فرانسه سیروس، ویلهلم از رود رن که‌میگذرد گیوم، تهران در روسیه تگران، دکه در هلند توکو مخزن در فرانسه ماگازن و غیره .

بعضی تبدیلات

تبدیل‌ها بهمزه؛ هرمزد ـ ارمزد ، هرگز ـ ارگز ، هخامنش ـ اکامنش ، بروایت یونانیان اکمنس که اکمنید شده است و چون با روایت خودمان موافق است صحیح مینماید کاوا (کی) در اوستا بمعنی بزرك است .

عرب ها را همزه کرده است، هیپکرات ، ابقراط از این جمله است هگمتان

 اکباتان تبدیل کاف بجیم تکبر ، تا جبر .

که گذشت .

تبدیلات دیگر آغریرس، کیاکسارس ـ فیلیپوس، فیلقوس ـ ابن رشد آورئس حذف همزه‌در

کیومرزاز‌این‌خودکی‌آگاه‌بود — که‌تخت‌شهی‌راجزاوشاه‌بود
بگیتی نبودش یکی دشمنا — جزاندر نهان دیو اهریمنا

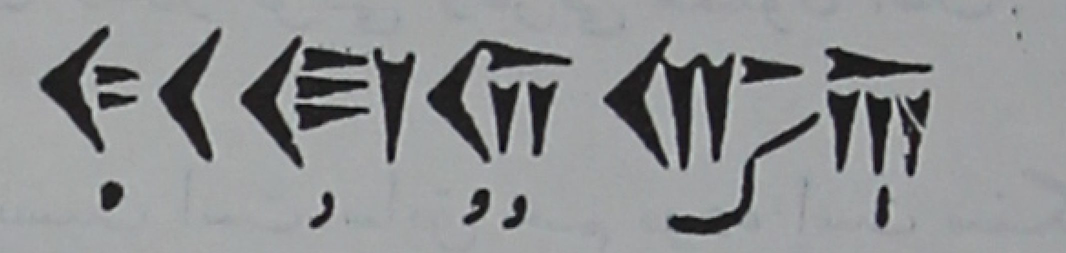
۱ـ کورو مسلماً منحوت کیخسرو است که در عرب شایع بوده‌و هنوز میان کردهای‌خودمان هم شایع است چون سمیتکو منحوت اسمعیل آقاو نمو منحوت نعمت‌الله شهرو منحوت شهربانو

۲ ـ اینجا خا از وخش افتاده است .

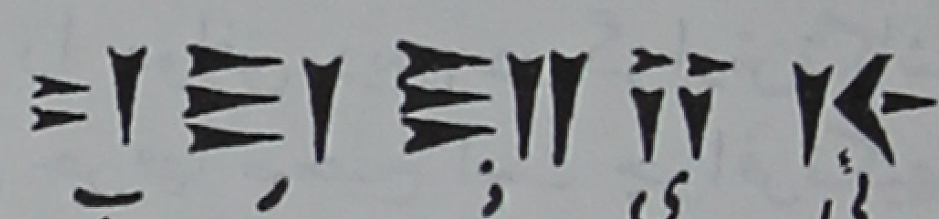
اول کلمه نوشیروان ، سکندر ، شکم و غیره .

همزه در اول کلمه برای نفی بوده است اسنگین بمعنی سبك و انام بمعنی بی‌نام .

ترك حروف در کنده‌های میخی اتفاق افتاده است چون هدوکا بجای هندوکا .



در تشخیص اشخاص غالباً اشخاص اسم لقب کنیه وشهرت داشته‌اند چنانکه امروز دارند.طوس وزرین‌کفش یا زال ودستان درشاهنامه یکنفراست شعیب درتورات‌یسرو است همچنان تموچین و چنگیزخان یا باباخان و فتحعلی شاه در زمان خودمان‌علی‌اصغرخان‌امین‌السلطان‌واتابك‌یکنفراست‌کامران میرزاومستوفی‌الممالك را آقامیگفتند.

برذی‌ئی [1]  رایونانیان سمردیس روایت‌کرده‌اند

وجه‌جامع‌بودن پسرکیخسرو است‌وکشته شدن بامر برادرش کابوس والاسمردیس هیچ شباهت به‌برذئی ندارد .

در فرهنگ‌سمر را فرشتهٔ آفتاب مینویسد دیس را مانند بعربی سمر ماهتاب است چه‌مانع دارد.که شهرت برذی‌ئی (برزو یا فریبرز) بوده باشد .

دارا در کتیبه میگوید پدرم گشتاسب در خراسان مغلوب شد من به ری رفتم او را نجات دادم درتواریخ ما این حکایت را باسفندیار نسبت میدهند اختلاف اسم با توافق حکایت مانع نیست که اسفندریار همان دارا باشد و نام این دارا پسر گشتاسب در شاهنامه نیست .

خشیئرخشا (شیر شاه) پسرداراست و در تواریخ ما پسر دارا بهمن است که او را اردشیر دراز دست هم گفته‌اند. یونانیان خبراز کشته شدن بهمن میدهند بدست رئیس‌کشیکخانهٔ خودش،در تواریخ ما خبر از کشته شدن اسفندیار بدست رستم، پسر و پدر ملتبس شده است.

بنابر تحقیق اپرت فرانسوی آستیاگس یا آستیارا بمعنی نیزه براست بدو زبان که در آن وقت رایج بوده است بروایت فردوسی تورانیان را نیزه بر شهرت بوده است آنجا که گوید :

خبر آمد از دشت هام آوران   بسوی سواران نیزه بران

در دنباله گوید افراسیاب قصد ایران کرد و در مراجعت رستم از هام آوران گوید :

کنون سوی ایران بپوید همی   زتوران سپه رزم جوید همی

چه مانع داردکه افراسیاب‌آستیبار باشد وجهت ندارد که ما افراسیاب راآستیاگس بگوئیم.

کیخسرو در تنظیم دستجات لشگر سلاح دستهٔ پشنگ را زوبین مقرر میدارد .

چو سی‌و سه جنگی زتخم پشنگ   که زوبین بدی‌سازشان‌روز جنگ

پشنگ اسم پسر افراسیاب است که درخدمت کیخسرو بوده است،جدش هم‌پشنگ‌نام‌داشته .

ماد‌یامدراسومری‌دانسته‌اندبمعنی‌کشور،فردوسی‌ازشهرمهان‌صحبت‌میکندوشهرکشوربوده‌است.

گوئیم مه طایفه‌ای‌از آریائیان بوده‌اند (مه آبادیان) نواحی خراسان تا همدان و کرمانشاه را شهر مهان میگفتند.

در معجم ماه را بمعنی قصبه مینگارد همدان بصره اصفهان نهاوند وقم را ماه میگفتند .

هرودت گوید چون‌مده کلشی ازآتن بایران رفت مملکت را ماد گفتند وبنظر غریب می‌آید کلشی شاید ارتباطی با گلشائیان داشته باشد که در طوایف آریائی از ایشان اسمی هست .

---

۱ ـ دال و ذال در خط میخی هم یك شکل داشته است .

فرهنگ میخی

درکتیبه‌های میخی چهارصد لفظ‌بکار آمده است از آن جمله قریب هفتاد لفظ که عیناً امروز گفته میشود همین عده اسامی علم است. شاید بعضی دیگردر لهجهٔ لرمانده باشد عده‌ای هم عربی‌یا تورانی است آنچه بافارسی امروز توافق ندارد صرف اسم است که‌در ترکی وعربی معمول است. الفاظ باقیه رادر گزارش‌ایران باستان یاد کرده‌ام .

یا ونون که امروز برای نسبت است سابق هم بوده است سنگین (چون سنگ)بمعنی وزین غریب‌تر تبدیل صرفی است که ازکر (مصدر کردن) زمان حال‌کناوم می‌شده است یعنی رأی مصدر تبدیل به نون .

ترکیبات مانند بگ بخش (خدا بخش) هم پیتر (هم پدر)هم ماتر (هم مادر) شباهت‌کلی را در سازمان زبان نشان میدهد بگ برای خدا باید ترکی باشد .

تأسف

پس از مطالعهٔ عمیق در خط میخی و شاهنامه آنچه بـرمن معلوم شد و کبری و صغری را موافق دیدم در گزارش‌نگاشتم و بطبع رساندم. شنیدم گفته شد اگراین حرفها صحیح است چرافرنگیها نگفته‌اند.شرحی‌بمرآت وزیرفرهنگ نوشتم که از متخصصین را حاضر نمائید منهم حضور بهم میرسانم در کبری و صغری بحث کنیم، جواب نرسید درملاقات گفتم رفیق‌چرا جواب مراندادی؟ گفت آقایان خبیر گفتند این حرفها غلط است گفتم‌چه ضرر داشت‌بحث میکردیم یامجاب میشدم یامجاب میکردم میزان تشخیص صحیح وسقیم منطق است مطلب این نیست که چرا فرنگیها نگفته‌اند بلکه چرا من گفته‌ام .

یکی از دوستان گفت مطلب را نزد مستشرقی بفرست گفتم منطق مراکافی است مستشرقین جز از راه منطق بحقیقتی برنخورده‌اند .

اهل فضل تصور می‌کنند کیخسرو را سیروس گفتن و دارا را داریوش گفتن مزید فضیلت است یا کیان را هخامنشی.جای شکرش باقی است که ندانسته‌اند اردشیر درتورات آسوئروش آمده است والا اردشیر را هم آئوئروش میگفتند که فضیلتی بخرج داده باشند.

محل تأسف است که کلمات ناهنجاری را بجای کلمات هموار می‌آورند .

مقدمات این مقاله دربرلن تدارك شد بعدها در تهران تکمیل. پس از آنکه‌در گزارش‌ایران باستان شمه‌ای نگاشتم و گفته شد چرافرنگیها نگفتند درصدد تحقیق بیشتری برآمدم و جزوه‌ای بتاریخ افزودم که اینك یاد شد .

غوغای تغییر خط

اراستراتس از مردم یونان معبددیان را در افزوس آتش زد کـه یك از هفت بنای نامی زمان بود، گفتند بدذات این چه کاری بود؛ گفت برای آنکه شهرت کنم. در چاه زمزم هم‌حکایتی‌هست .

هوای تازه جوئی و هوس تقلید گاهی راه باختراع و اکتشافی نموده است گـاهی مضرت بخشیده است .

مردان کم مایه بسطحیات میپردازند .

یکی از افکار ناهنجار در قرن اخیر فکر تغییر خط است .

اختراع خط یکی از بزرگترین تتبعات بشر است که افکار را از سر بدفتر آورد است و از سلف به خلف رسانده و اساساً برسه قسم است .

مفهوم‌الدلاله (هزوارش) چون خط چینی و نوعی از خط میخی بابلی که علامتی دلالت بر مفهوم دارد دیگر موضوع الدلاله چون خط مرغی [1] که غالب اشکال اشیاء است در مکزیك هم

---

۱ ـ نوشته‌اند در بغداد یکی از درب مکتبی گذشت و فریاد برآورد که وادینا در مملکت اسلامی زبان مرغی میآموزند تفحص کردند معلوم شد امر حاضر از وقی‌یقی صرف میکرده‌اند،ق قیاقوقی‌قیاقین .

تداول داشته و از قراین اتصال افریقا بامریکا در قرون ماضیه است . سه دیگر خط صوتی‌الدلاله که امروز در آسیای غربی و اروپا شایع است و در اساس آنرا اختراع فینیقی‌ها میدانند همسایهٔ عرب و یونانی .

خط فینیقی برای حرکات زبر زیر و پیش علامتی نداشته از برای خط کوفی ابواسود دئلی اختراع کرد، یونانیان علاماتی برای حرکات ضمیمهٔ حروف کردند .

ترتیب حروف فینیقی برردیف ابجد بوده است که دریونانی و لاتینی ظاهرتراست d,c,b,a ابجد است n,m,l,k کلمن وf,s,r,q قرشت .

بحثی که میشود یکی اشکال آموختن است یکی اشکال املاء

اما در خصوص آموختن همه‌جا سال اول‌صرف‌خواندن و شناختن حروف میشود بیش ازاین هم‌لازم نیست‌وکودکان ما هم در سال‌اول خواندن فرامیگیرند .

هیچ‌خطی در نتیجه بهیجی خوانده نمیشود بلکه هیکل کلمات بنظر گرفته میشود در خط ما بواسطهٔ اتصالات حروف هیاکل کلمات ممتازتر است .

بنابر تجربه و آزمایش من زودتر بنتیجه میتوان رسید اگر مبتدی را پس از شناختن صور حروف هرچه بیشتر کلمه بیاموزند، مبتدی را متوجه نقطه بکنند[1] و اینکه دوایر و دنبالهٔ حروف قطع‌می‌شود بدواً کلمات مأنوس از نظر او بگذرانند و بتدریج و از روی‌نقشه کلمات‌غیرمأنوس درکار بیاورند و در هرحال حرکات را بجای‌خود بگذارند[2].

اطفال چهارماهه‌هیئت الفاظ را بصوت بگوش میسپارند آنچه‌طرف‌علاقه‌شان است‌زودتر،چون در شش‌ماه‌دوم‌قرار برهیجی بگذارند وشناختن صور مختلفه حروف‌باید در کتب تدریسی‌البته همه. حرکات را بجای خودگذارد نه‌بتدریج بضبط هیئت اصوات بچه زبان میآموزد بلکه صیغ‌فعلی‌میسازد که محل تعجب است، هیچ جهت ندارد که چشم ازگوش‌کسر بیاورد .

اما درخصوص‌املاء اشتباهی است عظیم که تصور شود بتغییر حروف تسهیلی در املاء خواهد شد، اگر حروف‌قریب‌الصوت را از بین ببرندمغلطه در زبان پیدا خواهدشدکه‌ریشه بکلی ازدست‌میرود و بهمین‌نظر در همهٔ زبانها برای اصوات علامات متعدد هست مثلا در فرانسه حروف ti,ss,s,c هم آوازند و بجای یکدیگر نمی‌شود نگاشت و باز cدر مواردی چونch وqکاف‌خوانده‌شوند .

ez,es,er,et,é یك صوت دارندومورد‌مخصوص همچنین‌ترکیبات دیگر، خوب‌بخواهی‌املای فرانسه مشکل‌تر از فارسی(بانضمام‌عربی) است .

اشخاصی‌که دوزبان بدانند که بیك خط نوشته میشود مثلا فرانسه و انگلیس خواهند دانست که در تلفظ‌حروف را بغیر آواز عادی‌خواندن خالی از اشکال نیست و شخص بچه اشکالاتی‌برمیخورد اشکالی که مرا ازتکمیل انگلیسی بازداشت .

مشکل‌تر از حروفی که خوانده می‌شود حروفی است که خوانده نمی‌شود و در انگلیسی بسیار است .

اگر خودنمائی یا اغراض دیگر درکار نباشد می‌شود گفت خط ما مزیت‌هائی دارد. اگر در موارد لازم حرکات را بگذاریم خطی کافی و وافی است اگر نگذاریم چنانچه معتاد است بواسطهٔ اتصال حروف چابك‌تر نگاشته می‌شود و کمتر جا میخواهد در واقع نوعی خط تند نویسی است (استنوگرافی) .

ترك حرکات در موارد التباس گناه خط نیست تنبلی ما است و غالب معدودی از حرکات ضرورت پیدا میکند .

نمیدانم‌چرا یهودارمنی یونانی روسی زردشتی‌که باندازهٔ ما ادبیات ندارند(با ملاحظهٔ‌عربی)

---

۱ ـ سابق‌گفته می‌شد الف‌هیچی‌ندارد با یکی‌بزیردارد ضمناً تفریحی هم‌بود .

۲ ـ چشم‌به‌صورکلمات عادت‌می‌کند و کمك‌به املاء است .

بخیال تغییر خط نمی‌افتند. شعار ملی امری است مقدس و ترکها در این امر خطا رفتند شاید افسوس نداشته باشند چه ادبیاتی ندارند و خطشان هم‌عاری از زیبائی بود.

عمرها بسر رفته است و ذوقها بکار برده شده است تا خط ما بدین صورت زیبا درآمده است وکرورها کتب علمی و تاریخی وادبی باین خطوط موجود است.[۱]

در تغییر خط باید من بعد دوخط بیاموزیم چه مستغنی ازکتب موجود نخواهیم شد، مستشرقین بیش ازخودمان، چه آنها به تألیفات امروزه احتیاج ندارند.



ورتهیم در برلن مغازه‌ای است بعرض وطول مشابه بمغازه‌های پاریس، لوور وغیره درچهارطبقه که رطب و یابس در آن فروخته میشود از هرگونه، در مرتبهٔ آخر گنبدی است کروی شکل در آنجا عکس میاندازند عکسی بیادگار آن مسافرت که شاید مسافرت آخر باشد انداختم

این نکته را هم بگوئیم که عوام اروپائی ولو خط رابخواند نمی‌فهمد و دراملا بیش از عوام‌ما خطا میرود.

درنظر نگارنده عنوان تغییر خط خطائی سنگین بلکه ننگین است. تأسف من این است که در مدارس بحسن خط توجهی نمیشود و کارمندان ما باید همراه خودشان سیر کنند چه‌غالب خطشان خواندنی نیست.

خط چنان به زقلم راننده — که بیاسایداز آن خواننده

در خط ما بواسطهٔ درهم رفتن مراکز ب ت ث ن ی گاهی قرائت مشکل میشود در خط لاتینی دندانهٔ i'u'm'n.

ازطرز خط خواسته‌اند پی‌باخلاق ببرند خط‌صاف و راست را دال برقوت عزم واستقامت رأی گرفته‌اند، خط سربالارا دال بر آرزو، خط سرازیررا دال برخستگی، معوج را دال برتزلزل اراده. من گمانم امضاء بیشتر دلالت بر حالات‌دارد، اقلابی‌مبالاتی‌وبی‌ادبی.

در خاتمه از رسالهٔ سیدمحمدعلی معلم در مدرسهٔ دکن‌که در موضوع‌تغییر خط نوشته است حکایتی، هندوئی پنبه‌زن (حلاج) روی‌عقیدهٔ تناسخی نزد برهمنی رفت‌گفت از زندگی به‌تنگ‌آمده‌ام‌مرا بکش‌که پادشاه‌برگردم، برهمن از دردسرهای پادشاهی‌شمه‌ای گفت، هندو تقاضا کرد وزیر برگردم، باز برهمن از اشکالات وزارت شرحی بیان کرد چون همهٔ مراتب‌مذکور شد، هندو گفت پس مرا بکش‌که پنبه‌زن برگردم.

پس از همهٔ فکرها و طرحها ما هم باید برگردیم بهمان خطی که داریم و ازخیالات اراستراتی دست بکشیم شاید در صفحه‌ای ده‌دوازده زیر و زبر لازم شود بگذاریم وپیش برویم.

ورود بتهران

در رشت قصه‌ها از غوغای تهران و سخت‌گیری روس میشنیدیم درحرکت عجله کردیم سردار اسعد بمنزل‌صمصام‌السلطنه وارد شد چیزی نگذشت چرچیل آمد صندلی خالی پهلوی‌من بود نشست احوال‌پرسیها ردوبدل‌شد

۱ــ در موقعی‌که هلاکو بغداد را فتح کرد یکی خبر به‌یاقوت نویسنده بردکه‌چه نشسته‌ای که بغداد را چاپیدند گفت‌که هیچ‌مگو که‌کافی نوشته‌ام که بعالمی میارزد چه‌رسد به‌بغداد تا میرعمـادو درویش چه بگویند.

بمن گفت در تبریز چه‌کرده بودی که سفیر روس بژنرال قنسول روس تلگراف کرد که با تومتارکه کند جواب داد نمیتوان، صحبت قنسول با بصیرالسلطنه بخاطرم آمد گفتم بوظیفه رفتارکرده‌بودم.

ورودما بتهران مقارن اولتیماتوم روس و غوغای یا مرگ یا استقلال است ذیحجهٔ (۱۳۲۹) که دستجاتی غالب شاگردان مدارس در معابر میگردند و یا مرگ یا استقلال فریاد میکنند.

غریب آنکه سردسته بهاءالواعظین است ومیگویند شبها در بازی دسته‌دسته اسکناس روس‌از بغلش درمی‌آید و مردم یا مرگ یا استقلال‌را یامرگ یا اسکناس کرده‌اند. جماعتی جوانان غیور از همه‌جا بی‌اطلاع‌با تصوراتی بی‌پا نزد سرداراسعد رفته تکلیف پرسیده بودند و بجواب اومتقاعدنشده ایشان را حواله بمن فرموده بودند آمدند و حرارت بسیار کردند گفتم در مقابل سرنیزه سرنیزه باید ونداریم.

ناسزائی را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار

روس ازطریق صواب پشت دروازهٔ تهران نیامده است که بحرف حساب برگردد، در مقابل زور باید گردن‌کج‌کرد درموقع براف‌راشت البته باین‌فلسفه‌متقاعد نشدند و رنجیده رفتند. روزگاری شده است‌که موافق‌ومخالف معلوم نیست در لباس‌میش‌گرگند با حضور مجلس قبول اولتیماتوم‌صلاح نبود آخرچاره دراین دیده شدکه مجلس استعفاکند واختیار بدولت بدهد دراطراف این‌رأی صحبت بسیارشد و راه‌بهتری بدست‌نیامد.

دراین‌موقع است‌که بنابرکتاب آبی‌سرادواردگری بوزیرمختار روس درپاریس میگویدکه‌ورود قشون بتهران گسیختن با ما است.

دراین‌اثنا امام‌جمعه‌خوئی‌ازمن‌دعوت‌کرد، رفتم، شیخ‌محمد خیابانی‌حضورداشت، صحبت‌بسیار شد، راهی‌میجستند که مجلس باقی باشد وصلاح‌نبود. مجلس استعفا داد وجواب‌را بعهدهٔ دولت‌گذارد وثوق‌الدوله وزیرخارجه است فرمولی‌تنظیم کرده است و درمنزل‌صمصام‌السلطنه قرار است بتصویب وزراء برسد. سردار اسعدبمن‌گفت توهم برو رفتم‌خوانده‌شد اشکال درمادهٔ دوم است‌که سلب‌اختیاردر خواستن‌مستشارخارجه میکند مگربتصویب سفارتین، دراین‌ماده بحث بیشترشد و براین‌صورت‌قرار گرفت که دولت در استخدام مستشاران ملاحظه خواهد کرد که منافی روابط دوستانه با دولتین‌نباشد من اظهار کرده بودم که هرقدر عبارت‌کش‌داشته‌باشد بهتر است‌لعل‌الله یحدث‌بعدذالك امراً، بسفارتین خبر رسیده، موشکی بود درپس‌منبر، گمان من بسپهسالار رفت سردار اسعد مرا خواست گفت تو دیگر در مجلس حاضر مشو در یادداشت‌نوشته‌ام سپهسالارکانولیک‌تر ازپاپ است و وزیرجنگی‌مریخ طبع و زحل‌سرشت[1].

روزعاشورا خبر رسیدکه روسها شهرتبریزرا قبضه‌کرده‌اند (آرزوی پطرکبیر) ثقةالاسلام‌و و ده‌نفررا ازمعاریف بدارکشیده من‌جمله شیخ‌سلیم، صادق‌الملك، شریف‌زاده، حاجی‌علی دوافروش رحمةالله علیهم‌که همه از اشخاص برجسته‌بودند وصد هفتادراست میگفتند، شجاع‌الدوله که‌او راوالی کرده‌اندمرد بدنفسی است‌شکرآب ثقةالاسلام رابااو یاد کرده‌ام، امان‌الله‌میرزا نایب‌الایاله‌بقنسولگری انگلیس‌پناهنده می‌شود، باضرب‌الاجل ده روزه قبول میکنند، وزارت خارجه درپطرزبورغ مشغول مذاکره‌است مقارن‌انقضای ضرب‌الاجل اجازهٔ‌آزادی امان‌الله‌میرزامیرسد، قبل‌از رسیدن‌اطلاع‌بتبریز شاهزاده انتحارمیکند شاید در قنسولگری‌ازصحبت‌من و بادتند روی صندلی حکومت یادکرده‌باشد چه غفلت بوده است که نظمیه هم از سفارش من درخصوص مقرهٔ تلفن یادنکرده است. از جزئیات خبر ندارم لیکن آن‌فتنه برسرکوفتن‌مقره بدیوارخود نظمیه ومنع‌برخاسته است. رشیدالملك را هم چند روز قبل از واقعه توقیف‌کرده از اوهزار ودویست‌تومان‌نقد و حوالهٔ‌صراف گرفته خواسته‌بودند اورا بداربزنندو اغوی ازمیرزااسمعیل نوبری‌بوده‌است، دسته‌ای‌قزاق‌ازباغ‌شمال‌بعمارت‌حکومتی آمده رشیدالملك‌را میبرند. این‌رشیدالملك‌را بجهت روس‌مشربی من‌باردبیل‌فرستاده بودم‌که بی‌حاکم‌نماند.

۱ـ مریخ مربی‌جنگ‌است وزحل‌ستارهٔ‌نحس.

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

این‌واقعه نشان میدهد که من‌سه‌سال چه‌زحمت داشته‌ام چه‌هرروز در صدد چنین اقدامی برای مداخله بودند، غوغای رسومات، جابجاکردن مقرهٔ تلفن، تیراندازی از خانهٔ‌میرزا علی‌اکبرخان، حمله به‌منزل‌ثقة‌الاسلام وغیره، شکر میکنم که درموقع موفق‌شدم بجلوگیری، دراین‌قضیه‌ژنرال‌قنسول‌روس همان میلر بوده است روسها بمقصودشان رسیدند نمیدانم‌سپهسالار چه‌صرفه برد.

من شب‌وروز در فکر مملکت خون میخوردم سپهسالار یگانه فکرش این بود که بانک‌روس بحوالهٔ او پول‌بدهدآخر برسر استرداد همان وجوه ازطرف دولت انتحار کرد الحمدلله علی‌السلامه.

مسافرت بفارس

فارس‌منقلب‌است، نظام‌السلطنه‌باصولت‌الدوله دست‌بهم داده‌اند باقوام‌الملک درافتاده بمیانجیگری قنسول انگلیس‌قرار شده‌است‌قوام‌الملک وبرادرش نصرالدوله‌بفرنگ‌بروند. دردشت‌ارژن‌کسان صولت‌الدوله‌برسرآنهامیریزند نصرالدوله مقتول میشود قوام‌الملک خودش را بقنسولگری انگلیس میرساند. برسراین‌قضیه سردار اسعد رنجیده بفرنگ رفته بود، رشتهٔ انتظام در فارس گسیخته، دولت‌نظام‌السلطنه را بعد از خرابی بصره معزول میکند با حمایت صولت‌الدوله از راه بهبهان از فارس خارج میشود در ازای این خدمت فرمان ملکیت محل شبانکاره را صادر میکند. هشتصدنفر سربازهندی‌بشیراز میآیند، دولت انگلیس هر روزه امنیت ولایت را تقاضا دارد سرادواردگری میگوید ما نمیخواهیم اقدام مستقیم در فارس‌بکنیم که‌بدست خودمان‌بهانه‌بروس‌داده‌باشیم، مسئلهٔ فارس‌اشتغال عمده‌ای‌است ودولت‌متحیر.

جواب‌سفارت بوزارت خارجه ۷ژوئیه ۱۹۱۲

آقای وزیر درجواب‌مکتوب‌خصوصی بتاریخ ۲شهرجاری که‌حضرت‌عالی‌در خصوص‌سربازخانه که‌دولت پادشاهی انگلیس لازم میداند در شیراز بسازد نوشته بودید، لازم بود هرچه زودتر بـاطلاع‌شما برسانم که من تعلیماتی ازدولت خودم بدست نیاوردم، اظهار عقیدهٔ ثابتی نمیتوانم بکنم معهذا موقع را مغتنم میدانم باطلاع آن‌حضرت میرسانم که بنابر اخبار اخیره که از شیراز رسیده روزبروز وضعیت بدترمیشود و عنقریب چنان نامطلوب خواهد شد که می‌ترسم دولت من مجبور بشوداقدامی بکند که چندان مطلوب نباشد مگر اینکه دولت ایران بدون فوت وقت اقدامی بکند کـه وضعیت بهتری در امور حاصل‌شود، محمدعلی‌خان اعتنا بحکومت‌ندارد راه شیراز و بوشهر بکلی‌مسدوداست قوام‌الملک تکلیف‌خواسته است دولت هیچ اظهار حیات ننموده.

بـا این جـریان منطقی نیست که دولت بریتانیا دست روی دست خود بگذارد و منتظـر بشود تا حکومت کی میلش بکشد که برسر پست‌خود برود، همچو میدانم که وظیفهٔ من‌است‌بجناب عالی بگویم که حکومت لندن وکلکته درکارند بی‌حوصله میشوند و می‌بینم که دست بسیاست‌مؤثری خواهند زد اگر دولت ایران نشان ندهد که در صدد چارهٔ عاجل است، چه دربدست‌آوردن‌مقصرین اسمارت چه در خاتمه دادن بشرارت محمدعلی‌خان .... والتر تونلی

چهل روز است صحبت حکومت من بفارس برسر زبانها است، از طرف‌اولیای امور با من صحبتی نمیشود، دولت باز نظرش بعین‌الدوله‌ها است، بلی‌اهیکل و سبیل او را من‌ندارم زندگی من درویشی است زندگی او ملوکانه. سردار اسعد اصرار دارد من‌بفارس بروم آنهم نه برای اینکه‌بقول خودش امیدوار است فارس نوبت دیگر مملکت ایرانی بشود میگوید تو برو فکری برای خـودت بکن. محرمانه خواهر صولت‌الدوله را برای مرتضی‌خان پسر صمصام‌السلطنه میخواهد خیلی بگوش من گران آمد اما چه میگفتم.

از طرف دولت پس از یأس از عین‌الدوله که شصت هزارتومان مساعده میخواست وپنجهزار نفر قوه[1] بمن اظهاری شده بود و من در آتلیهٔ خودم مشغول گراور دندان اسب برای رکن‌الدولـه

۱ـ تصور میکنم تقاضای عین‌الدوله سنگ بزرگ بود میدانست که میسر نیست و تهـران امن تراست و وزارت بی‌زحمت‌تر

هستم. کلشه بد میسازم، چشمم ضعیف شده است و خوردگی زیر خطوط رانمی‌بینم، اواخر ماه‌رجب ۱۳۳۰ است مقارن غروب گفتند وزیر مختار انگلیس برای ملاقات آمده است، دستها را که مرکبی بود شستم از اندرون بیرون آمدم سر تونلی با چرچیل منتظر نشسته‌اند دست سردی بمن دادند قدری عبوس دیدمش، من خودم را جمع کردم نشستیم گفت دولت من روی حکومت شما در آذربایجان تصور میکند که شما می‌توانید اعادهٔ نظم در فارس بکنید سفارت هم بهمین عقیده‌است[1].

ما نمیخواهیم در امور داخلهٔ ایران مداخله کرده باشیم شما را هم برای خدمات مملکت همیشه حاضر دیده‌ایم مرنارد هم میگوید وجه لازم را برای حرکت پرداخته است.

تونلی را در چین در سفارت انگلیس دیده بودم مرد خوش برخوردی بود لحن صحبت او بنطرم غریب آمد من هم خودم را گرفتم گفتم دولت‌خودم مرا مأمورفارس کرده است، بااستحضار از مشکلات خودم را برای این خدمت‌حاضر کرده‌ام ازحسن ظن دولت و سفارت بریتانیا خصوص آن فرمایش که نمیخواهید درکارهای داخلهٔ ما مداخله کنید امتنان دارم امااینکه مرنارد گفته‌است وجه لازم را رسانده‌ام خلاف است تازه تلگرافی بقوام‌الملك کرده است که از محل وجهی‌برساند، برسد یا نرسد نمیدانم.

مقرر است دولت دویست نفر سوار، دوتوپ شنیدر، دو مسلسل بمن بدهد و از اصفهان دو فوج همراه شوند.

سفیر انگلیس بمرنارد فشار آورد پنجهزار تومان در حداقل مخارج سفر را داد، هزار تومانش را شهاب‌الممالك که او را برای معاونت دعوت‌کرده بودم در تهران بقروض خود داد ماند چهار هزارتومان، من با چادر و دستگاه حرکت میکنم بفارس نمیشود باکیف وعصا رفت.

مرنارد در راه حرکت سنگ میانداخت، سه روز قبل از حرکت سالار لشکر را که برای امری بنزد مرنارد فرستاده بودم، بازگفته بود حالا فلانی‌خواهدرفت؟ گمان ندارم. من حرکت‌کردم بفارس رسیدم بعضی اصلاحات کرده بودم سالار لشگر را خواستم.

باز درموقعی که رفته بود کار مالیهٔ‌خودش را ببیند مرنارد گفته بود کدام فارس؟ چه مخبر-السلطنه؟ کجا میروید؟

مرنارد محرمانه بمن‌نوشته بود که علت مسامحه و تأخیر سفارت روس بود که مایل نیستند شما بفارس بروید هرچه فکر میکنم جهت را نمیفهمم مگراینکه از غیبت من از تبریز استفاده کردند شهر را باختیار خود آوردند میخواهند انگلیس ملجأ شود در فارس همان کار را بکنند و قرارداد ۱۹۰۷ اجرا شده باشد.

تلگراف حجة‌الاسلام آقای میرزا ابراهیم محلاتی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم خدمت آقای‌مخبرالسلطنه دامت‌شوکته، تلگراف مرحمت‌آمیز شرف وصول‌داد، از مژدهٔ فرمانفرمائی وجود مقدس باآن اخلاق حسنه که از آن وجود مبارك مسموع افتاده مقتضی است اهالی فارس را تبریك گفت، امید است از تفضلات الهی وبرکات حضرت ولی عصر عجل‌الله فرجه که این فرمانفرمائی تدارك واردات بر مملکت و ملت را کاملا بنماید. احقر ابراهیم شریف

دو هفته طول کشید دویست سوار مهیا نشد، بیست وچهارسوار هداوند حاضرشدند، اسبهای مفلوك بی‌زین ویراق،سوارهای ژولیده، رنگ پریده‌تفنگ‌های شکسته، اتفاقاًبانك شاهنشاهی وجهی باصفهان میفرستاد من از موقع استفاده کردم چه صد نفر ژاندارم آن وجه را حمل میکردند روز ۲۵ شعبان قرار شد حرکت شود من ازابن بابویه نقل کرده بودم، سفیر بسردار اسعد گفته بود

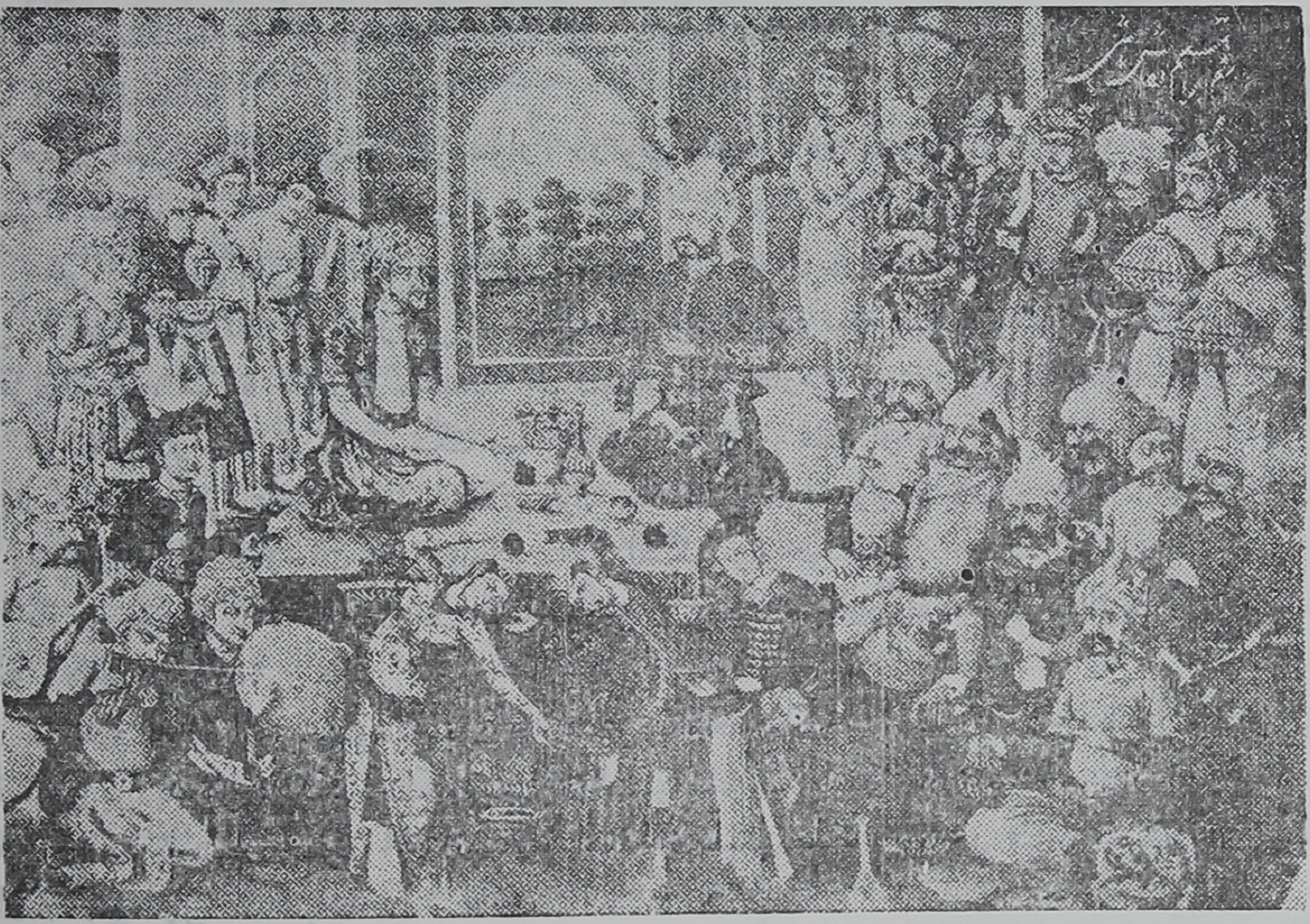
۱- کتاب آبی جلدششم صفحهٔ ۵۹۴شیپلی قنسول‌انگلیس درجواب سفارت از طرزحکومت من میگوید و اینکه اگرمن در تبریز بودم وقعهٔ عاشورا واقع نمیشد.

فلانی با ما خداحافظی‌نکرد، گفتم میکنم ۱۹ اوت ۱۹۱۲ رقعه‌ای ازتونلی بمن رسیدکه مایلم‌قبل‌از حرکت ملاقاتی بشود.

دو روز قبل از حرکت بقلهك رفتم خانمش را که از نجبای انگلیس است صدا کرد، آمد حاضر رفتن به لنك تنیس بود گفت خیلی انتظار داریم شما نظمی بفارس بدهید شوهرمن درزحمت است گفتم البته آنچه سعی دارم میکنم.

تونلی گفت میخواستم بشما بگویم که هروقت مقتضی بدانید وبمن تلگراف کنید سپاهیان ما از شیراز میروند این مطلب را بوزراء نگفته‌ام صحبت بهمین‌جا ختم شد.

دراصفهان روزی بجلفا رفتم و روزی به منارجنبان، جلفا شهر کی نظیف‌است خیابانی نسبتاً وسیع در میان آبادی است کلیسای کهنه هم کنار همین خیابان است مردم جلفا زن و مرد باهنرند و مشغول صنعتی . منارجنبان ایوانی است بطول هفت هشت ذرع قبر عمو عبدالله صوفی در این



مجلس پذیرائی شاه طهماسب اول از همایون پادشاه هند

ایوان است دو طرف ایوان دو برج است که پله دارد و می‌شود بالارفت و پنج متر از ایوان افزار دارد[1] یکی از برجها را که حرکت بدهند تمام عمارت و برج دیگر میجنبد، بهتر از آنکه دیده شد می‌بایست از این بنا نگاهداری بشود، علت جنبش بنادرست معلوم نیست، ظن غالب آن است که برجها باصل بنا مجاورت دارند بدون پیوستگی و اهتزاز از یکی بدیگر نقل میشود لرزش‌بمجاور خود انتقال می‌یابد، چنانکه درعبور کامیونهای سنگین عمارات اطراف می‌جنبد، دیوار آن دو برج باید تکیه بدیوار ایوان داشته باشد لرزش یك برج بواسطهٔ انتقال به برج دیگر سرایت کند بهر تقدیر ترتیب خاصی است وکمتر نظیر دارد نظیرش در راه خراسان هست.

اصفهان از آب زاینده رود مشروب میشود از قدیم نهرهائی درآورده‌اند که مادی‌میگویند

---

۱ ـ عمو عبدالله محمدبن محمود سقلانی فوتش در سنهٔ ۷۱۶ ماه ذیحجه .

و به تناسبی در کمال دقت آب را اسهام کرده‌اند بتمام شهر میرسد .
عمارات‌صفویه؛ مسجد شاه، مسجد ملالطف‌الله، پل‌خواجو، پل‌سی وسه دهنه آثاربازدیدکردنی شهراست و ابنیهٔ تاریخی. ما در باغ زرشکی و رای سی‌و سه چشمه منزل گرفته‌ایم .
گراهام قنسول انگلیس در اصفهان مرا ملاقات کرد ، گفت فرمانفرمای هند تصمیم داردکه اگر تا ۱۲ اکتبر والی فارس بمحل حکومت نرسیده باشد ۱۲ هزار نفر بفارس اعزام دارد و این قطعی است، حال بیست روزفرصت داریم. او رفت شهاب‌الممالك را خواستم گفتم من فردا حرکت میکنم‌گفت نمی‌شود گفتم چاره نیست میروم، شهاب‌الممالك و دریابیگی را در اصفهان گذاردم که فوج را حاضر کنند از عقب بیایند، قصد من این بود که قنسول حرکت مرا خبر بدهد، بخاطرم گذشت که شاید مسامحهٔ مرنارد بسفارش سفارت روس برای گذشتن موقع و آمدن آن عده بفارس بوده است .
صدنفر ژاندارم تهران مایل شدند تا آباده همراه من بیایند یحتمل باشارهٔ قنسول‌انگلیس در نمکزار یا ده نمك شب قنسول نزد من آمد و خبری آورد فراموش کرده‌ام که چه بود زیاد مهم نبود والا فراموش نمیشد .
یك هفته در شاهرضا ماندم مرنارد بالاخره هفت‌هزار تومان فرستاده بود و شهاب الممالك با یك نیم فوج رسید .
حکومت ۲۳ هزار تومان برای حرکت دادن دو فوج خواسته بودند، دراصفهان تحقیقات‌شد و هفت هزار تومان کافی بود و چهارصد نفر از فوج فریدن حاضر شده بودند . فوج چهار محال که روال بختیاری است راه نیفتاد، سرتیپ فوج با کالسکه‌ای حرکت میکند که چهار لالهٔ فنری در گوشه‌های آن است و برای موارد عروس کشی مناسب تر است گویا متعلق بحرمخانهٔ ظل‌السلطان بوده است .
فوج اسماً هزار نفر است غالب نان خانه بکسی سپرده میشود کمتر اتفاق میافتد که ۸۰۰ نفر جمع شوند پادارانهٔ غایبین را رئیس میخورد کاشف بعمل‌آمد که فوج نیمه بیشتر جمع نمیشود و ۷ هزار تومان کافی، سه هزار وپانصد بمصرف حرکت دادن یك فوج رسید سه هزاروپانصد تومان در شیراز بمالیه رد شد، بهرتقدیر قبل از موعد بخاك فارس رسیدم .
در قمشه علی‌خان نامی از اشرار معروف محل دستگیر و سیاست شد، دراول امر فتحی بود واثر خوش کرد ، خواهر ظل‌السلطان در شاهرضا عمارتی ساخته است بکار مسافرین میخورد، در صحن امامزاده چشمهٔ مختصری است که آبش بحوض جاری است ماهی بسیار دارد و بعضی آنها هم بزرگ و قابل تناولند . گفتند نظر کرده‌اند کسی نمیتواندآنها را بمصرف برساند تا نظرخدام‌چه باشد، کرامت‌دیگراین بود که جنب بقعه اطاقی است تاریك بی‌وسعت هم نیست ، هیکل استوانه‌ای از مس میان اطاق بود،گفتند حرام زاده نمیتواند آنرا بلند کند، تعجب کردم نزدیك رفتم دیدم کف آن حاشیه‌ای دارد و دیده نمیشود مگر بدقت ، اشخاصی که میروند آنرا بلند کنند بتصور اینکه سنگین خواهد بود ، نزدیك میایستند پا روی آن حاشیه میگذارند و نمیتوانند بلندکنند. وسیلهٔ مزاح خدام‌است واخذ و وجهی ازساده لوحان که حلال‌زاده بشوند ، ندانستم کدام حرام‌زاده این فکر را کرده است .
در مقصود بیك چند انگشتری فیروزه که همراه داشتم ، بصاحب منصبان سوئدی دادم و ژاندارم‌ها تا آباده همراه‌آمدند . درآباده قوام‌الملك حضوری خواسته بود ، به تلگرافخانه رفتم، در مراجعت دیدم زنی سرخاب سفیداب کرده وسمه و سورمه کشیده کنار کوچه ایستاده «کاین‌منم طاوس علیین شده» گفتند در این آبادی مردم همه سفیلیس دارند و مسافرین بدبخت را گرفتار میکنند ، دکتر مهدی خان صلحی که همراه است در هفته‌ای که آنجا بودم هر روز برسر مریض میرفت ، بسیار متأسف شدم . همراهان من غیر از شهاب و دریابیگی، اعتضاد الملك و دکتر کریم خانند که بسمت طبیب نظامی میآید. هردو عموزاده و دکتر مهدی خان معاون او است ،

بهاءالواعظین هم موی دماغ و محل تنفر من است . بهاءالواعظین در تهران بگوش من کشیده است که نسبت بتو قصد سوء هست و من مراقبم ، بآن بهانه دراصفهان سرزده بحمام آمد ، البته بالباس. باغ زرشگی نزدیک پل سی‌وسه چشمه باغ خوبی است ، عمارت مختصری دارد ، کافی نبودمیبایست چادر زد. بهاءالواعظین بنظر محافظت در طبل چادر من‌میخوابد، نماز در چادر من میگزارد ، اما می‌بینم که خلوص نیت ندارد . قوام‌الملک در حضوری مطلبش این بود که در موقع عبور قشقائی از کنار شهر ، سردار احتشام که برای تصرف ایل بانفاق مدبرالسلطنه نوری بکشن رفته بودند ، سرو پای برهنه بشهر برگشته ، گفتم بد اتفاق افتاده است انشاء الله پس از ورود تدبیر آن میشود .

در مراجعت ناصرالممالک که رئیس کابینهٔ من است بمن‌نزدیک شد ، گفت یا خودتان‌ازاینجا بتهران معاودت نمائید یا بهاءالواعظین را مرخص کنید ، گفتم چرا ؟ گفت ظاهراً در اصفهان در مجلس قمار وجهی از گماشتهٔ شهاب قرض کرده دراینجاگماشته مطالبه کرد ، در چادر شما آنچه نباید گفته بشود گفته شد و از برای شما آبروئی باقی نمانده، بعلاوه از مجالس عرق‌خوری‌وعربدهٔ او در اصفهان شنیده بودم .

منزلی که امیرالملک حاکم آباده برای من معین کرده‌است باغچه‌ای است که در آن‌چادر زده‌اند و جای اجزاست و باغچهٔ دیگر عقب آن که عمارتی دارد برای من است . از شیراز هشتاد نفر ژاندارم بریاست صاحب‌منصبان سوئدی بآباده آمده‌اند ، ژاندارم تهران بر میگردد . بقراولان درب‌منزل، مخصوص سپردم که بهاءالواعظین را از ورودباین منزل مانع شوید ، شرحی بشهاب‌الممالک نوشتم که بهاءالواعظین نباید با اردو حرکت کند ، بخودش نوشتم که حرکت شما با من مناسب نیست بهانه بجوئید و معاودت کنید. شوخی میپنداشت یا بنوشتهٔ مرنارد اعتمادداشت قدری اشتلم کرد ، بخرج نرفت ، صدتومان هم باو خرجی دادم وامر کردم باامیرالملک‌بسپارندش بتهران برگردد . چون دید جدی است بنام و نشان اسبی را خواست، دادم، بهاءالواعظین به‌اصفهان رفت و هم صحبت بختیاری‌ها شد، بهمان کار هم میخورد لودگی کند بخنداند .

با گروهی که بخندند و بخندانند	چون کنم من نه بخندم نه بخندانم

بخرج مرتضی‌قلی‌خان پسر صمصام‌السلطنه ، موافق روایت، کتاب دادخواهی را در مطاعن من چاپ کرد و آنچه میتوانست بچاپ زد، گوش من عادت دارد ، در تبریز هم سیدالمحققین‌پس از قضیهٔ اجارهٔ خالصجات بث‌الشکوی را چاپ کرد ، جواب گفتم ، ثقة‌الاسلام گفت بهتر بود هیچ اعتنا نمیکردید، دراین نوبت بنصیحت ثقة‌الاسلام مرحوم رفتار شد ، نسخهٔ هردو را دارم ، روزگار حق را ازباطل تمیز خواهد داد . اسدی را است .

اگر چند پنهان کند مرد راز	پدید آردش روزگـار دراز

اوحدی کرمانی

هستند در این جهان مکار	دیوان اعوذ گـوی بسیار

در خان‌خوره نزدیک چادرهای ما چشمه‌ای‌بود، مغرب کبک زیاد برای آب خوردن برسر آن چشمه آمدند و بدست گرفته می‌شدند . آن شب کبک در اردو سبیل بود ، ما شکار افکن نبودیم اما بر جان آن کبکها آفت شدیم . در دامنهٔ تپه کاروانسرائی است سنگی ، خالی از سکنه و دزدگاه ، پیداست که مملکت پرستار ندارد ، سوارهای قوام‌الملک را اینجا لخت کرده بودند .

مشهد مرغاب سر راه‌است ، آثار باستانی دارد ، قبر کیخسرو و بعضی آثار آنجا هست‌و قریهٔ معروف قادرآباد منزل است . چند قریه است که‌معروف بمشهد مرغاب است ، مرغاب،مادر سلیمان، قادرآباد و چند محل دیگر ، مشهد ام‌البنی (مادر سلیمان) همان قبر کیخسرو است . چشمه‌ای دراین بلوک جاری است که‌آنرا مرغاب میگویند .

قوام‌الملک بتخت جمشید آمده است ، چادرمرا روی تخت زده بودند، قوام الملک که وارد

شدمن ازصندلی که منحصربفرد بود روی‌زمین نشستم‌که تفوقی نباشد وبدانند که من‌جاه‌طلب نیستم. ازقراری که شنیدم این معنی را حس کرده بود . یك روز اتراق شد، بتماشای نقش رستم رفتم که درسینهٔ کوه نقش‌است برج مانند. نزدیك نقش رستم بنائی مانده است‌معروف بکعبهٔ زردشت، ازطرز بنادرست معلوم نیست که چه بوده است . تخت جمشید بنائی معجب است که در مستی بتحریك مطربه‌ای بامراسکندرآتش زدند وخراب کردند. ستونهائی وجرزهائی باقی است وبرجرزها نقش‌ها است . نوشته‌اند که ازکتابخانهٔ تخت آنچه مفید میدانستند برای ارسطوفرستادند .

درحواشی‌صفه، ردیف های گل پنج برگ نقش است . بمناسبت حکایتی که در ژاپن شنیده بودم[1] وعلامت دولتی که گل داودی است ، باختلاف درجه شانزده پرتا پنج‌پر. یکی ازآن نقشها را که جدا شده بود بژاندارمها سپردم که بشیراز بیاورند ، در راه از دست رفت یا برای خودشان برداشتند .

ازآباده بشیرازدر دو محل تلگرافخانه هست ، یکی در ده بید یکی درسیوند . ده بید در



زمستان فوق‌العاده سرد است ، گفتند هروقت ملخ طلوع میکند بده بید که میرسند فاسد میشوند. تلگرافچی انگلیس‌عمارتی دارد ودرزمستان بکارمسافرین جا سنگین میخورد. چهار دیوار کلانی هم‌آنجا هست همه چینه که لای‌آن استخوان آدمی دیده شد، معروف است که یکی ازقصورهفتگانهٔ خسرو پرویزاست معروف بهفت گنبد، العهدة علی الراوی، بعمارت پادشاهی‌نمیماند ، آنهم درقرب تخت جمشید بآن عظمت ، یادی ازگنبد سیاه پوشان نظامی کردیم ورد شدیم . سیوند کناررودخانهٔ سیوند جای با صفائی است ، مردم این محل زبان مخصوصی دارند که ریشهٔ آن بدست نیامده است. تلگرافی ازسیورت[2] رئیس ژاندارم بانگلیسی رسید که ملتفت خودتان باشید. ژاندارمها فوق‌العاده مراقب حال من هستند، آن خبرسوءظن بود یا حقیقتی داشت ندانستم، مگر اینکه درزرقان قوام‌الملك ، امیرالملك را نزد من فرستاد که ازشهرخبرهای خوب نمیرسد ، ترتیب ورود چه خواهد بود؟ گفتم باحوال شهرشما بصیرتی ندارم، هرچه قوام الملك صلاح میداند. پیغام کرد پس من جلو

۱ــ سفرنامه صفحهٔ ۱۰۲

2- Sievert

میروم ورفت . در راه صاحب منصبان‌سوئدی که جلو آمده بودند مرا احاطه کردند، باحترام‌آنها سواره حرکت میشد ، بنظرم آمد که اینهم تدبیر بهاءالواعظین است ، جهت نداشت که برای من در ورود بشهر یا در راه خطری باشد ، دوست و دشمن نداشتم. بهرحال چهارم ذیقعدهٔ ۱۳۳۰ دو-بغروب مانده بشهر رسیدیم. قوام‌الملك بمنزل خودش رفته بود وبه‌ارك نیامد ، فوق‌العاده اندیشناك است ، از حال شهر چیزها میشنوم، گفتند دوروز قبل درتنگ‌الله اکبرقاطر اززیرپای رئیس‌نظمیه برده‌اند ، مغرب کسی قادرنیست ازخانه بیرون بیاید ، اگر بیرون آمد صاحب عبا نیست واز این قبیل بسیار شنیدم، حال شهر که این باشد حال بیرون چه خواهد بود .

نصف فارس میدان شرارت عرب است ، نصف دیگر عرصهٔ تطاول قشقائی. عسگرخان‌عرب (عسگرشاه) دم از استقلال میزند و اعتنا بقوام‌الملك ندارد . ژاندارمها در سیاخ‌نفهمیده باصولت-الدوله در افتاده شکست خورده توپ وتفنگ‌ازدست داده‌اند ، سیورت رئیس ژاندارم از شکم زخم برداشته است .

سپاهیان هندی از کاروانسرا جرأت بیرون آمدن ندارند ، باصطلاح شیرازیها آنها را کلب عباس میخوانند . قوام‌الملك از شهر نمیتواند بیرون برود یعنی میان ایلات خمسه که سپردهٔ باوست . درتهران حاجی‌آقا ، درشیراز بنان‌الشریعه از نقشهٔ من میپرسند ، گفتم من نقشه ندارم ، منتظرم به‌بینم مولی چه میکند . روزی عصبانی شد گفت پس بگوبمدد غیب‌کار می‌کنم. گفتم‌هرکه غیر از این‌بگوید عقلش کم است، لیکن نقشه بدست آورده بودم. خوانده، شنیده و دیده‌ایم که چه‌کارها با فراهم بودن‌اسباب صورت نگرفته است و چه کارها بی‌اسباب انجام گرفته، اسبابش‌فراهم آمده است .

در مرودشت یکی ازکدخدایان املاك قوام‌الملك گوسفندی سرراه‌آورده بود ، گفتم نکشند کدخدا میآمد و چیزی میگفت ، سپردم کالسکه را آهسته برانند ، در ضمن گفت بین این دوتا را صلح بده ، دانستم که نقشه همین است .

نقشهٔ من درباطن رام‌کردن‌صولت‌الدوله ، تأمین خاطر قوام‌الملك، اصلاح بین آندووتشکیل قوهٔ محلی است . قوام‌الملك هروقت بحکومت میآید شصت هفتادنفر بیرون درهمراه داردومیرزا باقرخان همراه او است .

قشقائی چند طایفه‌اند ، شش‌بلوکی طرفدار سرداراحتشام‌است.کشگولی تابع محمد علی‌خان که در کازرون می‌نشینند ، بقیه مایل بصولت‌الدوله . صولت‌الدوله را بسه‌شرط تأمین ریاست ایل دادم، پرداختن‌بقایای مالیات ، گرفتن مقصرین اسمارت‌قنسول‌انگلیس، جلوگیری از شرارت‌ایل. راه بوشهر‌بشیراز وشیرازباصفهان امن شد ونبودجزنیت من ورفتار مطابق دستورمولی به‌مالك‌اشتر.

اسمارت درتنگ شاپورمورد حملهٔ‌اشرار ممسنی شده زخمی‌باووارد آمده بود پس از ورود من رفت واکونور بجای اوآمد ، درسفر دوم من به‌تبریز همین‌اسمارت قنسول انگلیس‌بود، صولت-الدوله برای من اسبی فرستاد، رد کردم که تا مقصرین اسمارت را نگیرد قبول نخواهم کرد .

سیصد نفرژاندارم که در شیرازند ازشهربیرون نمیروند . آنها را بین شیراز وکازرون تقسیم کردم ، در هرمحل ازاهالی پانزده نفر تفنگچی ضمیمهٔ ژاندارم کردم که حمایت محلی‌داشته‌باشند. سیورت رئیس آنها نزد من آمد که اطمینان ندارم میخواهم ژاندارمها را از راه جمع کنم ، گفتم اجازه نمیدهم ومسئولیت‌با من. ژاندارم باین‌ترتیب‌درراه بین شیرازو کازرون‌مسلط شد. قوام‌الملك بسروستان رفت، کاری از پیش نبرد، اما عرب‌هم آرام تر است . صد سوار بتوسط فاخرالسلطنه ازلشنی خواستم، بشهرآمدند ، سان دیدم، انعام دادم، رفتند و از شرارت کاستند ، سر کوهی که اسباب زحمت یزد تاخراسان است آرام گرفت ، آمدن لشنی بشهرچشم عرب و سرکوهی راباز کرد که نقشه دیگر است .

دراصفهان بآقا میرزا سیداحمد دولت‌آبادی وعدهٔ امنیت طرف‌شب عید داده بودم ، پس از چهل روز راه امن شد .

تلگراف تجاریزد

... اولا ورود موکب مسعود بمقر فرمانفرمائی فارس و امنیت حاصله ورفع شرارت سارقین فارس دراین مدت قلیل تشکرات صمیمانه‌از طرف خود و عموم اهالی یزد بعرض میرسانیم و امیدواریم در کلیهٔ سرکوبی و مجازات‌آنها، خصوص چند طایفهٔ چهارراهی ولشنی وبواناتی که اغلب از اتباع کهندلخان میباشند و استرداد اموال مسروقه فرو گذار نشود ، بلکه سالهای سال بآسودگی بدعاگوئی ذات اشرف مشغول باشیم . هیئت تجارخراسانچی

تلگراف علاءالسلطنه

نظر باینکه از مذاکرات محرمانهٔ سفارت انگلیس پاره‌ای استنباطها شده بود ، از سفارت لندن ومأمورهندوستان استعلام شد، بیم‌آن است که این سکوت و انتظار دولت انگلیس منجر بپاره‌ای پیشنهادات از طرف آنها بشود و دولت را مجبور بقبول آن بکنند . دو سال قبل دولت انگلیس پیشنهاد کرد که ژاندارم جنوب بتوسط صاحبمنصبان انگلیسی ، همان مقصدرا انجام بدهد ، حالا در صددند که اگر اقدامات دولت نتیجه ندهد، همان پیشنهاد را بکنند. وزارت خارجهٔ انگلیس بسفیر ایران اظهارکرده است که ازوعدهٔ فرمانفرمای فارس یکماه بیشتر میگذرد و از اقداماتی که بنا بودبرای تنبیه مرتکبین واقعهٔ اسمارت بشود اثری بروزنکرد . نظربهیجان عامه وتشویق روسها ممکن است دولت انگلیس پیشنهاد خودرا تجدید کند ، معشئی زاید. وزارت خارجه ازنقشهٔ جناب‌عالی‌مستجضر نیست ، اگرچه در حضوری فرموده‌اند که قنسول از نقشه مستحضراست، منتظرم از نقشهٔ اقدامات بزودی تلگراف بفرمائید که ازاقداماتی که درنظردارند جلوگیری شود . محمد علی

جواب من به علاءالسلطنه ۴ صفر[1]

دولت انگلیس اهمیت بیشتربامنیت راه میدهد ، اقداماتی که شده است راجع براه است و تدارک که شد اشرار هم حساب میبرند و مقصرین اسمارت [2] هم گرفتار خواهند شد. مانع گرفتاری مقصرین اسمارت ، محمدعلی‌خان کشگولی‌است و ازصولت‌الدوله خواسته‌ام و شرط واگذاری ایل باو است .

با تجربیاتی که ازتبریزدارم نقشه بکی بدهم ؟ در تبریزتلگرافات رمزمرا از وزارت داخله برای امیرحشمت فرستادند .

بختیاری صمیمی ترین طوایف است ، فوج چهار محال را حاضر نکردند . لندن و کلکته ممکن است غفلت ازاوضاع ما کماهوحقها داشته باشند ، توقعات دولت محل تعجب است .

هنوز پس ازآنچه درفارس گذشته است موقع آن نرسیده که صولت‌الدوله و محمد علی خان کشگولی بجان هم بیفتند . قنسول انگلیس که نمایندهٔ آندولت است ، از پیشرفتی که شده است راضی وخشنود است و انشاءالله طوری نخواهد شد که اقدامات محتمله را صورت وقوع بدهند . با صحبتی که من با وزیرمختارانگلیس یا اوبامن کرده است و آنچه ازقنسول استنباط میشودصحبت وزیرمختارما درلندن ، یا مأموردرهند پروپای درستی ندارد .

(وزارت خارجه هم آن وزارتخانه نیست که من بتوانم مکنون خاطرخودمرا بگویم .)

---

۱ ـ عین همین مطالب را از زبان جنرال قنسول هندوستان بکار گزار میگویند ، راپرت یومیهٔ تلگرافخانه برای تنظیم موجبات نظم کافی است و سفارت از جریان امور واقف . منظور این است که تلگرافی را داشته باشند وعیناً بسفارت بفرستند .

۲ ـ بنده بمنزل نرسیده دولت انگلیس مقصرین اسمارت را میخواهد ، حق دارد ، تصور میکند که من قوهٔ کافی همراه دارم، فکرنمیکند که اول‌باید نظمی داد وقوه تدارک کرد بعدبه‌هرج و مرج خاتمه داد . دولت خودمان از من نقشه میخواهد در صورتیکه من اگر موقع مقتضی نقشه می‌بود ونقشه‌ای میداشتم ، نمیگفتم که مدعی روی نقشه با من مخالفت کند .

ایجاد دوفوج

اعیان‌وتجاررا خواستم، مجلسی کردیم گفتم حال ایلات را میدانید معقول نیست که اهل فارس منتظر باشند از آذربایجان فوجی بیاید املاک آنها را حفظ کند. معنی ندارد فارس ازخودش فوج نداشته باشد، فوج محلی شریك سود وزیان است ، فوج خارج برای خاطرفارس خودش را بمهلکه نمیاندازد ، چنانکه مکرر دیده‌اید، متقاعد شدند . قرارشد دوهزارنفر از املاك خودشان پادارکنند و درشهرحاضر شوند و تا من درفارس بودم هشتصد نفرحاضرشدند و این اقدام اثرکلی درامنیت ولایت کرد .

صولت‌الدوله منظم ازکنارشهر به ییلاق رفت وانضباط نیکودرایل داد . قوام الملك را با اردو بفسا فرستادم ، موفق شد عسگرخان را گرفت بشیراز فرستاد ، نه بزد وخورد . برای تسویه حساب عسگرخان در چادر او حاضرشده بود ، گفتگوشان گرم میشود قوام الملك خودش را روی عسگرخان میاندازد ، فراشباشی او اول جرأت نمی‌کند پیش بیاید آخرکمك میکنند وعسگرخان کند وزنجیر می‌شود . کسان او که درخارج بوده‌اند دست درمیاورند یك نفر از آنها تیرمیخورد ، با آن حال سه نفر را زخمی میکنند و میگریزد . این حسن اتفاق آرامشی در فارس آورد که انتظار نمیرفت، عسگرخان‌را بشیراز آوردند، رعب غریبی از او دردل مردم بود . چند روزحبس بود، سی هزار تومان میداد که او را تحت‌الحفظ بتهران بفرستم ، صمد آقا تاجر قفقازی واسطه بود ، گفتم کی ضامن است که اورا درراه ازدست مستحفظین نگیرند ومارزخم خورده‌سبب فساد کلی نشود و زهربهرطرف نریزد ؟ بعلاوه تهران را میشناسم دور او را میگیرند چندی بقمار میگذرد آخربا نشان وفرمان رها میکنند چنانکه درتبریزدیدم . حق با من بود که گفتم منتظرم ببینم مولی چه میکند، نیت که خیرعامه شد نه سود خویش، همان مددمولی است . میرزا احمد خان رئیس تلگرافخانه عقیده داشت که سی هزارتومان را باید گرفت و او را سیاست کرد ، گفتم نمیکنم سبب سلب اعتماد دیگران می‌شود و بی اعتباری قول خودم . او را سیاست کردند . مردم باورنمیکردند ، پس از اینکه یقین حاصل کردند بهم تبریك گفتند چون درموقع سیاست ایت‌خلیل درتبریز، گویا درفارس آبی روی آتش ریخته شد . عسگرخان با قبای زری درحبس بود ، او را که بمیدان میبردند دیدم ، چشمم را برهم گذاردم خاطرم آمد قول میرزا تقی آقا درتبریزکه گفت اگر ایت خلیل را بیست وهفت بارسیاست کنند وزنده شود بازباید سیاست کرد،ستم برستم پیشه عدل است وداد .

پس از دفع عسگرخان، عربی‌در حجرهٔ میرزا احمد خان لاری بمن دعا کرده بود ، گفته می‌شود بچه مناسبت ؟ میگوید برای دفع شرعسگرخان که ما را بدزدی وا میداشت و آنچه بدست میاوردیم میگرفت ، روی آمدن بشهررا نداشتیم ، حالا بشهرمیا‌ئیم مثل اینکه من‌آمده‌ام باربرای یزد گرفته‌ام هزارتومان پیش کرایه دارم هزارتومان هم بعد خواهم داشت چه ازآن بهتر، خطرات دزدی را هم ندارم .

ملا قباد در اطراف آباده سرکردهٔ اشرار است . اورا بخدمت نوید دادم ، خلعت برای او فرستادم . تمکین صولت الدوله و خبر سیاست عسگرخان هم در او اثر کرده بود آرام گرفت . دویست و پنجاه بار پوست بره متعلق بصمد آقا را در آباده بردند ، بملا قباد نوشتم ردکردند، دو لنگه پوست روباه ازبین رفت.

ژاندارم و مأمورین مالیه باملاك عسگر خان رفتند . فاروق و آب انار دو ملك او را مالیه تقاص کرد ، اموال دیگرش را مقداری ژاندارم بتهران حمل کرد ، مقداری مالیه بشیراز آورد، تنباکوی بسیار،البسهٔ فراوان، من جمله خرقهٔ خزی متعلق به نصیر الملك . چون ادارات مستقل است من مداخله‌دراین قسمت نکردم ، آنچه معلوم شد از اموال چیزی بصاحبانش نرسید . چراغ‌روشن‌شده است، امنیت‌حاصل، حشرات سرازسوراخها بیرون میکنند . استاز بلژیکی‌بریاست مالیه‌آمده است ، میرزامصطفی‌خان اصفهانی‌بمعاونت او ، چون‌حکم از وزیر مالیه نداشت گفتم شما را باین سمت نمی‌شناسم ، سبب رنجش او شد ، تا ازتهران از وزیرمالیه تصدیق مأموریت او شد .

چه‌کنم حرف دگر یاد نداد استادم ، می‌بینم سر بی‌صاحب میتراشم می‌بینم مخبرالسلطنه چه، حکومت فارس کجا، بگوش میرزامصطفی‌خان خوانده شده است . برای‌تخریب آمده است کارشکنی مرناردر موقع حرکت،مکتوب‌خودش و اشاره به‌مضادت سفیر روس ، مأموریت بهاءالواعظین به‌تفتیش مالیه ، که بخاطردسته‌های اسکناس جلودسته‌های شهری فریاد یا مرگ یا استقلال میزده است ، درحالیکه روسها درینگی‌امام بودند ، همه در نظر است . بالاخره مأموریت مصطفی‌خان بمالیه همه برای این بود که فارس امنیت حاصل‌نکند و من‌باید تن واحد میدانداری بکنم مگر مولی بداد من برسد ، با خداست .

میرزا مصطفی خان باظل‌السلطانیها ارتباطی دارد ، گفتند تعهدی کرده است اسباب فراهم بیاورد من بروم‌و صارم‌الدوله بفارس بیاید ، مثل‌تعهدی‌که امان‌الله‌میرزا در آمدن‌به‌تبریزکرده‌بود، اینجا هم پشت‌بند سفارت روس است .

سانحهٔ‌غیر مترقبه ۲۲ قوس ۱۳۳۱

دوماه پس‌از ورود من، راه کازرون نسبتاً امن است ،سینه سفید را برف گرفته است. ماژورکتلول از صاحب‌منصبان انگلیس سر اسپرتشان می‌جنبد هوس شکار کرده‌اند . قنسول انگلیس از من رأی خواست ، نظر باستقرار ژاندارم و تفنگچی در راه و آرامش دو ماهه‌که از بوشهر اسلحه بشیراز حمل‌شد ، دلیل منع نداشتم . با ۲۶نفر سوارهندی بطرف دشت ارژن‌حرکت کردند، صد نفر سربازهم‌در راه‌بود ، درخان‌زنیان‌قافله‌که مطمع اشرار بود ، با سربازها میگذرند ،سوارهای هندی دچار اشرار می‌شوند .راپرت‌کتلول‌میگوید اکسفرد دست با سلحه‌میکند . از اشرارپیش‌دستی میکنند، اکسفرد کشته میشود . مایهٔ بسی‌تأسف شد ، لیکن‌در قنسول‌و نظامیان هیجانی نیاوردچه اشرار یعنی سارقین بهوای قافله آمده‌بودند نه‌طرفیت مستقیم ، چون در وقعهٔ اسمارت هرچه‌بود در شیراز کدورتی مرئی‌نشد و تصدیق کردند که اکسفرد بیموقع تیری انداخته .

نطق لردلامینگتن درلندن۲۹ژوئیه

لردلامینگتن امروز درمحضر انجمن‌مرکزی آسیا شرحی ازمسافرت‌خود در ایران مذکور ساخت و گفت که آبروی انگلیس درجنوب‌لطمهٔ سخت خورده ، بواسطهٔ‌حمله‌ای‌که باسمارت شد و یك‌نفرصاحب‌منصب را کشتند و این‌توهین جبران نشده است . بواسطهٔ یاغیگری ایلات صاحب‌منصبان سوئدی هم بواسطهٔ بی‌ربطی از اوضاع مشرق نتوانستند کاری از پیش‌ببرند ، لازم است‌بجای آنها صاحب‌منصبان انگلیسی گذارده‌شود . کلنل‌هایت‌گفت‌که ما پانزده‌الی بیست‌هزار نفر کمترنمیتوانیم مأمور جنوب بکنیم ، به‌قنسول انگلیس‌گفتم کارشناس‌شما این‌مقدار قوه لازم‌میداند ، با سازمانی‌که ما هرگز نداریم من با سیصد نفرژاندارم و چهارصدسرباز بیش از آنچه کرده‌ام ، چه میکردم‌لابدم بمیخ‌به‌نعل مدارا کنم تا قوهٔ کافی‌تدارك شود .

عین‌الدوله جقهٔ چوبی را زده است و وزارت بخرج‌من میدهد . از جوابی‌که عرض‌شده است سؤال معلوم است : «۱۱۲، هرچه فکر میکنم مطلبی را از نظر نینداخته‌ام مگر اینکه از نظر تهران سهوی شده باشد . آن‌قوه راکه میفرمائید بواسطهٔ تلگراف پی‌درپی جمع‌آوری فرموده‌اند ، آنچه راجع بصولت‌الدوله وحاج‌محمدکریم‌خان و محمدعلی‌خان است اسباب اغتشاش این سه‌نفرند ، دروغ‌میگویند . عمل‌قشقائی باید صورت‌تازه پیداکند و آن‌موقع هنوز نرسیده است . درنقشهٔ حاج محمدکریم‌خان و محمدعلی‌خان و علم‌کردن صولت‌السلطنه ازطرف بنده‌اقدامی‌نشده است‌وجز تقویت صولت‌الدوله امروزصلاح نیست .

تمشیت امورفارس منحصر بگرفتن مقصرین اسمارت نیست ، راه‌تجارت مسألهٔ عمده بود . گرفتن مقصرین اسمارت‌هم بیکفایتی یا عجزصولت‌الدوله است ، من‌درساختن قدرت دولت اهتمام دارم . میفرمایند درمقابل محمدعلی باید محمدعلی‌خانی تراشید ، روی این سیاست محمدعلی‌خانها پیدا شده‌اند ، باید اساسی‌ساخت که‌محمدعلی‌خانها سرجای‌خودشان بنشینند، محمدعلی‌خان دیگری بتراشم گرفتار دومحمدعلی‌خان خواهم بود الی آخر.»

بآقای ایلخانی حفظ‌الله

با وجود تأکیدات من و تعهدات جنابعالی مسئلهٔ مقصرین اسمارت هنوز انجام نیافته است ، گفتم نطق لردلامینگتن را برای شما بفرستند .لرد لامینگتن از موافقین با ایران است ، ببینیداو چه‌نطق کرده است اگر واقعاً از شما کاری ساخته است برای کی گذارده‌اید ؟ فشار دولت انگلیس دولت ایران را مجبور باقدامات دیگر خواهدکرد . اگر مقصرین اسمارت از کسان خود من‌بودند براحفظ مصالح مملکت که وطن خراب‌شدهٔ ماست ابداً در تنبیه و سیاست آنها خودداری نمیکردم ، البته زودتر بیائید و مقصرین را بگیرید و بفرستید و آبروئی حاصل نمائید . در صورتیکه هنوز مقصرین اسمارت را محمد علی‌خان بدست نداده ، توپی‌که برای تنبیه ممسنی فرستاده شده بود وشب در صحرا مانده ، باکمك‌اشرار از دست مستحفظین گرفته و برده‌است . اگرچه گلنگدن‌وقورخانه‌نداشت معهذا خلاف شیوهٔ نوکری است . اسم این‌را من چه بگذارم ؛ چطور بگویم محمد علی‌خان مطیع ایلخانی است و ایلخانی خدمتگزار دولت ، اگر واقعاً بی شرفی بجائی رسیده است که باید ازهندبیایند شماها را سرکوبی کنند ، منهم بخودم زحمت ندهم . نمیدانم چرا ما مردم اینقدر بی‌حس‌شده‌ایم ، این دفعهٔ آخر است که بشما مینویسم و اگر عاجلا نتیجه ندهد فکر دیگر خواهم کرد.مخبرالسلطنه

مقصرین را دونفر از اهل ممنسی آوردند ، مدتی‌در حبس‌بودند ، از قنسول‌برای‌آنها تأمین جانی‌خواستم ، چه قتلی نشده بود. قنسول بحبس‌آنها قناعت کرد ، از برای موعد عید ، ازپادشاه انگلیس تقاضای عفو کردم قبول شد و آن دو نفر را آزاد کردم و اسبی که صولت‌الدوله فرستاده بود قبول .

رفتن‌سپاهیان هندی
آمدن یالمارسن

اگرچه سفیرانگلیس بمن گفته بود که هر ساعت شما بمن تلگراف کنید سپاهیان ما میروند ، من‌عجله‌نکردم تا قنسول‌نزد من‌آمد ، گفت‌سپاهیان بهتراست‌بروند ، گفتم دوهفته‌صبرکنند . لازم میدانستم در راه احتیاطی بشود.دریابیگی‌رابتنگ‌ترکان‌فرستادم ، مسعودالممالك‌را بدالکی ،آنوقت اجازه‌دادم بروند . از تنگ‌ترکان بسلامت‌گذشتند دردالکی پیش‌بینی‌بکار خورد ؛ قطعه زراعت ارزن رابرای‌جای‌چادر سپاهیان‌نتراشیده‌بودند، صاحب‌ارزن بصدا درمی‌آید ، مسعودالممالك میرسد قیمت ارزن را میدهد نزاع میخوابد وبخیرمیگذرد . یك تیرتفنگ کافی بود که فتنهٔ بزرگ راست کند و یکنفر از سپاهیان نماند .

آنچه شنیده‌ام وضعیت‌دره‌ماهور دردالکی فوق‌العاده برای دفاع مستعد است ، این‌همان‌محل است‌که کدخدای دالکی کریم‌خان فراری را ازفرار منع‌کرد وجمعیت‌محمدحسن خان‌بختیاری‌را از پا درآورد . وقتی‌به‌بوشهر رسیدند شکر کردم .

دراین‌موقع یالمارسن باعدهٔ‌پانصدنفری‌ژاندارم‌بشیرازآمد، سفیر فرانسه لوکنت ویکنفر آلمانی کاپیتن‌کلین باتفاق او همراه‌یالمارسن بشیرازآمده‌اند . معلوم‌شد آن‌آلمانی‌همان‌کلین است‌که‌به‌تبریز آمده بود . دوگلاس رئیس‌سپاهیان هندی وداع‌کرده بود اما هنوز نرفته بود ، یال مارسن از آباده بشیراز ژاندارم در راه‌گذارده است،عدهٔ زیادی همراه‌ندارد . ازسفیر فرانسه دعوت‌کردم، مدعوین از شش ملت جمع بودند ، درسر سفره نطقی بمناسبت اتفاق افتاد بزبان فرانسه‌شکسته بسته‌گفتم[1]:

نطق بفرانسه

Jamais Karim Khan Zind surnommé Vakil ne s' était pas

---

۱ ــ من‌فرانسه را از کتاب آموخته‌ام نه‌بتکلم با اهل‌زبان چون‌آلمانی ، این‌است که کلمات را بجای خود آوردن مشکل است ، لهذاعذر میخواهم . فرق است که شخص زبانی را از راه چشم بیاموزد یا از راه‌گوش .

imaginé que dans ses salons peut-étre même dans sa salle à manger il y aurait une réunion de six nations amies occasionnée par l'aimable présence de notrevénérable hôte son Excellence Monsieur Lecomte ministre de France qui a daigné visiter Chiraz.

Notre estimable hôte a bien pu observer l'amabilité dont Je suis comblé par Monsieur le Majeure O'connor Consul d'Angleterre. C'est surtout par son appui moral que J éspere pouvoir achever ma tâche qui n, est pas des trop faciles.

Aussi Monsieur le Colonel Hyalmaarson avec ses compatriotes Zélés viennent me seconder le sabre en main et Monsieur le controleur Stas l, argent en poche. Encore faut-il citer notre estimé visiteur monsieur le capitaine Klein qui par sa présence complète la demi douzaine de nationalités

Je prends encore l' occasion pour exprimer mes recconnaissances pour des efforts que Monsieur le colonel Douglas a montré pour éviter l' apparence défavorable que le sejour d' un déta-



جلوس کریمخان مطابق تصویری که درقصر گلستان بود

chement armé pauvait éveiller dans le pays il nous quitte en ayant augmenté I' amitié déja exissante.

Je finis par Boir à la santé de notre honorable hôte qui fait le cœur de cette réunion son exellence Lecomte.

بفارسی: هرگز کریمخان زند معروف بوکیل بخاطرش خطور نمیکرد که در سالنهای او، شاید هم شامخوری اجتماعی از نمایندگان شش ملت دوست بشود که موجب آن دیدنی است که میهمان معظم ما جناب آقای لوکنت وزیر مختار فرانسه از شیراز میفرمایند. میهمان مکرم ما مشاهده فرمودند که من چه استفاضه از محبت آقای ماژراکونورقنسول انگلیس دارم، فقط بکمک

معنوی اوست‌که امیدوارم وظیفهٔ خودم را کـه ازسهل ترین نیت انجام بـدهم ، همچنان‌آقای کلنل یال مارسن با هموطنان ساعی خود شمشیر در دست وآقای استاز مدیر مالیه وجوهات در جیب مـرا یاری میکنند .

از میهمان محترم آقای کاپتین کلین یاد کنیم کـه حضور ایشان نیم دوجـین عدهٔ ملل را تکمیل می‌نماید .

موقع را مغتنم میشمارم‌که تشکرات خودم را از مساعی آقای کلنل دوگلاس درمنع‌احساسات ناگوار که لازمهٔ حضور دستهٔ نظامی مسلح است ، دراندیشهٔ ملتین اظهار بدارم، میروند درحالتی‌که بردوستی دیرینه ملتین‌افزوده‌اند در خاتمه مینوشتم بسلامتی میهمان محترم خودمان، یعنی قلب این اجتماع جناب‌آقای لوکنت .

تلگراف تهران

وزیر مختار انگلیس روی را پرت قنسول انگلیس در بوشهر میگوید راه ازکازرون به بوشهر نا امن است ، یك نفر انگلیسی که اخیراً ازآن عبور کرده ، سوارهای صولت الدوله مستحفظ او بوده‌اند . عبور ومرور در آن خط وحشت انگیز است ، ایلات این حدود قصد دارنـد بـه ژاندارمری حمله بکنند و عدهٔ ژاندارم کم است و اگر شکست بـه ژاندارمری وارد بیایـد در اروپـا اثر بدی خواهد کرد . عقیدهٔ وزیر مختار این است که یال مارسن در کازرون توقف کند تا دستهٔ دیگر ژاندارم برسد که پس از ورود دستهٔ‌آخر فوراً به‌محمدعلی‌خان حمله‌ببرند وبواسطهٔ فتح نظامی، نفوذ درولایات حاصل‌کنند.

چه باید کرد که تصور میشود ازپانصد یا هزار نفر بچه ننه ، همینقدر که سجاف قرمز دور قباشان بود ، در مقابل تفنگچی صحرائی‌آنهم درکوه کار ساخته است . اگر یك انگلیسی در راه سجاف قرمز بقبای مستحفظ نبیند وبترسد دلیل نا امنی است .

سفیر فرانسه مایل بود به تنگ ترکان برود ، برای تماشای دخمهٔ شاپور ، کسالت مانع شد، یالمارسن حرکت کرد. ازعین‌الدوله تلگراف رمزرسید که به یالمارسن بگوئید هرجا هست بماند تا دستهٔ سوم‌ژاندارم برسد ، گفتم یالمارسن الان دراطراف کازرون در چادر صولت‌الدوله میهمان‌است، خاطرجمع باشید‌که بسلامت میگذرد . اگر یالمارسن درمحلی توقف کند و بیم نشان بدهد ، عذر ژاندارمری خواسته است . با محمدخان برازجانی بهم بسته‌ام ونمیتوانم بتهران حالی بکنم‌که سجاف گلی قبا کار نمیکند. یالمارسن‌بدون برخورد بزحمتی ببوشهر رسید ، دستهٔ سوم هم‌آمد .ازکازرون ببوشهر پست گذاردند ، تدبیر این بود که غضنفر السلطنه ژاندارم را بقلعه راه داد ، بلی نظام لازم است وبی‌قشون‌کارها بی‌مایه، لیکن با صاحب منصبان سالخورده و مجرب و آشنا باوضاع محل، نه چند نفر شاگرد مدرسهٔ سوئدی‌زبان نفهم غیر آشنا باوضاع مملکت، با اختیاراتی که گوش به‌پندکسی هم ندهند وسرخود وارد معرکه شوند .

تلگراف برازجان

تلگراف مرحمت آمیز مطاعهٔ مبارك‌الان زیـارت ، هروقت بیست هـزار تومان‌پول نقد وسیصد هزار فشنگ وسه هزارنفرطایفه که دارد ، بانضمام نیمه جان خود نیاز دین ودولت وملت نمود ، قابل تمجیداست والاخود را قابل تمجید نمیداند . غلام برازجانی

برازجان سر راه بوشهر مأمنی است ومحمدخان صاحب نفوذ ومتصرف . من باعتماد جلب او ژاندارم را در راه بوشهر استقرار دادم ، بامخالفت او دشوار وپرخسارت بود ، چنانکه دراوایل دریابیگی را بقلعه راه‌نداد. تلگراف وحشت‌آمیز عین‌الدوله را در موقع حرکت یال‌مارسن ببوشهر یاد کرده‌ام .

تلگراف دیگر غضنفرالسلطنه

برج مقام‌در برازجان در تصرف ژاندارم است، حکومت بوشهر میخواهد بتصرف تفنگچی‌داده شود، غضنفرالسلطنه تکلیف میخواهد. بتهران‌گفتم از حکومت بوشهر بپرسند مصلحت این کار چیست ؟ بـه غضنفرالسلطنه جواب دادم که به تهران گفته‌ام. میگوید مقرر فرموده‌اند که عین‌عریضهٔ

غلام را باولیای امور مخابره فرموده‌اند تاچه جواب برسد . جسارتاً عرض میکند، کجا این بحران‌های پی‌درپی کابینه میگذارد که رسیدگی بامور ملت و مملکت بشود ، امروز وقت باقی نمانده که ملت بلاتکلیف باشد . چون امیدوار بجواب تهران نیستم ، گفتم از حکومت بنادر سؤال کنندتبدیل ژاندارم به تفنگچی چه مصلحت دارد وبه غضنفرالسلطنه گفتم برج باید در تصرف ژاندارم باشد . من با بسی ملاحظه ژاندارم را در راه بوشهر مستقر کرده‌ام ، حکومت بوشهر میخواهد بدین تدبیر تجدید قضیهٔ تنگک کند، وای برما .

رقیمهٔ آقای مستوفی رئیس‌الوزراء

فدایت شوم خدمات جنابعالی در انتظام و امنیت قلمرو ایالتی و آسایش اهالی فارس طوری خاطر هیئت دولت را جلب نموده که شایان هرگونه تجید و توصیف است ، چنانچه مراتب خدمتگزاری ودولتخواهی جنابعالی در پیشگاه معدلت اکتناه اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه معروض و مشهود افتاده، ارادهٔ سنیهٔ همایونی ارواحنا فداه چنین اقتضا فرموده که باعطای یك قطعه عکس مبارك که در موقع تاجگذاری برداشته شده و بدستخط مبارك موشح گردیده ، جنابعالی را قرین افتخار و اعزاز فرمودند . بانهایت مسرت قلبی این موهبت ملوکانه را بجنابعالی تبریك میگویم . حسن رئیس‌الوزراء

عکس را درموقع مراجعت درحسن آباد آقای قاسمخان آورد زیارت شد .

تلگراف سردار اسعد

تلگراف مبارك زیارت شد ، از ترتیبات فارس مرقوم فرموده بودند که صورتی پیدا کرده بی‌نهایت اسباب خوشوقتی گردید وذکر هرمجلس‌است، خصوصاً سفارت بهیهٔ دولت انگلیس که کمال رضایت را از انتظامات آن صفحه دارند . امید است بتوجهات حضرت اجل امنیت و نظم استقرار و استحکامی یافته ؛ بیشتر اسباب امیدواری داخله و خارجه بشود . علیقلی

درباب سفارشی که کرده بودند خدمتشان سربسته عرض شد :

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

پیشکار صولت‌الدوله گفت امیر محتشم بختیاری هم خواستگار است و از من رأی خواست، گفتم اگر تقاضا را می‌پذیرد سردار اسعد مقدم است والا بکسان خودش بدهد ، اولی است . ایلات دست میاندازند که بمواصلت برقدرت بیفزایند و ضرر مملکت است .

رمز تهران

بعضی تبریزیها که از اول ضد اساس مشروطیت بودند با دولت مشروطه جنگ کردند(باید شجاع‌الدوله و امثال‌او منظور باشد) تلگرافی بهیئت دول کامل‌الوداد کرده‌اند برضدمقام نیابت سلطنت و دولت حاضره که بتهران رسیده است و ضمناً برای مقاصد آتیهٔ خودشان (البته تحریك روس است) جناب اسعدالدوله را خواسته‌اند . لازم است در تلگرافی بامضای علما و تجار و اعیان در اظهار نفرت از این قبیل اظهارات و بیزاری در تعظیم نایب‌السلطنه و امتنان ازهیئت حاضره تسریع فرمایند .

تلگراف تدارك و فرستاده شد موادش در نوشتجات من نیست .

حاجی احمدخان لاری ازتجار محترم روزی گفت حکومت شما مثل حکومت معتمدالدوله است که هفت سال حکومت فارس داشت و خوب حکومت‌کرد ، گفتم بایك‌فرق،گفت، چیست؟ گفتم در آن وقت دولت تفنگ داشت و ایلات چماق ، امروز دولت چماق دارد و ایلات تفنگ پنج تیر .

یکی از اشکالات فارس دعوی سید عبدالحسین لاری است که درلار علم استقلال بر قرار کرده ، تمبر پست وضع کرده است سال اول قوام‌الملك از سروستان تجاوز نتوانست ، سال دوم او را به‌لارستان فرستادم . درفسا موفق شد عسگرخان را گرفته بشهر فرستاد. سال‌سوم از فسا بلار رفت و شر سید عبدالحسین را کوتاه کرد . جماعتی از تجار لار و اعیان پول وقورخانه بسید عبدالحسین میرساندند ، مردمان غریبی هستیم . عبدالحسین بحدود قشقائی فرارکرد و دیگر از او

فسادی بظهور نرسید.



قیافه

تعرف المجرمون بسیما هم یعنی تباهکاران را بصورت آنها می‌توان شناخت قولی است قابل رد و قبول، کلیت ندارد. محققین چیزهائی نوشته‌اند؛ افلاطون و ارسطو خواستند از شباهت انسان بجانوران پی باخلاق ببرند، داروین برآن است که تحولات تغییر صورت داده است، این تحولات در اخلاق تا چه اندازه مؤثر افتاده معلوم نیست. ظاهراً انسان از همهٔ حیوانات ارث برده است، این تحولات اعضاء را دلیل خوئی گرفته‌اند، گوش پهن را فی‌المثل نشانه حمق گرفته‌اند. ملا گوید، گوش خر بفروش و دیگر گوش‌خر. برنادت را بشیر، تالیران را بروباه و لتر را به بوزینه، ربسپیر را بگفتار، زنها را بگربه. ناپلئون اول را بسگ شکاری تشبیه کرده‌اند.

امزجه را در حالات مدخلیت داده‌اند. سودائی غالب آشفته است و تلون فکر دارد، صفراوی بدبین میشود وغالب ظنین است و حال یأسش افزون، بلغمی سست است و رخوت فکر دارد واز بلاهت خالی نیست، دموی خوش بین است در نتیجه فعال. آنچه مسلم است حال مزاجی در مغز مؤثر است و اغذیه در سلامت مزاج. معده احتیاج‌خودش را بدماغ خبر میدهد.

سرخی صورت علامت شرم است، زردی علامت بیم و ترس. بشره آینهٔ حالات است؛ فکر شدید چین بابرو می‌آورد، طرز حرکت و اختلاف قامت را هم در حالات و افعال مدخلیت‌داده‌اندو تصوری است چه بسیار اشتباه که درلباس می‌شود. بقول‌سعدی: خرارجل اطلس بپوشد خر است، انتخاب الوان و اشکال در سلیقه بی‌مدخلیت نیست.

مرد از پی لعل و زر نپوید — طفل است که سرخ و زرد جوید[1]

سعدی راست

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

زنی سه دخترش را نزد خانمی برد که یکی را برای مجالست انتخاب کند. خانم وسطی‌را انتخاب کرد، و گفت در فرودآمدن از کالسکه خواهر بزرگتر قدم غلط برداشت دومی قدم‌درست برداشت و سومی جستن کرد، اولی چپ است و سومی بی‌پروا و ادب.

1 ـ خاقانی

سعدی گوید :

زلوح روی کودك برتوان خواند — که بد یا نیك باشد در بزرگی
سرشت نیك و بد پنهان نماند — توان دانست ریحان از دو برگی

سن از حال صورت پیداست ، در علم فراست قدیماً جدیداً بسیار نوشته‌اند البته مأخذ معلوماتی نمیتواند باشد . اتقوا من فراست‌المؤمن انه ینظر بنورالله در حق روشن بینان صدق‌می‌کند که درجهٔ سادهٔ آن خطور قلب است و اگر مورد التفات باشد در اکثر مردم سهمی است .

از ابن عباس روایت است که ان‌فی‌ذالك ایات للمتوسمین . متوسمین صاحبان علم فراستند.

لاواتر صورت اشخاص را بحیوانات شباهت میداده ، بزمان ناصرالدین شاه احمد خان و محمد علی‌خانی را بگربه لقب داده بودند . گویند که هرچه ابرو بچشم نزدیکتر باشد شخص جدی و در فکر عمیق است . من در مریل عمق فکری ندیدم و در بد ذاتی و شیطنت بی نظیر بود .

تربیت ذات را تغییر نمیدهد .

سنائی گوید :

توعلم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب — چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

پاخلوسکی وزیر مختار روس در قصر خاقان چین بشقابی گرانبها را در جیب گذارد .

یکی‌از لردهای انگلیس بالطبع دزدی را دوست میداشت ، در میهمانیها چیزی از منزل صاحبخانه کش میرفت . پیشکارش روز دیگر برای صاحبخانه میفرستاد . پدرم گفت هفتاد سال سعی کردم یکنفر پیدا کنم که راست بگوید پیدا نکردم . وزارت تلگراف دو هزار نفر تابین داشتند .

از وجنات صورت و حرکات اعضاء بعضی عبارات بمعنائی مخصوص شایع است .

گشاد پیشانی (صاحب اقبال) پیشانی کردن (لجاجت) .

چوآهن تاب آتش می‌نیارد — چرا باید که پیشانی کند موم

گره ابرو (غضب) چشم سفید (لجوج) چشم بزیر (باحیا) چشم مالیدن (عذر آوردن)کله‌شق (گردن‌کش)سرجنباندن، شانه بالا انداختن، دست برهم زدن ، دست بدست کردن ، پاکشیدن ، لب گزیدن ، گوش خاراندن ، خف کردن، سبیل سرابالا،ریش بلند .

یکی در کتاب خواند ریش بیش از قبضه دلیل حماقت است ، ریشش را قبضه کرد . جلو چراغ گرفت دستش سوخت رها کرد کوسه شد در حاشیهٔ کتاب نوشت بتجربه رسید .

خواستن مریل امریکائی یااجل معلق

مریل صاحب منصب جزئی است که شوستر برای دستهٔ ژاندارم مالیه خواسته بود و من نمی‌شناختم . از دو فوج جدید فارس عده‌ای حاضر شده‌اند، قنسول انگلیس گفت خوب است برای مشق وتربیت آنها مریل رابخواهید. امریکائی است وملاحظات سیاسی ندارد. خواستم ،نمیدانستم بلای جان من خواهد شد ، در ملاقات اول رؤیت او مرا مشمئز کرد. خواسته بودم و بکارش بازداشتم، دریابیگی رئیس قشون است و از شاگردان پیاده نظام ، در دوره‌ای که من در دارالفنون ترجمهٔ اطاق پیاده میکردم ، بمعرفی من پدرم او را بمدرسهٔ تبریز فرستاد . کفایتی بخرج داد بعد بریاست کشتی پرسپولیس به بوشهررفت . از اوضاع جنوب آگاه است اما قدری بی‌حال شده است، بطوریکه من میخواهم نفوذ در کار ندارد و در هرصورت نفوذ صاحب منصب خارجه بیشتر است . بعضی ملاحظات ندارند و متأسفانه بعضی ملاحظات را دارند. از تهران گفتند مریل بی‌مصرفاست. گفتم نفرستید ، با اهتمام چرچیل حرکت کرده بود ، تجاوز بسیار از حدود کرد و روز بروز از او حرکات عجیب و غریب بروز نمود . بخودش اجازهٔ دادن منصب داد، هرروز طرح لباس عوض میکند و کاشف بعمل آمد که اطلاعاتی ندارد لیکن از طرف قنسول ازاو تقویت فوق‌العاده میشود. روح هر اداره باکسی است که اختیار پول در دست‌او است،انگلیس مخارج‌ژاندارمری‌را تأمین کرده است . استاز رئیس مالیه مطیع قنسول است . خرج بدست مریل‌میشوددریابیگی صورتی بردیوار،

مریل دیوانه ، من متحیر بتهران گفتم مریل را بخواهید ، پس از مخابرات عدیده علاءالسلطنه تلگراف کرد ما نمی‌توانیم مریل را بخواهیم خودت میدانی .

چرچیل در تهران مانع است و من نمی‌فهمم علاقهٔ قنسول باین مرد دیوانه چیست. کارهای نظام در منزل صمدآقای تاجر قفقازی بحث میشود .

کوپال که در اسلامبول تحصیل کرده است و صاحب منصب غیوری است بمن می‌نویسد : بدبختی باندازه‌ای رسیده که بغیر از انتحار چارهٔ دیگری نیست ، این بنده محض وجود محترم بشیراز آمدم بلکه در ایران مانده‌ام ، از مرحمت حضرت اشرف ابداً احتیاج ندارم ومیتوانم ازراه دیگر معیشت خود را اداره کنم ، تمام کوشش‌چاکر نگهداشتن شرف نظام است . با کمال اسف بچشم حقیقت‌بین‌می‌بینم‌که تمام آمال چاکردرمعرض خطراست، آقای میرزا مصطفی‌خان معاون‌مالیه علناً در حضور صاحب منصبان رژیمان میگوید که از قنسول انگلیس بمن اجازه داده نشده است که حقوق رژیمان را بپردازم، تا رئیس فرنگی حاضر نشود، به به از یك مأمور دولت علیه ایران، خوشا بحال مادرمقدس وطن، پس معلوم می‌شود ما بایران خدمت نمیکنیم وریش مادر دست‌دیگران است . من بریاست حضرت اشرف کار میکنم ، از این تاریخ ببعد برای نگهداشتن شرف خود استعفا نموده بطرف اسلامبول حرکت خواهم‌کرد (ازرژیمان افواج ملی مراد است) . او را خواستم دلجوئی کردم و میدیدم آنچه میگویم اساس ندارد . هوا روشن شده است حشرات ازسوراخ بیرون آمده‌اند و مرکز نداریم ، دریغ از راه دور و رنج بسیار .

که بی‌بهره از آرزو مهدی است	که از روز شادیش بهره نی است

چهارده فصل در وظایف و حدود اختیارات دریابیگی اعلان کردم ودر روزنامه چاپ شدو مریل محدود. بدیهی است که کار فارس یك گوشه از کارهای مرکز است ، لیکن گوشه‌ای است که بیشتر طرف توجه انگلیس است و گوش مرنارد بدهن سفارت روس . من شب و روز خودم را نمیدانیم‌که این ولایت منظم باشد وازمرکز جزجواب مساعدچیزی‌نمیخواهم جواب نمیدهند. شرحی بمعین‌التجار تلگراف کردم .

جواب : تلگراف حضرت اشرف عالی را دادم که ممتازالدوله در هیئت جدی بخواند و انجام مطالب تلگراف را بخواهد. وزارت داخله گفته بودند تلگرافی نرسیده ، از تلگرافخانه جویا شدم گفتند رسیده . تحقیق کردم در ادارهٔ رمز پیدا شد ، وزراء بعضی رفته بودند قرار شد صبح شنبه در جلسهٔ اول بجواب آن تلگراف بپردازند. شنبه برای یاد آوری‌رفتم ، رئیس‌الوزراءکسالتی عارضشان شده تشریف نیاورده بودند ، وزیر امور خارجه هم کسالت داشت ، وزیر داخله هم‌هنوز معین نشده . بنده قدری اصرار کردم وضع حال کازرون و فارس را که این وضع اداره کردن مملکت نیست ، دو ماه است که از ایالت متصل تلگراف میرسد تکلیف میخواهد نه مطالب قبول میشود نه او احضار . قرار دادند دو بغروب بروند منزل رئیس‌الوزراء تکلیف آخری فارس را معین کنند .

البته نسبت بکازرون هم توجهی میفرمائید این بیچاره‌ها ازهرحیث تمام شدند . این‌عریضه تضییع وقت حضرت عالی است . خواستم از وضع‌مرکز مطلع باشید، همه حیران، پریشان، هیچکس نمیداند چه کند ، جان درقالب کسی باقی نمانده، تمام امر بسکوت است که دولت همسایه چنین و چنان خواهد کرد [1] این وزرائی که حاضر بودند تصدیق میکردند تا از شور چه در آید .

محمد بوشهری .

اما قضیهٔ کازرون

فرنگیها تصور میکنند که مغزی دور لباس مشق به تاکتیك بقول مرحوم حاج بهاءالدوله

---

۱ ـ خارجه از ما اداره ونظم میخواهد ، خودمان نمیتوانیم بسازیم صفحهٔ (۲۴۴) . اولیای دولت بی‌کفایتی خودشانرا به پردهٔ مداخلهٔ خارجه می‌پوشانند .

ثانی ، کار ساخته است ، از تیك تاك ایلات خبر ندارند. بلی در فرنگ ده نفر سرباز جواب‌هزار نفر اهالی را میدهد ، فرق است بین آن اهالی و این اهالی . مردم ایلات از هفت سالگی سواری‌و تیراندازی آموخته‌اند، ده تیر سرباز و ژاندارم یکی به نشانه نمیخورد و از ده تیر مردم این ولایت یکی خطا نمیرود . یادداشت سفارت را یاد کردم ، پانصد نفر ژاندارم را اهمیتی میدهد و میخواهد محمد علی‌خان را مغلوب کند [۱] وزراهم خبر از جائی ندارند از خانه باداره رفته‌اند ، چند نامه فهمیده یا نفهمیده امضاء کرده‌اند، بخانه برگشته‌اند. آنچه سفیر یا یالمارسن بگوید تسلیم میشوند. من هرچه میخواهم گفته باشم،انگلیس ژاندارم را زیربال گرفته است‌که وجه مصارف را من‌میدهم، میخواهد اظهار حیاتی کرده باشد و ملتفت مقتضیات نیست .

روی آن نقشهٔ جاهلانه امر بژاندارم رسیده بوده است که بمحمد علی‌خان حمله ببرندضرب شستی بنمایند وزهره چشمی بگیرند ونامی حاصل کنند واطلاع مرا لازم ندانسته بودند، میدانستند که من موافقت نمیکنم و هنوز موقع را مناسب نمیدانم . من همه جا عده‌ای تفنگچی محلی یا ژاندارم همراه کرده بودم و باین تدبیر ژاندارم را در راه استقرار داده بودم . تفنگچی محلی‌راه و چاه را میداند ، دزدها را میشناسد وخودش از همان دزدها است . برای گرفتن اجرتی خدمت میکند و دستك دزد نمی‌شود. عده‌ای هم تفنگچی کازرونی با ژاندارم همراه بود . اصحاب محمد علی‌خان و اسباب دلخوشی او بود که جمعی از کسان او نوکرند وحقوقی میگیرند ، ساکت بودند. چندی بود از هیچ طرف سرو صدایی نبود ، شب ۲۱ اسفند ۳۲ دریابیگی از کازرون راپرت داد واقعهٔ ناگوار کازرون را باید حضوراً عرض کنم . تا الان که دو بغروب مانده از طرفین تیراندازی میشود ، فعلا ژاندارمها سخت محاصره‌اند ، به میانجیگری من‌باید تا فردا ترك تیراندازی باشد . من از هیچ جا خبر ندارم ، امر مستقیم تهران آتش برپا کرده است ، معلوم شد صاحب منصبان سوئدی تفنگچی‌ها را از راه‌های فرعی که راه‌های دزدان است برداشته‌اند، آنها هم در شهر جمع شده‌اند . ژاندارم خانهٔ محمد علی‌خان ناصر دیوان را محاصره میکنند . راپرت داشتم که دو نفر تفنگچی از کوچه میگذشته‌اند دونفر ژاندارم روی بامی پشت مزقل بوده‌اند. یکی میگوید بزنیم اینها را ، رفیقش میگوید مکن، تونمیتوانی و آنها از روزن مزقل ترا میزنند و چنین میشود . این است جنگ بچه ننه با جنگ مردم بیابانی . استاز رئیس‌مالیه، اوگلا رئیس ژاندارم، مریل امریکائی فضول نظام بامشورت اکونور قنسول انگلیس ، بدون رجوع بمن عده‌ای سرباز و ژاندارم با توپ به‌کازرون فرستادند وفرصت تحقیق بمن ندادند. قنسول میگوید مخارج ژاندارم راانگلیس میدهد . استاز حقوق از دولت ایران میگیرد و نوکر اجنبی است ، مالیه گوش است برای اطاعت قنسول ، اولیای دولت بین من و مأمورین خارجه مگس نقاله .

ناصر دیوان از شهر خارج میشود ، یکماه زد و خورد طول کشید ، تلفات بسیار دادند . ژاندارم مفتضح شد و کازرون چاپیده ، کاپیتن اولسن مقتول شد و دستها شق ماند .

بنده دلم خوش است که حاکم فارسم ، دریغ از زحمتهای روزها و بی‌خوابی شبها .

شنیدم صاحب منصبان سوئدی گفته بودند ما از سوئد به غربت نیامده‌ایم که بحقوق قناعت کنیم وآن جنگ را اگربامرتهران هم بوده است درجزء به خیال چپاول‌درانداختند.ازتلگرافخانه راپرت خواستم، رئیس میگوید کسی متحمل ناصر دیوان نیست ، برای کشته شدن دو نفرژاندارم هم از برج تعرض نکردند در بازار افتاده‌اند واشیاء غارت را جمع میکنند و هیچ صدائی نیست. ژاندارم‌ها پای برج را میکنندند، دو نفرآنها را زدند . در چنین موقعی مبلغی طرح کرده ازمردم میخواهند، در تلگراف‌خانه جمع شده‌اند.

آخرناچار میشوند بتوسط دریابیگی به ناصردیوان امنیت بدهند بشهر بیاید تا اطراف‌آرام بگیرد .

---

۱ ـ نطق لردلامینگتن صفحهٔ ۲۵۱ .

اکونور ـ که به‌کازرون تشریف برده‌اند و آنچه میشود براهنمائی ایشان‌است‌تلگراف میکند:
پس ازاهدای سلام امیدوارم ۲۳ فروردین به‌شیراز برگردم شرح وقایع را حضوری بگویم که بحسن تعلیمات خاتمهٔ رضایت بخش یافت . میخواستم هرگز این تلگراف‌را نکنند واین خاتمهٔ رضایت ـ بخش دست ندهد ، از برای بنده هیچ رضایت بخش نبود تعلیمات مرا میبایست قبل ازفسادرعایت کنند .

میبایست جراحی به‌کازرون برود . غیراز کریم‌خان عموزاده کسی نبود ، نزد من آمد گفتم چه‌میکنی؟ گفت شرف نظامی برفتن است گفتم دست مولی همراه وقل هوالهی پشت سر اوخواندم. کریم خان هم عموزاده است هم خاله زاده حالا برمن چه میگذرد خدا دانا است ، در مراجعت‌گفت در راه تفنگچیان ناصردیوان برعابرین مشرف بودند لیکن تعرض نکردند . شکایت من بتهرا همه وقت این بوده است که ادارات سرخود بدون شورکارمیکنند و اگر فهمیده‌وصلاح بود چه بهتر ولیکن تمام خبط است.

ایرانی‌ها مغرض ، فرنگیها جاهل ، هرچه فریاد میکنم یا مرا بخواهید یا نظمی بکار بدهید، آن وزیرکه درمقابل مرنارد ویالمارسن وپشت بندآنها رأی بدهد کیست ؟ وزرای ما جز بله قربان‌سخنی بزبان نمیآورند ، امنیتی‌درفارس پیداشد که شعبان فراش‌من ازنیریز هزاروپانصدتومان بشهرآورد ومزاحمی در راه نداشت .

دستورالعمل مأمورین

۱ـ مخارج مأمور از قرار روزی یکتومان است که باید از کسیکه اورا بمأموریت‌برده است دریافت نماید واگر معلوم شود که مأمور غیرازحقوق معینه‌دراین‌تعرفه دیناری‌ازعارض و معروض گرفته‌است مورد مجازات‌سخت خواهد شد .

۲ـ مأمور مکلف است این تعرفهٔ خود را در محل مأموریت بحاکم و نایب وکدخدا و ریش سفید محل هرکدام که حاضر هستند ارائه نماید و همینطور هریك ازطرفین تقاضا کنند باید بدون تأخیر تعرفهٔ خود را نشان بدهد .

۳ـ درصورتیکه مأمور بخواهد بموجب حکم وظیفهٔ خود را انجام دهد وازطرف معروض یادیگری‌ممانعت شود ، مکلف است که مراتب را باطلاع وامضاء اشخاصی‌که ممکن‌است، راپرت‌کند که وسایل مجازات امتناع کننده از مفاد حکم فراهم وبمشارالیه ابلاغ شود .

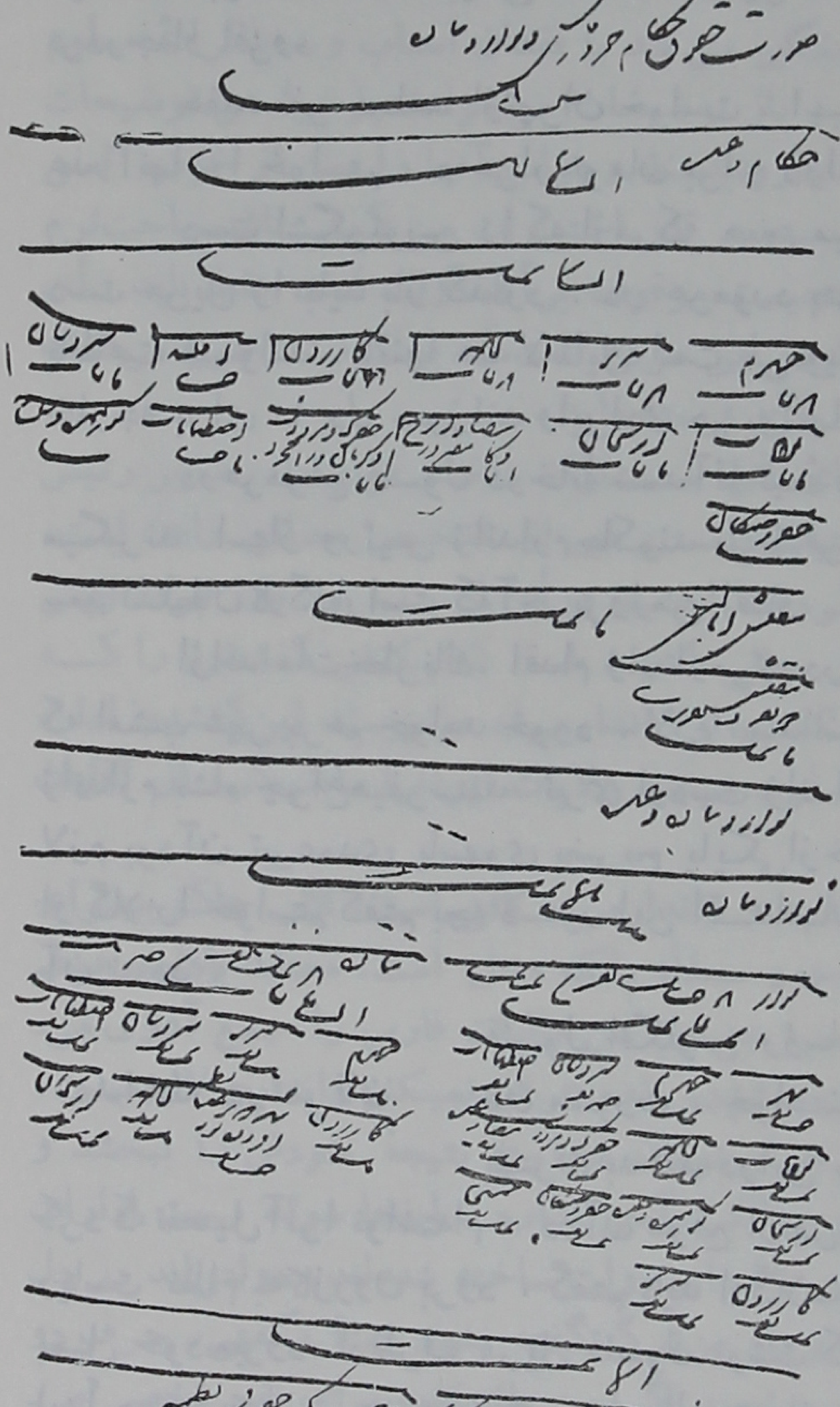
۴ـ مأمور مکلف است که‌بموجب حکمی‌که دردست دارد رفتار نماید واگر بخواهد ازمضمون حکم تخطی نماید معروض نمیتواند این مطلب را علت سرپیچی خود قراردهد ولی‌باید اقدامات بی‌رویهٔ مأمور را نوشته بمهر معتبرین وریش سفیدان آنجا رسانیده وهمراه بیاورد که تحقیق شده‌و قرار مجازات مأمورداده شود .

۵ـ وجهی که ازبابت مخارج مأمور دریافت مینماید باید بموجب قبض باشد وکسیکه مأمور را خواسته است بدون قبض دیناری نبایدبدهد که بعد در موقع شکایت وجوه بدون قبض محسوب نمی‌شود .

راپرت مخبرالسلطان همشیره‌زاده

«درموقع جنك کازرون و کشته شدن ماژوراولسن بنده مخصوصاً ازجناب وزیر مختار دیدن کردم . ازجناب عالی خیلی شکایت دارد میفهماندکه آقای‌مخبرالسلطنه ضد اروپائی است درصورتی‌که خوب معلوم است که بی‌اروپائی نمی‌توانید ایران را اداره کنید . (مطلب خلاف این است اروپائی نمیگذارد ما خودمان را اداره کنیم ، ما وقتی ادارهٔ انگشت نما داشتیم که اروپائی سروپای برهنه درجنگلها میدوید) بنده چون وزیر متغیر بود سکوت کردم وضمناً باوگفتم‌آیا سفارت که از حکومت‌مخبرالسلطنه مأیوس است ترك دوستی خانوادهٔ مخبرالدوله را میکند ؟ دیدم فوراً وزیر کلمات خودش را تغییر داده وگفت از دوستی با این‌طایفه دولت انگلیس نمیتواند صرف نظربکند. دراین‌موقع من باسردی خدا حافظی کردم بیرون‌آمدم. روز دیگر وزیر مختار فرستادکه باز او را

ملاقات بکنم ، رفتم دیدم تعارف زیـاد میکند وگفت من سوء ظن دارم از قنسول خودم در شیراز، مجبورم ازشما بپرسم که آقای مخبرالسلطنه درخصوص قتل ماژراولسن عقیده‌اش چیست ؟ بنده‌شرحی بیان کردم از طرف جنابعالی که اولا خوب میدانید که ژاندارم ما عده‌اش کافی نیست کـه با ایلات مقاومت کند صحیح‌است‌یا خیر؟ تصدیق کرد. ثانیاً یالمارسن باید بداند ژاندارمری‌نیست که راه‌بوشهر رابازکرد بلکه بی‌غرضی‌وبی‌طمعی‌مخبرالسلطنه است تصدیق کرد . گفتم آقای مخبرالسلطنه میگوید این فرنگی‌ها که رؤسای دوایر هستند من را یکنفرخارجی فرض میکنند بدون‌اطلاع من‌کارمیکنندآنهم خلاف صرفه وتدبیر. چون‌از تلگراف جنابعالی اطلاع داشتم‌مخالفت مالیه‌و ژاندارمری را ثابت کردم وبعد از صرف چای خدا حافظی کرده بیرون‌آمدم . یك هفته بعد مجدداً مراخواست‌وخواهش‌کردکه من‌میخواهم بروم بشکارترتیبات پلیتیکی مملکت بداست ، با وزیر مختار روس‌باید ده روزدرتهران‌نباشم. چون بنده میدانستم ازآنتیك خوشش می‌آید و سابقه به‌تپه داشتم گفتم برویم بخوار و مشغول حفریات بشویم ، قبول کرد . روز پنجم حمل رفتم بخوار، دراین ده شب درخوار‌این بیچاره وزیر مختار چه‌حرفها زدچه شکایتها از اولیای امور کرد و بالاخره شخص وزیـر بمن‌گفت که تحقیقات خودم را درخصوص فـارس‌کامل‌کردم معلوم شدکه قنسول مادرشیراز رئیس فرنگیها شده ورفتار آنها نسبت‌بآقای‌مخبرالسلطنه‌خیلی بداست‌ونفوذمخبرالسلطنه رامیخواهندکم‌بکنند درصورتیکه این خلاف پلیتیك مااست. مابـاید روز بروز قدرت مخبرالسلطنه را زیاد بکنیم ودستورهای لازم دادم بقنسول کـه بـا خیالات مخبرالسلطنه‌همراهی بکند ، مراجعت بتهران خزانه دار را هم میخواهم و مجبور بهمراهی میکنم .کاغذ سختی هم بیالمارسن نوشتم که اوهم‌رفتار ژاندارمری را در شیرازتغییر بدهد که اطاعت ازایالت بکنند. این است اطلاعات‌چاکر. ناصرقلی»



تونلی مرد خیر خواهی بود لیکن اطلاعات کافی نداشت و البته رأی اروپائیها را ترجیح میداد .

در مذاکره‌با من‌تونلی‌گویدما نمیخواهیم‌مداخله درکارهای داخلی‌بکنیم ، تبعیدنصیرالملك، قضیهٔ‌کازرون ، جسارت مالیه ، غلط‌کاری ژاندارم همه براهنمائی قنسول است .

انتظام امور لار و بی‌انتظامی مرکز

درنتیجهٔ‌اقدامات سید عبدالحسین‌لاری آن ولایت ازاطاعت مرکز سرپیچی میکند، دربهار ۱۳۳۳ قوام‌الملك را بلار فرستادم، با اردوی‌کافی، نظمی درآن حدود پیدا شد ومالیات‌ها وصول ، نصیرالملك از اعیان شیرازاست واز مالیهٔ مملکت مستحضر، تااداره‌ٔمالیه اطلاعات‌کافی نداشت باومتوسل می‌شدند و از او شور میکردند ، مستغنی که شدند او را بی‌خبر بتقاضای میرزا مصطفی‌خان

(عقل‌استاز[۱])، موافقت قنسول وبدست ژاندارم تبعید کردندومن حاکمم.

سیف‌الله خان شهاب ومسعودخان کیهان را که درپاریس درسشان تمام شده بود خواستم. رامبو نامی را فرانسوی وجهود ،مریل[۲] ناظرکرده بود ومیخواست آنها باسمت مأموری‌که برای آنها خواسته بودم به رامبو باسمت‌کاپیتنی که سرخود باو داده بود سلام بدهند ، روح‌الله نامی را ناظر قرارداده بود وگفته شد بهائی است ، درشهرصدا بلند شد ، گفتم مناسب نیست . تصدیق کرد رفت بردرجهٔاو افزود

هفده نفر مجاهد ازتهران خواست ، اسباب نگرانی‌اهالی خصوص قوام‌الملك شد ، بزحمتی عذرآنها را خواستم ، ده‌هزار تومان برای دولت تمام شد وبه تصدیق قنسول استازپرداخت .

دست لشگرنویس را که ازمرکز معین میشود از کار کوتاه کرد، مؤاخذه کردم، قنسول‌گفت دست مریل را باید باز گذارد . در هرمورد بتهران میگویم جواب نمیرسد ، مالیه وژاندارم هم باطاعت قنسولند . اینها همه لاطایل است می‌نویسم برای اینکه بخوانند واز این اشتباه دربیایندکه خارجه برای ما دل بسوزاند وایرادی هم به‌آنها نیست ، تقصیر ازخودمان است .

درهرموقع قنسول درخانهٔ صمدآقا تبعهٔ روس ادارات را جمع میکند و تصمیم یك غلط‌کاری میگیرند استاز ورئیس ژاندارم‌حاکمند مریل فراشباشی‌دریابیگی صفرکسی‌که‌گاه حرف حساب‌میزند سعدالسلطان‌کارگذاراست که‌آخربروزمن افتاد .

ازاقدامات‌خطرناك، اقدام ژاندارمری درشاه چراغ بود ؛ خانی مجنون‌بقنسول اطلاع میدهد که امشب شهر برهم خواهد خورد ، لازم نمیدانند بمن رجوع کنند ، بدستور قنسول شبانه صد نفر ژاندارم بشاه چراغ‌میفرستند، تیری ازدست ژاندارمی‌رهامیشود بژاندارم‌دیگر میخورد ودرمیگذرد، لازم بودآن تیرعمدی یاسهوی بضریح یایکی‌ازخدام مصادف شود ازبرای‌اینکه‌آشوب درشهربیفتد، او گلا را خواستم گفتم بچه دستور این اقدامات را میکنید؟شرط کرد دیگر گوش بحرف این و آن ندهد .

مداخله درامرنان

قنسول انگلیس رؤسای ادارات را به‌منزل صمدآقا دعوت کرد ودر امر نان مشورت ، خواستندباین‌بهانه‌مردم را برمن بشورانند نتوانستندترتیب بهتری بدهند دراین ضمن غوغای‌کازرون ماده را ازشهر بخارج منصرف کرد که‌تفصیل آنرا نواشته‌ام . درآن موقع ازتهران جواب نرسید ، قنسول اصرار دارد مریل‌بسمت ریاست نظام به‌کازرون برود ، گفتم باید اوگلاسند کتبی بدهد که موافق است ومریل سند بدهدکه بمیل خود میرود، ازطرف مریل قنسول نوشت که مریل داوطلبانه میرود . رفتن عده‌ای بکازرون ابداً مصرف‌نداشت جز مخارج بسیارمالی وجانی.

استعفاء

ازبی‌ترتیبی تهران بتنگ‌آمده استعفا کردم وبباغ حیدرعلی خان نواب رفتم، «العجز آخر تدبیرالانسان»آنچه بتهران میگویم نفی واثبات جواب نمیرسد ، درهرموقع توضیحات میخواهند گفته میشود ومطلب مجهول میماند، عین‌الدوله رئیس‌الوزراء است اورا خوب میشناسم ، روزی درصحبت بی‌خیال‌گفتم خارجه بکسی نشان میدهد که خدمتی کرده باشد، فرمودند من‌ازآنها نیستم، گفتم حضرت والاشاهزاده‌اید واستثنا . شاهزاده بمن تلگراف می‌کند دراین سن و حال مقتضی نبود که من داخل‌کاربشوم (این اقتضا هیچوقت موجود نبود) برای خدمت داخل‌شدم(کاش نشده بود .)

تلگراف عین‌الدوله

تلگراف عین‌الدوله ازصاحبقرانیه: «راپرت تلگرافی حکایت میکند که جنابعالی بباغ نواب تشریف برده‌اید واین فقره تزلزل وهیجانی دراهالی تولید کرده‌مگرممکن‌است‌هیئت دولت راضی‌شوند یابگذارندکه جنابعالی ازکارفارس دست بکشید ویا سزاوار است که حضرت عالی مملکت راکه باآن همه زحمت وخون‌دل

۱- Istas ۲- Merrill

از آن ذلت باین حالت آورده‌اید واینطور منظم ساخته اینطور بسهولت از دست بدهید؟ اگرجواب مطالب حضرتعالی را هنوز نداده‌ام برای این است که در مواد آن با حضرات وزراء عظام مشغول مذاکره‌ام، میخواهم نتیجهٔ قطعی حاصل نموده اطلاع بدهم، راضی نشویدکه از کناره‌گیری حضرتعالی زحمت و اشکالی تولید بشود، خوب است فوراً بشهر تشریف بیاورید ومردم را آسوده و امیدوار بفرمائید. سلطان عبدالمجید.»

جواب گفتم: «هر خیالی که در تهران دامنگیر من شد با فقدان اسباب و مخاطرات معلوم بفارس بیایم باز گریبان بنده را گرفته بشهر آورد و باز توضیحات می‌خواهند (خواستن توضیحات برای این است که تلگراف مرا برئیس مالیه یا ژاندارم بدهند وجواب آنها را بمن از خود رائی نداده باشند) تلگراف ۸۸ را عرض کردم جواب نرسید، هرقدر اختیارات من کمتر باشد راحت‌ترم مردم را بمراکز دیگر حواله میکنم، حال صلاح چیست موقوف برأی دولت است فقط باید رأی دولت را بدانم که برای من مسئولیتی نباشد، عادت این مردم است که بحکومت رجوع می‌کنند چنانکه خود حضرات والا قبوض‌شاهزادگان را نزد من فرستاده‌اید.

ما مستشار خارجه خواستیم، لازم است برای آنها مستشاران داخله قرار داد، تغییر رئیس ژاندارم قدری بهبودی درکار آورده است، علم تاکتیك دانستن غیر از تشخیص مصالح دادن است، نه ماه ریاضت کشیدم مملکت‌هرج‌ومرج را منظم کردم تا اختیار ورأی از بنده بود روز بروز پیش رفتیم، حال تصویبات بنده محل اعتنا نیست، کار بجائی کشیده است که یکنفر کفشدوز را که بتحویلدار تلگرافخانه جسارت کرده است تنبیه میکنند، از ژاندارمری مینویسند این‌کفشدوزاداره است میبایست در اداره حکومت شود اگر بااین اسلوب میشود ولایات ایرانرا منظم کرد از آقایان وزرا یکی بیاید بکنند.

نمیدانم چه احتیاجی بوجود بنده هست، مالیه و ژاندارمری کافی است، اگر حاکم برای حفظ سیاست کلی است وقتی رأیش مقبول‌نباشد وجود معطله بلکه مخل است، معتقد باداره هستم اما منکر تفریطم، موسیو استاز با چهار نفر محاسب بدستور من مالیات فارس را جمع آوری می‌کنند، سی‌هزار تومان تفاوت از برای دولت حاصل میشود، بنده عرض نمیکنم ژاندارم لازم‌نیست، عرض میکنم ترتیبی لازم است که ماهی چهل هزار تومان مخارج نتیجهٔ خودش را ببخشد و ژاندارم از هم پاشیده نشود ، مشی برخلاف طبع مملکت آخر ندارد ، اینجا سوئد نیست ادارات مالیه وژاندارمری در تحت قوانین مبتنی برسوءظن باجزای دولت ساخته شده‌اند، دولتی‌اند در دل دولت و نتیجهٔ مطلوب را نخواهد داد، من مجبورم داد بزنم که گفته نشود چرا نگفتی، حرف دو کلمه است یا اختیار کار یا رخصت فرار، بپرسید، بسنجید اگر من یك کلمه برای نفع شخصی می‌گویم قبول نکنید، بلژیکی وسوئدی چه‌میدانند که طریق رفتار با قشقائی و عرب چیست، ملاحظه فرمودید که ژاندارم یك حرکت پوشیده از من کرد مفتضح شد، اگر این مطالب راست است‌چاره بفرمائید اگر نه از دروغ گویان نادان چه توقع دارید، دست از سر من بردارید.»

ایضاً بوزارت داخله ـ تهران ـ نمرهٔ ثبت ۳۴۸۴

«مقام امنع وزارت جلیلهٔ داخله دامت شوکته، نظر بمقتضیات وقت بنده باز روز سه شنبه بشهر آمده رفع تزلزل از اهالی کردم، بااینکه مطالب را بالاطراف و خیلی واضح عرض کرده‌ام و روز شنبه جواب مرحمت شده بود که در مجلس وزراء مذاکره و جواب کافی مرحمت خواهید فرمود، باز امروز توضیحات میخواهید، در قانون وزارت داخله مادهٔ ۳۹۶ و ۴۰۰ و ۴۲۱ حقوق وحدودی برای امثال بنده مقرر است، برطبق همان مواد قبل از حرکت نمرات ۸۰۵۶ و ۷۷۸۹ و ۷۷۸۸ و ۷۷۹۲ و ۲۰۸۱ در تعیین حدود بنده صادر شد و کابینه همه را تصویب کرد. اولاچنانکه در ۱۸ جمادی الثانی عرض کرده‌ام تکلیف خودمرا در باب احکام صادره باید بدانم ثانی آنکه اشخاصیکه امروز در این مملکت مصدر امور و صاحب استقلال هستند شایسته نیستند و اسباب اخلال امور و زحمت بنده هستند، همینقدر که امر شود تابع رأی بنده باشند رفع معایب کلیه و

و جزئیه میشود و اگر تصور میفرمائید که در مملکتی که هنوز مقام دولت کاملا ثابت نشده است ممکن است هرکسی کتابچه دست بگیرد و مشغول اقدامات مستقیم بشود، بنده را عرضی نیست همینقدر استدعای معافی خود را دارد و از ادای مراسم خدمتگزاری معذور است، بیش از این توضیحاتی ندارم بدهم.

سه ماه است ادارهٔ مالیه و مؤدیان تو سرهم میزنند، چند جوان بی‌تجربه و عده‌ای ژاندارم باطراف مأمورند، مخارج گزاف میشود نتیجه این است که شکایت سید و ملا و تاجر و خوانین بآسمان رسیده است، این مردم را باید ساکت کرد تا ولایت آرامی داشته باشد، ادارهٔ مملکت‌چیز دیگر نیست،حتی‌قوام‌الملك در مرکز حکومت عرب‌بفریادآمده است، خرمنها‌نکوفته‌مانده، رعیت بعضی برای شکایت بشهر آمده‌اند بالاخره خودم نشستم ترتیبی‌دادم که با ملاحظهٔ چپاولهاومزاحمت ملخ دو ثلث مالیات وصول میشود، بی‌دردسر و بی‌هجوم اجزای ناشی بولایات و رنجاندن مردم، اگر تصویب میفرمائید عمل شود. مهدیقلی»

در ۶ آوریل خزانه‌دار کل تلگراف میکند: «بحمدالله بحسن اداره و توجهات حضرتعالی روز بروز اوضاع فارس مقام اولیهٔ خود را در مملکت ایران درك مینماید، نظر به لیاقت استاز و اینکه مایل وصول مالیات هستید بهیئت وزرای عظام اظهار کردم که در اوایل نصف مالیات‌وصول خواهد شد حالا می‌بینم جنابعالی با بعضی احکام او موافقت ندارید...»

جواب دادم: «حالا که پیشرفت امور فارس را بحسن اهتمام من میدانید نصایح مرا گوش کنید، بجای نصف دو ثلث مالیات وصول خواهد شد گوش نکردند و پس از مخارج گزاف و تولید غوغا باز بنده ترتیبی دادم که بدون شکایت در اکثر نقاط تمام مالیات وصول خواهد شد،مطلب بسیار است گوش شنوا نیست وعیب درخودم است که شریك نمی‌شوم وآخر ندارد و فکر میکنم‌که زودتر خودم را خلاص کنم.»

باز بتهران گفته شد: «در باب مالیه قراری دادم وعرض کردم چون طریق دیگر بدست نیاوردند راهی را که نمودم رفتند رفع شکایات شد من شخصاً شکایتی نداشتم.

استاز محاسب خوبی است، همدست او میرزا مصطفی‌خان شده است و مصلحت دربین‌نیست، امروز موقع شمارهٔ گاو و گوسفند نیست، برآشفتگی میافزاید مغز فکر او را گفته‌ام چون مداخله در اموری که نشود جواب حسابی داد لغو است، عموماً گفته‌ام هرکس هر شکایتی دارد بمرکز رجوع کند.

بعضی احکام مریل بسمتی که قنسول برای او قائل شده است.

۱ ـ میرزا روح‌الله خان مترجم که درجهٔ نایب دومی داشت نظر بخدمات مستحسنه ازتاریخ اول برج ثور ۱۳۳۲ بدرجهٔ نایب اولی مرتقی گردید. رئیس کل تشکیلات و تعلیمات قشون‌فارس کلنل مریل.

۲ ـ نظر بخدمات شایان که لطف‌الله‌خان نایب اول توپخانه در جنگ کازرون باتوپ شنیدر نموده از اول برج جوزا بدرجهٔ سلطانی مفتخر و بسمت فرماندهی توپ ما گزیم مقرر گردید رئیس کل تشکیلات و تعلیمات قشون فارس کلنل‌مریل.

مسخره است این مطالب را نمیخواهم عرض کنم، ژاندارمری که در فارس بود چرا قبل از ورود من در راه کازرون نگذاردند؟ چرا مالیات وصول نمی‌شد؟ تصور میفرمائید اثر در ۲۴ سوار لختی هداوند بود؟ صحت عمل، درستی قول، فقدان طمع، عمل بمصلحت بود، میتوانم عرض کنم که این معانی در ادارات دیگر نیست و بیش از این عرض نمیکنم. مهدیقلی»

مکرر از من مطلب میخواهند که جواب روزنامه‌های لندن را بدهند و من تصور نمیکنم در لندن خبری باشد، وزارت داخله میخواهد اظهار حیات کرده باشد، گفته شد: «تمام توجه‌لندن براه تجارت است و باز است، مالی در راه عیب نکرده است، کسی را لخت نکرده‌اند، شکایتی از طرفی نرسیده است، الساعه اردوی فسا بهارلورا که بطرف بندر عباس شرارت میکردند تنبیه‌نموده



عکسی که در کشن انداخته شد

از چپ براست: صولت‌السلطنه سعدالسلطان دکتر کریم‌خان قوام‌الملک اعتضادالملک مخبرالسلطنه سیف‌الله‌خان صولت‌الدوله شهاب‌الممالک مسعودخان مؤیدالملک سرداراحتشام ناظم‌السلطان

و آنجا آرامشی یافته ، عسکرخان عرب که عمدهٔ مایهٔ فساد بود سیاست شده است، از تجار یزد تلگراف تشکر دارم، راپرت هر روزه از تلگرافخانه عرض می‌شود ، ملتفت نیستم راپرتی که بدرد بخورد کدام است فعلا اینجا دردی نیست.»

تلگراف تونلی[1] سفیر انگلیس بتوسط اکونور[2] قنسول خودشان:

۱۳ اوت ۱۹۱۳ والتراتونلی سلام میرساند میگوید با تأسف بسیار شنیدم که جنابعالی استعفا داده‌اید وخیلی امیدوار است که دراین موقع که کاریرا بخوبی سامان داده‌اید رها نخواهید کرد. قنسول این جمله را از قول وزیر مختار اضافه میکند والترتونلی رفتار شما را بدقت مراقب بوده است و بیش از آن خشنود است که شما خودتان از نتیجهٔ کار خودتان رضایت داشته باشید. نتیجهٔ حسن ادارهٔ شما مشهود است وموافقت همکاران شما امری است مهم، ادارهٔ ژاندارمری و مالیه اطمینان داده‌اند که بصمیمیت باشما کار بکنند.

میرزا مصطفی‌خان را خواستند موسس بجای او آمد و بسیار مرد معقولی است، ارمنی‌است و کاش مسلمان‌ها همه مثل او بودند، حال فوت کرده است انشاءالله بعقیدهٔ خودش آمرزیده است رئیس ژاندارم هم تغییر کرده .

ملاقات صولت‌الدوله

در بهار ۱۳۳۲ بنا شد صولت‌الدوله ملاقات شود، بشهر جرأت نمیکنند بیاید ، گفتم من بخارج شهر میآیم، درکشن ناهاری داد، باتفاق قوام‌الملک به‌کشن رفتیم محل باصفائی است، باغ خوبی دارد متعلق بمیرزا باقرخان همه کارهٔ قوام‌الملک است، میان باغ تختی است، روی آن محل توقف ماست، اطراف محلی را در باغ درخت بسیار میکارند که سایه افکند و آنرا بنه‌گاه میگویند، دربنه‌گاه ناهارصرف شد، بعد از ناهار نشستیم که صحبتی بشود، گفتم معروف است افلیجی را نزد سلیمان آوردند گفت اگر سه نفر رازمگوی خودشانرا بزبان‌بیاورند فلج این مریض بهبودی حاصل‌میکند، آصف وبلقیس حاضر بودند سلیمان گفت من با این حشمت گاهی از دو نفر عارض و معروض اگر یکی سیبی

---

1 - Sir Walter townley   2 - O,Connor

بمن بدهد میل دارم‌حق بطرف اوباشد بلقیس گفت بااینکه مثل سلیمان شوهری دارم گاهی جوانی را که می‌بینم ، بخاطرم میرسد که خوب بود سلیمان این شکل‌باشد آصف گفت با اینکه مقام من محفوظ است وبرهمه تفوق دارم گاهی این فکر برای من میآید که خوب بود سلیمان باشم . فارس آن مریض است، اگر ما سه‌نفر راست‌بگوئیم وبصداقت دست‌بدست بدهیم، بلاشبهه فارس‌شفامییابد. درباغ‌کشن میرزاحسن عکاس عکسی از جماعت انداخت که من کلیشه از آن ساختم و هرگز گمان نمیکردم که ایالت فارس و صولت‌الدوله و قوام‌الملك در یك لوله بروند که مقصود لولهٔ دوربین عکاسی است .

بهاردیگر بعین‌الدوله تلگراف کردم دستور بدهند درموقع عبور قشقائی ، ژاندارم شهر در پوزهٔ کشن مشقی بکنند که جلوه کرده باشند ، جواب نداد و این قصه سردراز دارد ، اگر بخواهم بکوتاهی بپردازم این تلگراف و تلگراف دیگر مرا عین‌الدوله به صولت‌الدوله فروخت بده هزار تومان و ده‌یابو و ده کیسه تنباکو که بروایت محاسب الممالك چهارهزارتومان و چهار یابو وچهار کیسه تنباکو رسیده بوده است بقیه را بتوسط محاسب الممالك که وزیر تلگراف بود مطالبه میفرمودند .

سید شرفه و نیم‌تاج بین صولت‌الدوله و عین‌الدوله واقعند هستند.

عزل‌مریل غلط کاریهای مریل غیر قابل تحمل است ، از تهران علاءالسلطنه گفت‌از: ما بر نمیآید او را بخواهیم ، خودت میدانی، تعجب کردم ، چهارده‌ماده در وظایف دریابیگی‌رئیس نظام نوشتم در روزنامه چاپ شد و اختیارات مریل بمشاقی محدود، صاحب منصب‌ها دانستند که اطاعت مریل نباید کرد ، قنسول انگلیس‌سخت رنجید تا آن درجه که بتهران رفت اسباب عزل مرا و ابقای مریل را فراهم بیاورد موفق نشد ، تصور میکنم‌راپرت رئیس بانك و رئیس تلگرافخانهٔ انگلیس بر خلاف فرمایشات قنسول بوده‌است، رئیس بانك روزی گفت در شهر های دیگر رئیس بوده‌ام ماهی نگذشت که چند روز بازار بسته نشود ، هشت ماه است در شیرازم و یکروز بازار بسته نبوده است و از کار نمانده‌ام .

رئیس تلگرافخانه از زمان پدرم‌در شیراز رئیس است وپدرم را میشناخت، گاهی‌صحبتهای دوستانه میکردیم، بمن میگفت از ما توقعی نداشته باشید خودتان باید کار کنید . مریل دستش از همه جا کوتاه شد قورخانه را آتش زد که مجاور عمارت وکیل بود، حرکت هوا درها ر از جا حرکت داد . پاره‌های نیم خرواری را از جرزهای قورخانه دویست ذرع و سیصد ذرع دورافکند، چند نفر باروت کوب پاره پاره شدند.

از سه بغروب تا چهار از شب رفته شراپنل‌ها که آتش بآنها میرسید بهوا میرفت سلب‌آسایش کرده بود، آن شب رامن‌بمنزل بهاءالسلطنه رفتم

من رنجش قنسول را باین درجه‌از عزل مریل نمیتوانستم توجیه کنم تا بعدها معلوم شد در جشن تاجگذاری واسموس صحبت سیاسی بمیان آورد و بی نزاکتی کرد و رئیس تلگرافخانهٔ انگلیس نزاکت بخرج داد و بسلامت کایزر جامی نوشید ، خوشبختانه من سر آن میز نبودم‌پس‌از جشن از خارجه‌ها دیدن کردم حتی مریل که ازکار خارجش کرده بودم، خانم مریل را دیدم،شنیده بودم قنسول غالب چای را در منزل مریل صرف میکند.

خانم را که‌دیدم درد قنسول در مفارقت مریل آشکار شد ، خانم بروروئی داشت وفوق‌العاده سرشار و خوش برخورد بود ، تنها صرف چای در محضر و صحبت خانم میارزید باینکه قنسول بتهران مسافرت کند که مریل را نگاه بدارد و قول ناپلئون معروف است که در هر فسادی ببینند زن در کجاش است.

رقعهٔ‌مخبرالملك بتاریخ ۳۱ رجب در عریضه وعدهٔ تفصیل خانها را بعریضهٔ دیگری داده بودم ، ولی امروز مطلب واجب‌تری عرض می‌شود و آن‌حکایت‌حکومت شما در فارس است که کم کم دارد از آذربایجان بدتر میشود .انگلیسها